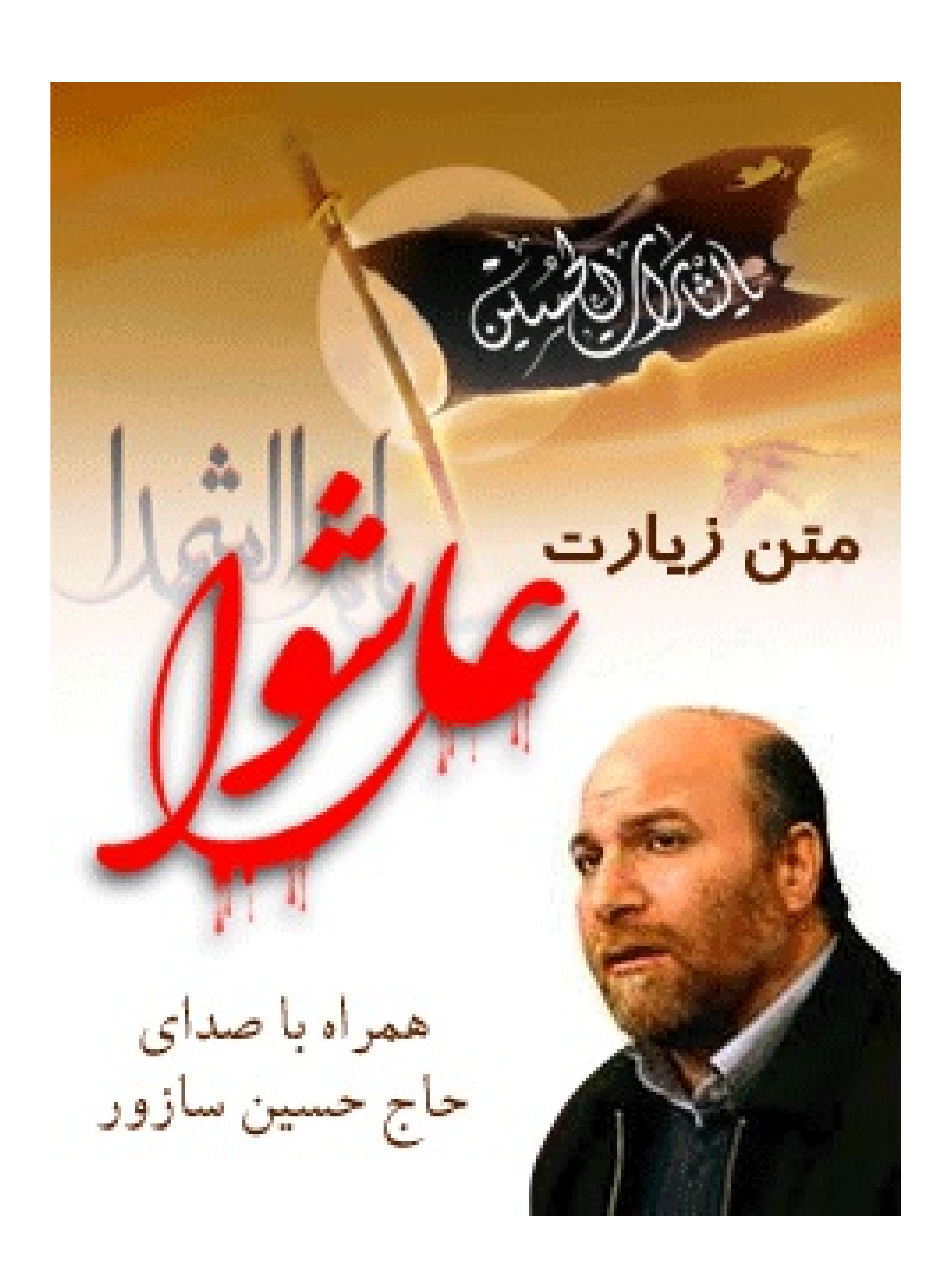


متن زیارت
عاشورا
همراه با صدای
حاج حسین سازور


بسم الله الرحمن الرحیم

متن زیارت عاشورا همراه با صدای حاج حسین سازور

نویسنده:

شیخ عباس قمی (ره)

ناشر چاپی:

برهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

متن زیارت عاشورا همراه با صدای حاج حسین سازور

مشخصات کتاب

سرشناسه: قمی عباس ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹. عنوان قراردادی: مفاتیح الجنان. فارسی - عربی. برگزیده عنوان و نام پدیدآور: منتخب مفاتیح الجنان تالیف عباس قمی [به خط محمد باقر شریف . مشخصات نشر: تهران برهان ۱۳۷۹. مشخصات ظاهری: [۵۱۲] ص ۱۲/۵×۹ س‌م. شابک: ۶۵۰۰ ریال ۹۶۴-۶۰۷۲-۲۱-۶: ؛ ۷۰۰۰ ریال چاپ دوم ؛ ۷۵۰۰ ریال چاپ سوم یادداشت: فارسی - عربی یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۰. یادداشت: چاپ سوم ۱۳۸۱. یادداشت: عنوان روی جلد: مفاتیح الجنان عنوان روی جلد: مفاتیح الجنان موضوع: قرآن. برگزیده‌ها -ترجمه‌ها موضوع: دعاها موضوع: زیارتنامه‌ها رده بندی کنگره: BP۲۶۷/۸ /ق۹ م۷۰۴۲۱۲۸ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۷۷۲ شماره کتابشناسی ملی: م ۷۹-۱۱۵۶۳

اشاره

زیارت عاشوراء معروفه از نزدیک و دور و توضیح مطلب آن چنانکه شیخ ابو جعفر طوسی در مصباح ذکر فرموده چنین است روایت کرده محمد بن اسمعیل بن بزیع از صالح بن عقبه از پدرش از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود هر که زیارت کند حسین بن علی علیهما السلام را در روز دهم محرم تا آنکه نزد قبر آن حضرت گریان شود ملاقات کند خدا را در روز قیامت با ثواب دو هزار حج و دو هزار عمره و دو هزار جهاد که ثواب آنها مثل ثواب کسی باشد که حج و عمره و جهاد کند در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین علیهم السلام راوی گفت گفتم فدایت شوم چه ثواب است از برای کسی که بوده باشد در هرهای دور از کربلا و ممکن نباشد او را رفتن بسوی قبر آن حضرت در مثل این روز فرمود هر گاه چنین باشد بیرون رود بسوی صحرا یا بالا رود بر بام بلندی در خانه خود و اشاره کند بسوی آن حضرت به سلام و جهد کند در نفرین کردن بر قاتلین آن حضرت و بعد از آن دو رکعت نماز کند و بکند این کار را در اوایل روز پیش از زوال آفتاب پس ندبه کند بر حسین علیه السلام و بگرید بر او و امر کند کسانی را که در خانه‌اش هستند هر گاه از ایشان تقیه نمی‌کند به گریستن بر آن حضرت و برپا دارد در خانه خود صیبتی به اظهار کردن جزع بر آن حضرت و تعزیت بگویند یکدیگر را به مصیبت ایشان به حسین علیه السلام و من ضامنم برای ایشان بر خدا هرگاه بیاورند این عمل را جمیع آن ثوابها را گفتم فدای تو شوم ضامن می‌شوی این ثوابها را برای ایشان و کفیل می‌شوی این ثوابها را فرمود که بلی من ضامنم و کفیلم از برای کسی که این عمل را بجا آورد گفتم که چگونه یکدیگر را تعزیت بگویند فرمود که می‌گویند أَعْظَمَ اللَّهُ أُجُورَنَا بِمُصَابِنَا بِالْحُسَیْنِ علیه السلام وَ جَعَلَنَا وَ إِیَّاکُمْ مِنَ الطَّالِبِینَ بِثَارِهِ مَعَ وَلِیِّهِ الْإِمَامِ الْمَهْدِیِّ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ یعنی بزرگ فرماید خداوند اجرهای ما را به مصیبت ما به حسین علیه السلام و قرار دهد ما و شما را از خواهندگان خون او با ولی او امام مهدی از آل محمد علیهم السلام و اگر بتوانی که بیرون نروی آن روز را در پی حاجتی چنان کن زیرا که آن روز نحسی است که برآورده نمی‌شود در آن حاجت مؤمن و اگر برآورده شود مبارک نخواهد بود از برای او و نخواهد دید در آن خیری و رشدی و ذخیره نکند البته هیچیک از شما برای منزلش در آن روز چیزی را پس هر که ذخیره کند در آن روز چیزی را برکت نخواهد دید در آن چیزی که ذخیره نموده و مبارک نخواهد بود از برای او و در اهلش که ذخیره برای آنها نهاده پس هر گاه بجا آوردند این عمل را بنویسد حق تعالی برای ایشان ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار جهاد که همه را با رسول خدا صلی الله علیه و آله کرده باشد و از برای او است مزد و ثواب مصیبت هر پیغمبری و رسولی و وصی و صدیق و شهیدی که مرده باشد یا کشته شده باشد از زمانی که خلق فرموده حق تعالی دنیا را تا زمانی که بپای شود قیامت صالح بن عقبه و سیف بن عمیره گفته‌اند که گفت علقمه بن محمد حضرمی که گفتم به حضرت باقر علیه السلام که تعلیم بفرما مرا دعایی که بخوانم آن را

در این روز هر گاه زیارت کنم آن جناب را از نزدیک و دعایی که بخوانم آن را هر گاه زیارت نکنم او را از نزدیک و بخواهم اشاره کنم به سلام بسوی او از شهرهای دور و از خانه‌ام فرمود به من ای علقمه هر گاه تو بجا آوردی آن دو رکعت نماز را بعد از آنکه اشاره کنی بسوی آن حضرت به سلام پس بگو در وقت اشاره به آن حضرت بعد از گفتن کبیر این قول را یعنی زیارت آتیه را پس بدرستیکه تو هر گاه گفتی این قول را بتحقیق که دعا کرده‌ای به آن چیزی که دعا می‌کند به آن زائران آن حضرت از ملائکه و بنویسد خداوند از برای تو صد هزار هزار درجه و بوده باشی مثل کسی که شهید شده باشد با امام حسین علیه السلام تا مشارکت کنی ایشان را در درجات ایشان و ناخته نشوی مگر در جمله شهیدانی که شهید شده‌اند با آن حضرت و نوشته شود برای تو ثواب زیارت هر پیغمبری و رسولی و ثواب زیارت هر که زیارت کرده حسین علیه السلام را از روزی که شهید شده است سلام خدا بر آن حضرت و بر اهل بیتش می‌گویی علقمه گفت که فرمود حضرت باقر علیه السلام که اگر بتوانی که زیارت کنی آن حضرت را در هر روز به این زیارت در خانه خود بکن که خواهد بود برای تو جمیع این ثوابها و روایت کرده محمد بن خالد طیالسی از سیف بن عمیره که گفت بیرون رفتم با صفوان بن مهران و جمعی دیگر از اصحاب خودمان بسوی نجف بعد از خروج حضرت صادق علیه السلام از حیره به جانب مدینه پس زمانی که ما فارغ شدیم از زیارت یعنی زیارت امیر المؤمنین علیه السلام گردانید صفوان صورت خود را به جانب مشهد ابو عبد الله علیه السلام پس گفت از برای ما که زیارت کنید حسین علیه السلام را از این مکان از نزد سر مقدس امیر المؤمنین علیه السلام که از اینجا ایما و اشاره کرد به سلام بر آن حضرت جناب صادق علیه السلام و من در خدمتش بودم سیف گفت پس خواند صفوان همان زیارتی را که روایت کرده بود علقمه بن محمد حضرمی از حضرت باقر علیه السلام در روز عاشورا آنگاه دو رکعت نماز کرد نزد سر امیر المؤمنین علیه السلام و وداع گفت بعد از آن نماز امیر المؤمنین علیه السلام را و اشاره کرد به جانب قبر حسین علیه السلام به سلام در حالتی که گردانیده بود روی خود را به جانب او و وداع کرد بعد از زیارت او را و از دعاهایی که بعد از نماز خواند این بود سیف بن عمیره گوید که سؤال کردم از صفوان و گفتم که علقمه بن محمد این دعا را برای ما از حضرت باقر علیه السلام روایت نکرد بلکه همان زیارت را حدیث کرد صفوان گفت که وارد شدم با سید خودم حضرت صادق علیه السلام به این مکان پس بجا آورد مثل آنچه را که ما بجا آوردیم در زیارت و دعا کرد به این دعا هنگام وداع بعد از اینکه دو رکعت نماز گزاشت چنانچه ما نماز گزاشتیم و وداع کرد چنانچه ما وداع کردیم پس صفوان گفت که حضرت صادق علیه السلام به من فرمود که مواظب باش این زیارت را و بخوان این دعا را و زیارت کن به آن پس بدرستیکه من ضامنم بر خدا برای هر که زیارت کند به این زیارت و دعا کند به این دعا از نزدیک یا دور اینکه زیارتش مقبول شود و سعیش مشکور و سلامش به آن حضرت برسد و محجوب نماند و حاجت او قضا شود از جانب خدای تعالی به هر مرتبه که خواهد برسد و او را نومید برنگرداند ای صفوان یافتم این زیارت را به این ضمان از پدرم و پدرم از پدرش علی بن الحسین علیهم السلام به همین ضمان و او از حسین علیه السلام به همین ضمان و حسین علیه السلام از برادرش حسن علیه السلام به همین ضمان و حسن از پدرش امیر المؤمنین علیه السلام با همین ضمان و امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله با همین ضمان و رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل با همین ضمان و جبرئیل از خدای تعالی با همین ضمان و به تحقیق که خداوند عز و جل قسم خورده به ذات مقدس خود که هر که زیارت کند حسین علیه السلام را به این زیارت از نزدیک یا دور و دعا کند به این دعا قبول می‌کنم از او زیارت او را و می‌پذیرم از او خواهش او را به هر قدر که باشد و می‌دهم مسئلتش را پس بازنگردد از حضرت من با ناامیدی و خسار و بازش گردانم با چشم روشن به برآوردن حاجت و فوز به جنت و آزادی از دوزخ و قبول کنم شفاعت او را در حق هر کس که شفاعت کند حضرت فرماید جز دشمن ما اهل بیت که در حق او قبول نشود قسم خورده حق تعالی به این بر ذات اقدسش و گواه گرفته ما را بر آنچه که گواهی دادند به آن ملائکه ملکوت او پس جبرئیل گفت یا رسول الله خدا فرستاده مرا به سوی تو به جهت سرور و بشارت تو و شادی و بشارت علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از اولاد تو

علیهم السلام تا روز قیامت پس مستمر و پاینده باد مسرت تو و مسرت علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان علیهم السلام و شیعه شما تا روز رستخیز پس صفوان گفت که حضرت صادق علیه السلام با من فرمود ای صفوان هر گاه روی داد از برای تو به سوی خدای عز و جل حاجتی پس زیارت کن به این زیارت از هر مکانی که بوده باشی و بخوان این دعا را و بخواه از پروردگار خود حاجتت را که برآورده شود از خدا و خدا خلاف نخواهد فرمود وعده خود را بر رسول خود به جود و امتنان خویش و الحمد لله مؤلف گوید که در نجم ثاقب در ذیل حکایت تشرف جناب حاج سید احمد رشتی به ملاقات امام عصر ارواحنا فداه در سفر حج و فرمایش آن حضرت به او که چرا شما عاشورا نمی‌خوانید عاشورا عاشورا عاشورا و آن حکایت را ما إن شاء الله بعد از زیارت جامعه کبیره نقل خواهیم کرد شیخ ما ثقه الاسلام نوری رحمه الله فرموده اما زیارت عاشورا پس در فضل و مقام آن بس که از سنخ سایر زیارات نیست که به ظاهر از انشای و املای معصومی باشد هر چند که از قلوب مطهره ایشان چیزی جز آنچه از عالم بالا به آنجا رسد بیرون نیاید بلکه از سنخ احادیث قدسیه است که به همین ترتیب از زیارت و لعن و لام و دعا از حضرت احدیت جلت عظمته به جبرئیل امین و از او به خاتم النبیین صلی الله علیه و آله رسیده و به حسب تجربه مداومت به آن در چهل روز یا کمتر در قضای حاجات و نیل مقاصد و دفع اعادی بی‌نظیر و لکن احسن فواید آن که از مواظبت آن به دست آمده فایده‌ای است که در کتاب دار السلام ذکر کردم و اجمال آن آنکه ثقه صالح متقی حاج ملا حسن یزدی که از نیکان مجاورین نجف اشرف است و پیوسته مشغول عبادت و زیارت نقل کرد از ثقه امین حاج محمد علی یزدی که مرد فاضل صالحی بود در یزد که دائما مشغول اصلاح امر آخرت خود بود و شبها در مقبره خارج یزد که در آن جماعتی از صلحا مدفونند و معروف است به مزار به سر می‌برد و او را همسایه‌ای بود که در کودکی با هم بزرگ شده و در نزد یک معلم می‌رفتند تا آنکه بزرگ شد و شغل عشاری پیش گرفت تا آنکه مرد و در همان مقبره نزدیک محلی که آن مرد صالح بیتوته می‌کرد دفن کردند پس او را در خواب دید پس از گذشتن کمتر از ماهی که در هیئت نیکویی است پس به نزد او رفت و گفت من می‌دانم مبدا و منتهای کار تو و ظاهر و باطن ترا و نبودی از آنها که احتمال رود نیکی در باطن ایشان و شغل تو مقتضی نبود جز عذاب را پس به کدام عمل به این مقام رسیدی گفت چنان است که گفتی و من در اشد عذاب بودم از روز وفات تا دیروز که زوجه استاد اشرف حداد فوت شد و در این مکان او را دفن کردند و اشاره کرد به موضعی که قریب صد ذرع از او دور بود و در شب وفات او حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام سه مرتبه او را زیارت کرد و در مرتبه سوم امر فرمود به رفع عذاب از این مقبره پس حالت ما نیکو شد و در سعه و نعمت افتادیم پس از خواب متحیرانه بیدار شد و حداد را نمی‌شناخت و محله او را نمی‌دانست پس در بازار حدادان از او تفحص کرد و او را پیدا نمود از او پرسید برای تو زوجه‌ای بود گفت آری دیروز وفات کرد و او را در فلان مکان و همان موضع را اسم برد دفن کردم گفت او به زیارت ابی عبد الله علیه السلام رفته بود گفت نه گفت ذکر مصایب او می‌کرد گفت نه گفت مجلس تعزیه‌داری داشت گفت نه آنگاه پرسید چه می‌جویی خواب را نقل کرد گفت آن زن مواظبت داشت به زیارت عاشورا

متن زیارت عاشورا

ZYART-ASHORA-haj-hosein-sazvar.mp۳~ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ^ M۰۱.png اَلسَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ السَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ (السَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا خِیَرَةَ اللَّهِ وَ ابْنَ خِیَرَتِهِ) السَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ وَ ابْنَ سَیِّدِ الْوَصِیِّینَ السَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ فَاطِمَةَ سَیِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِینَ السَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا ثَارَ اللَّهِ وَ ابْنَ ثَارِهِ وَ الْوِتْرَ الْمَوْتُورَ السَّلاَمُ عَلَیْکَ وَ عَلَی الْأَرْوَاحِ الَّتِی حَلَّتْ بِفِنَائِکَ عَلَیْکُمْ مِنِّی جَمِیعاً سَلاَمُ اللَّهِ أَبَداً مَا بَقِیتُ وَ بَقِیَ اللَّیْلُ وَ النَّهَارُ یَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ لَقَدْ عَظُمَتِ الرَّزِیَّةُ وَ جَلَّتْ وَ عَظُمَتِ الْمُصِیبَةُ بِکَ (بِکُمْ) عَلَیْنَا وَ عَلَی جَمِیعِ أَهْلِ الْإِسْلاَمِ وَ جَلَّتْ وَ عَظُمَتْ مُصِیبَتُکَ فِی السَّمَاوَاتِ عَلَی جَمِیعِ أَهْلِ السَّمَاوَاتِ فَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً أَسَّسَتْ أَسَاسَ الظُّلْمِ وَ الْجَوْرِ عَلَیْکُمْ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً دَفَعَتْکُمْ عَنْ مَقَامِکُمْ وَ أَزَالَتْکُمْ عَنْ مَرَاتِبِکُمُ الَّتِی رَتَّبَکُمُ اللَّهُ فِیهَا وَ لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً

قَتَلْتُکَمْ ^ M۰۵.png وَ لَعَنَ اللَّهُ الْمُمَهِّدِینَ لَهُمْ بِالتَّمْکِینِ مِنْ قِتَالِکَمْ بَرِئْتُ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَیْکَمْ مِنْهُمْ وَ (مِنْ) أَشْیَاعِهِمْ وَ أَتْبَاعِهِمْ وَ أَوْلِیَائِهِمْ یَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ إِنِّی سِلْمٌ لِمَنْ سَالَمَکُمْ وَ حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَکُمْ إِلَى یَوْمِ الْقِیَامَةِ وَ لَعَنَ اللَّهُ آلَ زِیَادٍ وَ آلَ مَرْوَانَ وَ لَعَنَ اللَّهُ بَنِی أُمَیَّةَ قَاطِبَةً وَ لَعَنَ اللَّهُ ابْنَ مَرْجَانَةَ وَ لَعَنَ اللَّهُ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ وَ لَعَنَ اللَّهُ شِمْراً (شَمِراً) وَ لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً أَسْرَجَتْ وَ أَلْجَمَتْ وَ تَنَقَّبَتْ لِقِتَالِکَ بِأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی لَقَدْ عَظُمَ مُصَابِی بِکَ فَأَسْأَلُ اللَّهَ الَّذِی أَکْرَمَ مَقَامَکَ وَ أَکْرَمَنِی (بِکَ) أَنْ یَرْزُقَنِی طَلَبَ ثَارِکَ مَعَ إِمَامٍ مَنْصُورٍ مِنْ أَهْلِ بَیْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ اللَّهُمَّ اجْعَلْنِی عِنْدَکَ وَجِیهاً بِالْحُسَیْنِ علیه السلام فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ یَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ^ M۰۲.png إِنِّی أَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى رَسُولِهِ وَ إِلَى أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ وَ إِلَى فَاطِمَةَ وَ إِلَى الْحَسَنِ وَ إِلَیْکَ بِمُوَالاتِکَ وَ بِالْبَرَاءَةِ (مِمَّنْ قَاتَلَکَ وَ نَصَبَ لَکَ الْحَرْبَ وَ بِالْبَرَاءَةِ مِمَّنْ أَسَّسَ أَسَاسَ الظُّلْمِ وَ الْجَوْرِ عَلَیْکُمْ وَ أَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى رَسُولِهِ) مِمَّنْ أَسَّسَ أَسَاسَ ذَلِکَ وَ بَنَى عَلَیْهِ بُنْیَانَهُ وَ جَرَى فِی ظُلْمِهِ وَ جَوْرِهِ عَلَیْکُمْ وَ عَلَى أَشْیَاعِکُمْ بَرِئْتُ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَیْکُمْ مِنْهُمْ وَ أَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ إِلَیْکُمْ بِمُوَالاتِکُمْ وَ مُوَالاةِ وَلِیِّکُمْ وَ بِالْبَرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِکُمْ وَ النَّاصِبِینَ لَکُمُ الْحَرْبَ وَ بِالْبَرَاءَةِ مِنْ أَشْیَاعِهِمْ وَ أَتْبَاعِهِمْ إِنِّی سِلْمٌ لِمَنْ سَالَمَکُمْ وَ حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَکُمْ وَ وَلِیٌّ لِمَنْ وَالاکُمْ وَ عَدُوٌّ لِمَنْ عَادَاکُمْ فَأَسْأَلُ اللَّهَ الَّذِی أَکْرَمَنِی بِمَعْرِفَتِکُمْ وَ مَعْرِفَةِ أَوْلِیَائِکُمْ وَ رَزَقَنِی الْبَرَاءَةَ مِنْ أَعْدَائِکُمْ أَنْ یَجْعَلَنِی مَعَکُمْ فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ وَ أَنْ یُثَبِّتَ لِی عِنْدَکُمْ قَدَمَ صِدْقٍ فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ وَ أَسْأَلُهُ أَنْ یُبَلِّغَنِی الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ لَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَ أَنْ یَرْزُقَنِی طَلَبَ ثَارِی (ثَارَکُمْ) مَعَ إِمَامٍ هُدًى (مَهْدِیٍّ) ظَاهِرٍ نَاطِقٍ بِالْحَقِّ مِنْکُمْ وَ أَسْأَلُ اللَّهَ بِحَقِّکُمْ وَ بِالشَّأْنِ الَّذِی لَکُمْ عِنْدَهُ أَنْ یُعْطِیَنِی بِمُصَابِی بِکُمْ أَفْضَلَ مَا یُعْطِی مُصَاباً بِمُصِیبَتِهِ مُصِیبَةً مَا أَعْظَمَهَا وَ أَعْظَمَ رَزِیَّتَهَا فِی الْإِسْلامِ وَ فِی جَمِیعِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ (الْأَرَضِینَ) اللَّهُمَّ اجْعَلْنِی فِی مَقَامِی هَذَا مِمَّنْ تَنَالُهُ مِنْکَ صَلَوَاتٌ وَ رَحْمَةٌ وَ مَغْفِرَةٌ اللَّهُمَّ اجْعَلْ مَحْیَایَ مَحْیَا مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ مَمَاتِی مَمَاتَ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا یَوْمٌ تَبَرَّکَتْ بِهِ (فِیهِ) بَنُو أُمَیَّةَ وَ ابْنُ آکِلَةِ الْأَکْبَادِ اللَّعِینُ ابْنُ اللَّعِینِ عَلَى (لِسَانِکَ) وَ لِسَانِ نَبِیِّکَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ) فِی کُلِّ مَوْطِنٍ وَ مَوْقِفٍ وَقَفَ فِیهِ نَبِیُّکَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ) اللَّهُمَّ الْعَنْ أَبَا سُفْیَانَ وَ مُعَاوِیَةَ وَ یَزِیدَ بْنَ مُعَاوِیَةَ عَلَیْهِمْ مِنْکَ اللَّعْنَةُ أَبَدَ الْآبِدِینَ وَ هَذَا یَوْمٌ فَرِحَتْ بِهِ آلُ زِیَادٍ وَ آلُ مَرْوَانَ بِقَتْلِهِمُ الْحُسَیْنَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ (عَلَیْهِ السَّلامُ) اللَّهُمَّ فَضَاعِفْ عَلَیْهِمُ اللَّعْنَ مِنْکَ وَ الْعَذَابَ (الْأَلِیمَ) اللَّهُمَّ إِنِّی أَتَقَرَّبُ إِلَیْکَ فِی هَذَا الْیَوْمِ وَ فِی مَوْقِفِی هَذَا وَ أَیَّامِ حَیَاتِی بِالْبَرَاءَةِ مِنْهُمْ وَ اللَّعْنَةِ عَلَیْهِمْ وَ بِالْمُوَالاةِ لِنَبِیِّکَ وَ آلِ نَبِیِّکَ (عَلَیْهِ وَ) عَلَیْهِمُ السَّلامُ پس می گویی صد مرتبه اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِکَ ^M۰۳.png اللَّهُمَّ الْعَنِ الْعِصَابَةَ الَّتِی (الَّذِینَ) جَاهَدَتِ الْحُسَیْنَ وَ شَایَعَتْ وَ بَایَعَتْ وَ تَابَعَتْ (تَایَعَتْ) عَلَى قَتْلِهِ اللَّهُمَّ الْعَنْهُمْ جَمِیعاً پس می گویی صد مرتبه السَّلامُ عَلَیْکَ یَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِی حَلَّتْ بِفِنَائِکَ عَلَیْکَ مِنِّی سَلامُ اللَّهِ أَبَداً مَا بَقِیتُ وَ بَقِیَ اللَّیْلُ وَ النَّهَارُ وَ لا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّی لِزِیَارَتِکُمْ (لِزِیَارَتِکَ) السَّلامُ عَلَى الْحُسَیْنِ وَ عَلَى عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ (وَ عَلَى أَوْلادِ الْحُسَیْنِ) وَ عَلَى أَصْحَابِ الْحُسَیْنِ پس می گویی اللَّهُمَّ خُصَّ أَنْتَ أَوَّلَ ظَالِمٍ بِاللَّعْنِ مِنِّی وَ ابْدَأْ بِهِ أَوَّلاً ثُمَّ (الْعَنِ) الثَّانِیَ وَ الثَّالِثَ وَ الرَّابِعَ اللَّهُمَّ الْعَنْ یَزِیدَ خَامِساً وَ الْعَنْ عُبَیْدَ اللَّهِ بْنَ زِیَادٍ وَ ابْنَ مَرْجَانَةَ وَ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ وَ شِمْراً وَ آلَ أَبِی سُفْیَانَ وَ آلَ زِیَادٍ وَ آلَ مَرْوَانَ إِلَى یَوْمِ الْقِیَامَةِ ^M۰۴.png پس به سجده می‌روی و می گویی اللَّهُمَّ لَکَ الْحَمْدُ حَمْدَ الشَّاکِرِینَ لَکَ عَلَى مُصَابِهِمْ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى عَظِیمِ رَزِیَّتِی اللَّهُمَّ ارْزُقْنِی شَفَاعَةَ الْحُسَیْنِ یَوْمَ الْوُرُودِ وَ ثَبِّتْ لِی قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَکَ مَعَ الْحُسَیْنِ وَ أَصْحَابِ الْحُسَیْنِ الَّذِینَ بَذَلُوا مُهَجَهُمْ دُونَ الْحُسَیْنِ علیه السلام

ترجمه زیارت عاشورا

بنام خدا سلام بر تو ای ابا عبدالله ، سلام بر تو ای پسر رسول خدا ، سلام بر تو ای پسر امیرمؤ منان ، ای پسر سید اوصیا ، سلام بر تو ای پسر فاطمه ، ای پسر سرور زنان جهان ، سلام بر تو که خدا از قاتلان تو خونخواهی میکند ، و ای کشته که خون همه کسانش ریخته شد ، سلام بر تو و آن ارواحیکه در آستانت آرمیده اند ، تا همیشه ، تا هر گاه که هستم ، و تا آنگاه که شب و روز هست ، سلام خداوند ، از من بر شمایان باد ، یا ابا عبدالله ، سوگ تو عظیم است ، و مصیبت تو بر ما و بر همه مسلمانان عظیم است ،

مصیبت تو در آسمانها و بر همه آسمانیان سترگ و عظیم است ، پس لعنت خداوند ، بر امتی باد ، که پایه ستم و بیداد را در حق شما اهلبیت بنا نهادند ، و لعنت خداوند ، بر امتی باد ، که مقامتان و جایگاهتان را گرفتند ، آن مراتب و جایگاهی را که خداوند از آن شما ساخته بود ، و جایگاهتان را غصب کردند ، لعنت خداوند ، بر امتی باد ، که خون شما را ریختند ، و لعنت خداوند ، بر امتی باد ، که زمینه جنگ با شمایان را فرآهم آوردند ، در پیشگاه خداوند و شمایان ، از آنان بیزاری میجویم ، از پیروان ، همگان و دوستان آنان بیزاری میجویم ، یا ابا عبدالله ، تا صبح قیامت ، در سازشم ، با هر آنکس که در سازش با شماست ، در نبردم ، با هر آنکس که در نبرد با شماست ، لعنت خداوند ، بر آل زیاد ، و آل مروان باد ، و لعنت خداوند ، بر همه بنی امیه باد ، لعنت خداوند ، بر پسر مرجانه باد ، لعنت خداوند ، بر عمر بن سعد باد ، لعنت خداوند ، بر شمر باد ، و لعنت خداوند بر امتی باد ، که برای نبرد با شما ، اسبها را زین نهادند ، و مهار کردند ، و نقاب بستند ، پدر و مادرم فدای شما باد ، چه بسیار عظیم است ، برای من ، تحمل مصیبتی که بر شما رفت ، پس ، از خداوند ، که مقام شما را بلند و گرامی شمرد ، و مرا با شما بلند و گرامی داشت ، میخواهم که خونخواهی شما را ، در رکاب امام پیروز خاندان محمد ، درود خداوند بر ایشان ، روزیم کناد ، بارالها ، در این سرا و آن سرا ، مرا بوسیله حسین که درود تو بر او باد ، نزد خودت آبرومند بگردان ، یا ابا عبدالله ، من با دوستداری شما ، به درگاه خدا ، و رسول خدا ، و امیرمؤ منان ، و فاطمه ، و حسن و به بارگاهتان نزدیکی میجویم ، و با بیزاری و دوری جستن ، از هر آنکس که پایه ظلم و ستم بر شما را پی ریزی کرد ، و ساختمان ظلم را بر آن بنا نهاد ، و ستم و بیداد را ، بر شما و بر پیروانتان روا داشت ، و به درگاه خداوند و شمایان ، از آنان بیزاری میجویم ، و به درگاه خداوند و شمایان ، با دوستداری شما ، و دوستداری دوستانتان ، و بیزاری از دشمنانتان ، و برپا دارندگان نبرد با شما ، و بیزاری از همراهان و پیروانشان ، نزدیکی میجویم ، در سازشم ، با هر آنکس که در سازش با شماست ، و در نبردم ، با هر آنکس که در نبرد با شماست ، دوست میدارم ، هر آنکس را که دوستدار شماست ، و دشمن میدارم ، هر آنکس را که دشمن شماست ، و آنگاه به درگاه خداوند ، ، که مرا به شناخت شما ، و به شناخت دوستان شما ، گرامی داشت ، نزدیکی میجویم ، و از درگاه او ، که بیزاری از دشمنانتان را ، روزیم گردانید ، میخواهم که : مرا درین سرا و آن سرا ، همراه شما بدارد ، و مرا بار است کرداری ، در این سرا و آن سرا ، نزد شما استوار بدارد ، و مرا به مقام پسندیده خدا برای شما برساند ، و از خدا میخواهم ، که خونخواهی شما را ، همراه با امام حاضر ، راهبر و افشاگر حق ، از خاندان شما ، روزیم گرداناد ، و خداوند را بحق و مقامیکه نزد او دارید ، میخوانم ، و از او میخواهم که سوگوارانه ترین حالتی را ، که در مصیبتی پدید میآید ، در سوگواری برای شما ، بمن عطا فرماید ، که مصیبت شما بسیار عظیم است ، و داغ آن در اسلام ، و همه آسمانها و زمین ، سترگ است ، پروردگارا ، مرا در مقام سوگواری ، از آنانی قرار ده ، که درود و رحمت و آمرزش تو به آنان میرسد ، بارالها ، زندگانی ام را ، چونان زندگانی محمد و آل محمد بدار ، و مرگم را چونان ، مرگ آنان بگردان ، بارالها ، تو فرمودی ، و پیامبرت - درود خداوند بر او همواره ، میفرمود : عاشورا روزیست ، که بنی امیه ، و زاده هند جگرخوار ، ملعون پسر ملعون ، آنرا مبارک شمردند ، بارالها ، بر ابوسفیان و معاویه ، و یزید بن معاویه ، لعنت فرست ، لعنت تو جاودانه بر آنان باد ، عاشورا روزیست ، که آل زیاد و آل مروان ، با کشتن حسین ، درود خداوند بر او ، شادمان شدند ، بارالها ، در عاشورا ، در مقام عزا ، در تمام دوران زندگی ، با بیزاری از آنان ، و با لعنت بر آنان ، و با دوستی پیامبر و آل پیامبرت ، درود خدا بر همه آنان ، به تو نزدیکی میجویم ، بارالها ، لعنت تو بر نخستین کسی باد که در حق محمد و آل محمد ستم روا داشت ، و بر آخرین کسی باد که این ستم را پیروی کرد ، بارالها ، لعنت تو بر آن گروهی باد ، که با حسین درود خدا بر او نبرد کردند ، و برای کشتن او همراهی و همکاری و همگامی ورزیدند ، بارالها ، لعنت تو بر همگی آنان باد ، سلام بر تو یا ابا عبدالله ، و بر ارواحیکه در پیشگاهت جان نهادند ، درود خداوند از من بر شما ، تا هستم ، و تا هر گاه که شب و روز هست ، و خداوند آنرا آخرین زیارت من مگرداناد ، سلام بر حسین ، و بر علی بن الحسین ، و بر فرزندان حسین و بر یاران حسین ، بارالها ، تو خود لعنت مرا مخصوص اولین ظالم بگردان ، آغاز لعنت من برای او ، و در پی آن ،

بر دومین دشمن ، و سومین دشمن ، و چهارمین دشمن باد ، بارالها ، لعنت تو بر یزید باد ، که او پنجمین دشمن است ، و تا رستخیز ، لعنت تو بر عبیداله بن زیاد ، و پسر مرجانه ، و عمر بن سعد و شمر ، و آل ابی سفیان ، و آل زیاد و آل مروان باد ، بارالها ، آنانکه بر مصیبتهایشان شاکرند ، حمدشان سزاوار توست ، حمد و سپاس خدای را ، بر این مصیبت سترگ ، بارالها ، در آنروزیکه بر آستانت وارد میشوم ، شفاعت حسین را روزیم گردان ، و امر برای خودت ثابت قدم بدار ، که با حسین و یاران حسین باشم ، آنکه جان خود را برای حسین درود خدا بر او فدا کردند .

دعای بعد از زیارت عاشورا

يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا مُجِيبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ يَا كَاشِفَ كُرَبِ الْمَكْرُوبِينَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ يَا صَرِيخَ الْمُسْتَصْرِخِينَ (وَ) يَا مَنْ هُوَ أَقْرَبُ إِلَيَّ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (وَ) يَا مَنْ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ (وَ) يَا مَنْ هُوَ بِالْمَنْظَرِ الْأَعْلَى وَ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ (وَ) يَا مَنْ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (وَ) يَا مَنْ يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ مَا تُخْفِي الصُّدُورُ (وَ) يَا مَنْ لاَ يَخْفَى عَلَيْهِ خَافِيَةٌ يَا مَنْ لاَ تَشْتَبِهُ عَلَيْهِ الْأَصْوَاتُ (وَ) يَا مَنْ لاَ تُغَلِّطُهُ (تُغَلِّطُهُ) الْحَاجَاتُ (وَ) يَا مَنْ لاَ يُبْرِمُهُ إِلْحَاحُ الْمُلِحِّينَ يَا مُدْرِكَ كُلِّ فَوْتٍ (وَ) يَا جَامِعَ كُلِّ شَمْلٍ (وَ) يَا بَارِئَ النُّفُوسِ بَعْدَ الْمَوْتِ يَا مَنْ هُوَ كُلَّ يَوْمٍ فِي شَأْنٍ يَا قَاضِيَ الْحَاجَاتِ يَا مُنَفِّسَ الْكُرُبَاتِ يَا مُعْطِيَ السُّؤْلاَتِ يَا وَلِيَّ الرَّغَبَاتِ يَا كَافِيَ الْمُهِمَّاتِ يَا مَنْ يَكْفِي مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لاَ يَكْفِي مِنْهُ شَيْءٌ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ بِحَقِّ فَاطِمَةَ بِنْتِ نَبِيِّكَ وَ بِحَقِّ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ فَإِنِّي بِهِمْ أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ فِي مَقَامِي هَذَا وَ بِهِمْ أَتَوَسَّلُ وَ بِهِمْ أَتَشَفَّعُ إِلَيْكَ وَ بِحَقِّهِمْ أَسْأَلُكَ وَ أُقْسِمُ وَ أَعْزِمُ عَلَيْكَ وَ بِالشَّأْنِ الَّذِي لَهُمْ عِنْدَكَ وَ بِالْقَدْرِ الَّذِي لَهُمْ عِنْدَكَ وَ بِالَّذِي فَضَّلْتَهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ وَ بِاسْمِكَ الَّذِي جَعَلْتَهُ عِنْدَهُمْ وَ بِهِ خَصَصْتَهُمْ دُونَ الْعَالَمِينَ وَ بِهِ أَبَنْتَهُمْ وَ أَبَنْتَ فَضْلَهُمْ مِنْ فَضْلِ الْعَالَمِينَ حَتَّى فَاقَ فَضْلُهُمْ فَضْلَ الْعَالَمِينَ جَمِيعاً أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَكْشِفَ عَنِّي غَمِّي وَ هَمِّي وَ كَرْبِي وَ تَكْفِيَنِي الْمُهِمَّ مِنْ أُمُورِي وَ تَقْضِيَ عَنِّي دَيْنِي وَ تُجِيرَنِي مِنَ الْفَقْرِ وَ تُجِيرَنِي مِنَ الْفَاقَةِ وَ تُغْنِيَنِي عَنِ الْمَسْأَلَةِ إِلَى الْمَخْلُوقِينَ وَ تَكْفِيَنِي هَمَّ مَنْ أَخَافُ هَمَّهُ وَ عُسْرَ مَنْ أَخَافُ عُسْرَهُ وَ حُزُونَةَ مَنْ أَخَافُ حُزُونَتَهُ وَ شَرَّ مَنْ (مَا) أَخَافُ شَرَّهُ وَ مَكْرَ مَنْ أَخَافُ مَكْرَهُ وَ بَغْيَ مَنْ أَخَافُ بَغْيَهُ وَ جَوْرَ مَنْ أَخَافُ جَوْرَهُ وَ سُلْطَانَ مَنْ أَخَافُ سُلْطَانَهُ وَ كَيْدَ مَنْ أَخَافُ كَيْدَهُ وَ مَقْدُرَةَ مَنْ أَخَافُ (بَلاَءَ) مَقْدُرَتَهُ عَلَيَّ وَ تَرُدَّ عَنِّي كَيْدَ الْكَيَدَةِ وَ مَكْرَ الْمَكَرَةِ اللَّهُمَّ مَنْ أَرَادَنِي فَأَرِدْهُ وَ مَنْ كَادَنِي فَكِدْهُ وَ اصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُ وَ مَكْرَهُ وَ بَأْسَهُ وَ أَمَانِيَّهُ وَ امْنَعْهُ عَنِّي كَيْفَ شِئْتَ وَ أَنَّى شِئْتَ اللَّهُمَّ اشْغَلْهُ عَنِّي بِفَقْرٍ لاَ تَجْبُرُهُ وَ بِبَلاَءٍ لاَ تَسْتُرُهُ وَ بِفَاقَةٍ لاَ تَسُدُّهَا وَ بِسُقْمٍ لاَ تُعَافِيهِ وَ ذُلٍّ لاَ تُعِزُّهُ وَ بِمَسْكَنَةٍ لاَ تَجْبُرُهَااللَّهُمَّ اضْرِبْ بِالذُّلِّ نَصْبَ عَيْنَيْهِ وَ أَدْخِلْ عَلَيْهِ الْفَقْرَ فِي مَنْزِلِهِ وَ الْعِلَّةَ وَ السُّقْمَ فِي بَدَنِهِ حَتَّى تَشْغَلَهُ عَنِّي بِشُغْلٍ شَاغِلٍ لاَ فَرَاغَ لَهُ وَ أَنْسِهِ ذِكْرِي كَمَا أَنْسَيْتَهُ ذِكْرَكَ وَ خُذْ عَنِّي بِسَمْعِهِ وَ بَصَرِهِ وَ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ وَ رِجْلِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَمِيعِ جَوَارِحِهِ وَ أَدْخِلْ عَلَيْهِ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ السُّقْمَ وَ لاَ تَشْفِهِ حَتَّى تَجْعَلَ ذَلِكَ لَهُ شُغْلاً شَاغِلاً بِهِ عَنِّي وَ عَنْ ذِكْرِي وَ اكْفِنِي يَا كَافِيَ مَا لاَ يَكْفِي سِوَاكَ فَإِنَّكَ الْكَافِي لاَ كَافِيَ سِوَاكَ وَ مُفَرِّجٌ لاَ مُفَرِّجَ سِوَاكَ وَ مُغِيثٌ لاَ مُغِيثَ سِوَاكَ وَ جَارٌ لاَ جَارَ سِوَاكَ خَابَ مَنْ كَانَ جَارُهُ سِوَاكَ وَ مُغِيثُهُ سِوَاكَ وَ مَفْزَعُهُ إِلَى سِوَاكَ وَ مَهْرَبُهُ (إِلَى سِوَاكَ) وَ مَلْجَؤُهُ إِلَى غَيْرِكَ (سِوَاكَ) وَ مَنْجَاهُ مِنْ مَخْلُوقٍ غَيْرِكَ فَأَنْتَ ثِقَتِي وَ رَجَائِي وَ مَفْزَعِي وَ مَهْرَبِي وَ مَلْجَئِي وَ مَنْجَايَ فَبِكَ أَسْتَفْتِحُ وَ بِكَ أَسْتَنْجِحُ وَ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ وَ أَتَوَسَّلُ وَ أَتَشَفَّعُ فَأَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ فَلَكَ الْحَمْدُ وَ لَكَ الشُّكْرُ وَ إِلَيْكَ الْمُشْتَكَى وَ أَنْتَ الْمُسْتَعَانُ فَأَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَكْشِفَ عَنِّي غَمِّي وَ هَمِّي وَ كَرْبِي فِي مَقَامِي هَذَا كَمَا كَشَفْتَ عَنْ نَبِيِّكَ هَمَّهُ وَ غَمَّهُ وَ كَرْبَهُ وَ كَفَيْتَهُ هَوْلَ عَدُوِّهِ فَاكْشِفْ عَنِّي كَمَا كَشَفْتَ عَنْهُ وَ فَرِّجْ عَنِّي كَمَا فَرَّجْتَ عَنْهُ وَ اكْفِنِي كَمَا كَفَيْتَهُ (وَ اصْرِفْ عَنِّي) هَوْلَ مَا أَخَافُ هَوْلَهُ وَ مَئُونَةَ مَا أَخَافُ مَئُونَتَهُ وَ هَمَّ مَا أَخَافُ هَمَّهُ بِلاَ مَئُونَةٍ عَلَى نَفْسِي مِنْ ذَلِكَ وَ اصْرِفْنِي بِقَضَاءِ حَوَائِجِي وَ كِفَايَةِ مَا أَهَمَّنِي هَمُّهُ مِنْ أَمْرِ آخِرَتِي وَ دُنْيَايَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (وَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ) عَلَيْكَ (عَلَيْكُمَا) مِنِّي سَلاَمُ اللَّهِ أَبَداً (مَا بَقِيتُ) وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ لاَ جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْ زِيَارَتِكُمَا وَ لاَ فَرَّقَ اللَّهُ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمَا اللَّهُمَّ

أَحْيِنِی حَیَاةَ مُحَمَّدٍ وَ ذُرِّیَّتِهِ وَ أَمِتْنِی مَمَاتَهُمْ وَ تَوَفَّنِی عَلَی مِلَّتِهِمْ وَ احْشُرْنِی فِی زُمْرَتِهِمْ وَ لاَ تُفَرِّقْ بَیْنِی وَ بَیْنَهُمْ طَرْفَةَ عَیْنٍ أَبَداً فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ وَ یَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَتَیْتُکُمَا زَائِراً وَ مُتَوَسِّلاً إِلَی اللَّهِ رَبِّی وَ رَبِّکُمَا وَ مُتَوَجِّهاً إِلَیْهِ بِکُمَا وَ مُسْتَشْفِعاً (بِکُمَا) إِلَی اللَّهِ (تَعَالَی) فِی حَاجَتِی هَذِهِ فَاشْفَعَا لِی فَإِنَّ لَکُمَا عِنْدَ اللَّهِ الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ وَ الْجَاهَ الْوَجِیهَ وَ الْمَنْزِلَ الرَّفِیعَ وَ الْوَسِیلَةَ إِنِّی أَنْقَلِبُ عَنْکُمَا مُنْتَظِراً لِتَنَجُّزِ الْحَاجَةِ وَ قَضَائِهَا وَ نَجَاحِهَا مِنَ اللَّهِ بِشَفَاعَتِکُمَا لِی إِلَی اللَّهِ فِی ذَلِکَ فَلاَ أَخِیبُ وَ لاَ یَکُونُ مُنْقَلَبِی مُنْقَلَباً خَائِباً خَاسِراً بَلْ یَکُونُ مُنْقَلَبِی مُنْقَلَباً رَاجِحاً (رَاجِیاً) مُفْلِحاً مُنْجِحاً مُسْتَجَاباً بِقَضَاءِ جَمِیعِ حَوَائِجِی (الْحَوَائِجِ) وَ تَشَفَّعَا لِی إِلَی اللَّهِ انْقَلَبْتُ عَلَی مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لاَ حَوْلَ وَ لاَ قُوَّةَ إِلاَّ بِاللَّهِ مُفَوِّضاً أَمْرِی إِلَی اللَّهِ مُلْجِئاً ظَهْرِی إِلَی اللَّهِ مُتَوَکِّلاً عَلَی اللَّهِ وَ أَقُولُ حَسْبِیَ اللَّهُ وَ کَفَی سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ دَعَا لَیْسَ لِی وَرَاءَ اللَّهِ وَ وَرَاءَکُمْ یَا سَادَتِی مُنْتَهًی مَا شَاءَ رَبِّی کَانَ وَ مَا لَمْ یَشَأْ لَمْ یَکُنْ وَ لاَ حَوْلَ وَ لاَ قُوَّةَ إِلاَّ بِاللَّهِ أَسْتَوْدِعُکُمَا اللَّهَ وَ لاَ جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّی إِلَیْکُمَا انْصَرَفْتُ یَا سَیِّدِی یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ وَ مَوْلاَیَ وَ أَنْتَ (أُبْتُ) یَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ یَا سَیِّدِی (وَ) سَلاَمِی عَلَیْکُمَا مُتَّصِلٌ مَا اتَّصَلَ اللَّیْلُ وَ النَّهَارُ وَاصِلٌ ذَلِکَ إِلَیْکُمَا غَیْرُ (غَیْرَ) مَحْجُوبٍ عَنْکُمَا سَلاَمِی إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ أَسْأَلُهُ بِحَقِّکُمَا أَنْ یَشَاءَ ذَلِکَ وَ یَفْعَلَ فَإِنَّهُ حَمِیدٌ مَجِیدٌ انْقَلَبْتُ یَا سَیِّدَیَّ عَنْکُمَا تَائِباً حَامِداً لِلَّهِ شَاکِراً رَاجِیاً لِلْإِجَابَةِ غَیْرَ آیِسٍ وَ لاَ قَانِطٍ آئِباً عَائِداً رَاجِعاً إِلَی زِیَارَتِکُمَا غَیْرَ رَاغِبٍ عَنْکُمَا وَ لاَ مِنْ (عَنْ) زِیَارَتِکُمَا بَلْ رَاجِعٌ عَائِدٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ لاَ حَوْلَ وَ لاَ قُوَّةَ إِلاَّ بِاللَّهِ یَا سَادَتِی رَغِبْتُ إِلَیْکُمَا وَ إِلَی زِیَارَتِکُمَا بَعْدَ أَنْ زَهِدَ فِیکُمَا وَ فِی زِیَارَتِکُمَا أَهْلُ الدُّنْیَا فَلاَ خَیَّبَنِیَ اللَّهُ مَا (مِمَّا) رَجَوْتُ وَ مَا أَمَّلْتُ فِی زِیَارَتِکُمَا إِنَّهُ قَرِیبٌ مُجِیبٌ

شرح زیارت عاشورا

مشخصات کتاب

سرشناسه : میرخانی احمد، ۱۳۷۲ - ۱۲۹۰ عنوان و نام پدیدآور : شرح زیارت عاشورا/ تالیف احمد میرخانی خط فریبا مقصودی کرمانشاهی مشخصات نشر : مکتب ولی عصر: موسسه فرهنگی نشر سها، ۱۳۷۴. مشخصات ظاهری : ۹۷۰ ص مصور (رنگی شابک : بها:۶۵۰۰ریال ؛ بها:۶۵۰۰ریال وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی موضوع : زیارتنامه عاشورا -- نقد و تفسیر شناسه افزوده : مقصودی کرمانشاهی فریبا، ۱۳۴۰ - ، خطاط شناسه افزوده : زیارتنامه عاشورا. شرح رده بندی کنگره : BP۲۷۱/۶۰۲/م۹ رده بندی دیویی : ۲۹۷/۷۷۷ شماره کتابشناسی ملی : م۷۵-۳۹۶۰

مقدمه

یا ولی العصر ادرکنی پس از حمد و ستایش حضرت باریتعالی و درود بی منتهی بر حضرت خاتم النبیین و دوازده وصی گرامیش صلوات الله علیهم اجمعین چنین گوید : این بنده حقیر سراپا تقصیر که مدتی بود در نظر داشتم که شرحی بر زیارت عاشورا بنویسم و ضمنا طوری باشد که در مجالس هفتگی خودم برای مردم هم گفته شود . تا این ایام با سعادت که مولود حضرت رضا علیه آلاف التحیه و الثناء میباشد با استمداد از حضرت شروع بنوشتن اینمطالب نمودم ، امیدوارم از بحر مواج کرم آن بزرگوار و آباء و اجداد گرامش و سایر اولاد طاهرین آنحضرت چنانم که خود آن بزرگواران نظر عنایتی فرموده این زیارت عاشورا را باتمام رسد و چون اینمطالب در منبر برای مردم گفته میشود باید طوری باشد که بصورت منبر درآمده و مستمع را کسل و ناراحت نکند ، بنابراین اگر در بین مطالب ذکر قصص و حکایات و یا مواعظی را نمودیم خرده گیری از ما نشود ، اگر چه این سبک با نوشتن کتاب مخالف است ولی ما بیشتر رعایت جنبه منبری را نمودیم . سید احمد میرخانی

مجلس اول : فضیلت زیارت عاشورا

روایت اول

شیخ طوسی در کتاب مصباح المجتهد از محمد بن اسماعیل بن یزیع و او از صالح بن عقبه و او از پدرش و او از حضرت باقر (ع) روایت میکند که فرمود : هر کس حسین بن علی (ع) را در روز عاشورا - دهم محرم - زیارت کند و نزد قبر آنحضرت گریان شود روز قیامت خداوند را با ثواب دوهزار حج و دوهزار عمره و دوهزار جهاد ملاقات کند ، آنهم ثواب حج و عمره و جهادی که در خدمت رسول اکرم و ائمه طاهرین علیهم السلام بوده باشد . راوی میگوید : عرض کردم فدایت شوم برای کسی که در شهر یا کشور دیگریست و نمی تواند در آنروز خود را به قبر آنحضرت برساند چه ثوابی خواهد بود ؟ حضرت فرمودند : اگر چنین باشد بصحرا یا بالای بام خانه خود رود و با سلام اشاره به سوی قبر آنحضرت کرده بر لعن قاتلان آنحضرت جدیت کند ، و بعد دو رکعت نماز بخواند و اینکار را هنگام برآمدن روز قبل از ظهر انجام دهد ، آنگاه هم خودش در مصیبت آنحضرت گریه کند و هم اگر ترسی نداشته باشد امر کند تا خانواده او نیز بر آنحضرت گریه کنند و در خانه اش مجلس مصیبتی برپا کرده و مصیبت حضرت سیدالشهداء را به یکدیگر تعزیت گویند . من ضامن میشوم کسی که این عمل را انجام دهد خداوند تمام آن ثوابها را به او عنایت فرماید . راوی عرض کرد چگونه یکدیگر را تعزیت بگوئیم ؟ فرمود بگوئید : اعظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین علیه السلام و جعلنا و ایاکم من الطالبین تباره مع ولیه الاءمام المهدی من ال محمد علیهم السلام . یعنی خداوند اجر ما را به سوگواری بر حسین علیه السلام بیفزاید و ما و شما را از خونخواهان او همراه با ولی خود امام مهدی آل محمد علیهم السلام قرار دهد . آنگاه حضرت فرمودند : اگر میتوانی آنروز از خانه بیرون مرو که روز نحسی است و حاجت مؤ من برآورده نمی شود و اگر هم برآورده شود میمون و مبارک نخواهد بود . هیچیک از شما در آنروز چیزی در منزل ذخیره نکند که اگر چنین کرد برکت نخواهد داشت اگر کسی این دستور را عمل کند ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار جهاد با رسول خدا صلی الله علیه و آله را برای او خواهد نوشت و اجر و ثواب هر نبی و رسول و وصی و صدیق و شهیدی که از ابتدای خلقت دنیا تاکنون در راه خدا مرده یا شهید شده است خواهد داشت .

روایت دوم

صالح بن عقبه و سیف بن عمیرهٔ نقل میکنند که علقمهٔ بن محمد الخضرمی گفت : به امام باقر (ع) عرض کردم دعایی بمن تعلیم فرمائید که اگر از نزدیک زیارت کردم بخوانم و دعایی که اگر از دور اشاره به سلام کردم بخوانم . حضرت فرمودند : ای علقمه هر گاه تو اشاره بسلام نمودی و دو رکعت نماز را خواندی هنگام اشاره به آنحضرت بعد از تکبیر این قول - زیارت عاشورا- را بگو پس اگر تو این زیارت را خواندی دعا کرده ای بآنچه که ملائکه زائر حسین دعا میکنند و خداوند صد هزار هزار درجه برای تو مینویسد و مانند کسی هستی که با امام حسین علیه السلام شهید شده و در درجات آنها شرکت کرده باشد و برای تو ثواب زیارت هر پیغمبر و رسول و هر زائری که امام حسین علیه السلام را زیارت کرده نوشته شود . بعد از نقل زیارت علقمه میگوید : امام باقر علیه السلام بمن فرمودند اگر بتوانی هر روز در خانه خود این زیارت را بخوانی تمام این ثوابها برای تو خواهد بود .

روایت سوم

روایت سوم

شیخ در مصباح از محمد بن خالد طیالسی و او از سیف بن عمیره نقل میکند که گفت پس از آنکه امام صادق علیه السلام از حیره به مدینه تشریف بردند با صفوان بن مهران و جمعی دیگر از اصحاب به نجف اشرف رفتیم . پس از آنکه زیارت امیرالمؤ منین علیه

السلام فارغ شدیم صفوان خود را بطرف قبر حضرت سیدالشهداء نمود و بما گفت از اینمکان آنحضرت را زیارت کنید که من در خدمت امام صادق علیه السلام بودم که از اینمکان آنحضرت را زیارت نمود . آنگاه شروع بخواندن زیارت عاشورا کرد و بعد از نماز زیارت دعای علقمه را که پس از زیارت عاشورا میخوانند ، خواند . سیف بن عمیره میگوید به صفوان گفتم وقتی علقمهٔ بن محمد زیارت عاشورا را برای ما نقل کرد این دعا را نگفت . صفوان گفت در خدمت امام صادق علیه السلام باینمکان آمدیم چون آنحضرت زیارت عاشورا خواندند پس از خواندن دو رکعت نماز این دعا را هم خواندند . آنگاه حضرت بمن فرمودند : ای صفوان مواظب این زیارت و دعا باش و اینها را بخوان که من ضامن میشوم هر کس این زیارت و دعا را چه از دور و چه از نزدیک بخواند زیارتش مقبول شود و سعیش مشکور گردد و سلامش بآنحضرت برسد و حاجت او از طرف خداوند برآورده شود و به هر مرتبه ای که بخواهد برسد . او را نومید برنگردانند . این صفوان من این زیارت را با این ضمان از پدرم یافتم و پدرم از پدرش علی بن الحسین علیه السلام با همین ضمان و او از امام حسین (ع) با همین ضمان از برادرش امام حسن علیه السلام با همین ضمان و امام حسن علیه السلام از پدرش امیرالمؤ منین علیه السلام با همین ضمان و امیرالمؤ منین از رسول خدا صلی الله علیه و آله با همین ضمان و رسول خدا (ص) از جبرئیل با همین ضمان و جبرئیل این زیارت را با همین ضمان از خدای عز و جل یافت و خدای عز و جل بذات خود قسم خورده است که هر کس حسین علیه السلام را با این زیارت از دور یا از نزدیک زیارت کرده و با این دعا ، دعا کند ، زیارت او را قبول میکنم و خواهش او را هر قدر که باشد می پذیرم و سؤ الش را عطا می کنم ، پس ناامید از طرف من بر نمیگردد بلکه مسرور و خوشحال ، با حاجت روا شده و فوز بهشت و آزادی از آتش بر میگردد و شفاعت او را درباره هر کس غیر از دشمن اهلبیت قبول می کنم . حقتعالی بذات خود قسم خورده و ما را گواه بر آن گرفته چنانکه ملائکه ملکوتش بر آن گواهند و جبرئیل گفت یا رسول الله خداوند مرا بسوی تو فرستاد سرور و بشارت بر تو و سرور و بشارت بر علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه خاندان تو باد تا روز قیامت . پس ای محمد سرور تو و سرور علی و فاطمه و حسن و حسین و امت و شیعه تو تا روز قیامت پاینده باد . آنگاه صفوان گفت که حضرت صادق علیه السلام بمن فرمودند : هر وقت حاجتی برایت پیش آمد در هر مکانی که هستی زیارت این دعا را بخوان و حاجت خود را از خداوند بخواه که برآورده می شود و خداوند و رسول او خلف وعده نمی کنند . محمد بن اسماعیل که شیخ طوسی زیارت عاشورا را از او نقل میکند از صلحای طایفه امامیه و از ثقات ایشانست . بسیار جلیل القدر و از اصحاب حضرت رضا علیه السلام بوده و زمان حضرت جوادالائمه را نیز درک نموده است . او و احمد بن حمزهٔ بزیع ، در عداد و زراء بودند . ثقهٔ جلیل القدر علی بن نعمان که از اصحاب برجسته حضرت رضا علیه السلام است وصیت کرد که کتابهایش را به محمد بن اسماعیل بزیع بدهند و حضرت جواد علیه السلام کفنی برای این محمد فرستادند و محمد در فید که اسم منزلی در راه مکه است ، از دنیا رفت . و از جمله چیزهایی که دلالت بر جلالت محمد بن اسماعیل بزیع و اختصاصش رضا علیه السلام دارد اینست که سید مرتضی والد سید بحرالعلوم طباطبایی در شب ولادت سید بحرالعلوم خواب دید که حضرت رضا علیه السلام محمد بن اسماعیل را با شمعی فرستادند و محمد آن شمع را بر بام خانه والد بحرالعلوم روشن کرد و روشنایی آن بقدری بلند شد که انتهای آن بچشم نمیآمد . شکی نیست که آن شمع علامه بحرالعلوم بود که دنیا را به علم و عمل خود روشن نمود . در جلالت قدر او همین که شیخ جعفر کاشف الغطاء رضوان الله علیه با آن فقاهت و ریاست و جلالت ، خاک نعلین او را به حنک عمامه خود پاک کند . ملاقات سید بحرالعلوم با امام زمان به تواتر رسیده و مکرر کرامات با هراتی از ایشان ثقل شده است . شیخ صاحب جواهر درباره ایشان میفرماید : صاحب الکرامات الباهرهٔ و المعجزات القاهرهٔ . در هر صورت محمد بن اسماعیل مرد ثقه ای بود و کتاب حجی نوشته که گویا از همان کتاب روایت میکند . صالح بن عقبه راوی دوم سند زیارت است که محمد بن اسماعیل از او نقل میکند . علمای رجال صالح را شخص ثقه ای دانسته روایات او را قبول دارند . کتابی نوشته بود که محمد بن اسماعیل از آن کتاب نقل میکند . بخاشی در رجال خود او را مدح نموده و شیخ در الفهرست او را ذکر کرده و میفرماید : له کتاب و این نیز

شهادت بر مذهب او دارد و زیر شیخ ملتزم بذکر علمای امامیه است مگر آنجا که تصریح به خلاف کند . تنها قدحی که در مورد او شده از طرف علامه است که فرموده : کذاب غال لایلتفت الیه مجلس اول استاد کل وحید بهبهانی فرموده اند که این قدح از ابن غضائری است زیرا این شخص غالب روات را غالی میداند و نسبت غلو به آنها میدهد و این بجهت روایاتی است که در مدح اهلبیت نقل میکنند در زمان ما هم چنین است که اگر کسی روایات مدح اهلبیت را که متضمن مقام بلند آنانست نقل کند او را مذمت میکنند و میگویند این اخبار ضعیف است و لذا بسیاری از بی علمان هنوز زیر بار زیارت جامعه نمیروند چون مطالب آنرا نمی توانند درک کنند . ای مگس عرصه سسیمرغ نه جولانگه تست عرض خود میبری و زحمت ما میداری پدر صالح بن عقبه راوی سوم حدیث است . نام او قیس و از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بوده است . شیخ مفید و ابن شهر آشوب کلیه اصحاب امام صادق علیه السلام را توثیق کرده اند میدانیم حضرت چهار هزار شاگرد داشته اند که شرح حال آنها و مجلس درس حضرت مفصلست به محل خودش رجوع شود ، بنابراین سند صحیح است و جای بحث نیست مطلب مهم اینست که شیخ طوسی چگونه از محمد بن اسماعیل روایت کرده ممکن است کتاب حج محمد بن اسماعیل نزد شیخ بوده و از کتاب او نقل کرده است و یا آنکه طریق شیخ به تصریح علامه و دیگران به محمد بن اسماعیل صحیح است بلکه حاجت به تاءمل هم ندارد چه شیخ از مفید نقل میکند و مفید از صدوق از پدرش و او از احمد بن محمد بن عیسی و او از محمد بن اسماعیل که همه این طبقه از اکابر مشایخ امامیه میباشند .

سند روایت سوم

محمد بن خالد طیالسی امامی مذهب است و جمعی از ثقاب و بزرگان از او روایت نموده اند در کوفه ساکن و از اصحاب موسی بن جعفر علیه السلام بوده است در سن نود و هفت سالگی از دنیا رفته و کتاب نوادری از برای او بوده است که روات از این کتاب نقل کرده اند . سیف بن عمیرهٔ کوفی که محمد بن خالد از او روایت میکند ، این سیف هم از ثقات و از اصحاب امام صادق و موسی بن جعفر علیهماالسلام بوده است . بخاشی و شیخ او را ثقه دانسته اند . کتابی داشته که جماعتی از روات از آن کتاب حدیث نقل کرده اند . ابن شهر آشوب او را واقفی (۱) دانسته و معذلك توثیق او را هم نموده است . زیرا بسیاری از روات واقفی مذهب بودند ولی علماء علم رجال روایات آنها را قبول نموده اند . چنانکه اخبار سایر فرق شیعه را نیز قبول کرده اند تا مادامی که مبانی دیگر ما مخالفتی نداشته باشد . پس بنابر اینکه سیف بن عمیرهٔ ناقل زیارت عاشورا از واقفیه باشد روایت او قبول است آنهم در باب زیارات که مخالفتی با مبانی دینی ندارد . گذشته از همه اینها اگر این سیف بن عمیرهٔ را هم قبول نکنیم از طریق دیگر و سند محکمتری زیارت عاشورا بما رسیده که شرح آن را خواهیم داد . صفوان بن مهران اسدی کوفی که سیف بن عمیرهٔ ازو نقل میکند ، مکنی به ابومحمد و بسیار ثقه و جلیل القدر بوده است . از اصحاب امام صادق علیه السلام بود از آنحضرت روایت میکند چنانکه دعای علقمه را از آنحضرت نقل کرده است . ایمان و اعتقاد خود را درباره ائمه علیهم السلام به امام صادق علیهم السلام عرضه داشت و حضرت هم به او فرمودند : رحمك الله صفوان همان کسی است که شتران زیادی داشت و به جهت سفر حج به هارون الرشید کرایه داد . چون خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسید آنجناب فرمود : ای صفوان هر چیزی از تو نیکو و جمیل است مگر یك چیز که آن کرایه دادن شتر به هارون است . عرض کرد من برای سفر لهو و لعب و معصیت کرایه نداده ام بلکه برای راه مکه بوده است و خودم نیز کارگزار نیستم بلکه امر در دست غلامان من است . خضرت فرمودند : کرایه از ایشان طلب نداری ؟ گفت چرا . فرمودند دوست نداری زنده باشند تا کرایه تو را بدهند ؟ گفت چرا . حضرت فرمودند : کسی که بقای ایشانرا دوست داشته باشد از ایشانست و کسی که از ایشان باشد با ایشان وارد آتش می شود . صفوان بعلت فرمایش امام تمام شتران خود را فروخت ، هارون چون از فروش شتران مطلع شد به صفوان گفت : بخدا قسم اگر برای حسن صحبت تو نبود هر آینه تو را می کشتم

. این صفوان زیارت روز اربعین امام حسین علیه السلام و دعای علقمه عاشورا و زیارت وارث را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است . مکرر حضرت صادق (ع) را از مدینه بکوفه برده و با آن حضرت به زیارت قبر امیرالمؤ منین علیه السلام نایل گشته است ، لذا بر قبر آنحضرت خوب مطلع بوده و کرارا بزیارت میرفته و نمازهای خود را نزد قبر آنحضرت میخوانده است . فرع : فقهاء فرموده اند اگر کسی کاری برای ظالم بکند آن کار حرام نیست و مزد آن هم حرام نمیباشد گرچه هم کار و هم مزد آن مکروه است . در صورتیکه فرمایش امام به صفوان اینست که شتران خود را به هارون کرایه مده تا در سفر حج از آنها استفاده کند . و نیز مرد دیگری خدمت امام صادق علیه السلام آمده عرض کرد : گاهی روزی یکی از شیعیان شما تنگ میشود و امر دنیا برایش شدت پیدا میکند بنی امیه او را دعوت میکنند که نهری بکند یا باغی اصلاح کند شما در این مورد چه میفرمائید ؟ حضرت فرمودند : من که دوست ندارم گره ای برای آنان بزنم یا سر مشکی را به جهت آنان ببندم اگر چه برای این عمل جزیی - آنچه بین مشرق و مغرب عالمست بمن بدهند . در روایت دیگری حضرت صادق علیه السلام به یونس بن یعقوب فرمودند : در ساختمان مسجد هم به آنها کمک نکنید . سؤ ال : این روایات با فرعی که از فقها نقل شده چگونه سازش دارد ؟ جواب : چون ائمه ما علیهم السلام در زمان خلفا بنی امیه و بنی عباس میزیستند و حق آنها توسط این خلفاء غضب شده بود لذا فرمودند شتر بآنها کرایه ندهید ، برایشان مسجد نسازید و باغ و نهر آنها را اصلاح نکنید زیرا هر چه آنها قوی تر میشدند ائمه علیهم السلام بوده است که خلفاء ظلم و جور حق آنان را غصب مینمودند و لذا در روایت قبل حضرت فرمودند دوست ندارم گره ای برای آنان بزنم این لفظ دوست نداشتن دلالت بر حرمت ندارد آنهم در همه زمانها . مردی از کتاب و نویسندگان بنی امیه که مال و ثروتی از دستگاه آنان بدست آورده بود خدمت امام صادق علیه السلام رسید و جریان مال و کار خود را خدمت حضرت عرض کرد . حضرت فرمودند : اگر بنی امیه کسی را پیدا نمیکردند که بروات و حواله جات و مالیات و دفاتر آنها را بنویسید و غنایم را جمع آوری کند و در جنگها اعانت آنها را نماید و در نماز به آنها اقتدا کند هر آینه حق ما را غضب نمیکردند . (۲)

پی نوشتها

ص ۴۲ کتاب ۲)محمد بن احمد یحیی اشعری میگوید که با علی بن بلال در فید بر سر قبر محمد بن اسماعیل رفتیم ، علی بن بلال بمن گفت که صاحب این قبر از حضرت رضا علیه السلام برای من روایت کرد که فرمودند هر کس نزد قبر برادر مؤ من خود رود و دوستش را بر قبر گذارد و هفت مرتبه سوره انا انزلنا بخواند از فزع اکبر یعنی ترس بزرگ روز قیامت ایمن گردد . در روایت دیگری آمده که رو به قبله بنشیند و این سوره را بخواند . البته چیزهایی که باعث ایمنی از فزع اکبر میشود زیاد است که یکی از آنها دفن شدن در نجف اشرف میباشد . این روایت مطلب بسیار مهمی را بما فهماند و آن اینکه محمد بن احمد اشعری با علی بن بلال از مدینه به زیارت قبر برادر مؤ من خود رفتند و برای او قرآن خواندند ولی ما مردم با اینکه قبر پدر و مادر و فامیل . دوستان در دسترسمان میباشد در ماه و سال هم بزیارت قبور آنها نمیرویم و یکی از علل گرفتاریهای زیاد و سختی زندگی ما همینست که مردگان خود را فراموش کرده ایم . در هر صورت این ایمنی از فزع اکبر ممکن است برای خواننده قرآن باشد و ممکن است برای میت باشد چنانکه از بعضی روایات چنین ظاهر میشود . مرحوم محدث قمی میگوید که من در مجموعه ای دیدم که شیخ شهید بزیارت قبر استاد خود فخرالمحققین فرزند آیت الله علامه رفت و فرمود از صاحب این قبر نقل می کنم که والد ماجدش به سند خود از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرد که هر که قبر برادر مؤ من خود را زیارت کند و نزد آن ، سوره قدر را بخواند و بگوید : اللهم جاف الارض عن جنوبهم و صاعد الیک ارواحهم وزدهم منک رضوانا و اسکن الیهم من رحمتک ما تصل به وحدتهم و تونس وحشتهم انک علی کل شیء قدیر . خواننده و میت از فزع اکبر ایمن شود . سید بن طاووس در کتاب جمال الاسبوع در اعمال روز پنجشنبه ذکر میکند که یکی از وظایف مردم اینست که نزد قبور مردگان روند زیارت کنند باین نحو که رو

به قبله بنشینند و دست خود را بر قبر گذارده بگویند : اللهم ارحم غربته وصل وحدته و انس وحشته و امن روعته و اسکن الیه رحمهٔ یستغنی بها عن رحمهٔ من سواک والحقه بمن کان یتولاه . سپس هفت مرتبه سوره انا انزلنا را بخواند . در روایت است که هر کس این عمل را نزد قبر مؤ منی انجام دهد حقتعالی ملکی نزد قبر آن میت فرستد که خداوند را عبادت کند ثوابش را برای آن میت بنویسند و چون روز قیامت مبعوث شود آن ملك با او باشد و هر هول و ترسی را از او دفع گرداند تا اینکه حقتعالی وی را داخل بهشت سازد . ۳)بدیهی است اصول مذهب ما امامیه و مقام بلند آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین به این کلمات پایمال نشود و از مقام ارجمند آن بزرگواران چیزی کاسته نگردد . چه اگر باین حرفها و ایرادات پایمال شدنی بود تاکنون پایمال شده بود . اشخاص بسیاری آمدند و کلماتی راجع به مقامات آل محمد گفتند و رفتند ولی دستشان بجائی نرسید اگر هم رسید دو روزی بود و استدامه نداشت . چراغی را که ایزد برفروزد هر آن کس پف کند ریشش بسوزد در زیارت رجبیه که در ماه رجب در مشاهد مشرفه خوانده میشود آمده است که : انا سالملکم و املکم فیما الیکم التفویض و علیکم التعویض فبکم یخبر المهیض و یشفی المریض و عندکم ما تزداد الارحام و ما تغیض . یعنی از شما سؤ ال و آرزو می کنم آنچه را که خداوند بشما واگذارد و تفویض کرده است از شفاعت و اعانت در وقت مرگ و سائر شدائد تا فرستادن به بهشت زیرا شما قسیم النار و الجنه هستید . شاعری درباره امیرالمؤ منین علیه السلام گفته است : سرور شیعیانش بینی و افسوس اعدیش دمی کور روی پل گوید خذی هذاذری هذا و لذا به حارث همدانی فرمود : یا حار همدان من یمت یرنی الخ . الیکم التفویض اشاره به اینست که شما میتوانید بمیرانید و زنده کنید مثل آن شیر که نقش پرده بود و حضرت رضا علیه السلام امر فرمود آن مرد را نزد ماءمون خورد و از بین برد و یا مثل آن گاوی که موسی بن جعفر علیه السلام زنده کرد و یا سایر مرده هایی که ائمه علیهم السلام زنده کردند که در نمونه معجزات آنها بسیار زیاد است و کارهای دیگری که غیر از آنها کسی نمی تواند بکند . و علیکم التعویض و عوض دادن یعنی حساب قیامت با شماست هر کخه را بخواهید به بهشت میبرید و هر که را بخواهید به جهنم ، در این باب وارد است که فردای قیامت هم راجع به حق الله و هم راجع به حق الناس از دوستانشان شفاعت میکنند . این معنی هم ممکن است که خداوند به واسطه ولایت شما عوض اعمال مردم را میدهد یعنی اعمال اشخاص را به اندازه معرفت و محبت اهلبیت اجر میدهند ، در زیارت جامعه میخوانی : و بموالاتکم تقبل الطاعهٔ المفترضه ، یعنی بولایت و دوستی شما طاعت فریضه خلق پذیرفته میشود فبکم یجبر المهیض یعنی به واسطه شما استخوان شکسته پیوند خورده و سالم می گردد و سختیها رفع و دفع میشود . و یشفی المریض و به واسطه شما مریض شفا میابد . و عندکم ما تزداد الارحام و ما تغیض و علم اینکه طفل در رحم مادر سالم میماند یا خیر ، سالم متولد شده و یا سقط میشود ، نزد شماست و این کنایه بعلم امام بما کان و بما یکون الی یوم القیامهٔ عیاشی از حسین بن خلف روایت میکند که گفت از حضرت اباالحسن علیه السلام از قول خدای تعالی سئوال کردم که میفرماید : و ما تسقط من ورقهٔ الا یعلمها و لا حبهٔ فی ظلمات الاءرض و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین فرمود : ورقه سقط جنین است که قبل از رحم مادر میافتد و حبهٔ یعنی طفلی که قبل از ولادت و بعد از دمیدن روح سقط میشود و بعد از دمیدن روح سقط میشود و رطب یعنی نطفه ای که خلقت او تمام نشده و یا بس یعنی طفلی که خلقت او کامل است و کتاب مبین عالم به تمام اینهاست . در زیارت جامعه میخوانی : و خزان العلم . امامان خزینه های علوم الهی میباشند و در اخبار زیادی وارد شده که فرمودند : نحن خزان علم الله . خداوند در سوره لقمان آیه ۲۷ میفرماید : و لو ان فی الارض من شجرهٔ اقلام و البحر یمده من بعده سبعهٔ ابحر ما نفدت کلمات الله یعنی : و اگر هر درخت روی زمین در کف نویسندگان قلم شده و آب دریاها هفت بار برآید باز نگارش کلمات خداوند ناتمام بماند . امام هادی علیه السلام فرمودند : ما همان کلمات خداوندیم که فضایل ما فهمیده نمیشود و نهایت ندارد در احتجاج طبرسی آمده که یحیی بن اکثم معنی کلمات را از حضرت عسکری علیه السلام پرسید حضرت فرمودند : نحن الکلمات التی لا تدرک فضائلنا و لا تستقصی . بنابراین معلوم می شود غیر از خداوند کسی بمقام فضائل و مناقب آل محمد پی نخواهد برد . ۴)چگونگی پیدایش واقفیه : یکدسته از اصحاب امام کاظم علیه السلام در مکتب امام صادق (ع) تربیت

شده بودند و بعد هم ملازم امام کاظم علیه السلام شدند ، بیش از ۳۵ سال در آنمحضر حاضر می شدند و امام آنها را به وکالت و نمایندگی خود باطراف میفرستاد تا هم مردم را باحکام شریعت هدایت نمایند و هم وجوهات شرعی از قبیل خمس و سهم امام و زکوهٔ و صدقات دیگر و هدایا و تحفی که مردم میخواستند بدست امام برسد تحویل این نمایندگان و وکلا برگردد . برای مثال احمد بن اسحاق که وکیل حضرت عسکری علیه السلام و در قم بود به قدری ازین وجوه نزد وی جمع شد که از حضرت اجازه گرفت تا مسجدی بسازد و مسجد امام را در قم ساخت . از اینجا معلوم می شود که با پول وجوهات میتوان مسجد ساخت . در زمان هارون که حضرت موسی بن جعفر به تقاضای هر یک از شهرها و کشورها وکیل و نماینده ی بآنجا اعزام میفرمود این نمایندگان با یک جنبش دینی و نیز با توسعه ممالک اسلامی مواجه شدند . مورخین بر حسب اخبار ، تعداد آنها را تا چهارصد نفر نوشته اند . مانند زمان ما که مراجع بزرگ در هر شهری وکیلی دارند که فتوای آنها را بمردم بگوید و وجوهات را گرفته بمراکز علمی نزد مراجع بزرگ بفرستد عظمت مقام حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و توسعه نفوذ آنحضرت موجب شد که هارون ازین نیرو و ثروتی که سیل آسا بدربار حضرت موسی بن جعفر (ع) میرسید متوحش شود زیرا هر چه خواست عوامل ارتباط مردم را با امام قطع کند یا تقلیل دهد نتوانست . او از سال ۱۷۰ که بخلافت نشست تا سال ۱۷۹ که بمدینه آمد تا امام هفتم را دستگیر کند قریب نه یا ده سال با این جریان مماشات کرد تا بالاخره دید نمیتوان مردم را از حضرت منصرف ساخت ناچار آنحضرت را در مدینه دستگیر نموده به بغداد آورد و زندانی کرد تا رابطه حضرت با مردم قطع شود . در مدتی که حضرت در زندان بودند و تا هنگامی که بشهادت رسیدند جمعی از نمایندگان آنحضرت در معرض امتحان واقع شدند . وجوهی که نزد بعضی از آنها جمع شده بود به قدری زیاد بود که طمع بر آنان غالب شد و کم کم رابطه خود را از امام بریدند و گفتند امامت در وجود موسی بن جعفر پایان پذیرفت و پس از او کسی امام نیست و راجع بمرگ وی هم گفتند مردن او کمال او بوده است . اولین افرادی که این عقیده را ظاهر ساختند علی بن ابی حمزه بطاینی و زیاد بن مروان قندی و عثمان بن عیسی بودند . به تدریج که افکار آنها شیوع یافت و تعدادشان زیاد شد گفتند که امامت به موسی بن جعفر خاتمه یافته است . مطلب مهم اینجاست که اگر اینها می گفتند امامت بحضرت موسی بن جعفر خاتمه یافته است پس چرا پولها را به صاحبانش ندادند و خودشان برداشتند ؟ مثلا نزد زیاد بن مروان هفتاد هزار دینار و نزد علی بن حمزه سی هزار دینار جمع شده بود و این وجوه در آنزمان پول زیادی بوده است . یونس بن عبدالرحمن میگوید که من بمردم توجه میدادم که واقفیه بیربط میگویند : امام وقت شما حضرت رضا علیه السلام است باید به او رجوع کنید ، زیاد بن مروان و علی بن حمزه برای من پیغام فرستادند که سبب این کار تو چیست ؟ ما به تو ده هزار دینار میدهیم که ساکت شوی و مردم را بحضرت رضا علیه السلام معرفی نکنی . گفتم این حدیث از ائمه علیهم السلام رسیده که : اذا ظهرت البدع فعلی العالم ان یطهر علمه فان لم یفعل سلب نور الایمان و بنابر روایات دیگر فعلیه لعنت الله . شیخ مفید در ارشاد میگوید زیاد بن مروان از خواص امام کاظم علیه السلام بوده و روایت نص امامت حضرت علی بن موسی را از او نقل کرده و گفتارش موثق و باورع و فقیه و شیعه پاکی بوده است اما یاللعجب که همین فرد در آخر کار فریب مال دنیا را خورد و همه فضائل خود را فدای مال و منال دنیا نمود و منکر امام شد و اموال حضرت موسی بن جعفر را مخفی و انکار کرد . علامه مجلسی می نویسد که عثمان بن عیسی روالسی نماینده امام در مصر و سی هزار دینار و پنج کنیز نزد وی بود . امام رضا علیه السلام برای او پیغام فرستادند که آنچه از پدرم نزد تست بفرست که من وارث آسمانی پدرم میباشم . او جواب داد که پدرت نمرده و زنده و قائمست و هر که بگوید مرده مبطل دین است . شیخ صدوق علت تمرکز اموال را در نزد ثقات روات چنین مینویسد که چون هارون بر امام هفتم سخت گرفت و تمام زندگی آنحضرت را تحت نظر داشت و بازرسان و جاسوسان به وی خبر میدادند که اموال زیادی برای موسی بن جعفر علیه السلام میآورند ، لذا حضرت که در مقام جمع مال دنیا نبود دستور فرمود این مال که حق سادات علوی بود نزد وکلای ایشان بماند که خود حضرت دستور دهند باشخاص مستحق برسانند و این سر را مکتوم بدارند تا درباریان هارون و دشمنان حضرت

متوجه نشوند و نزد هارون سعایت ننمایند . راجع به عقاید واقفیه از حضرت رضا علیه السلام پرسیدند . حضرت فرمودند : سبحان الله پیغمبر خدا که عقل اول بود از دنیا رفت چطور میشود که موسی بن جعفر علیه السلام نمرده باشد ، قسم بخدای عالم که موسی بن جعفر سلام الله علیه رحلت کرد . من اموال و ترکه او را بین برادران و خواهرانم تقسیم کرده و کنیزان او را شوهر دادم . بعضی از واقفیه از عمل خود پشیمان شده ، توبه کردند و برگشتند از جمله احمد بن ابی بشر سراج که ده هزار دینار نزد او بود که گفت : چون موسی بن جعفر علیه السلام رحلت نمود من این پول را به ورثه اش ندادم و گفتم امام نمرده است ولی اکنون این پولها را بگیرید و بحضرت رضا علیه السلام برسانید و مرا از آتش جهنم نجات دهید و بگوئید آنحضرت توبه مرا بپذیرند . باری واقفیه فریب مال دنیا را خورده یک حقیقت آسمانی را انکار کردند و خلقی را از راه به در نمودند علی بن عبدالله زبیری نامه ای خدمت حضرت رضا علیه السلام نوشت که واقفیه در چه حالی هستند ؟ حضرت فرمودند آنکس که بر حضرت موسی بن جعفر واقف گردد از راه حق بدور افتاده و اگر در آنحال بمیرد جایش در جهنم است و آنجا بد جایگاهی است . فضل بن شاذان از حضرت رضا علیه السلام در مورد واقفیه نقل میکند که فرمودند آنها در سرگردانی و حیرانی زیست میکنند و در زندقه و کفر و بدکیشی خواهند مرد . امام صادق علیه السلام فرمودند : شرورترین مردم آنهایی هستند که در امامت فرزندم موسی توقف نمایند نقل از فرقه ناجیه شیرازی راجع به واقفیه – ج ۲ صفحه ۲۰۷ .

مجلس دوم

توضیح

چون در چند روایتی که درباره خواندن زیارت عاشورا نقل شد اختلاف بنظر میرسد لذا علماء اعلام در کیفیت خواندن این زیارت چند احتمال داده اند .

احتمال اول

در روایت صالح بن عقبه است که به پشت بام خانه خود یا صحرا رود و با دست اشاره بطرف قبر آنحضرت کرده سلام بنماید و بعد از لعن بر قاتلان آن حضرت دو رکعت نماز بخواند . در روایت علقمه دارد که حضرت فرمود این عمل را بعد از گفتن تکبیر انجام بده و علقمه از آنحضرت طلب دعا نمود و حضرت هم زیارت عاشورا را به وی تعلیم فرمودند . بنابراین معلوم میشود که طرز خواندن زیارت عاشورا باین نحو است که اول تکبیر بگوید و چون در زیارت دیگر دستور داده اند که قبل از زیارت صد تکبیر بگویند ، معلوم میشود که مراد از گفتن تکبیر صد مرتبه بوده است . پس قبل از زیارت عاشورا صد مرتبه تکبیر بگوید و بعد از لعن و سلام دو رکعت نماز بخواند بعد زیارت عاشورا را خوانده و بعد از سجده آن دو رکعت نماز آخر آن را هم بخواند . گر چه ممکنست که در روایت علقمه بگوئیم مراد از قول امام علیه السلام که فرمودند : یا علقمه اذا انت صلیت الراکعین بعد ان تؤ می الیه بالسلام فقل الایماء الیه من بعد التکبیر هذا القول . این باشد که در اشاره و ایماء به قبر همان زیارت عاشورا را خوانده شود . پس مراد از دو رکعت نماز اول همان دو رکعت نماز آخر است که بعد از زیارت عاشورا خوانده میشود . یعنی بعد از تکبیر همان زیارت عاشورا را بخواند و بعد از لعن و سلام و اللهم حض و ذکر سجده دو رکعت نماز زیارت بخواند لکن طریقه اول بهتر و احوط است . رفتن بصحرا و یا بام خانه از آداب زیارت است و نه جزو آن پس اگر بآن عمل نشود مانعی ندارد . ضمنا دانستیم ، دعایی که از علقمه از امام خواسته همان زیارت عاشورا است که حضرت به وی تعلیم فرمودند و این دعا علقمه که پس از زیارت عاشورا میخوانند مربوط به علقمه نیست بلکه راوی آن صفوان است و بدون جهت به علقمه نسبت داده شده است .

احتمال دوم

این است که زیـارت و دعـا ، با تمام اجزاء آن دو مرتبه خوانـده شود . یکبار قبل از نماز و یکبار بعـد از نماز . این احتمال را مرحوم مجلسـی در بحارالانوار داده است و گویا و جهش این باشد که ایماء بعد از نمازء سابق دانسته است چه از حدیث استفاده میشود که در حال ایماء باید این زیارت را خواند .

احتمال سوم

احتمالیست که فاضل محدث شیخ ابراهیم کفعمی در کتاب جنهٔ الوافیه نقل نموده و حاصل آن اینست که اول بربام یا به صحرا رود و سـلام بر آنحضـرت نماید و قاتلان آنحضرت را لعن و نفرین کند و در این کار مبالغه نماید و بعد دو رکعت نماز کرده مشغول به نوحه شود و در خانه عزاداری برپا کنـد و دعای تعزیت – اعظم الله اجورنا الـخ – به یکـدیگر بگوینـد . آنگاه صـد مرتبه تکبیر گفته متوجه قبر شود ، زیارت را با دعای سـجده آورد و بعـد از دو رکعت نماز دعای صـفوان را بخوانـد . وجه این احتمال آنست که بین صـدر و ذیل حـدیث جمع کرده و کلام علقمه را حمل کرده بر اینکه بعـد از زیارت از دور خواهش زیارت دیگری کرده است . نه اینکه دعایی برای زیارت خواسته باشد . مبداء این توهم قول اوست که گفته : علمنی دعا ادعوا به ذلک الیوم . . .

احتمال چهارم

اینست که اول زیارت ششم از زیارت مطلقه امیرالمؤ منین علیه السلام که در تحفهٔ الزائر مجلسی و مفاتیح محدث قمی مذکور است و شـروع آن ، السلام علیک یا رسول الله است بخواند و یا زیارت دیگری از آنحضرت و یا لااقل سلامی به آن حضرت عرض کند . السـلام علیک یا امیرالمؤ منین اگر زیارت ششم را خواند – که بهتر است همین زیارت خوانده شود – شش رکعت نماز زیارت پس از آن بجـا آورد و اگر غیر زیـارت شـشم را خوانـد دو رکعت نمـاز زیـارت بجـا آورد و بعـد تکبیر گفته زیارت عاشورا و آنگاه دو رکعت نماز زیارت را بخواند و پس از آنهم دعای علقمه که همان دعای صفوان باشد بخواند . باید دانست که بهترین طرز خواندن زیارت عاشورا همین قم است و وجه جمعی است بین تمام وجوه که رعایت احتیاط تمام در آن شـده است . زیرا در روایت صـفوان ذکر شد که چون بزیارت امیرالمؤ منین علیه السلام آمد همان زیارت ششم را خواند و بعد از تمام شدن زیارت روی خود را بطرف قبر امام حسـین علیه السلام نمود و زیارت عاشورا را با نماز و دعای آن خواند و بعد گفت که با امام صادق علیه السلام اینجا آمدیم و حضـرت اینگونه زیـارت کرده و نمـاز و دعـا خواندنـد و فرمودنـد که ای صـفوان این زیـارت را ضـبط کن و این دعا را بخوان و همیشه حضـرت امیرالمؤ منین و امام حسـین علیه السـلام را باین نحو زیارت کن که من ضامنم بر خـدا هر که ایشان را چنین زیارت کنـد . الـخ . . . مؤ ید دیگر این وجه عبارتی از خود دعای بعد از زیارت عاشوراست که میفرماید : . . . اسـتودعکما الله و لاجعله الله اخر العهد منی الیکما انصـرفت یا سـیدی یا امیرالمؤ منین و مولای و انت یا ابا عبدالله یا سیدی و سلامی علیکما متصل ما اتصل اللیل و النهار واصل ذلک الیکما غیر محجوب عنکما . . . فائـده مقتضـی ظاهر ادله آن است که تمام عمل در یک نشـست بجا آورد و به طوری که در اثنای عمل هیـچ فاصـله ای نیفتد ولی ظاهرا بعضـی کارها یا حرف زدن یا راه رفتن در بین عمل ضـرری ندارد چنانکه میتواند صد مرتبه لعن و سلام را بتدریج در روز بگوید . نیز جایز است که زیارت عاشورا را در شب بخواند اگر چه در زیارت دارد که : اللهم ان هـذا الیوم تبرکت به بنی امیـهٔ ولی اختصاص به روز نـدارد زیرا در حـدیث صـفوان ذکر شد که حضـرت فرمودند : اذا حـدث لـک حاجـهٔ الـخ که فرمایش امام نص در عموم زمانست . نیز اگر چه در خبر علقمه زیارت عاشورا اختصاص به روز عاشورا دارد ولی در خبر صـفوان آمده که امام فرموده اگر بتوانی امام حسـین علیه السـلام را هر روز باین زیارت بخوانی بجا آورد که تمام

این ثوابها برای تو خواهد بود . بلکه در عبارت کامل الزیارهٔ آمده است که اگر بتوانی هر روز عمرت این زیارت را بخوان . نیز برای برآمدن حاجات و امور مهم ، خواندن زیارت عاشورا بسیار مجرب است و در ذیل خبر صفوان فرمود هر گاه برای و حاجتی پیش آید این زیارت را بخوان به هر کجا که باشی و حاجت خود را از خداوند سئوال کن که برآورده میشود . علماء برای برآمدن حاجات چهل روز پیاپی خواندن زیارت عاشورا را در ساعت معین بسیار مجرب دانسته اند ، گر چه در روایت چهل روز وارد نشده ولی تجربه اینمطلب را ثابت نموده است .

حکایت سید رشتی در موضوع زیارت عاشورا

محدث نوری در کتاب نجم ثاقب از تقی صالح سیداحمد فرزند سید هاشم رشتی ، تاجر ساکن رشت ، نقل میکند که گفت در سال هزار و دویست و هشتاد برای او اداء حج و زیارت خانه خدا از رشت به تبریز آمدم ، آنجا در خانه یکی از تجار معروف بنام حاج صفر علی منزل نمودم . چون قافله ای نبود متحیر بودم که چگونه سفر را ادامه دهم تا آنکه حاج جبار نامی که جلودار قافله و از سده اصفهان بود مال التجاره ای برداشت که بسوی طرابوزن (۳) حرکت کند منهم مالی از او کرایه کردم و حرکت نمودم بمنزل اول که رسیدیم سه نفر دیگر به تحریص حاج صفر علی بمن ملحق شدند . یکی حاج ملا باقر تبریزی حجه فروش و دیگری حاج سید حسین تاجر تبریزی و دیگری حاج علی بود . پس باتفاق حرکت کردیم تا به ارزنهٔ الروم (۴) رسیدیم و از آنجا طرابوزن شدیم . در یکی از منازل ما بین این دو شهر حاجی جبار جلودار نزد ما آمد که این منزل که در پیش داریم مخوفست قدری قدری زودتر بار کنید که به همراه قافله باشید چون در سایر منازل ما غالبا از قافله عقب بودیم ما تقریبا دو ساعت و نیم یا سه ساعت بصبح مانده حرکت کردیم باندازه نیم یا سه ربع از منزل دور شده بودیم که هوا تاریک شد و برف باریدن گرفت بطوری که هر یک از رفقا سر خود را پوشانده و تند راندند هر چه کردم بآنها برسم ممکن نشد تا آنکه آنها رفتند و من تنها ماندم . پس از اسب خود پیاده شدم در کنار راه نشستم و چون مبلغ ششصد تومان با خود داشتم مضطرب گشتم و تصمیم گرفتم که در همین مکان بمانم با آفتاب طلوع کند و سپس بمنزل قبلی مراجعت کرده چند مستحفظ برادرم و به قافله ملحق شوم . ناگاه در مقابل خود باغی دیدم که در آن باغبانی بیل بدست گرفته بر درختان میزد که برف آنها بریزد . پیش من آمد و در فاصله کمی ایستاد . فرمود تو کیستی ؟ عرض کردم رفقای من رفته اند و تنها در این بیابان مانده ام و راه را هم نمیدانم بزبان فارسی فرمود نماز شب بخوان تا راه را پیدا کنی . من مشغول خواندن نماز شب شدم . بعد از فراغ از تهجد باز آمد و فرمود نرفتی ؟ گفتم بخدا قسم راه را نمیدانم فرمود زیارت جامعه بخوان . من جامعه را از حفظ نمیدانستم و الان هم از حفظ ندارم ولی ایستادم و زیارت جامعه را از حفظ خواندم باز آمد و فرمود نرفتی ؟ بی اختیار گریه ام گرفت و گفتم راه را نمیدانم . فرمود زیارت عاشورا بخوان من عاشورا را از حفظ نمیدانستم و تا کنون هم نیستم ولی در آنجا با لعن و سلام و دعای علقمه از حفظ خواندم . باز آمد و فرمود نرفتی گفتم نرفتم تا صبح شد ، فرمود من حالا- تو را به قافله میرسانم رفت و بر الاغی سوار شد . بیل خود را بدوش گرفت و فرمود به ردیف من بر الاغ سوار شو . سوار شدم عنان اسب خود را کشیدم تمکین نکرد و حرکت ننمود فرمود جلوی اسب را به من بده . دادم بیل را بدوش چپ و عنان اسب را بدست راست گرفت و به راه افتاد و اسب در نهایت تمکین متابعت کرد پس دست خود را بر زانوی من گذاشت و فرمود : شما چرا نماز شب نمی خوانید و سه مرتبه فرمود : نافله ، نافله ، نافله . باز فرمود چرا عاشورا نمی خوانید ؟ عاشورا ، عاشورا ، عاشورا . بعد فرمود چرا جامعه نمی خوانید ؟ سه مرتبه فرمود : جامعه ، جامعه ، جامعه . در همان حال بمن فرمود اینها رفقای تو هستند که لب نهر آب فرود آمده برای نماز صبح مشغول وضو گرفتن هستند . من از الاغ پیاده شدم که سوار اسب خود شدم ، نتوانستم . او پیاده شد و بیل را در برف فرو برد ، مرا سوار اسب کرد و بسوی رفقا برگردانید . در آن هنگام بخیال افتادم که این شخص چه کسی بود که به زبان فارسی حرف میزد ؟ در صورتیکه زبانی جز ترکی و مذهبی غالبا جز عیسوی در آنحدود یافت نمی شد .

چگونه مرا با این سرعت به رفقایم رسانید ؟ پس پشت سر خود نگاه کردم و احدی را ندیدم و اثری از او نیافتم و به رفقای خود ملحق شدم . اگر چه نمی توان گفت که این شخص صد در صد حضرت ولی عصر علیه السلام بوده اند ولی مسلما از یاران آنحضرت بوده که گفته او هم مانند گفته امام خواهد بود .

حکایت حاج محمدعلی یزدی در زیارت عاشورا

محدث نوری در کتاب دارالسلام از ثقهٔ الدین حاج محمدعلی یزدی که مرد فاضل صالحی در یزد بود حکایتی نقل میکند . حاج محمدعلی دائما مشغول کارهای آخرتی خود بود و شبها در مقبره ای که جماعتی از صلحا در آن مدفونند به سر میبرد این مقبره خارج شهر یزد بود که به مزار معروف است . همسایه ای داشت که از کودکی با هم بودند و نزدیک معلم میرفتند تا آنکه بزرگ شدند و او شغل عشاری پیش گرفت پس از آنکه مرد او را نزدیک همان جایی که دوست صالح وی شبها در آن بیتوته می کرد دفن کردند . یک ماهی از فوت او نگذشته بود که حاج محمدعلی او را در خواب دید که در هیئت نیکویی است نزد او رفت و گفت من مبداء و منتهای کار تو را میدانم . تو از کسانی نیستی که احتمال نیکی درباره او رود . شغل تو هم مقتضی عذاب سختی بود پس به کدام عملت به این مقام رسیدی ؟ گفت همین طور است که میگویی . من گرفتار عذاب سختی بودم تا دیروز که زوجه استاد اشرف آهنگر در اینمکان دفن کردند – اشاره به موضعی کرد که نزدیک به صد متر از او دور بود . در شب وفات او حضرت امام حسین (ع) سه مرتبه بزیارت وی آمدند و در مرتبه سوم امر فرمودند که عذاب ازین مقبره رفع شود و حالت ما نیکو شد و در وسعت و نعمت افتادیم . از خواب بیدار شدم در حالیکه متحیر بودم آن شخص آهنگر را نمی شناختم در بازار آهنگران به جستجو پرداختم و او را پیدا کردم . پرسیدم آیا زوجه ای داشتی ؟ گفت آری داشتم ، دیروز فوت کرد و او را در فلان مکان همان موضع را نام برد دفن کردم . پرسیدم آیا بزیارت حضرت ابا عبدالله علیه السلام رفته بود ؟ گفت : نه . گفتم ذکر مصائب او میکرد گفت نه . گفتم مجلس عزاداری داشت گفت نه . آنگاه پرسید چه میخواهی ؟ خواب خود را نقل کردم و گفت او فقط مواظبت بر زیارت عاشورا داشت .

کرامتی از زیارت عاشورا

آقای حاج سید احمد زنجانی در کتاب الکلام یجر الکلام از مرحوم آیهٔ الله آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی نقل میکند که فرمود من و آقای آقامیرزا علی آقا ، آقازاده میرزای شیرازی و آقا سید محمود سنگلجی در سامرا شبی روی پشت بام در خدمت مرحوم آقای میرزا محمدتقی شیرازی درس میخواندیم در اثنا درس استاد بزرگ ما مرحوم آقای سیدمحمد فشارکی تشریف آوردند در حالیکه آثار گرفتگی و انقباض در بشره اش پیدا بود ، معلوم شد شنیدن خبر بروز و با در عراق ایشان را اینگونه منقلب کرده است . فرمود شما مرا مجتهد میدانید ؟ عرض کردیم بلی . فرمود عادل میدانید ؟ عرض کردیم بلی . فرمود من به تمام زن و مرد شیعه سامرا حکم میکنم که هر یک از ایشان یک فقره از زیارت عاشورا را به نیابت نرجس خاتون والده ما جد امام زمان سلام الله علیه بخوانند و آن مخدره را نزد فرزند بزرگوارش شفیع قرار دهند که آنحضرت از خداوند عالم بخواهد که خدا شیعیان مقیم سامرا را از این بلا نجات دهد . همینکه این حکم صادر گردید از ترس و بیم همه شیعیان مقیم سامرا حکم را اطاعت کرده زیارت عاشورا را به همان دستور خواندند در نتیجه یکنفر در سامرا تلف نشد در صورتیکه هر روز حدود پانزده نفر از غیر شیعه تلف میشدند .

مجلس سوم : تاریخچه سلام

مقدمه

هر قوم و ملتی اسلام و آداب و رسومی داشته اند که هنگام ملاقات یکدیگر اجرا مینموده اند . مثلا رسم ملت یهود این بود که با انگشت اشاره میکردند . ملت نصاری دست بر دهان میگذاردند چنانکه در اینزمان کلاه بر میدارند ، گبران و عجمهای سابق خم میشدند و تعظیم میکردند . عرب قبل از اسلام کلمه حیاك الله را به کار میبرد یعنی خدا ترا زنده بدارد . در لسان العرب میگوید : اعراب زمان جاهلیت به یکدیگر تحیت میدادند ، که انعم صباحا یعنی صبح بخیر و یا می گفتند سلام علیکم و این سلام علامت مسالمت بود باین معنی که ما با هم جنگ نداریم اسلام دستور داد که افشاء سلام کنید .

سلام در قرآن

خداوند سلام را در قرآن از قول ابراهیم نقل کرده آنجا که با عمویش آزر گفتگو میکند که عمو بت پرستی نکن عمویش او را تهدید کرد که اگر دست از خدای خود بر نداری و به خدایان ما بی اعتنایی کنی و بر حرف خود بمانی تو را سنگسار کنم و گرنه سالها از من دور باش . ابراهیم در جواب گفت سلام علیك ، سلام بر تو یعنی تو را وداع میکنم و چون آذر دانست که ابراهیم میرود از گفتار خود پشیمان شده و او را ایمن ساخت . ابراهیم گفت : ساستغفر لك ربی انه کان بی حفیا . من از خدا بر تو آمرزش میطلبم او بسیار در حق من مهربان است . این مطلب شاهد بر این است که رسم سلام از دین حنیف ابراهیم مثل حج و امثال آن نزد عرب باقیمانده بود ، خداوند آن را سنت قرار داد که هر گاه دو نفر بهم میرسند سلام کنند . در قرآن خطاب به پیغمبر می فرماید که به مؤ منین سلام فرماید : و اذا جائك الذین یؤ منون بایاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمهٔ ، هر گاه آنان که به آیات ما میگروند نزد تو آیند سلام بر شما باد پروردگارتان بر خویش رحمت نوشته است . بلکه آن حضرت را امر به سلام بر همه می فرماید : فاصفح عنهم و قل سلام فسوف تعلمون . (از حرف – ۸۹) از گناهان آنان درگذر و سلام بگو چرا که خود ایشان بزودی عواقب کار خود را خواهند دانست . نیز به مؤ منین امر به سلام می فرماید : یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستاءنسوا و تسلموا علی اهلها ذلکم خیر لکم لعلکم تذکرون) نور – ۲۷(ای کسانیکه ایمان آورده اید بخانه هایی غیر از خانه خود داخل نشوید تا آنکه رخصت یافته داخل شوید و بر اهل آن خانه سلام کنید (این اجازه همراه با درود) برای (حسن معاشرت شما) بهتر است تا شاید شما پند بگیرید . و اگر کسی در خانه نباشد امر فرموده که بر خود سلام کنند : فاذا ادخلتم بیوتا فسلموا علی انفسکم تحیهٔ من عندالله مبارکهٔ طیبهٔ (نور – ۶۱(و هر وقت داخل خانه ای شوید(اگر کسی در آن خانه نباشد) بر خودتان سلام کنید که این تحیت برکتی نیکو از جانب خدا است . خداوند سلام را تحیت خویش قرار داده و در مواردی از کلام خود ذکر کرده است : سلام علی نوح فی العالمین ، سلام علی ابراهیم ، سلام علی موسی و هارون . خداوند بر همه پیغمبران سلام نموده است : و سلام علی المرسلین . ولی بر آل هیچ پیغمبری سلام نکرده مگر پیغمبر خاتم ، آنجا که فرمود : سلام علی آل یس . چون این مسلم است که یس یکی از اسماء وجود مبارك پیغمبر است که در سوره یس میفرماید : یس والقرآن الحکیم انك لمن المرسلین علی صراط مستقیم . پس آل یاسین آل پیغمبر می باشند . چون خداوند بر پیغمبر سلام میکند وجود مبارك پیغمبر بر دیگران سبقت سلام میجوید پس لازمست که مؤ منین نیز در سلام کردن بر یکدیگر سبقت جویند زیرا اولی ترین مردم به خدا و رسول کسی است که ابتدا به سلام نماید . بلکه وارد شده که بخیلترین مردم کسی است که از مسلمانی بگذرد و به او سلام نکند . سلام کردن به بچه های ممیز و نیز مساوات بین فقیر و غنی در سلام کردن مستحب است . در اخبار وارد شده که اگر در سلام کردن بین فقیر و غنی فرق بگذارد خداوند روز قیامت از او در غضب باشد . سلام مرد بر زن جایز است ولی مکروه است که به زن جوان سلام نماید . در خبر است که مردی بر در خانه کسی ایستاده بود ، ملکی عبور میکرد ، سئوال کرد چرا اینجا ایستاده ای جواب داد برادر مؤ منی دارم که میخواهم باو سلام کنم ، ملك پرسید آیا بین تو و او خویشی هست و یا حاجتی داری ؟ جواب داد نه . فقط برادر دینی

منست و خواستم باو سلامی کرده باشم . آن ملک گفت خداوند مرا نزد تو فرستاده و بر تو سلام میفرماید مرا زیارت کردی و رسیدگی نمودی بهشت را بر تو واجب کردم و ترا از غضب خود عفو و از آتش آزاد نمودم . جواب سلام واجب است و باید بهتر جواب داد اگر چه خود سلام مستحب است ولی جواب آن واجب است و باید بهتر جواب سلام بگویند ، خداوند می فرماید : و اذا حییتم بتحیهٔ فحیوا باحسن منها اوردوها ان الله کان علی کل شی حسیبا . (نساء ۸۵) یعنی : هر گاه کسی شما را تحیت گفت و ستایش کرد شما نیز به تحیت و ستایشی مانند آن یا بهتر پاسخ دهید که خدا بحساب هر نیک و بدی کاملا خواهد رسید . در تفسیر صافی از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت میکند که مردی بآن حضرت گفت : سلام علیک حضرت فرمودند : و علیک السلام و رحمهٔ الله . دیگری گفت : السلام علیک و رحمهٔ الله . حضرت فرمودند : علیک السلام و رحمهٔ الله و برکاته . دیگری گفت : السلام علیک و رحمهٔ الله و برکاته . حضرت فرمودند : و علیک . آن مرد گفت : جواب مرا ناقص دادی . کلام خدا کجا رفته که : و اذا حییتم بتحیهٔ فحیوا باحسن منها . حضرت فرمودند : تو چیز زائدی برای من باقی نگذاردی و من هم مثل سلام تو جواب دادم . در کافی از حضرت باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود : امیرالمؤ منین علیه السلام به قومی گذر کرد و بر آنها سلام نمود ، آنان در جواب گفتند : علیک السلام و رحمهٔ الله و برکاته و مغفرته و رضوانه . حضرت فرمود : نسبت به ما از آنچه ملائکه به پدرمان ابراهیم گفتند تجاوز نکنید . این روایت اشاره دارد به اینکه رسم سلام تام و کامل یعنی عبارت : السلام علیک و رحمهٔ الله و برکاته از راه و رسم ابراهیم گرفته شده و گفته قبلی ما را که تحیت به سلام از دین حنیف ابراهیم است تاءکید میکند .

سلام نکردن بر چند دسته

سلام نکردن بر چند دسته

با آنکه شعار مسلمانان سلامست و اخبار زیادی در تاءکید آن وارد شده و فقهاء سلام را مستحب مؤ کد دانسته اند معذلک دستور داده اند که به چند دسته نباید سلام کرد . امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود : سزاوار نیست به شش طایفه از مردم سلام کنید . ۱ - یهود و نصاری . ۲ - کسانی که شطرنج بازی می کنند . ۳ - کسانی که خمر مینوشند . ۴ - کسانی که بربط و طنبور می نوازند . ۵ - کسانیکه سب مادرها ورد زبانشان باشد . ۶ - شاعرانی که زنهای محصنه را قذف کنند . و در خبر دیگری رباخوار و متجاهر به فسق و کسی که صورت مجسمه میسازد و نیز مخنث را از آنها شمرده است . پس شخص مؤ من باید به اینگونه اشخاص سلام نکند ، مگر در حال ضرورت و اگر کافر کتابی بر مسلمان سلام کرد و در جواب او علیکم یا علیک یا سلام تنها بگوید مانند زمان ما که رسم شده میگویند سلام عرض میکنم و او هم در جواب میگوید سلام عزیزم . پس به کسانیکه نباید سلام کرد اینگونه سلام کردن عیبی ندارد . و یا به قصد قرآن سلام کند ، زیرا سلام از کلمات قرآنی است ، و یا به آن دو ملکی که با او هستند سلام نماید و در موقع ضرورت مانند طبابت و نحو آن برای دعا کردن باو بگوید : بارک الله لک فی دنیاک . بر شخص نمازگزار هم نباید سلام کرد . از بعضی از اخبار استفاده میشود که مستحب سواره بر پیاده و آنکه مرکب بهتر دارد بر آنکه مرکب پستتر دارد ، ایستاده بر نشسته ، جماعت کم بر جماعت زیاد و کوچک بر بزرگ سلام کند . معلوم است که اینها مستحب در مستحب است ولی اگر عکس آن واقع شود از استحباب بیرون نمیرود .

فرع ۱

رد سلام دیگری در نماز واجب است گر چه سلام یا جواب آن به صیغه قرآن نباشد و اگر مخالفت کرد و جواب سلام را نداده به نماز ادامه داد نماز باطل نیست گر چه بعضی باطل دانسته اند .

فرع ۲

رد سلام در نماز باید مثل سلام باشد پس اگر کسی بگوید سلام علیکم واجب است که در جواب آن بگوید سلام علیکم و جواب دیگری مانند : السلام علیکم یا سلام علیك نگوید : مگر آنکه در جواب قصد قرآنی کند .

فرع ۳

اگر کسی به غلط به او سلام کرد واجبست که جواب آن را صحیح بگوید و بهتر قصد دعا و قرآنست .

فرع ۴

اگر سلام کننده سلام بدون علیکم بگوید در جواب یا سلام گفته و علیکم را تقدیر بگیرد و یا سلام علیکم بگوید و دومی به قصد دعا یا قرآن بهتر است .

فرع ۵

جواب سلام واجب فوری است و اگر عصیانا یانسیانا تاءخیر کرد و دیگر واجب نیست . واجبست که جواب سلام را به سلام کننده بشنواند و اگر کسی بسخریه یا مزاح سلام کند جواب آن واجب نیست .

سلام بر پیغمبر و ائمه طاهرین

سلام و صلوات فرستادن بر حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله مستحب است و فضیلت بسیار دارد کسی که بر آنحضرت سلام و صلوات فرستد ملکی موکل جواب سلام او را میگوید و بعد به آنحضرت خبر میدهد که فلان شخص بشما سلام نمود ، پس آنحضرت میفرماید : و علیه السلام . در تحفهٔ الزائر مجلسی از امام سجاد علیه السلام روایت میکند که پیغمبر خدا (ص) فرمودند که هر کس بعد از مرگ من قبر مرا زیارت کند چنانست که در حیات من بسوی من هجرت کرده باشد و اگر نتواند از دور به من سلام کند بمن میرسد . نیز به سند معتبر روایت میکند از شخصی که بخدمت حضرت زهرا سلام الله علیها رفت حضرت از او پرسید از برای چه آمده ای ؟ گفت از برای طلب برکت و ثواب . فرمود : پدرم صلی الله علیه و آله بمن خبر داد که هر کس سه روز بر او و بر من سلام کند حقتعالی بهشت را بر او واجب گرداند . آن شخص عرض کرد اینمطلب در حیات آنحضرت و شما میباشد . حضرت فرمود : چه در حیات و چه در ممات . رسول خدا (ص) فرمود : هر کس در هر کجا بر من سلام کند بمن میرسد . ابن ابی نصر خدمت حضرت رضا علیه السلام عرض کرد که بعد از نماز چگونه سلام و صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله باید فرستاد ؟ حضرت فرمود که میگویی ؟ السلام علیک یا رسول الله و رحمهٔ الله و برکاته السلام علیک یا محمد بن عبدالله السلام علیك یا خیرهٔ السلام علیك یا حبیب الله السلام علیك یا صفوهٔ الله السلام علیك یا امین الله اشهد انک رسول الله و اشهد انک محمد بن عبدالله و اشهد انک قدنصحت لامتک وجاهدت فی سبیل ربک و عبدته حتی اتیک الیقین فجزاک الله یا رسول الله افضل ماجزی نبیا امته اللهم صل علی محمد و آل محمد افضل ماصلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید . و در روایت معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر کس بخواهد قبر حضرت رسول و قبر امیرالمؤ منین و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین و قبرهای حجت های خدا صلوات الله علیهم اجمعین را زیارت کند و در شهر خود باشد ، روز جمعه غسل کند

و جامه پاکیزه بپوشد و به صحرا رود ، پس چهار رکعت نماز بخواند با هر سوره ای که میتواند پس به طرف قبله بایستد و بگوید : السلام علیك ایها النبی و رحمهٔ الله و برکاته السلام علیك ایها النبی المرسل و الوصی المرتضی والسیدهٔ الزهرا و السبطان المجتبان و الاولاد و الاعلام و الامناء المنتجبون جئت انقطاعا الیکم و الی ابائکم و ولدکم الخلف علی برکهٔ الخلق فقلبی و نصرتی لکم معدهٔ حتی یحکم الله لدینه فمعکم معکم لا ـ مع عدوکم انی لمن القائلین بفضلکم مقر برجعتکم لا انکر لله قدرهٔ و لا ازعم الا ما شاء الله سبحان الله ذی الملك و الملکوت یسبح الله باسمائه جمیع خلقه و السلام علی ازواجکم و اجسادکم و السلام علیکم و رحمهٔ الله و برکاته . در روایت دیگر است که این زیارت را بر بام خانه خود بکن مرحوم مجلسی میفرماید : خواندن این گونه زیارات در صحرا یا بام خانه البته بهتر است اما اگر میسر نشود و در هر محلی که باشد و زیارت کند عیبی ندارد .

معنی اسلام

سلام در لغت بمعنای متعددی آمده که اصل در آنها بمعنی سلامتی و یکی از اسماء الهی است چه حقتعالی خلق را از بلایا و آفات و شرور و نقایص حفظ میکند پس مراد از سلام سلامتی و آسایش است و لفظ علی در علیك مفید شمول و احاطه میباشد . بنابراین کسی که از دور یا نزدیك به امام سلام میکند باید متوجه باشد که هیچ آزار و صدمه ای از ناحیه او به امام نرسد ، نه در هنگام سلام و نه بعد از آن . و چون معلومست که حضرت ائمه علیهم السلام غرضشان جز هدایت مردم و بندگی خدا و ترك نافرمانی او چیز دیگری نیست البته از معصیت کردن مردم و اینکه از اوامر و نواهی الهی تخلف کنند ناراحت و متاءذی خواهند شد .

آگاهی پیغمبر و امام از اعمال ما

علی بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام روایت میکند که حضرت فرمود : اعمال بندگان در هر صبح به رسول خدا عرض میشود ، چه نیکان آنها و چه بدان آنها پس حذر کنید و شرم نمائید که عمل قبیح شما خدمت پیغمبر عرضه شود . در تفسیر قول خدای تعالی : و قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المؤ منون . (توبه - ۱۰۵) امام صادق علیه السلام فرمود که مراد از مؤ منان مائیم . بنابراین فرمایش ، تمام اعمال نیك و بد ما را خدا و رسول و ائمه طاهرین می بینند و از خوب آن خوشحال و از بد آن ناراحت می شوند . دلیل بر اینمطلب روایتی است که علامه مجلسی از امام صادق علیه السلام نقل میکند که آنحضرت باصحاب خود فرمودند که چرا رسول خدا از خود آزرده میکنید ، یکی از ایشان گفت فدایت شوم چگونه آنحضرت را آزرده می کنیم ؟ فرمود : مگر نمیدانید که اعمال شما خدمت آنحضرت عرض میشود و چون گناه و معصیتی در نامه عمل شما ملاحظه فرماید آزرده میگردد ، پس آنحضرت را با معصیت آزرده نکنید ، بلکه با اعمال صالح خود آنجناب را خوشحال نمائید . علامه مجلسی در بحار ۱۶ از داود رقی نقل میکند که خدمت امام صادق علیه السلام نشسته بودم ناگاه آنحضرت بمن فرمودند ای داود اعمال شما روز پنجشنبه بر من عرضه شد صله رحم تو نسبت به پسرعمویت - فلانی - را دیدم و از این کار تو مسرور شدم و میدانم که اینکار تو زودتر اجل او را میرساند و عمرش را تمام میکند . داود گفت : من پسرعمویی داشتم بدسیرت که ناصبی و دشمن خاندان نبوت بود از او و همسرش صدمه زیادی بمن رسیده بود شنیدم از نظر معیشت وضع زندگانی او آشفته است و در سختی زندگانی میگذراند قبل از آنکه عازم مکه شوم مقداری از اموال خود را به جهت مخارج آنها فرستادم ، وقتی وارد مدینه شدم و حضور امام صادق علیه السلام شرفیاب گشتم آن حضرت از صله رحم من خبر دادند .

حیات و ممات پیغمبر برای امت خیر است

شیخ طوسی در مجالس و نیز در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام روایت میکند که حضرتش فرمود روزی حضرت رسول صلی

الله علیه و آله در میان جمعی از صحابه نشسته بود ، فرمود که بودن من در میان شما خیر است چنانکه مفارقت من هم برایتان خیر است . جابر انصاری برخاست و عرض کرد یابن رسول الله خیر بودن شما در میان ما معلومست ولی مفارقت شما چگونه برای ما خیر میباشد ؟ حضرت فرمودند : بودن من میان شما خیر است زیرا خدای تعالی میفرماید : ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم . اما خیر من در مفارقت به جهت آنست که اعمال شما در هر دوشنبه و پنجشنبه بر من عرضه می شود اگر عمل نیکی از شماها ببینم خوشحال می شوم و حمد خدا را می کنم و اگر عمل بدی ببینم برای شما طلب آمرزش میکنم . بلکه اعمال هر مؤ من و کافری را در موقع و دفن شدن بر پیغمبر و امام عرضه میدارند . چنانکه امام صادق علیه السلام فرمود : هر کافر و مؤ منی که بمیرد و در موقع دفن و گذاردن در قبر اعمالش بر پیغمبر و امیرالمؤ منین و یک یک ائمه معصومین علیهم السلام عرضه میشود تا برسد حضور حضرت حجت روحی فداه بلکه مهمتر اینکه پیغمبر و امام از وضع آتیه ما هم باخبرند که آیا سعید و خوش عاقبت از دنیا میرویم یا بر عکس . روزی که انسان از رحم مادر پا بعرصه دنیا میگذارد تمام سرگذشت زندگانی او از فقر و غناء صحت و مرض سعادت و شقاوت و کفر و ایمان بر پیشانی او نوشته شده و تنها کسی که میتواند آن خط را بخواند و از وضع آتیه او باخبر شود پیغمبر و امامان میباشند . چنانکه جناب امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود : کان رسول الله المتوسم و انا من بعده و الائمهٔ من بعدی هم المتوسمون . پیغمبر که مکتب نرفته و امی بود خط پیشانی مردم را میخواند ، من این علم را از پیغمبر تعلیم گرفتم . به اولاد خود آموختم ، این علم نزد هیچکس نیست و منحصر به ما اهلبیت است . خداوند میفرماید : ان فی ذلک لایات للمتوسمین . (حجر - آیه ۷۵) در هلاک قوم لوط از سوی ما نشانه هایی است برای عبرت صاحبان توسم و فراست که به فطانت بنگرند و حقیقت آنرا به سمات و علامات آن بشناسند و به تفکر از آن عبرت گیرند . فراست از صفات مؤ منانست چنانکه در حدیث است : اتقوا من فراسته المؤ من فانه ینظر بنورالله . و نیز فرمود : ان الله عبادا یعرفون الناس بالتوسم . و بعد آیه فوق را تلاوت فرمود . امام صادق علیه السلام فرمود : نحن المتوسمون و نیز آنحضرت فرمود که : انها لبسبیل مقیم . یعنی امامت هرگز از ما بیرون نرود . منظور حضرت اینست که امام همیشه در بین مردم خواهد بود و او متوسم مردم میباشد که حقیقت مردم بر او آشکار است . در بصائرالدرجات است که امام باقر علیه السلام فرمود : هیچ مخلوقی نیست مگر آنکه ما بین دو چشم او نوشته شده که مؤ من است یا کافر و این کتابت از شما پنهانست ولی از ائمه آل محمد علیهم السلام محجوب و پنهان نیست . پس احدی بر امامان داخل نمی شود مگر آنکه او را به آن کتابت می شناسند که مؤ من است یا کافر ، بعد این آیه را تلاوت فرمودند : ان فی ذلک الایات للمتوسمین انهالبسبیل مقیم (هجر ۷۵) در کمال الدین از حضرت صادق علیه السلام ماثور است که هر گاه حضرت قائم علیه السلام قیام فرماید احدی از خلق پیش وی نخواهد ایستاد مگر آنکه حضرت می شناسد که او صالح یا طالح است . آن حضرت سبیل مقیم و آیات متوسمان در آنحضرت است ، این علم از مختصات پیغمبر و آل اوست و لذا فرمودند که ما این علم را بمردم نمی آموزیم زیرا از اسرار است . هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند سر حق را توان آموختن که ز گفتن لب تواند دوختن لیس مخلوق الا و بین عینیه مکتوب انه مؤ من او کافر و ذلک محجوب عنکم و لیس محجوب عنا . این علم توسم و تفرس غیر از علم جفر و رمل و نجوم و قیافه شناسی است ، گویا این همان علمی است که علی علیه السلام فرمود : ان هیهنا لعلما جمالو وجدت له حملهٔ الخ ، در سینه من علمیست که نمی توانم برای کسی نقل کنم زیرا ظرفیت تحملش را ندارند و مرا تکفیر کرده میکشند . بالجمله امامان ما هر کس را که میدیدند می شناختند که چه کاره و صاحب چه عملی است . لکن مانند کسی که از هیچ چیز خبر ندارد ساکت و صامت بودند ، مثل آنکه شما ببینید کسی مشغول عمل قبیحی است اما هیچ به روی خود نیاورید و بروزش ندهید . امامان نیز که از جمیع اعمال مردم از گذشته و آینده باخبرند که چه کرده و چه کرده و چه خواهند کرد به جهت نظم امور زندگانی مردم و برای آنکه پرده دری نکرده باشند در ظاهر تجاهل مینمودند . مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست در بحار نقل میکنند که در بدو خلافت امیرالمؤ منین علیه السلام که مردم برای بیعت کردن و تهنیت گفتن از اطراف بخدمت

آنحضرت میآمدند ده نفر برای عتبه بوسی آنحضرت از مصر به کوفه آمدند ، در آن وقت حاکم مصر محمد بن ابی بکر بود . عریضه ای خدمت آنحضرت فرستاده اسم آن ده نفر را نوشته بود که اینها را از مصر فرستادم تا بخدمت شما بیایند و بیعت کنند چه اینها از رؤ سا و بزرگان قوم هستند . ابن ملجم ده نفر بود ، چون حضرت نامه را خواند به اسم وی که رسید نگاهی کرده فرمود : ابن ملجم تویی ؟ عرض کرد بلی . فرمود : لعن الله عبدالرحمن بن ملجم . عرض کرد فدایت شوم انا والله لاحبک یعنی بخدا قسم من شما را دوست میدارم . حضرت فرمود تو مرا دوست نمیداری و دروغ میگویی تا سه مرتبه این گفتگو رد و بدل شد تا اینکه ابن ملجم خورد من تو را دوست میدارم حضرت تکذیبش فرده و مؤ کد به قسم فرمود . حضرت چوبی در دستش بود که سر آنرا بر زمین میزد و خط میکشید ، فرمود بنشین ، مدتی بصورت آن ملعون نگاه کرد تا اینکه فرمود از تو سئوالی میکنم راستش را بگو ، آیا در ایامی که کودک بودی و با اطفال بازی میکردی ، هر وقت تو را میدیدند نمی گفتند که : جاء ابن راعی الکلاب ، پسر چراننده سگها آمد ، آیا چنین چیزی نبود ؟ عرض کرد بلی چنین بود . حضرت فرمود چون بزرگ شدی آیا مادرت نگفت که حمل تو در ایام حیض بود ؟ ابن ملجم سر پیش انداخته خاموش ماند ، بعد عرض کرد بلی ، سپس حضرت به همگی آنها اسب و خلعت و انعام داده مرخص نمود که بمنزل رفته و رفع خستگی کنند . وقتی آن ده نفر از خدمت حضرت مرخص شدند آنحضرت ابن ملجم را بمردم نشان دادند و فرمودند هر کس میخواهد به قاتل من نظر کند این مرد خبیث را ببیند . مالک اشتر برخاست شمشیر کشید و عرض کرد فدایت شوم این سگ چه لیاقت و عرضه ای دارد نسبت بشمائی ادبی کند . اجازه فرمائید تا او را بکشم . حضرت فرمودند : خدا ترا رحمت کند ، شمشیرت را غلاف کن که قصاص پیش از جنایت جایز نیست که از او تقصیری ظاهر نشده است ، ولی من از باب علم توسم و تفرس خبر دادم که در علم حقتعالی گذشته که او قاتل من باشد . قطب راوندی از جعفر بن شریف جرجانی نقل میکند که گفت در سالی که بزیارت حج مشرف میشدم در سر من رای خدمت امام حسن عسکری مشرف شدم مقداری از اموال شیعیان نزد من بود که میخواستم آنها را به امام برسانم ، با خود فکر کردم که از حضرت بپرسم اموال را به چه کسی بدهم قبل از آنکه من تکلم کنم فرمودند : آنچه با توست بمبارک خادم من بده چنین کردم و بازگشتم و گفتم که شیعیان شما در جرجان سلام خدمت شما میرسانند حضرت فرمودند : مگر بعد از فراغ از حج به جرجان باز نمیگردی گفتم چرا فرمودند : از امروز تا ۱۷۰ روز دیگر به جرجان بر میگردی و روز جمعه سوم ربیع الثانی ، اول روز بمردم اعلام کن که من آخر همانروز به جرجان خواهم آمد و چون وارد جرجان شوی خداوند پسری به پسر تو عنایت فرموده که بزودی او را به حد کمال برساند و از اولیاء ما باشد - تا آخر حدیث - هر کس مایل باشد به منتهی الامال محدث قمی در معجزات حضرت امام حسن عسکری مراجعه نماید . مقصود ما از نقل این روایت آنست که حضرت عسکری علیه السلام میداند طفلی که هنوز بدنیا نیامده سالهای بعد از دوستان و موالیان آن خانواده خواهد شد و اینمطلب را به جدش جعفر بن شریف جرجانی خبر میدهد . در همان کتاب منتهی الامال در معجزات امام علی النقی علیه السلام از یوسف بن یعقوب نصرانی نقل میکند که وقتی خدمت امام رسید حضرت به او فرمود تو اسلام نخواهی آورد ولی فلان پسر تو مسلمان میشود و از شیعیان ماست . روایت مفصل است به آنجا رجوع شود . بنابراین مسلم است که امام از گذشته و آینده ما با اطلاع است و بر کوچکترین اعمال و کردار افراد مردم آگاه خواهد بود . و چون گفتیم که سلام بمعنی ایمنی است یعنی که هیچ شر و ضرری به تو نخواهد رسید و تو از ناحیه من در امن و امانی پس کسی که به امام سلام میکند باید متوجه باشد که آزار و آسیبی از گناهان او به امام نرسد و چون گفتیم که امام از همه اعمال ما آگاه است پس از اعمال زشت و اخلاق رذیله ما از قبیل حرص و کبر و ریا و عجب و بخل و حب و جاه و حسب مال و امثال اینها متاءذی خواهد شد و بعید نیست که فرمایش پیغمبر که فرمود : ما اوذی نبی مثل ما اوذیت . اشاره باین معنی باشد که در هیچ امتی گناهی به بزرگی گناهی چون غضب خلافت و ایذاء فاطمه سلام الله علیها و قتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام و سایر بلاهایی که بر ائمه علیهم السلام وارد کردند انجام نگرفت پس هیچ پیغمبری مثل این پیغمبر اذیت نشد .

پی نوشتها

ص ۸۸ کتاب ۱)مریم – ۴۴ ۲)شطرنج از باب مثالست و الا خصوصیتی ندارد ، پس همه نوع قمار را شامل میشود ، خواه برد و باخت در آن باشد یا نباشد . (اینمطالب بطور مفصل در کتاب آیات الاحکام از همین نویسنده آمده است .) مراد از این دو ، آلات مخصوصی نیست که سابقا رسم بوده و در مجالس طرب مینواختند بلکه آلت غنا و ساز و آواز هر زمان را شامل میشود . مثلا در زمان ما بربط و طنبور منسوخ شده و بجای آن وسایل دیگری متداول گشته است . به زنهای شوهردار نسبت ناروا دهند . لغت مخنث به ضم میم و فتح خاء و نون مشدد ، مردی را گویند که حالات و اطوار زنان را از خود بروز دهد . (و اشهد انک محمد بن عبدالله) از مفاتیح میباشد . متن اصلی زیارت تحفهٔ الزائر .

مجلس چهارم : السلام علیک یا ابا عبدالله

ترجمه

سلام بر تو باد ای ابا عبدالله

شرح لفظ ابا عبدالله

ابا عبدالله کنیه حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیهماالسلام میباشد و کنیه بمعنی نام بردن چیزی به کنایه و اشاره است . باین جهت است که بصریها ضمیر را کنایه نامیدند زیرا اسمی ذکر نمی شود ، مانند : ضربته که چون نمیخواهد اسم زده شده برده شود ، لذا به اشاره و کنایه متوصل به ها ضمیر می شود و گاهی نیز به اسم پدر یا مادر یا فرزند لفظ اب و ام و ابن زیاد نمایند ، چون ابوعمرو ، ابن عباس ، ام معبد و ام کلثوم . (۵) سید و شریف : اینکه اشخاص را با کنیه یا لقب ذکر میکردند به علت احترام و بزرگداشت طرف بود . چون گفتن اسم باعث کوچک کردن اشخاص میگردید . لذا در زمان سابق به اولاد امام حسن مجتبی و امام حسین علیهماالسلام شریف میگفتند چنانکه به علم الهدی و برادرش که از اولاد حسین بن علی علیه السلام بودند شریف مرتضی و شریف رضی میگفتند این موضوع شایع بود تا در سال ۹۳۱ هجری که محمد بن برکات به تولیت مکه معین شد ، لقب شریف را به اولاد حضرت امام حسن و لقب سید را به اولاد امام حسین علیهماالسلام تخصیص داد و شرفا مکه را باین جهت شریف میگفتند که از اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام بودند که آخر آن ها شریف حسین بود که بعد از غلبه عبدالعزیز بن سعود ، پدر ابن سعود پادشاه حجاز و نجد از مکه به جزیره قبرس مهاجرت نمود ، اما هنوز هم در حجاز اولاد امام حسن علیه السلام را شریف خطاب میکنند . لفظ شریف در ایران شیوع و امتیازی نیافت بلکه اولاد امام حسن و امام حسین علیهماالسلام هر دو او را سید خطاب میکنند .

نامگذاری ابا عبدالله

کنیه حضرت سیدالشهداء علیه السلام را جد بزرگوارش پیغمبر خدا برای آنحضرت قرار داد چون آنحضرت مطابق آیه : و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ، هر چه بگوید وحی از طرف خداست میتوان گفت که این کنیه هم از طرف خداوند است . شیخ طوسی از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که چون حضرت حسین علیه السلام متولد شد رسول خدا صلی الله علیه و آله به اسماء بنت عمیس فرمودند بچه مرا بیاور . اسماء آنحضرت را در جامه سپیدی پیچیده خدمت رسول خدا (ص) آورد حضرتش او را در دامن گذاشت . اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او فرمود ، در همان هنگام جبرئیل نازل شده گفت : حقتعالی تو را

سلام میرساند و میفرماید که چون علی نسبت به تو بمنزله هارون نسبت به موسی است . پس او را به اسم پسر کوچک هارون که شبیر است نام کن و چون لغت تو عربی است او را حسین بخوان پس حضرت رسول او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبتی عظیم در پیش است خداوند کشنده ترا لعنت کند و آنگاه فرمود اسماء این خبر را به فاطمه نگو . اسماء میگوید چون روز هفتم شد پیغمبر فرمودند فرزند مرا بیاور چون او را به نزد آنحضرت بردم گوسفند سفید و سیاهی برای آنحضرت عقیقه کرد ، یک رانش را به قابله داد و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید و او را در دامان خود گذاشت و فرمود : ای ابا عبدالله کشته شدن تو بر من بسیار گرانست و آنگاه بسیار گریست . گفتم پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبریست که از روز اول ولادت گفتی و امروز نیز میفرمائی حضرت فرمود : که بر این فرزند دلبند خود میگریم که گروهی کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خداوند شفاعت مرا بایشان نرساند . مردی او را می کشد که رخنه در دین خواهد کرد و بخدای بزرگ کافر خواهد شد . آنگاه فرمود : خداوندا من در حق این فرزند از تو سؤ ال میکنم آنچه را که ابراهیم در حق ذریه خود سئوال کرد . خداوندا تو دوست دار ایشان را و دوست بدار هر که ایشان را دوست میدارد و لعنت کن هر که ایشان را دشمن میدارد و لعنتی چنان که زمین و آسمان پر شود . دانستیم که اسم امام حسین و کنیه اش از طرف خدا بوده و هر دو آنها در اول تولد نهاده شده است .

علل نامگذاری ابا عبدالله

توضیح

ابا عبدالله بمعنی پدر بندگان خداست و علت و جهت اینکه آنحضرت پدر بندگان خدا شد چند چیز است که ذیلا ذکر مینمائیم .

علت اول

این مسلم است که اول چیزی را که خدای تعالی خلق فرمود نور وجود مبارک محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بود که خودش فرمود : اول ما خلق الله نوری ، و آن روایاتی که میگوید : اول ما خلق الله العقل در مجردات است نه در بین تمام اشیاء عالم . پس بطور قطع میتوان گفت اول خلقت عالم امکان نور مبارک آنحضرت بوده است و در روایات زیادی گواه بر این مطلب است . از جمله روایتی است که علامه مجلسی از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام نقل میکند که : خدا بود و هیچ خلقی با او نبود . پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد بود او را آفرید قبل از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و جهنم و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند به چهارصد و بیست و چهار هزار سال . (۶) پس چون نور محمد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله را خلق فرمود هزار سال نزد پروردگار خود ایستاده و او را بپاکی یاد میکرد ، و حمد و ثنای او را مینمود و حقتعالی نظر رحمت بسوی او داشت و به او فرمود : مراد و مقصود من از خلق عالم تویی . اراده کننده خیر و سعادت تویی . برگزیده خلق من تویی . حال که معلوم شد اول ما خلق الله نور وجود مبارک پیغمبر بود ، با بیانی از مرحوم شیخ جعفر شوشتری که در کتاب وسایل المحبین دارد میگوئیم حسین علیه السلام نیز اول ما خلق الله بوده است . او میفرماید که پیغمبر خدا فرمود : حسین منی و انا من حسین ، و در روایت دیگر است که : انا من حسین و حسین منی . پس وقتی حسین از پیغمبر و پیغمبر از حسین شد باید هر زمان که پیغمبر بوده حسین نیز بوده باشد . اگر بگویی که مراد از حسین منی اینست که پیغمبر میفرماید حسین از نسل من است و از من بوجود آمده میگویم این گفته باید خصوصیتی نداشته باشد ، بلکه درباره امام حسن علیه السلام نیز گفته شود یعنی بفرماید : حسن و حسین منی و انا من حسن و حسین ، حال آنکه این جمله حسین منی فقط درباره حضرت حسین علیه السلام گفته شده است و نه

درباره امام حسن علیه السلام . با این بیانی که شد میگوئیم اگر خداوند همه موجودات عالم را به واسطه نور پیغمبر خلق فرموده باید به واسطه حسین هم خلق شده باشد زیرا حسین از پیغمبر و پیغمبر از حسین است . پس حسین پدر همه موجودات عالم است و باید به او ابا عبدالله گفته شود .

علت دوم

دومین عت و جهتی که حسین علیه السلام ابا عبدالله ، پدر بندگان خدا شد برای قیامش بود چون اگر آنحضرت قیام نمی فرمود با نقشه هایی که بنی امیه کشیده بودند یکنفر گوینده لا اله الا الله باقی نمیماند و گروه گروه از دین و آئین محمدی (ص) بر میگشتند و در نتیجه اسلام آخرین لحظات عمر خود را تسلیم مظالم دولت اموی میکرد . حسین علیه السلام دید اگر قیام نکند ارکان اسلام از جای کنده شده و مقدسات آن دستخوش هوی و هوس بنی امیه واقع میشود و میلیونها جمعیت که با هزاران خون دل و فداکاریهای گران ازتیه ضلالت و حضیض مذلت خانه بدوشی ، یغماگری و بت پرستی نجات یافته و به شاهراه سعادت ابدی رسیده اند ، اینک در اثر دلخواه معاویه و یزید فوج فوج از دین خارج شده بلکه از جاده بشریت و آدمیت نیز بیرون میروند . عترت آل محمد صلی الله علیه و آله که ناموس بزرگ الهی است مورد ایذاء و اذیت واقع شده و هزاران مسلمان تحت نفوذ ظالمانه بنی امیه دچار شکنجه و عذابند . ابن ابی الحدید در جلد سوم شرح نهج البلاغه نقل میکند که روزی عمر بن خطاب به مغیره گفت : تو از روزی که کور شدی با این چشم چیزی دیده ای ؟ مغیره گفت نه ، عمر گفت : بخدا قسم که بنی امیه اسلام را کور خواهند کرد آنچنان که چشم تو کور شده است و چنان آنرا کور میکنند که دیگر اسلام نمیداند کجا میرود و کجا می آید ، مثال معروفیست که می گویند : ویل لمن کفر نمرود ، بنی امیه با اسلا چه معامله ای کردند که این گونه مذمت شدند .

شمه ای از کارهای بنی امیه

دستور معاویه برای جعل حدیث : ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل میکند که معاویه به عمال خود نوشت - در جمیع بلاد - که مبادا شهادت یکنفر شیعی را قبول کنید . نظر کنید هر که را شیعه عثمان است بخود نزدیک نمائید . هر کس در فضایل عثمان حدیثی روایت کند او را گرامی بدارید و در مجالس خود او را فوق العاده احترام کنید . حدیثی را که روایت کرده با اسم خودش ، پدرش و عشیره اش برای من بفرستید . عمال معاویه به فرمان او همین دستور را عمل کردند و آنقدر حدیث جعلی در فضایل عثمان برای او فرستادند که خود معاویه گفت کافی است و همه آنها را غنی کرد . علم و فضل و زهد علی علیه السلام را کسی انکار نکرده و تا امروز نیز همه نویسندگان عالم از شیعه و سنی و افراد غیرمسلمان فضایل و مناقب علی علیه السلام را قبول دارند ، در صورتیکه آنها سواد نداشته و حتی زبان عربی ساده که زبان خودشان بود نمیدانستند . مثلا از ابوبکر پرسیدند که خداوند در سوره عبس میفرماید : وفاکهةً و ابا . اب ، چه معنی دارد ؟ ابوبکر گفت کدام آسمان بر سرم سایه اندازد و کدام زمین مرا بر دوش گیرد و اگر بگویم کلام خدا را نمیدانم . از عمر معنی آنرا پرسیدند؛ گفت : هر آیه ای که معنی آن روشن است و میدانید به آن عمل کنید و هر کدام را نمیدانید به حال خود گذارید . وقتی این موضوع را به علی علیه السلام گفتند حضرت فرمود : سبحان الله . آیا نمیدانید اب گیاهی را گویند که حیوان از آن نفع میبرد ؟ اگر میگویند دامادی پیغمبر فضیلت است و عثمان داماد پیغمبر بود میگوئیم اولا فضیلت فاطمه از زینب و ام کلثوم بیشتر بود و ثانیا . . . آنها را کشت که شرح آن مفصل است و ثالثا آنها را کشتند و حق . . . را بردند پس چگونه است که باید اسم آنها روی برگهای بهشت باشد و اسم علی علیه السلام نباشد ؟ نیز حدیث دیگری برای عثمان جعل کردند که پیغمبر به ابن عباس فرمود : چون روز قیامت شود منادی از زیر عرش ندا کند که اصحاب محمد (ص) را بیاورید ، پس ابوبکر و عمر و عثمان و علی را بیاورند ، آنگاه به ابوبکر گفته میشود که بر در بهشت بایست و هر که را میخواهی

داخل کن و هر که را نمیخواهی وارد مکن و به عمر میگویند تو هم نزد میزان باش هر که را خواستی میزان عملش را سنگین کن و هر که را خواستی سبک بگردان و به عثمان هم شاخه ای از درختی میدهند که آن درخت را خدا بدست خودش غرس کرده است و میگویند هر که را خواستی با این شاخه از کنار حوض کوثر بران و هر که را خواستی آب بده و به علی هم دو حله میدهند و میگویند روزی که خدا زمین و آسمان را خلق کرد این دو حله را برای تو نگه داشت . نمیدانم این چگونه عدل خداوندیست که هر مؤ من پستی هفتاد حله دارد ولی علی با آن فضایل و مناقبش بیش از دو حله ندارد و همه کار روز قیامت بدست آن سه نفر است ، ولی علی هیچ کاره است . در صورتیکه وقتی مصریها عثمان را کشتند دارایی او بنا بر قول جرجی زیدان به قرار زیر بود : ۱ – موجودی او نزد خزانه دارش یک میلیون درهم . موجودی طلای او صد و پنجاه هزار دینار . قیمت املاک وادی القری و حنین او صد و پنجاه هزار دینار . قیمت اسبها و اثاثیه او صد و پنجاه هزار دینار ولی روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان که حضرت امام حسن پدر را دفن کرد و به کوفه برگشت و در مسجد بالای منبر رفت و خطبه خواند فرمود : بخدا قسم که امیرالمؤ منین علیه السلام دینار و درهمی پس از خود باقی نگذاشت مگر چهارصد درهم که اراده داشت با آن مبلغ خادمی از برای اهل خویش بخرد . باری بفرمان معاویه مردم بیدین و دنیاپرست آنقدر از این قبیل برای عثمان و آن دو نفر درست کردند که خود معاویه گفت بس است ، چه ترسید که خلافت و حکومت او متزلزل شود . او برای عمال خود نوشت که در هر شهری که کسی درباره دیگری شهادت دهد که او دوست علی است نام او را از دفتر ارزاق قطع کنید و عطایی به او ندهید . و پس از آن نوشت هر کس متهم به دوستی علی بن ابیطالب است خانه اش را خراب کنید و او را به انواع عذابها معذب نمائید . کشته شدن دوستان علی علیه السلام توسط نماینده معاویه : طبری در جلد ششم مینویسد که وقتی زیاد بن ابیه سمرهٔ بن جندب را نایب خود در بصره قرار داد و او به کوفه آمده سمره هشتهزار نفر از دوستان علی را گردن زد وقتی خبر بمعاویه رسید برای او نوشت مگر ترسی داری که کسی را بیگناه کشته باشی ؟ سمرهٔ گفت : در مقابل آنچه کشتم شانزده هزار دیگر هم بکشم خوفی ندارم . ابوسواد عدوی میگوید که سمره چهل و هفت هزار نفر از عشیره مرا کشت که همه آنها قاریان قرآن بودند ابن ابی الحدید نقل میکند که مردی از اهل خراسان به بصره آمد مقداری زکوهٔ مال به او تعلق گرفته بود که داد و قبض رسید گرفت بعد به مسجد رفته ، مشغول خواندن نماز شد . به سمره گفتند که دوست علی است بدون معطلی دستور داد او را گردن زدند ، ناگاه در جیب او قبض پرداخت زکوهٔ پیدا کردند ، به سمره گفتند مگر قرآن نخوانده ای که خدا میفرماید : قدافلح من تزکی و ذکر اسم ربه فضلی . این مرد زکوهٔ خود را میپرداخت و نماز میخواند چرا او را کشتی ؟ گفت : زیاد بمن امر کرده که هر کس دوست علی باشد بکشم اگر چه نماز بخواند و زکوهٔ بدهد . واقعا حیرت آور است که از چنین مردی شقی و بی دین بخاری مسلم ترمذی ، ابوداود ، ابن ماجه ، احمد بن حنبل ، طبری و حسن بصری روایت نقل کرده و در استیعاب او را عظیم الامانه ، صدوق الحدیث و کثیرالروایهٔ معرفی میکنند . ولی از ابوحنیفه نقل شده که گفت : من قول سه نفر از صحابه را قبول ندارم که انس بن مالک و ابوهریره و سمرهٔ بن جندب باشند . خواننده عزیز ، امام حسین علیه السلام میداند که اگر چند صباحی بگذرد و بنی امیه به این منوال رفتار کنند ، علاوه بر اینکه خاندان آل محمد را از بین میبرند از اسلام هم اثری نخواهد ماند ، و مسلمانان هم به کلی از بین میروند ، این بود که قد علم کرده با شجاعت و رشادت وارد صحنه کربلا شد ، پس او علت مبقیه دین جدش گشت و اسلامی را که بنی امیه میخواستند برچینند ، نگه داشت . ماءموریت بسر بن ارطاهٔ از طرف معاویه : در کتاب کشف الهاویه است ما مختصر آن را نقل میکنیم – که معاویه ، بسر بن اطارهٔ را با لشکر زیادی به مدینه فرستاد تا برای خلیفه خود بیعت بگیرد به او گفت چون وارد مدینه شدی هر یک از شیعیان علی را دیدی سرش را ببر و اموالش را به غنیمت بردار و چنان اهل مدینه را بترسان که گمان کنند یکنفر از آنها باقی نخواهد ماند سپس هر که در طاعت ما وارد شد دست ازو بردار ولی به شیعیان علی سخنان درشت بگو و کار را بر ایشان سخت بگیر و در قتل و غارت آنها کوتاهی مکن . آنقدر از آنها بکش تا از طاعت علی بیرون رفته و به طاعت ما درآیند . پس با چهار هزار سوی مدینه شتافت چون نزدیک مدینه رسید

مردم از ترس به استقبال او شتافتند ولی جز دشنام و سب چیز دیگری از او استماع نکردند . چون وارد مدینه شد در مسجد پیغمبر بالای منبر رفت و آنقدر بمردم بد گفت که اهل مدینه گمان کردند همه را خواهند کشت و لذا عده زیادی از مدینه فرار کردند . چون از منبر به زیر آمد اول خانه ای که آتش زد خانه ابو ایوب انصاری از اصحاب برجسته رسول خدا (ص) بود . آنگاه شروع به خراب کردن خانه های دیگر کرد و اموال آنها را غارت نمود و جماعت کثیری از آنها را کشت . بعد از آن به مکه آمد و چنان زیاد قتل و غارت کرد که مورخین به حساب در نیاورده اند ، با آنکه آنجا خانه امن خداست و حتی حیوانات ، پرنده و چرنده نیز در امان میباشند . و چون برای نجران حرکت کرد در راه خود و در آنجا یکنفر از شیعیان علی را باقی نگذاشت و همه را گردن زد . بعدا از جانب صنعا و یمن حرکت کرد ، عبدالله بن عباس که از جانب امیرالمؤ منین علیه السلام والی آنجا بود دید تاب مقاومت در برابر بسر را ندارد ناچار به جانب کوفه حرکت کرد و دو پسر خود را به مردی از قبیله بنی کنانه سپرد . چون بسر ملعون وارد شد و کودک ابن عباس را گرفت مرد کنانی پیش دویده گفت این دو طفل گناهی ندارند برای چه میخواهی آنها را بکشی اگر میخواهی آنها را بکشی اول مرا به قتل برسان ، آن ملعون ازل و ابد گفت : چنین خواهم کرد و اول آن مرد کنانی را کشته و سپس آن دو کودک را چون گوسفندی سر بریدند . زنان بنی کنانه ناله کنان و فریادزنان بیرون دویدند ، زنی در میان آنان گفت بخدا قسم در زمان جاهلیت قتل اینگونه اطفال بیگناه را جایز نمیدانستند ، زوجه عبدالله بن عباس دیوانه وار و فغان کنان از خانه بیرون دوید و گفت ای ظالم بیرحم ، گناه این دو طفل صغیر من چه بود که آنها را سر بریدی ؟ گفت : به خدا قسم قصد کرده ام که شمشیر خود را از خون شما خضاب کنم ، پس یکی از زنها به زنهای دیگر گفت متفرق شوید که این ظالم شما را خواهد کشت . بالجمله بسر صد نفر از بزرگان و مشایخ شیعه را به قتل رسانید و خلقی کثیر از طبقات دیگر مردم را به انواع عذاب معذب گردانید و آنها را کشت . بعد به قبیله همدان تاخت و زنهای آنها را اسیر کرده در بازار بمعرض فروش گذارد این اولین قبیله ای بود در اسلام که اسیر داد ، چه سابقه نداشت که کسی زن مسلمان را اسیر کرده و در بازار بفروشد . خداوند عذاب این بسر را زیاد کند که اسیری زن مسلمان را به بنی امیه یاد دارد و لذا آنها هم آل محمد را اسیر کرده شهر به شهر گرداندند و کار به جایی رسید که در مجلس یزید خواستند دختر حسین بن علی علیهماالسلام را به کنیزی ببرند . سب علی علیه السلام توسط معاویه : اول کسی که سب امیرالمؤ منین علی بن ابیطالب علیه السلام را نمود ، معاویهٔ بن ابی سفیان لعنهٔ الله علیه بود که هم خودش آنحضرت را سب میکرد هم به مردم پولهای کزافی میداد تا آنحضرت را سب کنند . ابن ماجه در سنن خود نقل میکند که چون معاویه به حجاز آمد . سعد بن ابی وقاص نزد او رفت در مجلس اسمی از علی امیرالمؤ منین برده شد ، معاویه علی را سب کرد ، سعد بن ابی وقاص در غضب شده گفت : مردی را سب میکنی که من خود از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود : من کنت مولاه فعلی مولاه . و شنیدم که فرمود : یا علی انت منی بمنزلهٔ هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی . و نیز شنیدم در روز خیبر فرمود : لا عطین الرایهٔ الیوم رجلا یحب الله و رسوله . مسعودی در مروج الذهب نقل میکند که معاویه وارد خانه کعبه شد و مشغول طواف گردید ، سعد بن وقاص با او بود چون از طواف فارغ شد به سوی دارالندوه روان گردیده بر سریر خود قرار گرفت و سعد را پهلوی خود نشاند و بعد علی را سب کرد . سعد بر خود لرزید و گفت : ای معاویه مرا پهلوی خود نشاندی که علی را سب کنی ؟ به خدا قسم خصالی در علی بن ابیطالب هست که اگر یکی از آنها برای من بود برایم محبوبتر بود از آنچه که آفتاب بر آن میتابید . سپس گفت : بخدا قسم که بعد از این وارد خانه نشوم که تو در آن باشی پس برخاست و رفت . در عقدالفرید مینویسد که معاویه به عمال خود نوشت که علی را در منابر لعن کنند ، عمال او به گفته اش عمل کردند . ام سلمه برای معاویه نوشت که شما خدا و رسول را در منابر لعن میکنید مگر نمیدانید که لعن علی بن ابیطالب لعن خدا و رسول است ؟ شما علی و دوستانش را لعن میکنید و من گواهی میدهم که خدا و رسول ، علی را دوست میدارند ولی معاویه ابدا به این نامه اعتنا نکرد . در جلد دوم الغدیر از معجم البلدان یاقوت حموی جلد ۵ صفحه ۳۸ نقل میکند که علی بن ابیطالب رضی الله عنه را در منبرهای شرق و غرب لعن میکردند مگر در منابر سجستان که با بنی امیه عهد کردند

که نباید کسی را بر منا سجستان لعن کرد و کدام شرف بالاتر و بزرگتر از این کدام است که از لعن برادر رسول خدا (ص) بر منابر شهر خود منع کنند در صورتیکه در مکه و مدینه آنحضرت را لعن میکردند . کار سب علی علیه السلام را بجایی رساندند که یکی از تعقیبات نماز خود را سب آن حضرت قرار دارند . در تاریخ ابن عساکر و خطیب بغدادی مینویسد که حریر بن عثمان از مسجدی که نماز میخواند خارج نمی شد تا علی را هفتاد مرتبه لعن کند و همه روزه کارش این بود . اسماعیل بن عیاش میگوید : من از مصر تا مکه با این شخص بودم و همه روزه کارش سب بود . یکبار بمن گفت این روایتی که مردم از پیغمبر نقل میکنند که فرمود : انت منی بمنزلهٔ هارون من موسی . حق است لکن شنونده غلط از پیغمبر شنیده و خطا در گفته خود نموده است ، گفتم مگر پیغمبر چه فرموده است ؟ گفت : انما انت بمکان قارون من موسی . پرسیدم این را از کجا روایت میکنی ؟ گفت از ولید بن عبدالملک شنیدم که در منبر میگفت : خواننده عزیز آیا این عمل معاویه و بنی امیه موجب هتك حرمت خدا و رسول و اذیت آنان نبود ؟ خدا میفرماید : ان الذین یؤ ذن الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرهٔ و اعدلهم عذابا مهینا . آیا این معاویه نبود که بندگان صالح خدا را بدون جرم و گناه به قتل میرسانید در صورتیکه خدا میفرماید : و من یقتل مؤ منا متعمدا فجزائه جهنم خالد فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعدله عذابا عظیما . نساء – ۹۳ معاویه اولین خلیفه ای بود که شراب خرید و آشامید و پسرش یزید این شرابخوارگی را بحد اعلا رساند و دائم الخمر بود . پیغمبر (ص) فرمود : خورنده ، فروشنده و خریدار شراب ملعون میباشد . اگر بخواهیم فجایع معاویه را شرح دهیم مثنوی هفتاد من کاغذ میشود ، ما بعضی از آنها را مقدمه جلد اول شرح کافی ذکر کرده ایم به آنجا مراجعه شود . بالاترین بدی از بدیهای معاویه ولیعهد کردن یزید که از مردم برای او بیعت گرفت . او هنگام فوتش به یکی از خواص خود گفت من سه گناه بسیار بزرگ مرتکب شده ام حق علی را گرفتم . زن امام حسن علیه السلام را فریب دادم تا شوهر خود را مسموم نمود . یزید را ولیعهد خود کردم . یزید از آن فرزندان جانی خائن مست و دیوانه بیباکی بود که چشم روزگار نظیرش را ندیده است . معاویه در وصیتش برای یزید نوشت که حسین بن علی مرد بزرگوار و محترم و مورد توجه تمام مسلمین خاصه نیزد اهل حجاز است ، اگر اهل عراق با او بیعت کردند و او بر تو خروج کرد ظفر میابد ، مبادا با او جنگ کنی که حق بزرگی از خلافت دارد و مورد توجه مسلمانان است تا میتوانی با او مسالمت کن . یزید در ایام خود دائم الخمر بود ، در اوایل خلافتش جماعتی از مدینه نزد او آمدند ، در بازگشت به او فحاشی کردند و میگفتند نزد کسی رفتیم که اصلا دینی ندارد ، شارب الخمر است ، در مجلس او زنهای رقاصه با دف و طنبور مینوازند و با سگان بازی می کند . عبدالله حنظله گفت که یزید با مادر ، خواهر و دختران خود وطی مینمود و نماز میخواند . در مروج الذهب میگوید : یزید بوزینه خبیثی داشت که او را ابوقیس مینامید ، در مجلس منادمه خود او را حاضر میکرد و در محفل خود متکایی برای او طرح مینمود . گاهگاهی او را بر گورخری رام و تربیت شده بود و بر او زین و لگام بسته بودند سوار مینمود و در جلسه سبق مسابقت خیول مینمود ، یکروز گورخر سبقت گرفت داود در حالیکه نیزه بدست داشت به حجره یزید داخل شد ، قبایی از دیبای سرخ و زرد در بر کرده بود دقلنسوه ای از حریر ملعون بر سر داشت و گورخر را زینی از حریر احمر منقوش و ملمع به الوان کرده بودند . یکی از شعرای شام در آنجا بود و این دو بیت را گفت : تمسك اباقیس بفضل عنانها فلیس علیها ان سقطت ضمان الا من راءی القرد الذی سیقت به جیاد امیرالمؤ منین اتان . اخبار و تاریخ در مذمت یزید زیاد است ، انشاء ال...ﷺدر جای خودش ذکر خواهیم کرد .

علت جاذبه عمومی نسبت به ابا عبدالله علیه السلام

و لا ـ تحسبن الله غافلا ـ عما یعمل الظالمون (ابراهیم ۴۲) هرگز مپندار کـه خدا از کردار ستمکاران غافل است . در چنین دوران و روزگار تاریکی که ابرهای تیره و تار ظلمهای معاویه و یزید سرتاسر بلاد اسلامی را فرا گرفته و مردم مسلمان بدبخت را در فشار بیدادگریهای خود گذاشته بود و هر روز ظلم تازه ای بر مردم تحمیل میشد ، شاخص ترین مردم روزگار در صحنه آفرینش بشریت

حضرت ابا عبدالله الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام مانند کوه بلندی که در دلش انواع معادن قیمتی باشد قد بیاراست و جان خود و اهل بیتش را در راه خدا و با خون خود و جوانان اصحابش شجره طیبه اسلام را که بنی امیه قصد خشکاندن آنرا داشتند چنان سیراب کرد که تا دامنه قیامت خشک نخواهد شد اینست که حضرتش را ابا عبدالله نام نهادند چه بر گردن همه عالم حق دارد . اشهد انک قد اقمت الصلوة و اتیت الزکوة و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر و اطعت الله و رسوله حتی اتیک الیقین . گر چه تمام احکام را از نماز و زکات و غیره پیغمبر (ص) در میان امت انتشار دارد ولی علت مبقیه آن تا انقراض عالم حسین علیه السلام بود . الا للحسین حرارة فی القلوب المسلمین لایبرد ابدا . بدانید که از ذات مقدس حسینی در اثر فداکاری آنحضرت آتش عشق و مجتبی دل مردم مسلمان را فرا گرفته که هرگز تا انقراض عالم سرد نمیشود و هیچگاه الهیش فرو نمی نشیند . این جاذبه عمومی بپاس فداکاری امام حسین علیه السلام در راه بقای دین و برنامه و آدمیت است که این شخصیت بزرگ در راه آن جانبازی حیرت انگیزی فرمود . آیا مکتبی دامنه دارتر و عمیقتر از مکتب ابا عبدالله الحسین در روی کره زمین وجود دارد ؟ آیا دانشگاهی را سراغ دارید که سیزده قرن بر آن بگذرد و هنوز زنده و شاداب ، مورد قبول خردمندان دنیا قرار گیرد ؟ رابطه حسین علیه السلام با مردم عالم مانند رابطه مغز با قلب است ، یعنی خلجان مغزی امام حسین علیه السلام موجب هیجان قلبی مردم مسلمانست ، که هر کس حسین را شناخت و فهمید که این مردم شجاع یگانه چه خدمتی به عالم بشریت نموده از جان و دل تسلیم او میگردد و آتش عشق او در کانون قلبش افروخته میگردد . اگر چه بنی امیه حسین بن علی علیه السلام را در کربلا شهید کردند ولی اسم حسین از صفحه روزگار محوشدنی نیست ، بلکه در زوایای قلوب بشریت جای دارد . قریب چهارده قرن از شهادت او میگذرد اما هر سال ارادت مردم به آنحضرت بیشتر میشود و در شهادت او بلکه در تمام سال مبالغ بسیاری برای اقامه عزای او خرج میکنند . هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما یکی از مستشرقین ، حساب کرده میگوید هر سال بالغ بر دویست و پنجاه میلیون لیره انگلیسی خرج عزاداری حسین است غیر از درآمد موقوفات آنحضرت . باید توجه داشت که اطلاعات این شخص منحصر به آفریقا و هند بوده و کشورهای ایران و ترکیه و افغان و عراق و سایر ممالک آسیا را در نظر نگرفته است . در خود ایران رسم است که روز عاشورا در تمام آبادیها و روستاهای کوچک و بزرگ برنجی طبخ کرده و مردم را اطعام میکنند ، این رسم در تمام شهرستانهای بزرگ و کوچک ایران برقرار است و حتی اگر نفری یک تومان هم حساب کنیم مسلما بیش از اینهاست سی میلیون تومان مخارج روز عاشورای حسینی است .

ثروت اباعبدالله علیه السلام

در میان ائمه هدی و رهبران طریقه نبوت و ولایت هیچکس به اندازه حضرت اباعبدالله الحسین روحی فداه و پس از آن حضرت ابالفضل العباس در دنیا ثروت ندارد معروفست که حضرت علی بن موسی الرضا دارای ثروت بسیاری است ولی این عقیده افراد بی اطلاع در مورد دستگاه با عظمت حسینی است باید حضرت رضا علیه السلام را در درجه سوم محسوب داشت . در تمام کره زمین هر جا خشکی است و بشر در آنجا مسکن دارد و در میان آنها شیعه یا مسلمان هست یک قطعه زمین به حضرت حسین اختصاص یافته و وقف آن حضرت و برادرش قمر بنی هاشم می باشد . جای بسی تعجب است که در تمام دهات ایران اگر مسجدی می سازند ، در واقع به نام امام حسین است چون در موقع عزاداری که جا ندارد در مسجد عزاداری می کنند و در تمام سال مانند ایام عزاداری ماءمور نیست . پس واقعا اقامه نماز و باقی ماندن اسم خدا و پیغمبر و دین به واسطه شهادت آنحضرت است اگر بخواهیم نذوراتی را که در ایام سال شیعه و سنی و یهودی و نصرانی برای دستگاه حسینی می کنند به حساب آوریم خارج از شماره است . اکثر جمعیت شام و مصر سنی هستند و اگر شیعه داشته باشند بسیار قلیل است معذلک هر سال مبلغ زیادی نذر حضرت زینب خواهر امام حسین علیه السلام می نمایند مخصوصا در مصر که قرآن مخدره محل زیارت و مورد احترام عموم و مصریهاست زیرا بعضی ها

نقل کرده اند که قبر آن مخدره در مصر است . مرحوم در بندی در کتاب اسرار الشهاده خود نقل می کند که یکی از متمولین هند که از محبین اهل بیت بود هر سال روز عاشورا مجلس عزاداری برپا می کرد و مبلغ کثیری برای آن حضرت خرج کرده و اطعام فقرا می نمود چه شبها و چه روزها و چون روز آخر روضه می شد تمام آن فرشهایی که در مجلس عزاداری انداخته بود بین فقرا تقسیم می کرد تا اینکه بعضی از معاندین نزد حاکم رفته و از این مرد بدگویی نمودند که این مرد رافضی هر سال مبلغ هنگفتی خرج عزاداری می کند . چون آن حاکم ، معاند اهل بیت بود آن مرد شیعه را احضار کرده به او بدگویی نمود و دستور دارد او را بزنند و اموالش را بگیرند تا از آن پس عزاداری نکند . تمام اموال او را گرفتند و در نتیجه آن مرد ثروتمند با آبرو ، مردی فقیر و مسکین شد ، چون محرم رسید خیلی ناراحت و مغموم بود که چرا امسال مالی در دست من نیست که صرف عزاداری کنم زن صالحه ای داشت از علت ناراحتی او سؤ ال کرد و چون آن را دانست گفت : ناراحت مباش ما از دنیا فقط پسر جوانی داریم او را ببر و در یکی از شهرهای دور به عنوان غلام بفروش پولش را بیاور تا صرف عزای حضرت سیدالشهداء کنیم مرد خوشحال شد و خود جوان نیز از صمیم قلب پذیرفت . فردای آنروز هردو براه افتادند و در یکی از شهرهای دور پدر ، پسر خود را فروخت و با خوشحالی به شهر خود بازگشت و جریان را به زوجه خود گفت در حالیکه از این ماجرا خوشحال بود و می خواستند مقدمات عزاداری را فراهم کنند ناگاه پسر وارد منزل شد پدر گفت آیا از مشتری خود فرار کردی گفت : نه پدرجان ولی چون تو مرا فروختی و بازگشتی من در فراق تو گریان شدم آن مرد گفت : چرا گریه می کنی ، گفتم برای فراق صاحبم چون آقای مهربانی بود و با من خوبی می کرد گفت : او صاحب تو نبود بلکه او پدر و تو فرزند او هستی گفتم : شما خودت را معرفی فرمود : من همان کس هستم که هر سال پدرت مبالغی در عزای من خرج می کند من همان کسی هستم که با لب خشکیده مرا شهید کردند ناراحت مباش من تو را به پدر و مادرت خواهم رساند . به آنها بگو که به همین زودی حاکم اموال شما را خواهد داد بلکه اضافه تر از آن چه گرفته می پردازد و احسان و احترام زیادی نسبت به شما خواهد نمود در حالیکه این این جملات را می فرمود ناگاه دیدم که درب منزل هستم . در همین هنگام در خانه را زدند که حاکم شما را احضار کرده فورا بیائید . چون وارد محضر امیر شدند احترام زیادی به آنها کرده و معذرت خواهی نمود و اموال آنها را به اضافه هدایایی از سوی خود به آنها داد و گفت : خواهش میکنم که هر سال اقامه عزاداری بکنید ، من نیز هر سال ده هزار درهم بشما میدهم تا در عزاداری شما شرکت کرده باشم ، من و اهل خانه ام همگی شیعه و حسینی شدیم زیرا خود آن امام مظلوم نزد من آمده فرمود : چرا کسی را که برای من عزاداری میکند اذیت میکنی ؟ تمام اموالی که از او گرفته ای باید باورد کنی و از او بخواهی که از تقصیرات تو در گذرد و اگر چنین نکنی به زمین امر میکنم که تو و اموالت را فرو برد . اکنون ای مرد ، از تقصیرات من در گذر و مرا عفو کن که من توبه کردم بواسطه این امام هدایت شدم و حمد الهی را میکنم که به صراط مستقیم رسیدم . این مسلم است که پیغمبر خدا فرمود : انا علی ابواه مده الامهٔ . من و علی پدران این امت هستیم . در این روایت قید امت شده است ، پس شامل سایر امم نمی شود ولی ابا عبدالله پدر همه بندگان خداست چه همانطور که گفتیم شهادت آنحضرت برای عالم بشریت سودمند بود نه فقط اسلام بلکه تمام موجودات علاقه و محبت خاصی به آنحضرت دارند که بر آنحضرت میگریند و انشاء الله در مباحث بعدی موضوع گریه موجودات عالم بر آنحضرت را کاملا شرح خواهیم داد . ۳ - معرب سیستان

مجلس پنجم : السلام علیک یابن رسول الله

ترجمه

سلام بر تو ای پیغمبر خدا

شرح لفظ یابن رسول الله

نزد شیعه اثنی عشری که امام حسن و امام حسین علیهماالسلام دو فرزند بزرگوار پیغمبرند ولی چون بعضی از اهل سنت و جماعت مخالف اینموضوع میباشند لذا باید اینمطلب را با ادله ای که نزد آنها معتبر است ثابت کنیم ، دلیل از قرآن و نیز اخباریست که شیعه و سنی در کتب معتبر خود نقل کرده اند . آیه اول : در اثبات اینکه حسنین اولاد پیغمبرند حقتعالی میفرماید : فمن حاجک فیه من ما جائک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنهٔ الله علی الکاذبین . آل عمران – ۶۱ در آیات قبل از این آیه شرح حال حضرت عیسی آمد . نصارای نجران اعتراض کردند که ای محمد چرا عیسی را دشنام میدهی و نام بندگی بر او می نهی ، زا تو پسندیده نیست . حضرت رسول فرمودند : پناه میبرم از اینکه نام عبدالله بر عیسی دشنام باشد او بنده ای است که از طرف خدا بسوی خلق فرستاده شده و اینکه شما نصاری او را پسر خدا میدانید اشتباه است . بزرگ رؤ سای نجران غضبناک شده گفت : هرگز دیده ای که فرزندی بی پدر خلق شود ؟ حقتعالی این آیه را فرستاد که : ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون . (آل عمران – ۵۹) شما خلقت حضرت آدم را از خاک قبول دارید و به نظر شما بعید نمیآید ، پس چرا استعباد میکنید که عیسی بدون پدر از خون خلق شود ، حضرت آدم که نه پدر داشت ، نه مادر ، ولی عیسی که مادر داشت پس قصه خلقت آدم عجیب تر از خلقت عیسی میباشد . بعد از این بیان حقتعالی میفرماید : فمن حاجک فیه من بعد ما جائک من العلم . پس هر که از نصاری در باب عیسی با تو خصومت و مجادله نماید ، و از ضلالت و جهالت بر نگردد و بر اعتقاد خود مصر باشد بعد ما جائک من العلم . پس از آنکه آیات و بیناتی بر تو آمد که موجب علم و یقین توست بر اینکه عیسی برگزیده خدا بر خلق است . فقل تعالوا ابنائنا و ابنائکم پس به آنان بگو که برای مباهله پسران خود را بیاورید ، ما هم پسران خود را میآوریم و نسائنا و نسائکم ما زنان خود و شما زنان خود را بیاورید و انفسنا و انفسکم ما کسانی را که از غایت نزدیکی بما مثل خود ما میباشند میآوریم و شما هم نزدیکان خود را که به همین قسم باشند بیاورید ثم نبتهل پس لعنت کنیم بر آنکه دروغ میگوید فنجعل لعنهٔ الله علی الکاذبین لعنت خدا را برای دروغگو قرار دهیم .

صلح نصارای نجران با پیغمبر

صلح نصارای نجران با پیغمبر

در کتب تفسیر شیعه و سنی نقل شده که چون این آیه نازل شد ، حضرت رسالت نصارای نجران را طلبید و فرمود هر چند من بر حجت و دلیل میافزایم شما بر عناد و منازعه میافزائید اکنون بیائید بمباهله مشغول شویم تا حقتعالی محق را از مبطل و صادق را از کاذب ممتاز گرداند ، ایشان گفتند امروز ما را مهلت بده تا بمنزل رویم و با یکدیگر در این امر مشورت کنیم بعد هر چه مصلحت باشد به آن عمل نمائیم . چون بمنزل رفتند عاقبت که صاحب رای و عالم ایشان بود آنها را نصیحت کرد که با یکدیگر کمابره مکنید و اشخاص منصفی باشید زیرا بر شما ظاهر شد که محمد پیغمبر خداست . اسقف از جمله ایشان بود گفت : ای قوم اگر محمد فردا با عامه اصحاب خود بیرون آمد هیچ اندیشه نکنید و با او مباهله نمائید که او بر حق نیست و اگر با خواص اقرباء خود بیرون آید از مباهله او حذر کنید و بدانید که او پیغمبر بر حق است . روز دیگر صحابه در مسجد جمع شدند و هر کدام توقع داشتند که رسول خدا او را حاضر کند . آنحضرت فرمود : حقتعالی بمن فرموده که ار خواص اقارب و زنان و مردان و کودکان خود را ببرم که بدعای ایشان عذاب نازل سازد پس دست امیرالمؤ منین را گرفت و حسن و حسین از پیش روی او میرفتند و فاطمه در عقب ایشان و حضرت به آنها فرمود من دعا میکنم شما آئین بگوئید . اسقف گفت اینها کیستند که با محمد آمده اند ، گفتند : آن جوان پسرعم و داماد و آنزمان دخترش و آن کودکان دخترزادگان اویند . اسقف با ترسایان گفت ببینید چگونه امیدوار بکار

خود است که فرزندان و خواص خود را بمباهله آورده است . بخدا اگر او خونی در این باب داشت هرگز ایشانرا اختیار نمیکرد و از مباهله حذر مینمود مصلحت نیست که ما با او مباهله کنیم اگر از خوف قیصر روم نبود من باو ایمان میآوردم ، حال باید با او مصالحه کنیم بر هر چه او خواهد و بعد که بشهر خود مراجعت کردید فکر کنید تا صلاح خود را در چه می بینید . آن جماعت گفتند رای ما رای توست ، پس اسقف خطاب به آنحضرت گفت ما با شما مباهله نمی کنیم ولی مصالحه مینمائیم . رسول خدا (ص) بر دو هزار حله از حله های عراقی با آنها مصالحه نمود که قیمت هر حله چهل درهم و اگر زیاد و کم باشند قیمت آنرا حساب کنند که هزار حله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب بدهند بعلاوه سی زره آهنی و سی نیزه و سی اسب بپردازند تا بر دین خود باشند و مسلمانان با آنها جنگ نکنند . صلح نامه ای باین مضمون نوشتند و رفتند عاقب و عبدالمسیح در بین راه بآنها گفتند والله ما و شما میدانیم که محمد پیغمبر مرسل است و آنچه میگوید از نزد خداست بخدا هیچکس با هیچ پیغمبری ملاعنه نکرد مگر آنکه مستاصل شد و از کوچك و بزرگ آنان یکی از زنده نماند ، اگر شما مباهله میکردید هلاك میشدید و بر روی زمین هیچیك از نصاری باقی نمی ماندند بخدا قسم که من ایشان را نگاه کردم و رویهایی دیدم که اگر از خدا میخواستند که کوهها از مواضع خودش زائل شود البته میشد . بعد از مراجعت ایشان پیغمبر خدا (ص) فرمود : قسم به آن خدایی که جان محمد در قبضه قدرت اوست اگر اینها با من مباهله میکردند حقتعالی ایشانرا بصورت بوزینه و خوك مسخ میکرد و آتش بر ایشان فرو میریخت و همگی اهل نجران حتی مرغان بر درختهای ایشان هلاك میشدند . بنابر نقل طنطاوی و روح البیان این جماعت نصاری نحران ۶۰ نفر سواره بودند که چهارده نفر از اشراف و سه نفر آنها از اکابر قوم بودند که یکی امیر و اشمس عبدالمسیح و دیگری مشاور صاحب راءی آنها بود که به او سید میگفتند و اسم او الایهم وسومی حبر و اسقف آنها که اشمس ابوحارثه بن علقمه بود . سلاطین روم به ابوحارث خیلی اهمیت میدادند و بواسطه علم و اجتهادی که در دین نصاری داشت از او تجلیل میکردند و امپراطور روم برای او کنیه هایی بنا کرده بود . چون این جماعت از نحران حرکت کردند ابوحارث برقاطری سوار بود و پهلوی او هم برادرش کزربن علقمه سوار بود ، در بین راه قاطر ابوحارث بر زمین خورد کرز ببرادرش گفت برادر صدمه ای به تو نرسد و هلاك تو بعد از هلاکت رسول خدا باشد ، ابوحارث گفت مادرت هلاك شود این چه حرفیست که میگویی بخدا قسم این پیغمبریست که ما انتظار او را داشتیم . کرز گفت پس چرا باو ایمان نمی آوری در صورتیکه میدانی او پیغمبر است . گفت بجهت اینکه سلاطین عطایا و اموالی بما میدهند و اکرامهایی میکنند که اگر ما به محمد ایمان آوریم تمام این اشیاء و اموال را از ما میگیرند . این حرف در قلب کرز خیلی اثر کرد و پنهان میداشت تا مسلمان شد . باری این جماعت وقتی بمدینه رسیدند بعد از نماز عصر در مسجد پیغمبر خدمت آنحضرت آمدند با صورتهای خوب و لباسهای فاخر . اصحاب پیغمبر قصد داشتند که نگذارند آنها داخل شوند ، لکن پیغمبر آنها را از این عمل منع فرمود و آن جماعت را بطرف خود خواند آن سه نفر که امیر و سید اسقف باشند با رسول خدا صحبت کردند گاهی میگفتند عیسی خداست و گاهی می گفتند پسر خداست و گاهی می گفتند ثالث ثلثه است و دلیل آنها بر خدا بودن عیسی بدون پدر آمدن آنحضرت بود و دلایل دیگر اینکه : یحیی الموتی و تبری الاکمه و الا برص و تخلق من الطین کهیه الطیر و فتنفخ فیها و فتکون طیرا از این آیه مبارکه و بیان مفسرین چند مطلب مهم برای حقانیت شیعه اثبات میشود .

اول – اثبات حقانیت رسول اکرم (ص)

که اگر ذی حق نبود جراءت مباهله نمی نمود و علماء بزرگ مسیحی از میدان مباهله فرار نمیکردند لذا در آیه فرمود : فمن حاجك فیه من ما جائك من العلم ، یعنی بعد از آنکه شما علم به حقانیت و پیغمبری خود داری مباهله را با نصاری شروع کن .

دوم – اثبات اینکه حسنین فرزندان رسول خدا (ص) هستند .

اجماع مفسرین بلکه جمیع امت بر اینست که مراد از ابنائنا حسین و حسن علیهماالسلام میباشند ابوبکر رازی گفته این آیه دلیلست که حسن و حسین پسران رسول خدا (ص) هستند و پسر دختر شخص حقیقتا پسر اوست و اخبار عامه و خاصه هم بر این مدعا گواه است . حافظ ابونعیم و ابن حجر در صواعق و طبرانی در ترجمه حالات حضرت امام حسن (ع) و جمعی دیگر از علما عامه از خلیفه عمر بن خطاب نقل میکنند که گفت : انی سمعت رسول الله یقول کل حسب و نسب فمنقطع یوم القیامهٔ ما خلاجسی و نسبی و کل بنی انثی عصبتهم لابیهم ماخلا بنی فاطمهٔ انا ابوهم و انا عصبتهم . یعنی شنیدم از رسول خدا (ص) که فرمود هر حسب و نسبی روز قیامت قطع میشود مگر حسب و نسب من و عصبته هر اولاد دختری از جانب پدر است مگر اولاد فاطمه من پدر و عصبته آنها می باشم . خطیب خوارزمی و احمد بن حنبل و سلیمان بلخی حنفی در - ینابیع المودهٔ - با مختصرکم و زیادی در الفاظ نقل میکنند که رسول اکرم (ص) فرمودند : ابنای هذان ریحانتای من الدنیا ابنای هذان امامان قاما او قعدا . یعنی دو فرزند من حسن و حسین ریحانه دنیای منند و هر دو فرزندان من امامانند خواه قائم به امر امامت و خواه ساکن و قاعد باشند . در خبر است که محمد بن حنیفه روزی در صفین جنگ نمایانی کرد ، امیرالمؤ منین (ع) فرمود : اشهد انک ابنی حقا . گواهی میدهم که به حقیقت پسر منی گفتند یا امیرالمؤ منین حسن و حسین نیز فرزندان تواند فرمود : هما ابنا رسول الله . اشکال : بعضی از علماء اشکال نموده اند که مقصود از مباهله همراه بردن منسوبین بوده است از اینجهت حسنین را همراه خود برد و این حسنین فضیلتی نمی شود چه آنها طفل بودند و اطفال موصوف به فضیلت نباشند . جواب - اولا اگر از مقصود مباهله فقط همراه بردن منسوبین باشد و مراد فضیلت باشد و مراد فضیلت نباشد بایستی که حضرت رسول (ص) عباس و عقیل را با خود ببرد زیر آنها مسن تر از امیرالمؤ منین و حسنین علیهم السلام بودند پس نبردن آنها و بردن علی و حسنین علیهم السلام کاشف از اینست که در مباهله مقصود همراه بودن افضل منسوبین بوده نه کسی که با آنحضرت نسبت داشته باشد . ثانیا : قضیه مباهله رسول با نصاری نحران در سال دهم هجرت بوده و حضرت حسنین در آن تاریخ ممیز و در حد رشد و عرفان بودند هر چند که بالغ شرعی باشند و در اول اسلام احکام دائر مدار بلوغ نبوده بلکه دائر مدار تمیز بوده است چنانچه خود علماء عامه اینرا نقل کرده اند . ثالثا : اینکه گفته اند اطفال دارای فضیلت نیستند بر خلاف قرآن و اخبار است چه در قرآن در باره عیسی بن مریم چند ساعته میفرماید : انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا . پس وقتی طفل ساعته ممکنست دارای مقام نبوت و فضیلت باشد چگونه طفل ممیز دارای مقام و فضیلت نیست . و یا در خبر است که حضرت یحیی در کودکی به بیت المقدس آمد و عباد و رهبانان را دید که پیراهنهایی از مو پوشیده و کلاههایی از پشم بر سر گذاشته و زنجیرهایی در گردن کرده و خود را به ستونهای مسجد بسته اند چون این جماعت را مشاهده نمود نزد مادرش رفته گفت : ای مادر برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بباف تا به بیت المقدس بروم و عبادت خدا را بکنم و با عباد و رهبانان باشم ، مادر گفت : صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنیم چون حضرت زکریا آمد سخن یحیی را نقل کرد زکریا گفت : ای فرزند چه چیز باعث شد که چنین اراده ای کنی ، تو هنوز طفل و خردسالی . حضرت یحیی گفت : ای پدر مگر ندیده ای که از من خردسالتر شربت ناگوار مرگ را چشیده اند ؟ آنگاه زکریا بمادر یحیی گفت آنچه میگوید برایش انجام ده پس مادر کلاه و پشم و پیراهن موبین برای او بافت و یحیی پوشیده به بیت المقدس رفت و با عباد مشغول عبادت شد تا اینکه پیراهن مو بدن شریفش را خورد روزی به بدن خود نظر کرد و گریست ، خطاب الهی باو رسید که ای یحیی آیا گریه میکنی از اینکه بدنت کاهیده شده و بعزت و جلال خودم سوگند اگر یک نظر به جهنم کنی پیراهن آهنی خواهی پوشید حضرت یحیی آنقدر گریست که از بسیاری گریه رویش مجروح شد که دندانهایش پیدا شد چون اینخبر بمادرش رسید با زکریا نزد او آمدند و عباد بنی اسرائیل اطراف او جمع شده به او گفتند از بسیاری گریه روی تو چنین مجروح و کاهیده گشته است . گفت تا حال باخبر نشده بودم . مادر نمدی تهیه کرد بصورت او نهاد که دندانهای او را پوشانیده و اشک چشم را هم جذب مینمود تا آخر روایت که مفصل است . مقصود از نقل این روایت این بود که طفل و بچه خردسال هم ممکنست دارای فضیلتی باشد ، یحیی پدرش زکریا بود ، اما حسنین

پـدرشان امیرالمؤ منین و جدشان پیغمبر و مادرشان فاطمه زهرا بود پس حسـنین گذشـته از فضـیلت شخصـی فضـیلت خانوادگی هم داشـته انـد . وحی کودک : از جمله اطفـالی که در دنیا دارای فضـیلت شایانی بودنـد داستان وحی کودک است که بین ملت یهود شهرت دارد . مرحوم ملاـ محمـدرضای جدیدالاسـلام که از مراجع بزرگ روحـانیت یهود بود ، پس از تاءمـل به آئین مـبین اسـلام مشـرف گشت . او در کتـاب ردالیهود که موسوم به منقول رضایی و بزبان عربیست چنین مینویسـد : بر حسب آنچه علمای یهود در مقـدمه کتـاب وحی کودک نگاشـته انـد یکی از علمـا بنی اسـرائیل بنام ربی پنجاس که به زهـد و پاکی معروف خاص و عام بود با زنش راهیـل که وی نیز از زنـان پـاک سـیرت دوران خـود بود زمـانی چنـد در آرزوی فرزنـدی صالـح و برومنـد دست نیـاز بسوی پروردگار دراز داشـتند تا اینکه حقتعالی دعای آنان را به هدف اجابت رسانیده کودکی بنام لحمان حطوفاه به آنان مرحمت فرمود . این کودک هفتاد سال قبل از بعثت پیغمبر ما چون چشم به اینجهان گشود سـخنانی گفت که پدرش برآشفت و گفت خاموش باش از آن هنگام مدت دوازده سال کودک دیگر سـخنی نگفت ، مادر از این خاموشـی ناگهانی طفل بسی آزرده خاطر شد تا جایی که به مردن وی راضـی شـد گاه و بیگاه با شوهر میگفت ایکاش این طفل بـدنیا نیامـده بود ، شوهرش باو میگفت اگر این کودک زبان گشایـد سـخنانی خواهـد گفت که موجب بیم و هراس مردم شود . از زن اصـرار و تکرار و از شوهر انکار تا بالاخره مرد پـذیرفت و پیش از آنکه زبان بـدعا گشایـد بگوش طفل گفت فرزنـد عزیز آنچه خواهی بگوی ولی مجمل و مرموز تا کسـی بمقاصـد تو آگاه نگردد . مرد دعـا کرد و دعـایش به هـدف اجـابت رسـید و طفل پس از دوازده سال خاموشـی زبان گشود و جملاتی که بنام کتاب وحی کودک است بیـان نمود . آیـات این کتـاب به انـدازه ای سربسـته و نامفهومست که حتی علما و مفسـرین و اهل لغت عبری را دچـار حیرت و مشـقت فراوان نموده و حتی آیـات هفتگانه که بحروف ج ، ه ، ز ، ح ، ط ، ی ، ک ، آغاز شـده بطور کلی در بوته اجمال مانـده و معنای روشن و درستی برای آنها نیافته اند و ازینرو نه علماء یهود شـرحی بر آنها نگاشـته اند و نه علامات و بشارات روشـنی که راجع به پیغمبر اسـلام گفته قبول کرده انـد بلکه مربوط بشـخص نامعلومی دانسـته انـد و لذا این کتاب را در دسترس هر کس قرار نمیدهنـد . وحی کودک بشـاراتی کامـل و در عین حال مرموز از طلوع بعثت پیغمبر و بعضـی از علائم ولادت و برخی از معجزات و جنگها و اندکی از کردار و رفتار آنحضرت و بعضی از علائم آخرالزمان و رجعت و اشاراتی بشخصیت حضرت حجهٔ بن الحسن العسـکری علیه السـلام و مختصری از واقعه جانگداز عاشورای حضرت حسین (ع) را پیشگویی کرده است . پس اینکه عامه میگویند طفل خردسال دارای فضـیلت و اهمیتی نمیباشد خلافست بلکه بسیاری از کودکان دارای مقاماتی بوده اند . بعلاوه روایات بسیاری از شیعه و سـنی رسیده که پیغمبر (ص) فضایـل و منـاقب این دو کودک را بیان فرموده انـد و بعضـی از آنها را بعـدا ذکر خواهیم کرد . نکته تقدیم ابناء و نساء در آیه مباهله زمخشـری در کشاف میگوید : خصوصـیت پسران و زنان و مقدم داشتن آنها را بر انفسـنا دلیل است که نزدیکترین اشخاص بانسان زنان و فرزندان میباشند و گاه میشود که انسان جان خود را فدای آنان مینماید و برای حفظ آنان خود را در مهلکه جنگ و جـدال می انـدازد ، بداینجهت اعراب زنان و فرزنـدان خود را در جنگها میبردند تا از فرار کردن مصون باشـند . نکته دیگر در مقدم داشتن ابناء و نساء بر انفسنا اینست که زحمات پیغمبر و دین و قرآن او بواسطه این دختر و دو پسـر بایـد تـا قیامت باقی بمانـد چه اگر فاطمه و حسـنین نبودنـد نسل امامت قطع میشـد و نبوت بـدون ولایت نتیجه ای برای خلق نداشت . قبلا گفتیم که علت مبقیه دین حسین (ع) بود پس چون دین و قرآن و اسم این پیغمبر باید بواسطه این دختر و دو فرزند او در صـفحه روزگار بماند ، لذا خدا آنها را مقدم براسم پیغمبرش نمود . بنابر گفته زمخشری ، حسن و حسین برای پیغمبر خلقند و از همه کس اتصالشان بآنحضـرت بیشتر است و اهتمام آنحضـرت در حفظ ایشان از همه کس زیادتر بود . خیلی جای تعجب است که بگوینـد بردن حسـنین بمبـاهله فضـیلتی برای آنهـا نمیشود . پس معلوم شـد که حسن و حسـین پسـران پیغمبرنـد و بهترین دلیـل لفظ ابنائناست چون شـیعه و سنی معتقدند که در روز مباهله پیغمبر حسن و حسین را آورد و مراد از نسائنا دختر گرامی اش فاطمه و مراد از نفسنا ابن عم و دامادش حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام است .

سوم ، انفسنا و اثبات خلافت علی علیه السلام

این آیه مبارکه که صریح است که در بین جمیع صحابه پیغمبر ، علی علیه السلام افضل از همه بوده که خداونـد متعال او را نفس رسول الله (ص) خوانده است ، بدیهی است که مراد از انفسنا نفس شخص حضرت محمد خاتم الانبیاء (ص) نیست زیرا که دعوت اقتضـای مغایرت دارد و انسان هرگز ماءمور نمیشود که خود را بخوانـد ، پس بایـد مراد دعوت دیگری باشـد که بمنزله نفس پیغمبر است و باتفاق جمیع مفسرین شیعه و سنی مراد از نفس علی (ع) است . اینکه میگوییم علی (ع) اتحاد نفسانی با رسول خدا داشته اتحاد مجازیست نه حقیقت و مراد تساوی روح و کمالات است نه جسم و مسلما علی (ع) در جمیع فضایل و کمالات و صفات با رسول اکرم مساوی بوده است . الا ما خرج بالنص و الدلیل . دلالت آیه بر همینمطلب بنحویست که فخر رازی با آن تعصبی که در آیه و حدیث غدیرخم اعمال داشته در اینجا اظهار حق و بیان واقع نتوانسته خودداری کند و میگوید این آیه شریفه از برای شیعه دلیل بر افضلیت امیرالمؤ منین است بر جمیع انبیاء و اولوالعزم و غیراولوالعزم زیرا خداونـد علی بن ابیطالب را به نفس پیغمبر تعبیر فرموده است . واضح است که اتحاد دو شخص در ذات غیرمعقول خواهد بود پس لابد باید مراد از آن اتحاد در مماثلت و مشابهت تامه در صفات و کمالات نفسانی باشد از علم و عصمت و طهارت و رحمت و عفت و کرم و شجاعت و زهد و عبادت و جوانمردی و فتوت و غیر اینها که از صفات کمال حضرت بنویست و شبهه ای نیست که از جمله صفات آن سرور برتری بر تمام انبیاء و رسل است و حضرت امیرالمؤ منین بعد از آنکه به نص آیه شریفه بمنزله نفس حضرت رسول خدا (ص) میباشد پس باید ماننـد آنحضرت افضل از سایر انبیاء و رسل باشـد . نیشابوری هم در اینمقوله از فخر رازی متابعت کرده و در تفسر خود گفته : لا یزال و یمکن للفراضهٔ ان یستد لوابا فضیلهٔ علی (ع) علی الانبیا بل علی اولی العزم لان النبی (ص) افضل و اکمل من الانبیا و قدسماه تعالی نفس النبی و لا ـ نعنی لهـذه التسمیهٔ الا ـ المشابههٔ و المماثلهٔ فاذا یکون افضل و اکمل من الانبیاء . پس از لفظ معلوم میشود تمام کمالات پیغمبر در علی بوده ، مثلا پیغمبر عصمت داشته علی هم داشته ، مقام علی پیغمبر را علی هم داشته و از جمله صفات رسول خـدا (ص) به نص آیه شریفه النبی اولی بالمومنین من نفسهم است که آن بزرگوار اولی به تصرف در جمیع امور دین و دنیای کافه مردمست پس باید بمقتضای آیه شریفه مباهله که بمنزله نفس پیغمبر است بعد از پیغمبر اولی به تصرف در جمیع امور امت ، در دین و دنیا و آخرت ایشان باشد . بعضی از جهال ضلال در این تمسک و استدلال که از برای خلافت علی (ع) شده چنـد مناقثه کرده انـد . اول : اینکه لازمه این استدلال که مماثلت حضرت امیرالمؤ منین با حضرت سیدالمرسلین در جمیع صفات باشـد اینست که آنحضرت بعد از خاتم النبیین پیغمبر باشد . جواب : آیه شریفه : و ما کان محمد با احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و حدیث شریف نبوی که فرمود : یا علی انت بمنزلهٔ هارون و موسی الا انه لا بنی بعدی که از روایات عامه یکصد روایت و از روایات خاصه هفتاد روایت وارد شده چنانکه سید بحرینی در غایهٔ المرام متعرض شده است و در نزد فریقین از متواترات لفظیه میباشد این صفت را از آنحضرت استثنا مینماید . در تفسیر عطا و کتب فردوس شیرویه دیلمی و خصایص نطنزی و دیگرانست که رسول خدا به زیدبن حارثه فرمود : علی کنفسی لافرق بینی و بینه الاالنبوهٔ فمن شک فقد کفر . علی ماننـد خود منست جز نبوت فرقی بین من و او نیست پس کسی که در اینموضوع شک کنـد حتما کافر است . صاحب وسیله یکی از علماء بزرگ عامه است از عایشه روایت کرده که روزی جناب رسول خدا (ص) بعضی از صحابه را یاد نمود ولی درباره علی ساکت بود و سخنی نفرمود ، فاطمه عرض کرد ای پدر تعریف بعضی را نمودی ولی درباره علی هیچ نگفتی حضرت فرمود : ای فاطمه ، علی جان منست آیا دیـده ای که کسی مدح خود را بیان کنـد ؟ ابن جبر در کتاب نخبه گفته که : نسل رسول الله عن بعض الناس فقال فیه ما قال له فی علی فقال انما سلنی عن الناس و لم تسئلنی من نفسی و علی نفسی و در بعضی روایات فرمود : علی بمنزله روح من است . دوم : مناقشه نموده اند که مراد از انفسنا ممکن است خود پیغمبر و ایراد صیغه به لفظ جمع برای تعظیم و تشریف باشد مثل

آیه : انا نحن نزلنا الـذکر . جواب : لازمه چنین ادعایی اینست که حضـرت امیرالمؤ منین (ع) داخل در اشخاصـی نباشد که پیغمبر با آنهـا مبـاهله کرد چه بعـد از آنکه داخـل در انفسـنا نشـد قطعا داخل در ابنائنا و همچنین نسائنا نیست و لازمه این حرف خارج بودن آنحضرت از مباهله است و این منافی با اخبار طرفین و اجماع فریقین است .

گفتگوی ماءمون با حضرت رضا علیه السلام در آیه مباهله

در بعضـی از کتب نقل نموده انـد که وقتی ماءمون از حضـرت رضا (ع) سـئوال کرد که دلیل بر خلافت جـدت علی (ع) چیست ؟ حضـرت فرمود : آیه انفسـنا . مـاءمون عرض کرد : لولا نسائنا ؟ حضـرت در جواب فرمود : لولا ابنائنا . چون ماءمون دلیل بر خلافت امیرالمؤ منین (ع) خواست حضـرت رضا (ع) فرمود : لفظ انفسـنا کفایت میکنـد چون خداونـد علی (ع) را بمنزله نفس پیغمبر قرار داده و کسـی که بمنزله نفس پیغمبر باشد از دیگران در خلافت اولی است . ماءمون گفت : این بیان شما صحیح است . اگر در لفظ نسائنا در آیه نبود چون به قرینه نسائنا ما می فهمیم که مراد از انفسـناء رجائنا است و حاصل مفاد آیه این میشود : قل تعالوا رجالنا و انسائنا در اینصورت علی داخل در مردان صـحابه است و دیگر فضـیلتی برای علی باقی نمی مانـد چه خـدا میفرماید : یکی از مردان صحـابه را بیـاور ، پیغمبر هم علی را بـا خود بمبـاهله برد پس خلافـت علی (ع) ثـابت نشـد . حضـرت فرمودنـد : این اشـکال زمانی صحیح است که لفظ ابنائنا در آیه شریفه نباشد چه با بودن این لفظ اشکال تو بیمورد است زیرا بنابر قول تو که مفاد آیه میشود : قل تعالوا رجالنا و نسائنا لفظ ابناء در رجال موجود است و احتیاجی بگفتن ابناء نیست ، پس این لفظ را خدا بی جهت گفته است ، پس ما به قرینه ابنائنا می فهمیم که مراد از انفسنا رجالنا نیست و همان انفسنا میباشد که علی (ع) باشد .

پی نوشتها

ص ۱۳۶ کتاب ۱ - در معجم البلدان گوید : نجران فی مخالیف الیمن من ناحیهٔ مکهٔ الی ان جابر قال ، قال رسول الله (ص) لاخرجن الیهود و النصاری عن جزیرهٔ العرب حتی لا ادع فیها الا مسلما قال فاخرجهم عمر و انما اجاز عمر اخراج اهل نجران و هم اهل صلح و عن سالم بن ابی الجعد قال جاء اهل نجران الی علی رضـی الله عنه فقالوا شفاعتک بلسانک و کتابک بیدک اخرجنا من ارضنا فردها الیناصـیعهٔ فقال یاویلکم ان کان عمر رشـید لامر فلا اغیر شئیاصـغه . و نجران موضع علی یومین من الکوفهٔ فیما بینها و بین قاسط علی الطریق یقال ان نصاری نجران لما اخرجوا اسـکنوا هذا الموضع و سمی باسم بلدهم . ۲ - رجال بزرگ از اعیان علماء و مفسران عامه و فخر رازی و ثعلبی در تفسـیرشان و قاضـی بیضـاوی در انوارالتنزیـل و زمخشـری در کشاف و ابن المغازلی در کتاب مناقب خود و ابونعیم اصـفهانی در حلیـهٔ الاولیـاء و نورالـدین مـالکی در فصول المهمه و خوارزمی در مناقب و شـیخ سـلمان بلخی حنفی در ینابیع المـوده و سـبط الخوارزمی در تـذکرهٔ و ابن حجر مکی در صواعق محرقه و جمعی از علمـا ، دیگرعـامه بـا مختصـر کم و زیـادی در الفـاظ و عبارات نزول آیه مباهله را به همان کیفیت که ذکر شـد نوشـته انـد ۳ - موضوع اتحـاد بین دو نفر بمعنـای حقیقت محال و ممتنع است ، پس دعوی اتحاد نیست مگر از جهت مجاز و مبالغه در کلام زیرا دو نفر که با هم شـدت محبت را دارنـد یا در جهاتی از جهات مشابهت دارنـد غالبا دعوی اتحاد مینماینـد در کلمات ادبا و شـعراء عرب و عجم از این نوع مبالغه بسـیار است از جمله در دیوان منسوب به مولانـا امیرالمؤ منین علیه السـلام که میفرمایـد : هموم رجـال فی امور کثیرهٔ وهمی فی الـدنیا صـدیق مساعـد یکون کروح بین جسـمین قسـمت فجسـمهما جسـمان و الروح واحـد یعنی همت عـالی مردان در امور مختلف بسـیاری است و تنها هم من دوست مساعـدی است که آن دوست ماننـد روحی باشـد در دو بدن که در آینه حقیقت از ما دو جسم و یک روح منعکس گردد . در حالات مجنون عامری معروف است زمانی که خواسـتند فصـدش کننـد التماس میکرد فرا فصد نکنید که میترسم نیشتر به لیلی در عروق و اعصاب من جای گرفته شـعراء اینرا به شـعر در آورده اند : گفت مجنون من نمی ترسم ز نیش صبر من از کوه سنگین است

بیش لیک از لیلی وجود من پر است این صدف پر از صفات آن در است داند آن عقلی که آن دل روشنی است در میان لیلی و من فرق نیست ترسم ای فضا و چون فصدم کنی نیش را ناگه بر لیلی زنی من کیم لیلی و لیلی کیست من ما یکی روحیم اندر دو بدن روحها روحی و روحی روحها من یری الزوجین عاشا فی البدن پس علی بمنزله پیغمبر است ، یعنی در تمام کمالات با پیغمبر مساویست الا ما خرج بالدلیل که پیغمبر باشد .

مجلس ششم : السلام علیک یابن رسول الله

ترجمه

سلام بر تو ای پسر رسول خدا

آیه دوم که دلالت دارد ایندو بزرگوار فرزند پیغمبرند

توضیح

حقتعالی میفرماید : و وهبنا له اسحاق یعقوب کلا- مدینا و نوحا مدینا من قبل ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و کذلک نجزی المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین . (۸۴ ، ۸۵) ما به ابراهیم ، اسحاق و یعقوب دادیم همه را راهنمایی کردیم و نوح را پیش از ابراهیم و فرزندش داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را هدایت نمودیم و همچنین نیکوکاران را پاداش خواهیم داد و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس همه از نیکوکارانند . عیاشی از ابی الاسود روایت کرده که حجاج شخصی نزد یحیی بن معمر فرستاد و باو پیغام داد ، شنیده ام تو عقیده داری که امام حسن و امام حسین (ع) فرزندان پیغمبرند و گفته ای که اینمطلب در قرآن میباشد ، من قرآن را از اول تا آخر خواندم چنین چیزی ندیدم . یحیی در جواب گفت آیا در سوره انعام نخوانده ای و من ذریته داود و سلیمان تا آنجا که میگوید یحیی و عیسی از ذریه ابراهیم نیست ؟ گفت چرا ، گفت عیسی عیسی با آنکه پدر نداشت از ذریه ابراهیم خوانده شده همینطور است امام حسن و امام حسین . در عیون اخبارالرضا از حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام ماءثور است که حقتعالی عیسی را از طریق مریم به ذراری انبیاء ساخت و ما اهلبیت را از طرف مادرمان فاطمه الزهرا علیهاالسلام به ذراری حضرت رسول (ص) ملحق ساخت . اخباری که از طریق شیعه و سنی رسیده که حسن و حسین علیهماالسلام فرزندان پیغمبرند بسیار است و ما بعضی از آنها را نقل میکنیم .

روایت اول

در صحیح بخاری یکی از کتب معتبر اهل سنت از ابی بکر نقل میکند که گفت : سمعت النبی صلی الله علیه و آله و هو علی المنبر و الحسن الی جنبه ینظر الی الناس مرهٔ اولیه مرهٔ و یقول ابنی هذا سید و لعل الله ان یصلح به بین فئتین من المسلمین . شنیدم که پیغمبر (ص) در حالیکه بر منبر بوده و حسن در پهلوی او نشسته بود و گاهی بمردم نظر میکرد و گاهی بسوی حسنش و میفرمود : این پسر من سید است . یعنی امام واجب الاطاعهٔ است . و خداوند به واسطه او بین دو طایفه از مسلمین را اصلاح خواهد کرد . این روایت اشاره بصلح حضرت حسن و معاویه است و اینکه این روایت معاویه و اهل شام را مسلم خطاب فرموده مراد اسلام ظاهریست که تکلم به شهادتین میکردند و الا کفر معاویه مسلم است چنانچه شرح آن بعدا خواهد آمد .

روایت دوم

در صحیح ترمذی اسامهٔ بن زید نقل میکند : قال طرقت لنبی صلی الله علیه و آله ذات لیلهٔ فی بعض الحاجهٔ فخرج النبی صلی الله علیه و آله و هو مشتمل علی شیء لا ادری فلما فرغت من حاجتی قلت ما هذا الذی انت مشتمل علیه فکشفه فاذا حسن و حسین علیهماالسلام علی ورکه فقال هذان ابنای و ابنا بنتی اللهم انی احبهما فاحبهما و احب من یحبهما . اسامهٔ بن زید میگوید شبی برای حاجتی خدمت پیغمبر رفتم در خانه را کوبیدم حضرت خودش تشریف آورد و با خود چیزی داشت که من ندانستم آن چیست چون کارم با آنحضرت تمام شد عرض کردم این چیست که با خودتان دارید ، چون حضرت بمن نشان داد دیدم حسین و حسن هستند که روی ران آنحضرت بودند آنگاه بمن فرمود اینها دو پسران و دختر منند خدایا من اینها را دوست دارم و تو هم دوست دار ایشانرا دوست بدار کسی را که دوستدار ایشان باشد .

روایت سوم

ترمذی در صحیح خود از یوسف بن ابراهیم نقل میکند که انه سمع انس بن مالک یقول سئل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ای اهل بیتک احب الیک قال الحسن و الحسین و کان یقول و لفاطمهٔ ادعی ابنی فیشمهما و یضمهما الیه . انس گفت که از رسول خدا سئوال کردند کدامیک از اهل بیت شما نزد شما محبوبتر است ؟ فرمود حسن و حسین . رسم آنحضرت چنان بود که به فاطمه میفرمود : پسران مرا بخوان ، چون حسنین میآمدند آنها را در بر گرفت و ایشان را میبوئید .

روایت چهارم

ابن حجر در صواعق نقل میکند که پیغمبر (ص) فرمود : دو پسر من حسن و حسین سید جوانان بهشتند ولی پدر آنها بهتر از آنهاست . و نیز روایت میکند که رسول خدا فرمود : هارون دو پسر خود را شبر و شبیر نام نهاد و من پسرانم را حسن و حسین نام گذاردم .

روایت پنجم

شیخ سلیمان حنفی در کتاب ینابیع المودهٔ از عبداله بن شداد نقل میکند که گفت : رسول خدا برای ادا نماز مغرب یا نماز عشاء آمد و حسن و حسین را بر دوش خود سوار نموده بود چون مهیای نماز شد آنانرا بر زمین گذاشت و تکبیر نماز را گفته وارد نماز شد و سجده را بسیار طولانی فرمود که من سر بلند کردم دیدم آندو طفل بر دوش پیغمبر سوارند ، مجددا بسجده رفتم چون نماز تمام شد مردم عرض کردند یا رسول الله سجده را طولانی فرمودی تا بحدیکه ما گمان کردیم وحی نازل شده یا اتفاق دیگری رخ داده است فرمود : هیچیک از اینها که شما گفتید نبود بلکه فرزندان من بر پشت من بودند و نخواستم که آنها را بر زمین گذارم تا اینکه خودشان پائین آیند .

روایت ششم

در اکثر تفاسیر شیعه و سنی نقل کرده اند که عاص بن وایل سهمی در نزدیک باب بنی سهم وجود مبارک پیغمبر را ملاقات کرد ، مدتی با یکدیگر سخن میگفتند بعد از جدا شدن عاص بن وایل بمسجدالحرام وارد شد جمعی از بزرگان قریش که در مسجد نشسته بودند از او پرسیدند با که سخن میگفتی ؟ گفت با این ابتر صنوبر ، چه عادت عرب این بود که هر کس پسر نداشت او را

ابتر میگفتند یعنی اقطع است و از او عقبی نخواهد ماند و صنوبر شخصی است که او را فرزند و برادر نباشد و در آن ایام پسر آنحضرت که عبدالله نام داشت و ملقب بطاهر و از خدیجه بود درگذشته و خاطر مبارک پیغمبراند وهناک شده بود ، در آنحال جبرئیل نازل شده سوره کوثر را آورد و گفت دلتنگ مباش از اینکه ترا ابتر خوانند ، ما فرزندان بسیاری بتو عطا کنیم که در اقطار عالم مکانی نباشد مگر آنکه جماعتی از فرزندان و نسل تو در آنجا باشند . - در روز عاشورا که بنی امیه حضرت سیدالشهدا را شهید کردند جز فرزندش علی بن الحسین امام سجاد کسی باقی نماند ، خداوند از نسل آن یکنفر عالم را پر کرد - اکنون ای رسول ما به شکرانه این نعمت برای خدا به نماز و طاعت و قربانی و اعمال حج بپرداز ، که دشمنان بدگو و عیب جویان تو نسل بریده خواهند بود و در جهان از ایشان و اعقابشان اثری باقی نخواهد ماند . خداوند در این سوره میفرماید : ما به تو کوثر دادیم ، یعنی اولاد و نسل زیادی به تو عنایت کردیم و این مسلم است که نسل پیغمبر از حسن و حسین نبوده پس این دلیلی است که آندو بزرگوار فرزندان پیغمبر بوده اند .

تعداد فرزندان پیغمبر

در اصول کافی است که وجود مبارک رسول اکرم (ص) از خدیجه کبری سه پسر و چهار دختر داشتند که جناب قاسم و زینب و رقیه و ام کلثوم قبل از بعثت متولد شدند و جناب طیب و طاهر و فاطمه زهرا که بعد از بعثت متولد گردیدند . از مناقب ابن شهر آشوب مستفاد میگردد که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از خدیجه کبری دو پسر داشت و چهار دختر ، قاسم و عبدالله آندو را طیب و طاهر میگفتند و از این عبارت معلوم میگردد که طاهر لقب قاسم و طیب لقب عبدالله بوده است . در بحار نقل میکند که طاهر و طیب هر دو لقب جناب عبدالله است و از سایر زوجات آنحضرت ابدا اولادی نشد مگر جناب ابراهیم که از ماریه قطبیه بود ، پس آنحضرت دختر داشتند و سه یا چهار پسر و تمام اولادهای آنحضرت در مکه متولد شدند مگر ابراهیم که در مدینه متولد شد . و نیز تمام اولادان آنحضرت در زمان حیات آنحضرت از دنیا رفتند غیر از فاطمه زهرا سلام الله علیها که چندی بعد از آنحضرت از دنیا رحلت فرمود . پس مسلم شد که اولادان آنحضرت هر چه در دنیا فعلا موجودند از نسل حسن و حسین علیهماالسلام میباشند . مورخین مینویسند که یزید بن معاویه ملعون در سن سی و هشت سالگی بدرک جهنم واصل شد در حالیکه دارای سیزده پسر و چهار دختر بود و امروز یکنفر از نسل یزید در تمام دنیا پیدا نمیشود ولی در روز عاشورا یک پسر از حسین علیه السلام باقی ماند بنام علی بن الحسین امام سجاد علیه السلام و دو دختر که سکینه و فاطمه بودند و امروز کمتر مجلسی است که منعقد شود و چند نفر از اولادان فاطمه در اینمجلس نباشند ، پس در حقیقت این یکی از معجزات قرآنست که میفرماید : انا اعطیناک الکوثر ، به تو خیر کثیری دادیم که آن وجود فاطمه است نسل شما از او باقی خواهد ماند . اگر در بین ما مردی بمیرد و اولاد او منحصر به یک یا چند دختر باشد پس از آنکه دخترها از دنیا رفتند میگویند او قطع اگر چه آن دخترها دارای اولاد باشند چه آن اولادها انتسابشان به پدر است و اگر بگویند این مرد ابتر است جا دارد و روی همین حساب هم وجود مبارک پیغمبر را ابتر میگفتند و نظرشان این بود که پیغمبر پسری نداشت که جانشین او بشود ، خداوند در بین سی و دو نفر از اولادهای امیرالمؤ منین علیه السلام نسل پیغمبر را در دو اولاد فاطمه یعنی حسن و حسین قرار داد و سایر اولادهای پیغمبر را از نسل پسر و دختر در زمان حیات آنحضرت از دنیا برد بعلت اینکه بعد از پیغمبر اختلاف در خلافت پیدا نشود و مردم نگویند اولاد پیغمبر ولی بجانشینی آنحضرت هستند تا داماد و ابن عم آن بزرگوار .

مخالفت بنی امیه با فرمان زندان پیغمبر

بزرگترین مخالفت و منکر فرزندان پیغمبر بنی امیه بودند که به عمال و پیروان خود دستور میدادند در بین مردم شایع سازند که

حسنین اولاد پیغمبر نیستند و اولاد دختر را نمیتوان فرزند خواند در صورتیکه که در صدر اسلام بیشتر صحابه از قبیل : ابن عباس ، عبدالله بن عمر ، زید بن ارقم ، جابر بن عبدالله انصاری و دیگران به آن دو آقا زاده میگفتند یابن رسول الله . حتی وقتی شمر برای بریدن سر آنحضرت روی سینه آن بزرگوار نشست گفت : گواهی میدهم که تو زاده پیغمبری و پسر دختر او هستی با وجود این سرت را میبرم . پیغمبر فرمود : فرزندان هر مردی بقوم و قبیله پدری خود منتسب میشوند فرزندان فاطمه که پدرشان من هستم و به من منسوب میباشند . و نیز فرمود : خدای تعالی فرزندان هر پیغمبری را از صلب او قرار داده مگر فرزندان مرا که از صلب من و صلب علی بن ابیطالب آفریده است .

قتل عام سادات علوی

حکومت اموی و آل مروان مبغوضترین دولتها و منفورترین حکومتهای عربی بوده است ، نه تنها با علویان و ذریه فاطمه دشمنی داشته داشتند ، بلکه اصلا با اسلام و مردان حق و پاکدل مخالفت می ورزیدند و بقدری از بنی هاشم و مردان خوب کشتند و زیر خاک نمودند که جای شرح آن نیست ان شاء الله در جای خود بعضی از فجایع آنها را نقل میکنیم . امویان دشمن دیرین بنی هاشم و بدخواه و بدکینه و بیخرد بودند و بمقتضای هیئت ناپاک و درمان خود مرتکب چنان جنایاتی گردیدند ولی بنی عباس چه عذری داشتند ؟ آنها در نسب و خون مشترک با بنی هاشم بودند پس چرا آن جنایات را با اولاد فاطمه کردند . مثلا چون منصور دوایقی بر حکومت مستقر شد و خواست شهر بغداد را بسازد و مرکز خلافت را از حیره رصافه به بغداد منتقل سازد و دستور داد هر جا که سیدی از اولاد علوی خواه حسنی یا حسینی بزرگ یا کوچک دیدند ، مخصوصا اگر پسر بود در هر سن و سالی او را دستگیر کرده به بغداد بفرستند . منصور گروهی از بدطینتان درباری را برای جاسوسی و دستگیری سادات علوی به حجاز و کوفه و بصره فرستاد تا جوانان سادات علوی و فاطمی را گرفته به بغداد بفرستند این مردمان پست برای ریاست چند روزه دنیا شبانه در خانه ها میریختند و تمام اتاقها و سایبانهای خانه ها را جستجو میکردند و هر کجا سیدی بود میگرفتند و بی هیچ رحم و شفقتی آنها را به بغداد میآوردند و مبلغی جایزه میگرفتند در حقیقت خون آنها را به خلیفه میفروختند و او هم دستور میداد که این سادات بیگناه را در میان بناها بگذارند و روی آنها را بپوشانند اکثر ستونهای مجوف شهر بغداد از سادات علوی پر شده بود .

کودک حسینی

روزی یکی از عمال جاسوسی بنی عباس که در جستجوی سادات علوی بود به پسری کوچک در کمال حسن و ملاحت بود برخورد که موهای سیاه و بسیار زیبایی داشت ، این کودک یکی از اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام بود ، جاسوس او را گرفته به بغداد آورد و بدست بنایی سپرد که مشغول بالا بردن دیوار بود باو تکلیف کرد که باید او را در میان دیوار بگذاری و روی آنرا بپوشانی و اصرار داشت که در حضور من باید این ستون از گچ و آجر بالا رود و این سید حسنی را در میان آن بگذاری شخص بنا که این طفل معصوم را دید بر حالت مظلومیت او رحم کرد و در حالیکه ناگزیر بود کودک را در میان ستون گذاشت و آهسته باو گفت نگران مباش من برای تو راه نفس میگذارم و شب که دشمن متوجه نباشد تو را بیرون میآورم . بنا کار خود را بپایان برد و شب که شد آمد و آن طفل را از میان ستون بیرون آورد و سر ستون را باز پوشانید و به آن کودک گفت من برای خدا و احترام جدت رسول خدا تو را نجات دادم راضی مباش که من و زن و فرزندم کشته شویم اگر تو خود را در جایی پنهان نکنی و جاسوسان منصور بفهمند مرا با زن و فرزندم خواهند کشت ، تو بمنزلی برو که بتوانی خود را مخفی کنی و از جدت رسول بخواه که شفاعت مرا در روز قیامت بکند و قدری هم از گیسوان او را بریده به گچ آلوده کرد که اگر خواستند نشان دهد . آن کودک حسنی هم گفت منهم از تو توقعی دارم و آن اینست که از موهای من قدری بچینی و به مادرم که در فلان نقطه در انتظار منست از حال من

خبر دهی تا بداند که من زنده هستم ولی گریخته ام او هم پذیرفت . طفل ناپدید و بنا بدنبال مادر رفت و او را یافت ، دید چند نفر زن گرد یکدیگر نشسته مشغول گریه هستند ، شناخت که آن زنی که بیشتر گریه میکند مادر آن کودک است ، نزد او رفت و جریان فرزندش را گفت او قدری آرام گرفت . گفته اند این کودک حسین بن زید بود که بخانه امام جعفر صادق علیه السلام پناه برد و مخفی شد و در مدت عمر بعبادت و علم پرداخت و امام صادق علیه السلام او را تربیت فرموده و بقدری گریه میکرد که معروف به ذی العبره شد و در سال صد و سی و پنج از دنیا رفت و در حله مدفون شد و قبر او در حله معروف و محل زیارت عرب و عجم است ، امامزاده طاهر که در صحن حضرت عبدالعظیم دارای قبه و بارگاه میباشد از اولاد ایشانست و به سه واسطه بجناب حسین میرسد .

قتل شصت سید علوی بفرمان هارون

علامه مجلسی در بحار نقل میکند که عبیدالله بزاز نیشابوری گفت من با حمید بن قحطبه والی خراسان دوست بودم و در ماه رمضان به طوس رسیدم حمید بدیدن من آمد ، منهم نزدیک ظهری به منزل او رفتم ، آفتابه لگن آوردند دست شستم و سفره آوردند متوجه شدم که ماه رمضان است ، گفتم روزه هستم ولی از برای شما عذری هست که افطار میکنید ؟ گفت کار من داستانی دارد ، آنگاه شرح داده که هارون بطوس آمد و شبی مرا خواست نزد او رفتم ، دیدم شمعی روشن و شمشیری در دست دارد و غلامی مقابل او ایستاده بمن گفت اطاعت تو از ما تا چه حد است ؟ گفتم بجان و مال ، سر بزیر انداخت و مرا مرخص کرد . هنوز در بستر خواب استراحت نکرده بودم که باز غلام هارون آمد که خلیفه مرا میخواهد ، نزد هارون رفتم باز بمن گفت ، تا چه حد بما خدمت میکنی ؟ گفتم جان و مال و اهل و عیالم در اختیار تست ، دوباره سر بزیر انداخت و مرا مرخص کرد ، برگشتم کمی استراحت کردم باز غلام آمد و گفت : اجب امیرالمؤ منین ، با کمال وحشت و اضطراب برخاستم رفتم ولی سرنوشت خود را نمیدانستم در آن تاریکی شب چه خواهد شد هارون سر بلند کرد باز همان سئوال را نمود گفتم بجان و مال و اهل و عیال و دین ترا اطاعت میکنم هارون خندید و گفت این شمشیر را بگیر و آنچه این غلام به تو گفت انجام بده ، من و خادم بیرون آمدیم غلام مرا بخانه ای برد که چهار زاویه داشت و در هر زاویه زندانی بود که در هر یک بیست نفر سید را زندانی کرده بودند و چاهی در وسط حیاط حفر کرده حاضر مهیا بود ، غلام آمد در زاویه اول را گشود بیست سید علوی جوان خوش سیما دارای گیسوان بلند و برخی سالخورده و نورانی بودند ، بمن گفت اینها را گردن بزن آنها را در قید و زنجیر بودند یک یک آوردند و من گردن زدم ، زاویه دوم و سوم را گشود به همین ترتیب سادات علوی و حسنی و حسینی را یکایک آورده و بمن گفت باید گردن بزنی تا آخری که پیرمردی بود بسیار نورانی و روشن ضمیر بمن گفت وای بر تو جواب جدم پیغمبر را چه میدهی که اولاد او را چنین گردن میزنی ، خواستم خودداری کنم غلام بر من نگاهی غضب آلود کرد ، بالاخره او را هم گردن زدم و بدن آنها را در چاه انداختم و پس از کشتن این شصت نفر سید در یکشب دیگر نماز و روزه برای من چه فایده ای دارد . خلفای بنی عباس بدین روش علویانرا بدست میآوردند و محو و نابود میکردند و گمان میکردند که با کشتن سادات علوی دودمان و سلطنت آنها تا قیامت باقیست در حالیکه ابواب طعن و لعن را بسوی خود گشودند و با حداکثر بیست سال سلطنت و خلافت مرتکب بزرگترین جنایات گردیدند و تاریخ اسلام را با اعمال خود ننگین و لکه دار کردند حال خوبست که سر از قعر جهنم بیرون آوردند و ببینند که از نسل خودشان کسی باقی نمانده ولی سادات زنده و جاوید و کثیرالاولاد شدند که مینویسند اکنون بالغ بر پنج میلیون سادات علوی در روی زمین زندگی میکنند . حمید بن قحطبه بدستور هارون سید را کشت و هارون بپاداش این عمل حکومت خراسانرا با قصریکه در طوس داشت باوبخشید ولی این حمید سالها درگیر فکر و الم کار خود بود و چون حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام از مدینه به بدعوت مامون به مرو تشریف برد مرکز پذیرایی آنحضرت در طوس باغی بود که قصر هارونی میگفتند . امام رضا علیه السلام آن

باغ بزرگ را خرید و همان منطقه ای است که امروز بست بالا و پائین و فلکه شمالی و جنوبی تا باغ رضوان و نزدیک قبر طبرسی و از طرف دیگر باغ دفتر آستان قدس رضوی میباشد که همه جزو باغ و ملک خاص حضرت رضا بود و حمید هم خسرالدنیا و الاخره شد . همین ظلم و ستم و کشتارهای ظالمانه بنی امیه و بنی عباس باعث شد که سادات از وطن اصلی خود که حجاز بود باطراف پراکنده شدند و اکثر آنان بطرف ایران آمدند مخصوصا بعد از آمدن حضرت رضا علیه السلام بایران که گمان میکردند در پناه حضرت رضا خواهند بود و پس از آنحضرت در کوهستانها و دهکده ها پناهنده شدند تا از دنیا رفتند . بسیاری از این امامزادگان محترم جلاء وطن نمودند و مخفی بودند تا از دنیا رفتند چنانچه در کتاب عمدهٔ الطالب نقل شده که محمدبن محمدبن زیدبن علی بن الحسین علیه السلام به پدرش گفت : من دوست دارم که عمویم جناب عیسی بن زید را ببینم ، فرمود به کوفه میروی و در فلان محل می نشینی شخص گندمگونی از آنجا میگذرد که به پیشانیش آثار سجود است شتری دارد که دو مشک آب بر او حمل کرده و قدمی بر نمیدارد مگر آنکه تکبیر و تسبیح و تهلیل و تقدیس خدا را میکند ، همان شخص عموی تو عیسی است ، جناب محمد بن زید گفت : من بکوفه رفتم و در همان موضع نشستم دیدم شخصی متصف به همان اوصاف از راه عبور کرد و پس برخاستم دست و پای او را بوسیدم ، عیسی فرمود تو کیستی ؟ گفتم برادرزاده تو محمد بن محمد هستم ، پس شترش را خوابانید و در سایه دیواری نشست و از احوال اقارب و دوستانش که در مدینه بودند ، سئوال کرد بعد از من خداحافظی کرد و فرمود دیگر اینجا نزد من نیایی که من میترسم مشهور شوم و مردم مرا بشناسند چه از روزی که وارد اینشهر شدم تا کنون مردم مرا نشناخته اند که من پسر چه شخصی هستم . و نقل فرموده اند که این عیسی در ایامی که در کوفه بود عیالی اختیار نمود خداوند دختری باو مرحمت فرمود تا اینکه دختر بزرگ شد جناب عیسی را هم برای بعضی از سقاهای کوف آب کشی میکرد آن سقا پسر جوانی داشت بخیال افتاد که دختر عیسی بن زید را از برای جوان خود خطبه نماید در حالیکه نمیدانست جناب عیسی از چه طایفه ای میباشد و نسبش به چه محترمی میرسد ، مادر این جوان برای خواستگاری بمنزل عیسی رفت ، زوجه عیسی که فهمید دختر او را برای سقایی میخواهند آنهم بسیار ازین وصلت خوشحال شد به شوهرش جناب عیسی گفت که باید این وصلت انجام داده شود عیسی بن زید متحیر شود تا بالاخره آندختر از دنیا رفت ، عیسی خیلی محزون شد و در فوت او بسیار گریه کرد ، یکی از دوستانش که او را میشناخت باو گفت اگر از من سئوال میکردند که اشجع اهل زمین کیست من ترا نشان میدادم و حالا ـ می بینم که در فوت دختر چنین جزع و اضطراب میکنی ، عیسی فرمود بخدا جزع من از فوت ایندختر نیست ، بلکه به آن جهت است که ایندختر مرد و ندانست که پاره تن پیغمبر و از نسل فاطمه علیهم السلام است تا اینکه جناب عیسی بن زید در کوفه در سن شصت سالگی از دنیا رفت در صورتیکه نصف عمر خود را از خوف بنی عباس پنهان بود . از این قبیل قضایا زیادست ، و می فهمیم که سادات تا چه اندازه در فشار بودند و چه بسیار از آنها از دنیا رفتند و ابدا شناخته نشدند که سید اولاد پیغمبر میباشند .

فرار قاسم موسی بن جعفر علیه السلام از ترس هارون الرشید

از جمله کسانی که در زمان حکومت هارون الرشید فراری شد و پنهان بود تا از دنیا رفت جناب قاسم موسی بن جعفر علیه السلام بود که از ترس جان خویش بطرف شرق متواری گشت ، روزی در کنار فرات راه میرفت چشمش به دو دختر کوچک افتاد که با یکدیگر بازی میکردند یکی از آنها برای اثبات ادعای خود بدیگری میگفت بحق میرصاحب بیعت در روز غدیرخم اینطور نیست ، قاسم جلو رفت و پرسید منظورت از این امیر کیست ؟ دختر گفت برادرم ابوالحسن پدر امام حسن و امام حسین علیه السلام است قاسم خشنود شد که بمحل دوستان اجداد خود رسیده است ، گفت آیا مرا بسوی رئیس این قبیله راهنمایی میکنی ، دختر جواب داد آری ، پدرم رئیس این قبیله است قاسم از عقبش حرکت نمود و او پدر خود را به قاسم معرفی کرد ، سه روز با کمال احترام و پذیرایی شایسته در آنجا ماند ، روز چهارم ، پیش شیخ و رئیس قبیله رفت ، گفت من از کسی شنیده ام که از پیغمبر نقل میکرد ،

میهمان بودن سه روز است بعد از آن هر چه بخورد از باب صدقه و انفاق خواهد بود باینجهت دوست ندارم که از صدقه استفاده کنم ، تقاضا دارم مرا بکاری واداری تا آنچه میخورم صدقه نباشد ، شیخ گفت کاری برای شما تهیه میکنم ولی قاسم درخواست کرد که آب دادن مجلس خود را به او واگذار کند شیخ پذیرفت مدتی قاسم در آنجا به همین کار اشتغال داشت تا اینکه نیمه شبی شیخ قبیله از اطاق بیرون آمد ، قاسم را دید که به پیشگاه پروردگار دست نیاز دراز کرده و با توجه به مخصوصی چنان غرق دریای مناجاتست که هیچ چیز او را بخود مشغول نمیکند ، از دیدن حال قاسم محبتی از او در دلش جای گرفت ، صبحگاه که شد بستگان خود را جمع کرد گفت میخواهم دخترم را باین مرد صالح تزویج کنم ، همه قبول کردند ، دختر خود را بازدواج او درآورد خداوند از آنزن به قاسم دختری عنایت کرد ، آن بچه دوران کودکی را تا سه سال گذرانید در اینموقع قاسم مریض شد و بیماریش شدید گردید ، روزی شیخ بالای سر قاسم نشسته بود از خانواده و فامیل او سئوال میکرد ، جوابهایی داد که شیخ را وادار به توجه بیشتری کرد ، ناگاه گفت فرزندم شاید تو هاشمی هستی ، گفت من قاسم بن موسی بن جعفرم بدون واسطه فرزند امام هفتم میباشم پیرمرد بر سر و صورت زد و گفت چه شرمنده گشتم پیش پدرت موسی بن جعفر . قاسم پوزش خواست و گفت تو مرا گرامی داشتی و پذیرایی کردی با ما در بهشت خواهی بود ولی من سفارشی دارم بعد از آنکه از دنیا رفتم مرا غسل و کفن نموده دفن کردی موسم حج که رسید شما و زوجه ام با دخترکم که یادگار منست برای زیارت خانه خدا حرکت کنید پس از انجام مراسم حج در مراجعت وقتی که بمدینه رسیدید دخترم را اول شهر پیاده کنید و بهر طرف خواست برود مانع نشوید شما هم پشت سر او بروید ، بر در منزل بزرگی میرسد همانجا خانه ماست داخل میشود در آنجا فقط زنهای بی سرپرست بسر میبرند و مادر من در میان آنها میباشد . قاسم از دنیا رفت تمام سفارش و وصیتهای او را انجام دادند ، پس از مراسم حج بمدینه بازگشتند پیرمرد دختر را بزمین گذاشت او هم شروع براه رفتن کرد تا بر خانه بزرگی رسید ، داخل شد شیخ با دخترش بر در منزل ایستادند همینکه زنان چشمشان باین دختر کوچک افتاد هر یک از این گل نوشکفته سئوالی میکردند ولی آن بچه یتیم اشک میریخت و بصورت آنها با دقت نگاه میکرد ، مادر قاسم که چشمش باین دختر افتاد شروع بگریه کرد او ار در آغوش گرفت و همی بوسید . گفت بخدا قسم این بازمانده پسرم قاسم است ، زنها شگفت زده پرسیدند از کجا میدانی گفت زیرا شباهت تامی به پسرم دارد ، آنگاه دخترک گفت مادر و پدربزرگم بر در منزلند میگویند بعد از آنکه مادر قاسم از حال فرزندش باخبر شد سه روز بیشتر زندگی نکرد ، مدفن جناب قاسم در شش فرسخی حله معروف است . علامه مجلسی میفرماید از جمله امامزاده هایی هم که جلالت قدرش معلومست و هم موضع قبرش امامزاده قاسم فرزند موسی بن جعفر علیه السلام است که قبرش در هشت فرسخی هله زیارتگاه عامه خلق است و سید بن طاووس ترغیب زیادی بزیارت او نموده است .

مجلس هفتم : السلام علیک یابن امیرالمؤ منین

ترجمه

سلام بر تو باد ای پسر فرمانروای تمام اهل ایمان

امیرالمؤ منین علی علیه السلام

لقب اسمی است که بعد از اسم اول وضع میشود و برای تعریف یا تشریف یا تحقیر میباشد اما از وضع لقب برای تحقیر منع شده است چنانکه خدای تعالی میفرماید : ولا تنابزوا بالالقاب حجرات - ۱۱ از همدینان خود عیبجویی نکنید و لقبهای زشت بیکدیگر ندهید .

معنای امیرالمؤ منین

امیر بر وزن فعیل بمعنـای فرمـانروا است ، پس علی (ع) فرمانروای همه مؤ منین است ، یعنی مؤ منین هر زمانی ، تا روز قیامت . اگر اشکال شود که علی با نبودن در دنیا چگونه ممکنست فرمانروای همه مؤ منین عالم باشد جوابش اینست که بنا بر نقل معالی الاخبار و علل صدوق مردی از موسـی بن جعفر (ع) سـئوال کرد به چه علت علی امیرالمؤ منین نام نهاده شد ، حضـرت فرمود : لانه یمیزهم بالعلم . یعنی به جهت آنکه به اهل ایمان علم اطعام میکنند . در صـحاح میگوید اصل میره بمعنی طعامست و ماریمیر بمعنی تحصیل کردن و جلب نمودن طعام است پس چون مردم اهل عالم از علم علی اسـتفاده کرده و میکننـد لـذا امیرالمؤ منین نام نهاده شـد . کل من یمیر قوما فهوا میرهم . در اخبار تولـد حضـرت علی (ع) نقل شـده که چون قنداقه را خدمت رسول اکرم آوردند بر روی رسول خـدا خندیـد و گفت : السـلام علیـک یـا رسول الله ، بعـدا سوره مؤ منون را تلاـوت کرد : قـد افلـح المؤ منون الـذینهم فی صلوتهم خاشـعون . رسول خـدا (ص) فرمود : قد افلحوا بک انت والله امیرهم تمیرهم من علومک و انت والله دلیلهم و بک یهتدون . در این عبـارت تمیرهم فرع بر انت امیرهم شـده و امـارت علت جلب علوم برای مؤ منـان است ، لقب امیرالمؤ منین را وجود مبـارک پیغمبر (ص) بآنحضـرت نـداده است بلکه خداونـد این لقب را بآنحضـرت عنایت فرموده است . دلیل بر اینمطلب حـدیثی از پیغمبر (ص) است که از طریق اهـل سـنت و جماعت نقل شـده که خـدایتعالی در عالم زر فرمود : الست بربکم ؟ ارواح گفتنـد : بلی . فرمود : انا ربکم و محمـد نـبیکم و علی امیرکم . نیز پیغمـبر فرمـود : لـو علم النـاس مـتی سـمی علی امیرالمـؤ منین مـا انکروا افضلـه . اگر مردم میدانسـتند که در چه زمـانی علی امیرالمؤ منین نـام نهـاده شـد فضیلت او را انکار نمیکردنـد . نیز از کتب عامه نقل شـده که پیغمبر فرمود : فی اللوح المحفوظ تحت العرش علی امیرالمؤ منین .

علم علی علیه السلام

در مورد علم علی (ع) مطالبی نوشـته شـده که یک از هزار هم نمیشود و تازه آنمقـداریکه علی (ع) بمردم آموخته و امیر آنها شده یـک میلیاردهـای علم او نبوده است زیرا مردم قـابلیت و اسـتعداد علم علی را ندارنـد و لـذا خودش به کمیـل فرمود : ان هیهنـا لعلما جمالو اصبت له جملهٔ . ابن ابی الحدید در اول شرح نهج البلاغه میگوید : جمیع علوم به علی (ع) منتهی میشود چون معتزله که اهل توحیـد و عدل و ارباب فکر و نظرند شاگرد واصل بن عطا هسـتند که او شاگرد ابوهاشم و او شاگرد محمد بن حنفیه هر چه دارد از پـدرش علی (ع) دارد . و اما اشـعریه نسـبت تعلیم را به ابوالحسن اشـعری میرساننـد و او شاگرد ابوعلی جبایی و او از تلامذه مشایخ معتزله است و گفته شـد که علم معتزله به علی (ع) میرسد . امامیه و زیدیه هم واضح است که علمشان بحضـرت ائمه علیهم السـلام میرسـد و علم ایشـان هم از علی علیه السـلام است . و ابوحنیفه و مالـک بن انس از شـاگردان امام صادق (ع) و شافعی از شاگردان محمـدبن الحسن شـیبانی است که او از شاگردان ابوحنیفه و مالک بوده و آنـدو هم از شاگردان امام صادق (ع) بوده انـد . و احمد بن حنبل هم از شاگردان شافعی است ، پس علم چهار فرقه اهل تسـنن به امام صادق (ع) منتهی میشود و علم آنحضـرت هم از علی (ع) است . در صحابه کسی فقیه تر از ابن عباس نبوده و علم تفسیر قرآن را از هر راه که دنبال کنند به ابن عباس میرسد و او هر چه دارد از علی (ع) دارد . کسـی به ابن عبـاس گفت نسـبت علم تو با پسرعمت علی در چه مرتبه است در جواب گفت : چنانست که یک قطره به بحر محیط . و علم و طریقت و حقیقت ظاهر است که به شـیخ شبلی و بایزید بسطامی و جنید بغدادی و معروف کرخی میرسـد و که همه اینهـا از شاگردان و خادمان ائمه بودنـد و گفتیم علم ائمه منتهی به علم علی میشود . و فرقه صوفیان تا امروز از هر طایفه و صاحب هر خانقاه . دیر و مرشـدی که بوده انـد بآنحضـرت میرسـند همه علمای زمان میداننـد و معترفنـد که امام علم نحو و عربیت ابوالاسود ست و او از علی مجملی شـنیده و تفصیل داده است . و اما علم کلام که اصل همه علوم است از کلام و خطبه های علی (ع) است . تا اینجا مجملی از کلمات ابن ابی الحدید معتزلی بود که این نکته را هم باید دانست که بعضـی از . . . خواسـته اند

که صوفیه را صاحب مرتبه بدانند و بگویند که اینمقام را از شاگردی و خدمتگزاری اهلبیت عصمت آموخته اند و این از اکاذیب است چه سرسلسله صوفیه ابوهاشم کوفی است که او تابع معاویه و جبری مذهب و در باطن مانند معاویه ملحد و دهری بوده است . باری موضوع بحث ، علم علی امیرالمؤ منین (ع) بود که خود به ابن عباس فرمود اگر بخواهم از معانی و حقایق سوره فاتحه الکتاب بنویسم ، هفتاد هزار شتر را از آن پربار کنم . در صحیح مسلم است که آنحضرت فرمود : سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض . یعنی : از من سئوال کنید از راههای آسمانی که من به آنها داناترم از راههای زمین .

آگاهی علی علیه السلام از شب معراج

در اخبار شب معراج نقل شده است که حقتعالی طعام شیربرنج برای مهمانش پیغمبر مهیا نمود پیغمبر فرمود : خدایا چگونه تنها غذا بخورم و حال آنکه تو لعن فرموده ای کسی را که تنها غذا بخورد ، دستی شبیه دست علی از پشت پرده ظاهر شد ، بعد از تمام شدن غذا ظرف سیبی ظاهر شد یکی را حضرت برداشت و یکی را آندست . چون از معراج برگشت صبح همانروز علی (ع) بخدمت پیغمبر مشرف شد و تبریک گفت پیغمبر فرمود : یا علی تو از معراج من چگونه مطلع شدی ، علی (ع) همان سیب را از جیب خود بیرون آورده نزد پیغمبر گذاشت .

علی علیه السلام از گذشته و آینده باخبر بود

ابن شهر آشوب نقل میکند که چون علی (ع) بکوفه آمد ، روزی نماز صبح را گذاشته بشخصی فرمود به فلان موضع میروی که در آنجا مسجدی است و یکطرف آنمسجد خانه ای است که در آنجا مردو زنی صدای خود را بلند کرده اند ، هر دو آنها را نزد من بیاور . آن مرد رفت و پس از مدتی آنزن و مرد را خدمت حضرت حاضر کرد . آنحضرت به آنها فرمود که به چه سبب نزاع شما به طول انجامید ؟ جوان گفت : یا امیرالمؤ منین من این زن را خواستم و تزویج نمودم چون با او خلوت نمودم از او نفرتی در خود یافتم که مانع نزدیکی من با او شد و اگر میتوانستم در همان شب او را از خانه خود دور میکردم بنابراین میان ما نزاع بود تا فرستاده شما آمد و ما را طلب کرد . حضرت رو بطرف حضار مجلس نموده فرمود : بعضی مطالب را نمیتوان نزد مردم فاش نمود شما بیرون روید فقط این زن و این جوان بمانند . همه مردم بیرون رفتند حضرت به آنزن فرمود : این جوان را میشناسی گفت نه امیرالمؤ منین فرمود من چنان او را معرفی کنم که خوب بشناسی ، آنگاه فرمود : تو دختر فلان کس نیستی گفت بلی . فرمود که از برای تو پسرعمویی نبود که به هم میل و رغبت داشتید گفت بلی . فرمود : پدرت به این ازدواج تن در نداد و راضی باین وصلت نبود ، لذا او را رد کرد . گفت چرا چنین بود ، فرمود : فلان شب تو برای قضاء حاجت بیرون رفتی و او ترا ملاقات کرد و به اکراه ازاله بکارت تو نمود و از او حامله شدی و تو این موضوع را از مادرت پنهان میداشتی و چون مادرت اطلاع یافت از پدرت پنهان میداشت و چون وضع حمل تو نزدیک شد مادر ترا شبانه از خانه بیرون برد و در فلان موضع تو وضع حمل نمودی و آن کودک را در جامه ای پیچیدی در خارج شهر در محلی که در آنجا قضای حاجت میکردند گذاشتی ، سگی آمد او را بوئید و تو ترسیدی که او را بخورد سنگی انداختی آن سنگ بر سر آن طفل آمده شکست و تو و مادرت بر سر او رفتید و مادرت از جامه خود پارچه ای جدا کرد سر او را بست بعدا او را گذاشتید و رفتید و ندانستید که حال او چه شد . دختر چون اینها را از آنحضرت شنید ساکت شد ، حضرت فرمود : بگو اینمطالب درست و صحیح است یا نه ؟ گفت بلی . والله یا امیرالمؤ منین که این امر را غیر از من و مادرم کسی نمیدانست حضرت فرمود که خدا مرا بر این امر مطلع نمود ، بعد حضرت فرمود که چون شما آن طفل را گذاشتید در صبح آنشب بنو فلان آمده و او را برده و تربیت کردند تا بزرگ شد و با ایشان بکوفه آمد و این مرد همان طفلست که با تو ازدواج نموده ، پس این پسر تو است نه شوهرت بعد حضرت به جوان فرمود که سرت را بگشای چون گشود اثر شکستگی بر آن ظاهرب

بود . آنگاه فرمود : حقتعالی پسر ترا از آنچه بر او حرام بود نگاه داشت اینک با فرزند خود برو که میان شما نکاح صورت نمیگیرد .

فرمایش علی علیه السلام راجع به علم و دانش خود

سید رضی میگوید که امیرالمؤ منین علیه السلام به جندب فرمود : هیچکس از علم الهی و علمی که خدا به پیغمبرش داده از من داناتر نیست تنها من هستم که علوم نبوی را میدانم . و نیز حضرتش فرمود : قسم بآن خدایی که علی را آفرید هر سئوال از هر قومی و هر حادثه ای که در آن صدها نفر شرکت داشته باشند در هر زمان و هر مکان که باشد و هر پرستی که از گذشته و آینده جهان بکنید از هر گونه علم و دانش و سانحه ای که رخ داده یا بعدا رخ دهد من شما را خبر میکنم و حقیقت حال شما را بشما میگویم . این فرمایش را جز علی کسی نمیتوانند بگوید چه دانش و علم مردم از خلق است ولی علم علی از وحی و الهام الهی سرچشمه گرفته و از منبع علوم غیبی سیراب گشته است لذا نقشه جهان آفرینش زیر نظر علی بود و بتمام جزئیات خلقت واقف و بینا و از کلیه حوادث و سوانح عالم مطلع بود و آنروز که نه بغداد ساخته شده بود و نه بنی عباس بودند از ساختمان شهر بغداد و دوران پادشاهی بنی عباس و احوال و انتهای ایشان و نیز از آمدن مغول و آمدن هلاکوخان بغداد خبر داد . و لذا روزی که هلاکوخان بغداد را محاصره کرد و اهل حله آمدند و خبر فتح و پیروزی را دادند و آنچه را آنحضرت فرموده بود بعرض هلاکوخان رسانیدند و خط امان گرفتند . بعضی از معاندین در اینمقام مناقشه کرده اند که بموجب نص قرآنی که میفرماید : و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو(۷) و دیگر آیات مشابه آن کسی غیر از خدا غیب را نمیداند و این علم مخصوص ذات باریتعالی میباشد پس آنچه شما به علی نسبت میدهید مخالف آیات قرآنی است . جوابش اینست که خود میفرماید که : عالم الغیب فلا یطهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول . (۸) یعنی مطلع نمیگرداند خدا کسی را بر غیب خود مگر آنکس را که بپسندد از رسول و فرستاده خودش تا معجزه وی باشد پس هر چه امیرالمؤ منین و سایر ائمه علیهم السلام از آن خبر میدادند از جانب پیغمبر بوده و آنحضرت هم از جانب خدایتعالی میفرمود .

لقب امیرالمؤ منین حضرت علی علیه السلام است

لقب امیرالمؤ منین حضرت علی علیه السلام است

لقب امیرالمؤ منین مخصوص حضرت علی (ع) است و کسی حق ندارد که این نام را بر خود نهد اما عامه و اهل سنت میگویند که خلفا در این نام شرکت دارند و میتوان بآنها امیرالمؤ منین گفت بلکه بعضی از آنها میگویند اول کسی که باین نام معروف شد خلیفه ثانی عمر بوده ولی آنچه در اخبار معتبر خودشان وارد شده بر خلاف گفتارشان میباشد . سیدبن طاووس در انموضوع کتابی نوشته که تمام اخبار آنرا از عامه نقل مینماید و دویست و بیست حدیث از طرق آنها نقل میکند که نام امیرالمؤ منین مخصوص علی ست و خدا این لقب را به علی مرحمت فرمود و بعد سید میفرماید که من استقصار جمیع اخبار را ننموده ام بنابراین ما چند حدیثی از آن کتاب نقل میکنیم .

حدیث اول

خدا این لقب را برای علی (ع) قرار داد و بحضرت آدم هم جریان را بیان فرمود : ابوالفتح کاتب اصفهانی در کتاب خصایص از ابن عباس نقل میکند که چون حقتعالی آدم را حقتعالی فرمود و روح در او دمیده شد عطسه کرد ، خدا به او الهام فرمود که بگوید

: الحمدالله رب العالمین . بعد خدا به او فرمود : یرحمک ربک چون ملائکه او را سجده کردند او بخود بالید و گفت خدایا آیا هیچ خلقی آفریده ای که محبوبتر از من بسوی تو باشد جوابی نشنید ، ثانیا گفت و جوابی نشنید در مرتبه سوم که گفت خطاب رسید بلی ای آدم خلقی دارم که محبوبتر است نزد من از تو و اگر آنها نبودند تو را نمی آفریدم ، گفت خدایا آنها را بمن نشان ده ، به ملائکه حجب وحی رسید که رفع کنید تا آدم ببیند چون آدم نگاه کرد پنج شبه دید که در جلوی عرشند گفت خدایا اینها کیانند ؟ خدای تعالی فرمود ای آدم این محمد پیغمبر من است و این علی امیرالمؤ منین است که پسرعم پیغمبر من و وصی او است و این فاطمه دختر پیغمبر من است و این حسن و حسین پسران علی و فاطمه میباشند ، آنگاه فرمود که ای آدم اینها از اولادان تو هستند آدم خوشحال شد و چون ترک اولی کرد گفت : یا رب اسئلك بمحمد و علی و فاطمهٔ و الحسن و الحسین لما غفرت لی و خدا بواسطه این کلمات او را آمرزید .

حدیث دوم

پیغمبر (ص) به علی (ع) امیرالمؤ منین میگفت ، ابن مردویه از انس بن مالك روایت میکند که گفت حضرت رسالت در خانه ام حسبیه دختر ابوسفیان تشریف داشتند به ام حسبیه فرمودند که در کناری برو که مرا حاجتی است . آنگاه آب وضو ساخت ، بعد فرمود اول کسی که از این در درآید امیرمؤ منان و سید عرب و بهترین اوصیاء است . انس میگوید من گفتم ایکاش یك مردی از انصار میآمد که ناگاه علی وارد شد تا کنار رسول خدا نشست تا آخر حدیث .

حدیث سوم

جبرئیل هم علی را امیرالمؤ منین میگفت ، ابن مردویه در کتاب مناقب خود از ابن عباس نقل می کند که جبرئیل بصورت دحیه کلبی بر پیغمبر نازل شده بود و سر پیغمبر را در دامن نهاده بود که علی وارد خانه شد و حال مبارك پیغمبر را زا جبرئیل که بصورت دحیه بود سئوال نمود ، دحیه در جواب گفت خوبست آنگاه گفت من تو را دوست میدارم زیرا تو امیرالمؤ منین و قائدالغرالمحجلین یعنی کشنده بزرگان اهل ایمان بسوی هدایت و بهشت هستی .

حدیث چهارم

اخطب خوارزمی که از تلامذه زمخشری است در کتاب مناقب خود نقل میکند از رسول اکرم (ص) که به علی (ع) فرمود : یا اباالحسن با آفتاب تکلم نما ، علی (ع) فرمود : السلام علیک ایها العبد المطیع لله ، آفتاب در جواب گفت : و علیك السلام یا امیرالمؤ منین و امام المتقین و قائدالغرالمحجلین .

حدیث پنجم

از ابوجعفر محمد بن ابی مسلم در کتاب اربعین خود از منقض بن ابقع اسدی که از خواص امیرالمؤ منین علیه السلام بوده نقل میکند که گفت در نیمه شعبان با امیرالمؤ منین (ع) عازم مکانی بودیم شب شد و در محلی منزل نمودیم ، ناگاه متوجه شدم که استر آنحضرت همهمه میکند گوش خود را تیز نموده و نگاه بچیزی میکند برخاستم نفهمیدم که چه اتفاقی رخ داده ناگاه امیرالمؤ منین سیاهی از دور مشاهده فرمود و گفت شیر است از محل عبادت خود برخاسته شمشیر بر دست گرفت بجانب شیر حرکت کرد و صدا زد که ای شیر بایست و شیر ایستاد و استر ساکت شد حضرت فرمود ای شیر مگر ندانستی که من لیثم و ضر غام و حصور و

قسور ، وحیدم ، اینها تماما نام شیر است ، بعد فرمود : خدایا زبان این شیر را گویا گردان ، شیر با زبان فصیح گفت : یا امیرالمؤ منین یـا خیرالوصـیین یـا وارث علم النبیین و یـا مفرقـا بین الحق و الباطـل . هفت روز است که عـذابی بمن نرسـیده و گرسـنگی مرا ضـرر میرسانـد و از مسافت دو فرسـخ شـما را دیـدم نزدیک شـدم و با خود گفتم میروم تا ببینم آنها کیسـتند حضـرت فرمود ای شیر مگر ندانستی که من علی پدر یازده امامم آنگاه شیر سر بر زمین گذاشت و پیش روی امیرالمؤ منین دراز شد و از گرسنگی شکایت کرد ، حضـرت فرمود : خـدایا بحق محمـد و اهلبیت او این شـیر را روزی بـده که ناگاه دیدم بره ای در دهان شـیر است و آنرا میخورد و چون خورد و سیر شد گفت : یا امیرالمؤ منین والله ما طایفه سـباع کسـی را که دوست تو و اهلبیت تو باشد نمیخوریم و ما طایفه ای هستیم که دوست بنی هـاشم و عترت آنهـا هستیم . حضـرت فرمود : کجـا منزل داری ؟ گفت من و ذریه من در شـام هستیم ، فرمود چرا بکوفه آمدی گفت به حجاز آمدم و چیزی بدسـتم نیامد تا به این صـحرا رسیدم ولی امشب میروم نزد مردی از دشمنان شما که سنـان بن وائل است و از جنگ صـفین فرار کرده و در قادسـیه منزل دارد او روزی امشب منست و او از اهل شام است ، این جملات را گفت و رفت ، منقض گویـد چون ما به قادسـیه رسـیدیم قبل از اذان صـبح بود که مردم با یکدیگر میگفتند دیشب سـنان را شـیر خورده من برای تماشای او رفتم جز سـر و بعضـی از اعضا مثل سـر انگشتان چیز دیگری از او باقی نمانده بود . من قصه شیر را برای مردم نقل کردم ، مردم خاک زیر پای آنحضرت را برمیداشتند حضرت پس از حمد و ثنای الهی فرمودند هر کس ما را دشمن دارد به جهنم میرود و هر کس دوست ما باشد به بهشت خواهد رفت ، من قسـیم جنت و نارم و در روز قیامت به جهنم میگویم که این از منست و این از تو شیعیان من بر صراط چون برق خاطف و رعد عاصف و مرغ تیزرو میگذرد .

تنبیه

این نکته را هم باید دانست که این لقب شـریف مخصوص آنحضرت است و به کسی دیگر جایز نیست امیرالمؤ منین گفت اگر چه سـایر امامـان باشـند . باز این چه شورش است که در خلق عالم است باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است باز این چه رسـتخیز عظیم است کز زمین گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست بی نفخ صور خواسـته تا عرش اعظم است این رسـتخیز عام که نامش محرم است این صـبح تیره باز دمیـد از کجا کز او در بارگاه قدس که جای ملال نیست کار جهان و خلق جهان جمله درهم است سـرهای قدسیان همه بر زانوی غم است گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند کاشوب در تمامی ذرات عالم است گویا عزای اشرف اولاد آدم است باز این چه شورش است که در خلق عالم است باز این چه نوحه و چه عزا چه ماتم است ۳ - انعام - ۵۹ ۴ - جن ۲۶ و ۲۷

مجلس هشتم : وابن سیدالوصیین

ترجمه

و ای پسر آقای اوصیا

اثبات وصایت حضرت علی (ع)

انسان در دوران زنـدگانی خود در دنیا اختیاردار اموالیست که به هر نحوی بخواهـد میتوانـد عمل کنـد و چون این امور مورد علاقه اوست و نمیخواهـد این اختیار بعـد از مرگ او هم از بین برود لذا شـخص مورد اطمینانی را برای خود انتخاب میکند و این اختیار را باو واگذار مینماید که بعد از مرگش او از این اختیار تام اسـتفاده کرده و برنامه خود را عملی سازد . در اصـطلاح فقهی آن شـخص

که اختیارش را بعد از مرگ بدیگری واگذار کند وصی و آن شخص مورد اطمینان را موصی له و آنچیزی را که مورد اختیار است موصی به گویند . در بین افراد مردم می بینیم اگر شخصی بخواهد دیگری را در امور مورد علاقه خود وصی قرار دهد آن دیگری باید واجد شرایط زیر باشد : ۱ - درستی و امانت ۲ - شرافت در حسب و نسب که اگر پدر و مادر و یا فامیل او از طبقه اشخاصی محترم نباشد او را وصی قرار نمیدهد زیرا هم خود را کوچک کرده و هم ورثه پیروی از اوامر و نواهی او نمیکنند . ۳ - کاردانی و مسلط بودن در امور کارهای میت ، چه اگر وصی هر چه هم انسان باشخصیت و خوبی باشد ولی نتواند بخوبی از عهده کارهای میت یا موصی برآید ورثه او را بنحو احسن و اکمل اداره کند عقلاء عالم چنین شخصی را وصی خود قرار ندهند . وقتی می بینیم که سرپرست یک خانواده برای آنکه اهلبیتش بدون سرپرست نباشد وصی تعیین میکند آیا ممکن است که پیغمبرش پس از بیست و سه سال زحمت و آن تشکیلات مهم وصایتی نکرد و وصی برای کارهای خود قرار نداد و گروه مسلمانان را بامید خدا گذاشته از دنیا رفت ، چگونه پیغمبر وصی تعیین نکرده از دنیا رفت و این اختیار را به امت داد آیا تاکنون شده مردی به ورثه خود بگوید : بعد از من شما یکنفر را انتخاب کنید که هم بکارهای من برسد و هم بکارهای شما .

اهمیت وصیت

یکی از موضوعاتی که در دین اسلام بسیار سفارش در مورد آن شده است مسئله وصیت است ، در کتاب تهذیب روایت کرده زید شحام از امام صادق (ع) راجع به وصیت سئوال کرد حضرت فرمود : وصیت بر هر شخص مسلمانی لازمست . و نیز از محمد بن مسلم روایت نموده که امام صادق (ع) فرمود وصیت لازمست و پیغمبر خدا سفارش به آن میفرمود . در بعضی روایات وارد شده که شخص مسلمان ، شب باید وصیت نامه اش زیرسرش باشد و نیز در روایت است که هر کس بدون وصیت بمیرد مانند مردن زمان جاهلیت مرده است . ما نمیدانیم با این گفتار پیغمبر و اولادش راجع به اهمیت وصیت پس چرا خود پیغمبر بدون وصیت و تعیین وصی از دنیا رفت ؟ بنابراین باید گفت پیغمبر بر خلاف مشی همه انبیاء سلف رفتار نموده چه هر پیغمبری که از دنیا رفت وصی و جانشین خود را تعیین کرد مگر پیغمبر (ص) مثلا حضرت آدم بعد از خود دوازده وصی برای خود قرار داد . ۱ - شیث ۲ - هابیل ۳ - قنبان ۴ - منشم ۵ - شیثم ۶ - قادس ۷ - قندف ۸ - اعمنح ۹- اخنوخ که ادریس باشد ۱۰ - اینوخ ۱۱ - دینوخ ۱۲ - ناخورا و نیز چون حضرت نوح از دنیا رفت دوازده خلیفه بجهت خود معرفی کرد : ۱ - سام ۲ - یافت ۳ - اشنح ۴ - فرشخ ۵ - قانوء ۶ - شامخ ۷ - هود ۸ - صالح ۹- یمنوخ ۱۰ - معدل ۱۱ - دریخا ۱۲ - هجا و همچنین حضرت ابراهیم دوازده خلیفه و وصی بجهت خود تعیین نمود : ۱ - اسماعیل ۲ - اسحاق ۳ - یعقوب ۴ - یوسف ۵ - ایلون ۶ - اسلم ۷ - ایوب ۸ - زینون ۹- دانیال ۱۰ - الاکیر ۱۱ - اناجا ۱۲ - مبدع حضرت موسی دوازده جانشین و وصی بجهت خود تعیین نمود : ۱ - یوشع بن نون ۲ - عروف ۳ - قندف ۴ - عزیر ۵ - ارشاء ۶ - داود ۷ - سلیمان ۸ - اصف ۹- انواخ ۱۰ - مینقا ۱۱ - اردن ۱۲ - واعث حضرت عیسی قبل از رفتن به آسمان به خلفای دوازده نفری خود تصریح نمود : ۱ - شمعون ۲ - عروف ۳ - قندوف ۴ - عیسروا ۵ - زکریاء ۶ - یحیی ۷ - هدی ۸ - شیحا ۹- قس ۱۰ - واستین ۱۱ - یحیی الراهب پس این پیغمبران اولوالعزم که بمقتضای حکمت بالغه بجهت حفظ شرایع خود و به امر حق تعالی اوصیایی برای خود تعیین نمودند چگونه ممکنست پیغمبر ما که خاتم پیغمبران بوده و دین او تا روز قیامت باید در بین مردم روزگار برقرار باشد وصی و خلیفه تعیین نکرده باشد . بنابراین عقلا و نقلا ثابت میشود که مسلما پیغمبر ما در زمان حیات خود شخصی را وصی و جانشین خود قرار داده و طوری اینمطلب را واضح و آشکار است که خود عامه هم بر اینمطلب اعتراف دارند . امام احمد بن حنبل در مسند خود به طرق مستعد و الفاظ متفاوت و ابن مغازلی فقیه شافعی در مناقب و ثعالبی در تفسیر خود نقل مینماید که رسول اکرم (ص) به علی (ع) فرمود : انت اخی وصیی و خلیفتی و قاضی دینی یعنی تو برادر وصی و خلیفه و ادا کننده دین منی . میر سید علی همدانی شافعی در اوایل مودت ششم از کتاب مودهٔ القربی از خلیفه ثانی عمربن خطاب نقل مینماید

که چون پیغمبر عقد اخوت بین اصحاب بست فرمود : هذا علی اخی فی الدنیا و الاخرهٔ و خلیفتی فی اهلی وصیتی و وارث علمی و قاضی دینی ما له منی مالی منه بفغه نفعی و ضره ضری من احبه فقد احبنی من احبه فقد احبنی و من الغصبه فقد ابغضنی . یعنی : این علی در دنیا و آخرت برادر منست و خلیفه منست اهل من و وصی من و وارث علم و اداکننده دین من میباشد ، مال او از منست و مال من از اوت ، نفع او نفع من و ضرر او ضرر منست کسی که او را دوست بدارد مرا دوست داشته و کسی که او را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است .

حدیث الدار

حدیث الدار

مهمتر از همه احادیث درباره اینکه علی وصی پیغمبر است ، حدیث الدار یوم الانذار میباشد که بسیاری از علماء عامه و خاصه و مفسرین و مورخین و اکابر علماء اهل سنت با مختصر کم و زیادی در الفاظ و عبارات نقل نموده اند و شرح و حدیث اینست که چون آیه ۲۱۴ سوره شعراء ، وانذر عشیرتک الاقربین . نازل شد رسول اکرم (ص) چهل نفر از اشراف و رجال بزرگ و خویشاوندان خود را از قریش در منزل عمویش ابوطالب دعوت نمود و برای آنها یک ران گوسفند و قدری نان و یک صاع شیراز غذا حاضر نمود ، مهمانان خندیدند و گفتند : محمد غذای یکنفر را حاضر نکرده ، چون در میان آنها کسانی بودند که یک شتربچه را تنها میخوردند ، حضرت فرمود : کلوا بسم الله ، بخورید بنام خداوند متعال ، پس از آنکه خوردند و سیر شدند بیکدیگر گفتند : هذا ما سحرکم به الرجل ، محمد با این غذا شما را سحر نمود . آنگاه حضرت برخاست پس از مقدماتی از سخن که فقط قسمتی از آن یعنی شاهد مقصود را نقل میکنم . فرمود : یا نبی عبدالمطلب ان الله یعثنی بالخلق کافهٔ ولیکم خاصهٔ و انا ادعوکم الی کلمتین خفیفتین علی اللسان ثقیلتین علی المیزان تملکون بهما العرب و العجم و تنقادلکم بهماالامم و تدخلون بهماالجنهٔ و تنجون بهما من النار شهادهٔ ان لا اله الا الله و انی رسول الله فمن یحبنی الی هذا الامرو یؤ ارزه نی الی القیام به یکن احی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی . یعنی : ای فرزندان عبدالمطلب خدای تعالی مرا مبعوث فرمود بر عموم مردمان و بخصوص بر شما و من شما را دعوت میکنم به دو کلمه بر عرب و عجم مالك شوید و ایشان شما را منقاد گردند و جمیع امم در تحت انقیاد شما درآیند و به این دو کلمه به بهشت روید از دوزخ نجات یابید و آن دو گواهی دادن به وحدانیت خدا و رسالت منست پس هر کس مرا در این کار اجابت کند و معاونت من نماید او برادر من و وزیر وارث و خلیفه بعد از من خواهد بود و این جمله آخر را سه مرتبه تکرار کرد و در هر سه مرتبه احدی جواب نداد مگر علی (ع) که جواب داد : انا انصرك و وزیرك یا نبی الله : ای پیغمبر خدا من شما را کمك و یاری مینمایم . پس حضرت او را به خلافت بشارت داد و آب دهان مبارك خود را در دهان او انداخت و فرمود : ان هذا و وصیتی و خلیفتی فیکم ، یعنی این علی وصی و خلیفه من در میان شماست . و در بعضی از کتب است که بخود علی خطاب نوده فرمود : انت وصیی و خلیفتی من بعدی . بعضی نقل کرده اند که این مجلس مهمانی در سه روز متوالی انجام گرفت و این حدیث را کتب شیعه نقل نموده اند و در کتب عامه هم زیاد نقل شده مانند احمد بن حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیر خودش و احمد خوارزمی در مناقب و طبری در تفسیرش و ابن ابی الحدید معتزلی در جلد سوم شرح نهج البلاغه خود و ابن اثیر در کامل و حلبی در سیره و بیهقی در سنن و دیگران حتی مورخین بیگانه از سایر ملل که تاریخ اسلام را نوشته اند مانند جرجی زیدان و توماس کارلایل انگلیسی این مجلس را انکار نکرده بلکه به قلم تحریر در آورده اند . ابن ابی الحدید بعد از نقل این حدیث گفته که دلیل بر اینکه علی (ع) وزیر و خلیفه رسول خدا میباشد نص کتاب خدا و احادیث رسول الله است ، حق تعالی در قرآن فرموده : و اجعل لی وزیرا من اهلی و هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری . یعنی : موسی بن عمران عرض کرد خداوند برای من وزیری

مقرر فرما و معینی از کسان من که برادرم هارون باشد و پشت مرا به او محکم گردان یا آنکه او را وزیر من گردان و او را در نبوت من شریک ساز و رسول خدا در حدیث صحیح که مجمع علیه فراق اسلام است فرموده : یا علی انت منی بمنزلهٔ هارون من موسی . علی تو برای من بمنزله هارون برای موسی هستی ، الا آنکه بعد از من پیغمبری نمیباشد پس ثابت شد که جمیع مراتب هارون و قدر و منزلت او نزد موسی برای علی (ع) نیز هست پس علی وزیر رسول خداست و پشتیبان محکمی برای آنحضرت میباشد و اگر رسول خدا خاتم النبیین نبود علی در نبوت با او شریک بود . و نیز ابن ابی الحدید از زیدبن ارقم روایت میکند که رسول خدا فرمود آیا نمیخواهید شما را بچیزی دلالت کنم که اگر با او آشتی کنید و یار شوید هلاک نگردید ، بتحقیق که ولی و امام شما علی بن ابیطالب است ، پس دل خود را با او خالص کنید و به امامت او اقرار آورید و او را تصدیق نمائید و این را که میگویم جبرئیل بمن خبر داده است . ابن ابی الحدید پس از نقل این حدیث میگوید : همین کلام پیغمبر (ص) نص صریح در امامت و ولایت علی (ع) است و ما جماعت معتزله با اینحدیث صریح چه خواهیم کرد ، بعد خودش میگوید که مرد از امامت ، امامت در فتاوی و احکام شرعیه است نه در خلافت . حال باید به این مرد سنی گفت که خودت بعد از نقل اینحدیث اعتراف کردی که این عبارت پیغمبر (ص) نص صریح در امامت علی (ع) است پس چگونه تاءیل آنرا مینمایی ، در صورتیکه احدی نگفته که نص را باید تاءویل کرد و معروفست که میگویند اجتهاد در مقابل نص غلط است . پس جای هیچگونه انکاری نیست که امامت و خلافت علی (ع) را وجود مبارک پیغمبر (ص) بیان فرموده بطوریکه صلاح الدین صفدی در وافی بالوفیات ضمن حرف الف ذیل حالات ابراهیم بن سیار بن هانی بصری معروف به نظام معتزلی میگوید که : نص النبی (ص) علی ان الامام علی و عینه و عرفت الصحابهٔ ذلک و لکن کتمه عمر لاجل ابی بکر رضی الله عنهما . یعنی رسول اکرم (ص) بر امامت علی (ع) تصریح کرد و آنحضرت را به امامت تعیین نمود ، صحابه اینرا میدانستند ولکن عمربن خطاب امامت و خلافت علی را برای خاطر ابی بکر کتمان نمود . حجهٔ الاسلام ابوحامد محمد غزالی طوسی در کتاب سرالعالمین خود میگوید که نسبت به خلافت علی اتفاق فریقین است و همه کس واقع و حقیقت را با کمال وضوح و آشکار فهمیده و از اینرو هرگونه شک و تردید زایل و مرتفع است و بطور یقین علی (ع) جانشین و خلیفه بلافاصل پیغمبر شناخته شده است زیرا اجماع جماهیر مسلمین بر صحت وقوع قضایای و شمول خطبه آنروز نسبت بمورد بحث منعقد است و باین ملاک هر اشکالی بیمورد و هر اعتراضی بیمورد و هر اعتراضی لغو و باطلست زیرا همین که رسول خدا (ص) سخن فرسایی خود را بپایان آورد فوری عمر مبادرت بتظاهر نموده تبریکات لازمه را ضمن بیانات بخ بخ لک یا علی تقدیم نمود ، بدیهیست که این نحوه تبریک گفتن تسلیم در مقابل صدور فرمان جدید و رضایت به وقوع خلافت علی است ، ولی مع الوصف با اینکه کمال طوع و رغبت سر تسلیم فرود آوردند عاقبت بد معامله ای با خدا ذکر کردند که جزا حفاء حق و ورشکستگی آخرت نتیجه دیگری نداشت ، اگر چنین نبود پس چرا در مرض موت آن پیغمبر وقتی آنحضرت کاغذ و دوات برای نوشتن دستور جامع طلبید در پاسخ ان الرجل لهجیر شنید ، پس خلافت فاقد منطق و دلیل است و اگر حر به اجماع را بمنظور صحیح بکار برند البته ناقص است چه آنکه عباس و پسرانش و علی (ع) با زن و فرزندانش هیچکدام شرکت در اجماع ساختگی نداشته و همچنین بعضی حاضرین سقیفه نیز تمرد و مخالفت با آن اجماع نمودند و بیعت نکرده از سقیفه خارج شدند . خواننده عزیز بر شما ثابت شد که وصی خلیفه بلافصل پیغمبر علی (ع) بوده و شیعه و سنی بر این مطلب اتفاق دارند و بنا بر قول غزالی اگر یک عده هوی پرست برای ریاست چند روزه دنیا علی را خانه نشین کنند حق از بین نمیرود و مظلومیت علی و اولادش بر مردم عالم ثابت میگردد و چون اینمطلب وصایت خیلی مهم است در غالب زیارات میخوانی السلام علیک یابن امیرالمؤ منین سیدالوصیین . خواننده عزیز این چند جمله ایکه در بیان وصی بودن حضرت علی (ع) ذکر کردیم یکی از هزاران اخباری بود که در کتب شیعه و سنی نقل شده و قطره ای بود که از باب نمونه از اقیانوس کبیر اخبار نشان دادیم و از همین مختصر بیان ما معلوم میشود که مطلب خلافت بلافاصل علی (ع) بحدی ظاهر بوده و منکرین خلافت و ولایت آنحضرت هم اعتراف بآن داشته اند . کشتی شکست خورده ز طوفان کربلا در خاک و خون

فتاده بمیدان کربلا گر چشم روزگار بر او فاش میگریست بودند دیو و دد همه سیراب می مکید خون می گذشت از سر ایوان کربلا خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا نگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد زان گل که شد شکفته به بستان کربلا فریاد العطش ز بیابان کربلا از آب هم مضایقه کردند کوفیان کردند رو بخیمه سلطان کربلا آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد در مناقب سند بحضرت صادق (ع) میرساند که از پدرانش نقل فرموده تا به پیغمبر که فرمود خداوند هیچ پیغمبری را قبض روح نکرد تا اینکه افضل عشیره خود را وصی قرار دهد و مرا امر کرد که پسرعم خود علی را وصی قرار دهم و خداوند در کتب سلف هم نوشته که علی وصی من خواهد بود . بنابراین جای هیچگونه شک و تردیدی نیست که علی (ع) وصی آنحضرت است و بحکم عقل بر پیغمبر لازم است که از طرف خدا خلفایی برای تبلیغ احکام اسلام و بیان حقایق قرآن برای مردم معرفی نماید چه هر مؤ سس و بانی بنایی که زحمات زیاد و طاقت فرسا جهت ایجاد تحکیم مبانی آن بنا و مؤ سسه متحمل شده علاقمند به بقای آن میباشد و برای باقیماندن آن اساس باید بعد از خود مدیر و نگهبانی که شباهت تامی از جهت علم و عمل با او داشته باشد برگمارد تا آن اساس بعد از او برقرار بماند و زحماتش هدر نرود ، پیغمبر اسلام مدت بیست و سه سال در تبلیغ رسالت و نشر احکام و تحکیم مبانی دین اسلام زحماتی کشید تا معارف دین اسلام را در بین جامعه بشری منتشر ساخت ، بدیهی است که چنین شخصی که تمام فکر و ذکرش بقاء دین اسلام تا روز قیامت بوده و کسی را برای مردم معرفی کند که مانند خودش دارای صفات کمال باشد تا بتواند نگهداری دین را کرده و جواب و اشکالات مردم را بدهد ، قبلا گفتیم کسی که بخواهد وصی دیگری بشود باید در مرتبه اول دارای سه شرط باشد :

شرط اول وصایت : درستی و امانت

درستی و امانت

اگر در صدر اسلام به حالات تمام اصحاب پیغمبر بنگریم کسی را مانند علی بن ابیطالب دارای درستی و امانت نخواهیم یافت ، از باب نمونه چند مورد از کارهای آنحضرت را نقل میکنیم تا مطلب خوب روشن گردد

هیچگونه امتیازی بین مسلمین نباید باشد

در دوران خلافت علی (ع) عسل زیادی آورده و به انبار تحویل شده بود ، هنوز موقع تقسیم نرسیده بود ، قضا را مهمانی بیموقع بر یکی از فرزندان علی (ع) وارد شد ، مقداری از شب گذشته بود ، دسترسی ببازار و خرید نبود ، پسر امپراطور اسلام از انبار خواستار شد که چند سیر عسل برداشت که خورش مهمان شاهزاده بشود فردای آنروز که امیرالمؤ منین (ع) برای تقسیم و پخش علسل به انبار آمد دید یکی از ظرفهای عسل دست خورده است از انباردار مؤ اخذه فرمود گفت : دیشب فلان پسر شما این مقدار از عسل را بقرض گرفته ، حضرت تازیانه بر دست گرفته امر به احضار آن فرزند فرمود ، چون حاضر شد عذر خود را گفت که بخاطر احترام مهمان مساعده گرفته ام امیرالمؤ منین (ع) فرمود : من دوست ندارم که فرزندان من در گرفتن حق خود بر دیگر مسلمانان پیشی بگیرند باید مراقب باشید پس از اینکه حق خود را دریافت کردند شما حق خود را بگیرید تا هیچگونه امتیازی برای شما نباشد .

دختر علی علیه السلام از بیت المال عاریه میگیرد

علی بن ابی رافع گویـد من ماءمور بیت المال یا رئیس حسابـداری بیت المال مسـلمین بودم گردنبنـد قیمتی در میان بیت المال بود ، دختر امیرالمؤ منین ، ام کلثوم ، پیغام فرستاد که من شنیده ام چنین گردنبندی در بیت المال موجودست و در اختیار توست عید قربان در پیش است ، من دوست دارم برای حفظ و صیانت حیثیت خانوادگی روز عیـد از آن گردنبنـد استفاده کنم بطور موقت و عاریه مضـمونه را بمن بده و پس از سه روز بازگیر ، من قبول کردم و گردنبند را فرسـتادم ، اتفاقا امیرالمؤ منین (ع) آن گردنبند را گردن دختر خود دیده و پرسید اینرا چگونه بدست آورده ای و به اجازه چه کسـی مورد اسـتفاده قرار داده ای ؟ عرض میکند : از علی بن رافع به عاریت گرفته ام و پس از عید رد خواهم کرد ، حضرت مرا علی بن رافع احضار فرمود و سخت نکوهش نمود که آیا خیانت بمال مسـلمین میکنی گفتم خـدا نکنـد که خیانت بکنم فرمود تو به اجازه چه کسـی گردنبنـد را بـدختر من دادی ؟ عرض کردم آقا دختر شـما این گردنبند را به عاریه مضـمونه گرفته و من هم بشرط زمان داده ام که پس از سه روز پس بگیرم ، فرمود ، همین امروز باید پس بگیری و به بیت المال انتقال دهی این مرتبه ترا عقوبت نمی کنم ولی ، مراقب باش که چنین کاری دیگر تکرار نشود چون دخترش این داسـتان را شـنید گردنبنـد را فرسـتاد و از پـدرش گله کرد و گفت : یـا امیرالمؤ منین من دختر شـما هسـتم زنان اعیال و بزرگان بدیدن من میآیند چه کسـی از من بداشتن چنین گردنبندی شایسته تر است ؟ فرمود دخترم هر وقت همه زنان برای روز عید قربان چنین گردنبندی داشتند شما هم نیز داشته باش ولی دختر من نباید خود را به زینتی بیاراید که همه بانوان مسلمان نداشته باشند . بنا بر قول بحار حضـرت بدخترش فرمود که اگر این گردنبند را به غیر عاریه مضـمونه گرفته بودی : لکانت اذا اول هاشـمیه قطعت یدهافی سرقة .

داستان عقیل و آهن تفتیده

در عمدة المطالب نقل میکند که امیرالمؤ منین (ع) هر روز ببرادرش عقیل به قدر قوت خود و عیالش جو میداد عقیل ازین جوها هر روز بمقداری ذخیره میکرد تا بقدری شد که فروخت و از پول آن یکمقدار خرما و یکمقدار روغن و قدری نان بجهت خانواده اش تهیه کرد و امیرالمؤ منین (ع) را هم دعوت کرد . چون حضـرت بمنزل عقیـل آمـد فرمود این طعام را از کجا تهیه کردی ؟ گفت از زیـادی جو روزانه خودمان . حضـرت فرمود آیا بعـد از عزل اینمقـدار جو بقیه برای تو و اهل و عیالت مکفی بود ؟ عرض کرد بلی . حضـرت از فردا که مقرری جوی عقیل را داد به همان مقدار که ذخیره میکرد کسـر نمود فرمود چون اینمقدار جو برای تو کافیست حلال نیست که من زیاده از این بتو بدهم عقیل غضـبناک شد ، پس حضـرت آهنی را به آتش قرمز کرد و در حال غفلت عقیل نزد صورت او برد ، چون عقیل احساس حرارت نمود بجزع آمـد و آهی کشـید فرمود چه شـد که تو از این آهن سـرخ شده بآتش جزع میکنی و مرا در معرض آتش جهنم میداری عقیل گفت والله میروم نزد کسـی که طلا و خرما بمن بدهد این بود که از مدینه به مکه و از مکه به شام نزد معاویه رفت . خواننـده عزیز اینقـدری از درستی و امانت وصـی پیغمبر علی بن ابیطالب (ع) بود که خود پیغمبر تعیین فرمود او اوصـیائیکه مردم جاهـل برای پیغمبر تعیین کردنـد درستی و امانت که نداشـتند هیـچ بلکه حق مردم را پایمال کرده و آنچه توانستند بدیگران ظلم نمودند .

معاویه بیت المال را خرج میکرد

ابن ابی الحدید نقل میکند که معاویه به سمرهٔ بن جندب یکصد هزار دینار داد تا آیات ۲۰۲ و ۲۰۳ سوره بقره را در شاءن امیرالمؤ منین نقل کند ، آیه میفرماید : و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوهٔ الدنیا و یشهدالله علی ما فی قلبه و هو الدالحضام و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث و الله لایحب الفساد . بعضی از مردم مانند اخنس بن شریق که از منافقان بود از گفتار خود ترا به شگفت آرند که از چرب زبانی و درع به متاع دنیا رسند و از نادرستی خدا را براستی خود گواه گیرد و این کس بدترین دشمن اسلامست و چون از حضور تو دور شود و کارش فتنه و فساد است بکوشد تا حاصل خلق را بباد فنا دهد و نسل بشر را قطع کند و خداوند مفسدان را دوست نمیدارد . امام صادق (ع) فرمود در این آیه حرث بمعنی دین و مراد از نسل مردم میباشد که دومی و معاویه هر دو را باطل و ضایع کردند . بعد از آن صد هزار دینار دیگر داد که آیه ۲۰۷ سوره بقره را که به تصدیق شیعه و سنی درباره علی (ع) نازل شده در شاءن ابن ملجم نقل کند . آیه میفرماید : و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله . بعضی مردانند . مراد علی (ع) است که از جان خود در گذرند مانند شبی که علی بجای پیغمبر در بستر خوابید ، و خدا دوستدار چنین بندگان است . این آیه بتصدیق شیعه و سنی درباره علی (ع) نازل شده که سمرهٔ قبول نکرد نقل کند صدهزار دیگر داد باز نگرفت چون به چهارصد هزار دینار رسید قبول نکرد آیه را درباره ابن ملجم نقل کند . احنف بن قیس میگوید بر معاویه وارد شدم آنقدر خوراکیهای گرم و سرد و ترش و شیرین برای پذیرایی من آورد که سخت بشگفت آمدم و در آخر خوراک دیگری آورد که آنرا نمی شناختم ، نام آنرا پرسیدم گفت این خوراک را از روده های مرغابی و مغز قلم و روغن پسته و شکر سفید ساخته اند احنف میگوید گریه کردم معاویه گفت چرا گریه میکنی گفتم بیاد علی و خلافت او افتادم روزی نزد او رفت افطار رسید مرا امر کرد نزد او بمانم انبان مهر شده ای را نزدش آوردند گفتند در آن چیست ؟ فرمود سویق جو ، عرض کردم از ترس آنکه کسی آنرا بردارد مهر کرده ای ؟ فرمود : ترسی و بخلی نداشته ام ولی نخواستم که حسن یا حسین روغن یا زیتون به آن داخل کنند گفتم مگر این عمل حرام است ؟ فرمودند ولی بر پیشوایان حق واجب است که خود را از مستمندان اجتماع بشمار آورند تا آنکه فقر و بیچارگی آسان شود و آنها را تحریک نکند ، معاویه گفت : فضل علی قابل انکار نیست . انسان عاقل باید قدری فکر کند ، گیرم پیغمبر وصی تعیین نکرده بود و قرار بود مردم خودشان وصی و جانشین برای پیغمبر تعیین کنند آیا انسان عاقل خلافت و وصایت علی را قبول میکند با این خلفاء ظلم و جور را ؟ علی کسانی که با برادر و دختر و نفس خودش اینطور معامله میکند و حق دیگران را تضییع نمیکند که به برادرش بیشتر بدهد ، اما معاویه این زندگی شاهانه و غذاهای لذیذ را دارد ، اگر عقیل از عدل علی برادرش بطرف شام و معاویه گریخت اما دست از حق و حقیقت برنداشت و یک سلسله مطالب حقه را در شام بگوش شامیان رسانید و اثبات حقانیت برادرش را نزد معاویه نمود ، در سعادت و فضیلت جناب عقیل همین بس که سه نفر از فرزندان او در نصرت حضرت سیدالشهداء شهید شدند . ۱ - مسلم بن عقیل ۲ - جعفر بن عقیل ۳ - عبدالرحمن بن عقیل

پی نوشتها

ص ۱۹۵ کتاب برخورد عقیل با معاویه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل میکند که اول مرتبه ای که عقیل بر معاویه وارد شد امر کرد تا برای او کرسی نصب کردند وی را بر کرسی نشاند و صد هزار درهم به وی داد و بزرگان حکومت معاویه اطراف عقیل نشستند ، معاویه گفت : ای عقیل از لشکر برادرت امیرالمؤ منین (ع) و لشکر من خبر ده ، عقیل گفت : شبی بر لشکر برادرم امیرالمؤ منین (ع) گذشتم شبشان مثل شب پیغمبر و روزشان مثل روز پیغمبر و من در میان آنها ندیدم مگر نمازگزار و نشنیدم مگر قرائت قرآن را ولی به لشکر تو گذشتم جمعی از منافقین را دیدم ، بعد گفت معاویه این کیست که در سمت راست تو نشسته ، معاویه گفت این عمروعاص است گفت اینست کسی درباره او شش نفر مخاصمه کردند تا اینکه جزار قریشی بر آنها غالب شد ، عقیل گفت این دیگری کیست ؟ گفت این ضحاک بن قیس فهری است عقیل گفت والله پدرش از برای جهانیدن حیوان نر بر ماده

خیلی مسلط و استاد بود بعد گفت آن دیگری کیست ؟ معاویه گفت : ابوموسی اشعری است ، عقیل گفت این پسر زن دزد است که مادرش خیلی دزدی میکرد ، معاویه گفت درباره من چه میگویی ؟ خواست درباره او آنچه از بدی میداند بگوید که غضب جلساء مجلس او فرو نشیند ، عقیل گفت معاویه مرا معذور بدار معاویه گفت باید بگویی ، عقیل گفت حمامه را میشناسی معاویه گفت حمامه کیست ؟ عقیل چیزی نگفت و برخاست و رفت ، معاویه فرستاد نزد زن نسابه و او را حاضر کرد ، گفت حمامه کیست ؟ زن نسابه گفت در امان هستم ؟ گفت در امانی گفت : حمامهٔ جده تو ، مادر ابوسفیان است که در جاهلیت صاحب رایت و علم بوده معاویه گفت من از شما زیاد شدم شما غیظ نکنید و غضبناک نباشید وقتی معاویه به عقیل گفت که بالای منبر رود و برادرش علی را سب کند عقیل بالای منبر رفت گفت ایهاالناس معاویه بمن امر کرده که برادرم علی را لعنت کنم آگاه باشید که من معاویه را لعنت میکنم . در تاریخ ابن خلکان است که روزی معاویه به جلساء مجلس خود عقیل هم تشریف داشت گفت آیا ابی لهب را میشناسید که خداوند در قرآن درباره اش فرمود : تبت یدا ابی لهب اهل شام گفتند : نه معاویه گفت او عموی این مرد است و اشاره به عقیل نمود ، فورا عقیل گفت : ای مردم آیا میشناسید زن ابولهب را که خدا در قرآن درباره اش فرمود : و امراءته حمالهٔ الحطب فی جیدها حبل من مسد . اللهب - ۴ و ۵ گفتند نه گفت او عمه این مرد است و اشاره به معاویه کرد ، چون ام جمیله که زوجه ابولهب بود دختر حرب بن امیه خواهر ابوسفیان بود .

مجلس نهم : وابن سیدالوصیین

ترجمه

و ای پسر آقای اوصیا

مقدمه

در مجلس گفتیم مردم وقتی بخواهند کسی را وصی خود قرار دهند باید دارای درستی و امانت و شرافت در حسب و نسب و کاردانی باشد ، پس پیغمبریکه میخواهد وصی برای خود تعیین کند بطریق اولی باید این شرایط را در نظر داشته باشد راجع بدرستی و امانت علی بن ابیطالب وصی بلافصل پیغمبر در مجلس قبل مطالبی ذکر شد . بیش از این وقت مجلس را نمیگیریم چون نظر ما اینست که راه را به شنوندگان گرامی نشان دهیم بعدا خودشان در فکر و جستجوی بیشتری برآیند . اینک بخواست خداوند در موضوع شرافت حسب و نسب علی امیرالمؤ منین (ع) گفتگو میکنیم . نسب علی (ع) دو جنبه دارد یکی نورانی و دیگر جسمانی و آنحضرت در هر دو قسمت بعد از رسول خدا منحصر بفرد بود . از جهت نورانیت علی (ع) علماء شیعه و سنی بیانات و روایاتی نقل کرده اند که بعضی از آنها را به اختصار نقل می کنیم .

روایات عامه در خلقت نورانی علی (ع)

امام احمد بن حنبل در کتاب مسند خود و میر سیدعلی همدانی فقیه شافعی در کتاب المودهٔ القربی خود و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب و محمدبن طلحه شافعی در مطالب السئول فی مناقب آل رسول و دیگران از رسول خدا (ص) نقل کرده اند که آنحضرت فرمود : کنت انا و علی بن ابیطالب نورا بین یدی الله قبل ان یخلق ادم باربعهٔ عشر الف عام خلق الله تعالی ادم رکب تلک النور فی صلبه قلم یزل فی نور واحد حتی افترقانی فی صلب عبدالمطلب ففی النبوهٔ و فی علی الخلافهٔ . یعنی : من و علی نوری هستیم در اختیار خدای تعالی چهارده هزار سال قبل از اینکه آدم را خلق کنید پس چون آدم را خلق فرمود خدای متعال ما را که

نور بودیم در صلب او قرار داد و از صلب او پیوسته با هم بودیم تا در صلب عبدالمطلب از هم جدا شدیم پس در من نبوت و در علی خلافت را ظاهر ساخت . میر سیدعلی همدانی در مودهٔ القربی و ابن مغازلی شافعی از عثمان بن عفان خلیفه سوم نقل میکند که او گفت ، رسول خدا فرمود : خلقت انا و علی من نور واحد قبل ان یخلق ادم باربعهٔ الاف عام فلما خلق الله ادم رکب ذلک النور فی صلبه یزل شی ء واحد افترقافی صلب عبدالمطلب ففی النبوهٔ و فی علی الوصیهٔ . در خبر دیگر بعد از این خبر نقل میکند که خطاب به علی نموده فرمود : ففی النبوهٔ و الرسالهٔ و فیک الوصیهٔ و الامامهٔ یا علی . یعنی : من و علی از یک نور خلق شدیم چهارده هزار سال قبل از اینکه آدم را خلق کند پس از آنکه آدم را خلق نمود خدای متعال آن نور را در صلب او قرار داد پیوسته با هم بودیم تا آنکه در عبدالمطلب از هم جدا شدیم پس در من نبوت و در علی وصایت را قرار داد . ازین قبیل روایات با اختلاف در عبارات و الفاظ زیاد از طرق عامه نقل شده که بهمین مقدار اکتفا میکنیم .

روایات از طرق خاصه در خلقت نورانی علی (ع)

مقدمه

هل اتی علی الانسان جین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا . هل اتی - ۱ مفسرین در معنی این انسان چند نقل قول کرده اند که یکی از آنمعانی وجود مبارک امیرالمؤ منین علیه السلام میباشد چه او انسان کامل میباشد ، بنابراین معنی استفهام انکاری خواهد شد و معنی چنین میشود که نیامده است برای انسان زمانی که نبوده باشد شی ء مذکور بوده بنابراین تا این ساختمان جهانی بوده علی هم که انسان کامل است بوده و وقتی نبوده که درین دنیا نبوده باشد ، البته نمی گوئیم همیشه بوده چه این بودن مخصوص خداست ولی میگوئیم وقتی علی بوجود آمد که هیچ چیز غیر از خدا و نور پیغمبر نبود این دنیا و این کرات با عظمت و نه عرش و قلم و نه ملک مقرب . شواهدی هست که مرد از انسان در این آیه علی (ع) است :

اول

قول خدای تعالی در سوره الرحمن که میفرماید : الرحمن علم القران خلق الانسان علمه البیان . یعنی خداوند رحمان قرآن را بحضرت رسول (ص) تعلیم کرد و علی بن ابیطالب را خلق کرد و بیان هر چیزی را که در قرآن است باو تعلیم کرد . بلکه بنا بر روایت حضرت رضا (ع) فرمود : خلق الانسان یعنی امیرالمؤ منین . ج البیان یعنی به آنحضرت تعلیم کرد هر چیزیکه محتاج الیه مردم باشد . پس همانطور که مراد از انسان در سوره الرحمن امیرالمؤ منین علیه السلام است ، انسان در سوره هل اتی هم آنحضرت میباشد .

دوم

دلیل دیگری که مراد از انسان علی (ع) است سوره اذا زلزله است که میفرماید : او قال الانسان مالها . ابن بابویه از حضرت فاطمه علیهماالسلام روایت کرده که فرمود : در زمان ابوبکر زلزله شدیدی در مدینه آمد بطوریکه که عموم مردم ترسیدند و نزد ابوبکر و عمر رفتند دیدند که آندو نفر هم از شدت ترس به شتاب نزد علی (ع) میروند مردم هم به تبعیت از آنها حضور آنحضرت رسیدند ، حضرت از منزل خارج شد ، ابوبکر و عمر مردم در عقب آن بزرگوار رفتند تا به باروی او رسیدند ، آنحضرت بر روی زمین نشست ، مردم هم در اطراف آنحضرت نشستند دیوارهای مدینه مانند گهواره حرکت میکرد ، اهل مدینه از شدت ترس صداهای

خود را بگریه و زاری بلنـد کرده و فریـاد میزدنـد یـا علی بفریـاد ما برس که هرگز چنین زمین لرزه ای را ندیـده ایم ، لبهای مبارک آنحضـرت بحرک درآمـد و بـا دست مبـارک بر زمین زد و فرمود : ای زمین آرام و قرار گیر ، زمین به اذن خـدا ساکت شـد و قرار گرفت مردم از اطاعت و فرمانبرداری زمین از امیرالمؤ منین (ع) تعجب کردنـد فرمود تعجب کردید که زمین اطاعت امر من نمود ؟ عرض کردند بلی یا امیرالمؤ منین ، فرمود : من همان انسانی هستم که خداوند در قرآن میفرماید : و قال الانسان ما لها .

سوم

ابن شـهر آشوب و ابوالفتـح رازی و صاحب تفسـیر منهـج الصادقین گفته انـد که در تفسـیر اهل بیت مـذکور است که مراد از انسان سوره هـل اتی امیرالمؤ منین (ع) است و هـل درینجـا بمعنی مـای نـافیه است یعنی هیـچ زمـانی بر انسـان نگـذشت که او در آنزمان مذکور نبوده باشد بلکه همیشه مذکور و معروف بوده است . پس از این روایت هم اسـتفاده میشود که انسان مذکور در همه ازمنه و بلکه قبل از زمان وجود مبارک علی (ع) بود . وقتی سـلمان از امام حسـین (ع) سئوال کرد که سن پدر بزرگوار شما چقدر است ؟ فرمود : حقتعـالی پنجـاه هزار عـالم و پنجـاه هزار آدم قرار داد که بین هر عـالم و آدمی تـا عـالم دیگر پنجاه هزار سال فاصـله بوده ، خداوند پدر مرا پنجاه هزار سال پیش از عالم و آدم اولی خلق کرد . سـید نعمت اله جزایری در کتاب انوار انعمانیه و حاج ملامحمد اشـرفی در کتاب اسرارالشهادهٔ نقل نموده اند که جبرئیل بصورت دحیه کلبی نزد رسول خدا نشسته بود که حضرت امیرالمؤ منین (ع) آمـد در حـالیکه جوان خردسـالی بود ، جبرئیل برخاست تعظیم آنحضـرت نمود ، حضـرت رسول (ص) فرمود ای جبرئیل آیا این شخص جوان را تعظیم میکنی ؟ عرض کرد بلی ، این معلم منست . وقتی که خداوند عالم مرا خلق نمود با من تکلم فرمود : من انت و من انا یعنی : تو کیستی و من کیسـتم ؟ من معطل ماندم این جوان آنجا حاضر شد مرا یاد داد که بگو : انت الرب الجلیل و اسمک الجمیل و انا العبـد الـذلیل و اسـمی جبرئیل . و من خلاص شدم . پیغمبر فرمود : ای جبرئیل تو چقدر عمر داری ؟ عرض کرد که در ساق عرش سـتاره ای است که در هر سـی هزار سال یک دفعه طلوع میکند و من سـی هزار بار آنرا دیده ام آنگاه امیرالمؤ منین (ع) فرمود اگر آن کوکب را ببینی میشناسـی ؟ عرض کرد بلی ، پس امیرالمؤ منین (ع) عمامه خود را از حسـین مبارک بالا زد ، جبرئیل آن کوکب را در جبهه مبارک آنحضـرت مشاهده نمود . ازین قبیل روایات و مشابه آن زیاد است و میرساند که نور جناب علوی از قبیل خلقت آسمان و زمین خلق شده اند و لذا خود حضرتش فرمود : کنت ولیا و ادم بین الماء والطین .

نجات دادن امیرالمؤ منین (ع) سلمان را

در تفسـیر خلاصـهٔ المنهج و کتاب حسن الکبار و کتاب مناقب مرتضوی است که روزی شاه ولایت در سن بیست و هفت سالگی بر بام غرفه ای نشسته بود و رطب تناول میفرمود و سلمان فارسی در پائین غرفه خرقه خود را میدوخت ، شاه ولایت یک حصه خرما بر او انداخت و او را بدان مشرف ساخت سلمان گفت من پیر سالخورده ام و روی براه آخرت آورده و شما خردسال مناسب نیست که بـا من چنین کنی . البته اینعمـل امیرالمـؤ منین و حرف سـلمان از روی مزاح و شوخی بود . حضـرت فرمود سـلمان تو خود را بزرگ میـدانی و من را خردسال میخوانی ، مگر فراموش کرده ای و ترس دشت ارژنه را از یاد برده ای ، یاد نداری که چه کسـی در نجات بروی تو گشاد که تو را از شـیر محفوظ ساخت و مجددا حیات بخشـید ، سـلمان متحیر گشت گفت یا امیرالمؤ منین از قصه دشت و شیر بیان فرما ، فرمود ، تو در میان آب بودی و از بیم شـیر جزع و فریاد مینمودی در آنحال روی بـدعا آوردی و از برای نجات خود دعـا کردی و دعای تو باجابت مقرون گشت من در آنجا در گـذر بودم و در آنصـحرا عبور میکردم ، آن سواری که نیزه بر کتف و تیغ بر دسـت داشـت و شـیر را دو نیم کرد و ترا نجـات داد من بـودم ، سـلمان گفت ینداسـتان یـک نشـانی هم دارد آنرا بیـان فرما حضـرت یکدسـته گل تر و تازه با طراوت از آستین بیرون آورده فرمود این هـدیه تو بود که به آن سوار دادی سـلمان بیشتر متعجب

شـد ، ساعتی در تفکر بود تا خدمت رسول اکرم رسـید و داسـتان خود را عرضه داشت که یا رسول اله من در انجیل قبل از اسـلام صفات شـما را خواندم و محبت شما در قلبم جای گیر شد و دین شما را بر تمام ادیان ترجیح دادم ولی عقیده خود را از پدرم پنهان میداشـتم و پیش و ازین حرفها نمیزدم تا اینکه پـدرم از حالم آگاه کردیـد و در مقام کشـتن من برآمـده مرا برنجانیـد لکن بملاحظه مادرم از کشـتنم درگـذشت ولی مرا اذیت میکرد و کارهای مشـکل بمن ارجاع مینمود از اینجهت روی بفرار نمودم تا بدشت ارژنه رسـیدم چون ساعتی خوابیدم محتلم شدم بعد از بیداری بر سرچشـمه آبی رسـیدم خواسـتم خود را بشویم که ناگاه شـیری پیدا شده روی بمن نهاد من روی بسوی قاضـی الحجات نمودم و از خدا خواسـتم که مرا از شر آن شیر نجات دهد ناگاه سواری پیدا شده آن شیر را با تیغ دو نیم کرد و من از آب بیرون شدم رکاب آن شـخص را بوسیدم و چون فصل بهار بود و صحرا از گل و ریاحین خرم پر بود و دسته گلی چیدم هدیه آن سوار نمودم ولی یک وقت سوار نایاب شد به هر طرف رفتم اثری از او ندیدم سیصد و چند سال ازین واقعه گذشـته من در اینمدت به کسی اظهاری نکردم ولی الحال این ابن عم شما اظهار این قضیه را نمود . حضرت رسول (ص) فرمود اینچنین چیزها از برادر من عجیب نیست که من از ازین عجیب تر دیده ام ، ای سـلمان چون بمعراج رفتم و از سدرهٔ المنتهی گذشـتم و بمقامی رسیدم که جبرئیل از همراهی من فروماند یک تنه بسوی عرش الهی روان شدم در آنحال علی را دیدم و چون از معراج برگشـتم علی رازی را که در میان من و خدا گذاشته بود کلمه به کلمه بیان نمود ، ای سلمان از زمان آدم تاکنون هر کس از انبیاء و صـلحاء و اتقیاء که به بلا و محنتی گرفتار میشـد علی ایشانرا نجات میداد . در حدیث قدسـی است که : یا احمد ارسـلت علیا مع کـل نبی سـر او معـک سـر او علانیـهٔ . در مشـارق الانـوار برسـی است که جنی نزد پیغمبر نشسـته بود که امیرالمؤ منین (ع) وارد مجلس آنحضـرت شـد ، آن جن چون حضـرت را دید برای تعظیم و خوف از آنجناب کوچک شده اظهار فروتنی نمود و حضـرت رسول عرض کرد یا رسول اله من با ماردین طایفه جن پانصد سال پیش از خلقت آدم در آسـمان بودم این جوان را دیدم که آمد و مرا از آسـمان بیرون کرده بجانب زمین انـداخت ، پس من از شـدت انداختن او بزمین هفتم رسـیدم چون نظر کردم این جوان را در زمین هفتم دیـدم همـانطور که در آسـمان دیـده بودم . و همین برسـی در کتـاب لوامع الانـوار خود نقـل میکنـد که روزی جنی نزد حضـرت رسول نشسـته بود که علی (ع) وارد شـد و آن جن به اسـتغاثه و التمـاس درآمـد و گفت یا رسول اله مرا از چنگ اینجوان نجـات ده ، فرمود این جوان با تو چه کرده که چنین اضـطراب میکنی ؟ عرض کرد من در عهـد سـلیمان بودم و از فرمان آنحضـرت تمرد کردم سـلیمان جمعی از جنیـان را بر من گماشت که مرا بگیرنـد نتوانسـتند پس این جوان آمـده مرا گرفت و مجروح ساخت و این جـای ضـربت اوست که بر من زده که تـا کنون التیام نیافته است . سـید جزایری در انوار نعمانیه این روایت را با این زیادتی نقل میکنـد که حضـرت رسول (ص) به آن جنی فرمود که نزد علی برو تـا جراحت ترا بهبودی دهـد پس او از شـیعیان آنحضـرت شـده ایمان آورد . و ایضا همین حافظ برسـی در کتاب لوامع الانوار خود نقل میکند که روزی یکنفر جنی خدمت حضـرت رسول (ص) بود و از قضایای مشکل میپرسید که ناگاه علی (ع) از دور پیدا شد جنی از مشاهده آنحضرت کوچک شده مانند گنجشکی گردید و به رسول خدا پناه برد ، رسول اکرم فرمود از چه کسـی می ترسی تا ترا از او خلاص کنم گفت از این جوان که میآید ، فرمود این جوان بـا تو چه کرده گفت روز طوفـان خواسـتم کشتی نوح را غرق کنم یـک رکن کشتی را گرفتم و به غرق کردن نزدیک کردم این جوان حاضر شد و ضربتی بر دست من زد که دستم را قطع کرد پس آن جنی دستش را بیرون آورد که بریده بود .

نسب جسمانی علی علیه السلام

و اما جنبه جسـمانی علی (ع) از نظر پـدر و آباء و ام دارای شـرافتی بزرگ بوده که همه آنها تا به آدم ابوالبشـر موحد و خداپرسـت بودنـد و ابدا در صـلب و رحم ناپاکی آن نور پاک قرار نگرفته و این افتخار از برای احدی از مردم عالم نبوده غیر از پیغمبر زیر آباء علی (ع) غیر از ابوطالب همان آباء پیغمبر میباشد و آباء آنحضـرت با پنجاه و یک پشت به آدم ابوالبشر میرسد که هفده نفر آنها از

سلاطین و هفده هزار نفر آنها از پیغمبران و هفده هزار نفر از آنها از اوصیاء بوده اند و آباء آنحضرت بقرار ذیلست : علی ۱ – ابن ابیطالب ۲ – بن عبدالمطلب ۳ – بن هاشم ۴ – بن عبدناف ۵ – بن قصی ۶ – بن کلاب ۷ – بن مره ۸ – بن کعب ۹- بن لوی ۱۰ – بن غالب ۱۱ – بن فهر ۱۲ – بن مالک ۱۳ – بن الخضر ۱۴ – بن کنانه ۱۵ – بن خزیمه ۱۶ – بن مدرکهٔ ۱۷ – بن الیاس ۱۸ – بن مضر ۱۹ – بن نزار ۲۰ – بن معد ۲۱ – بن عدنان ۲۲ – بن اد ۲۳ – بن ادد ۲۴ – بن السیع ۲۵ – بن الهمیس ۲۶ – بن بنت ۲۷ – بن سلامان ۲۸ – بن حمل ۲۹ – بن قیدار ۳۰ – بن اسماعیل ۳۱ – بن ابراهیم ۳۲ – خلیل الرحمن ۳۳ – بن تارخ ۳۴ – بن تاحور ۳۵ – بن شاروع ۳۶ – بن ابرغو ۳۷ – بن تالغ ۳۸ – بن عابر ۳۹ – بن شالح ۴۰ – بن ارفخشد ۴۱ – بن سام ۴۲ – بن نوح ۴۳ – بن ملک ۴۴ – بن متوشلخ ۴۵ – بن اخنوخ ۴۶ – بن یارد ۴۷ – بن مهلائل ۴۸ – بن قینا ۴۹ – ابن اتوش ۵۰ – بن شیث ۵۱ – بن آدم ابوالبشر دلیل بر اینکه پدران علی (ع) همگی موحد بودند اینست که قبلاً گفتیم پدران علی غیر از ابوطالب همان پدران پیغمبر هستند و باید پدران پیغمبران پاک و موحد بوده باشند زیرا اگر مشرک و کافر باشند نفوس مردم از پیغمبران منزجر خواهد بود .

اشکال

اگر کسی بگوید یکی از اجداد پیغمبر و علی حضرت ابراهیم خلیل است و مطابق قرآن پدر ابراهیم آزر مشترک بوده ، پس در بین اجداد پیغمبر بوده است ، خداوند در سوره انعام آیه ۷۴ می فرماید : و اذ قال ابراهیم لابیه آزر اتتخذ اصناما الههٔ انی اریک و قومک فی ضلال مبین . یعنی یاد کن وقتی را که ابراهیم بپدرش آزر . عمو یا شوهرمادر و مربی او که عرب بر آنها اطلاق پدر میکند . گفت آیا بتها را بخدایی اختیار کرده ای ؟ براستی تو و همراهانت را در گمراهی آشکار می بینم .

جواب

چون اسلاف و آباء بعضی از صحابه پیغمبر و خلیفه اول و دوم و سوم مشرک و کافر بودند بعضی از علماء عامه خواستند این نقص نسبی را از آنها دور نمایند و پدر مادر مشرک را سبب نقص ندانند . و لذا گفتند که در آباء و اجداد و پیغمبران هم مشرک و کافر بوده تا اسلاف خلفاء را ازین نقص مبرا سازند و اینکه میگویند پدر حضرت ابراهیم آزر بوده خلاف عقل و منطق و قرآنست زیرا درباره آزر دو نقل قول کرده اند یک قول گفتند که آزر عموی ابراهیم بود و مادر حضرت ابراهیم را گرفت که سرپرستی ابراهیم را کند لذا ابراهیم باو پدر خطاب میکرد قرآن هم قواعد عرف عمو را پدر خطاب کرده و آن آیه اینست که میفرماید : درباره سئوال و جواب حضرت یعقوب با فرزندانش هنگام مرگ اذ قال لنبیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد الهک و اله ابائک ابراهیم و اسماعیل و اسحاق الها واحدا . یعنی جناب یعقوب به فرزندان خود گفت شما پس از مرگ من که را میپرستید گفتند خدای تو و خدای پدران تو ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را که معبود یگانه است . شاهد مقصود ازین آیه شریفه کلمه اسماعیل است که او پدر یعقوب نبوده بلکه اسحاق پدر یعقوب بوده و اسماعیل عموی او میشد ولی در قرآن روی قاعده و عرف که عمو را پدر خطاب میکنند پدر خوانده است . چون فرزندان یعقوب عرفا عمو را پدر میخواندند لذا در جواب پدر هم عمو را پدر خواندند هم عین همان سئوال و جواب را نقل میکند . روی همین قاعده حضرت ابراهیم عمو و یا شوهرمادرش را پدر خطاب میکند بهترین دلیلی که آباء گرامی پیغمبر ما مشرک و کافر نبودند آیه ۲۱۸ سوره شعراست که میفرماید : و تقلبک فی الساجدین و به انتقال تو در اهل سجود و به دوران تحولت از اصلاب شامخه بارحام مطهر آگاه است . شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۲ ینابیع المودهٔ و دیگران از ابن عباس نقل میکنند که در معنای آیه شریفه فوق فرموده یعنی خدا پیغمبر را از اصلاب اهل توحید از پشت آدم بر پشت پیغمبر بعد از پیغمبری میگرداند تا آنکه او را از صلب پدر او از نکاح بیرون آورد نه زنا . در تفسیر ثعلبی و ینابیع المودهٔ روایت میکنند از ابن عباس و او از پیغمبر (ص) که فرمود : اهبطنی الله الی الارض فی صلب ادم و جعلنی فی صلب نوح فی السفینهٔ و قذف بی فی

صلب ابراهیم ثم لم یزل الله ینقلنی من الاصلاب الکریمهٔ الی الارحام الطاهرهٔ حتی اخرجنی من بین ابوی لم یلتقیا علی نکاح قط . خداوند مرا در صلب آدم بسوی زمین فرود آورد و در صلب نوح در کشتی قرار داد و در صلب ابراهیم انداخت و پیوسته از اصلاب کریمه بسوی رحمهای طاهره پاکیزه منتقل کرد تا آنکه از پدر و مادری بیرون آورد که هرگز یکدیگر را ناپاک ملاقات نکردند تا مرا به آلودگیهای جاهلیت آلوده نگرداند . و نیز در کتاب مودهٔ القربی از جابر عبداله انصاری و او از پیغمبر حدیثی نقل میکند راجع به اول ما خلق الله و حضرت بیاناتی میفرماید تا آخر حدیث که میفرماید : و هکذا ینقل الله نوری من طیب الی طیب و من طاهر الی طاهر الی ان اوصله الله صلب ابی عبدالله بن عبدالمطلب و اوصله الله الی رحم امی امنهٔ ثم اخرجنی الی الدنیا فجعلنی سیدالمرسلین و خاتم النبیین . یعنی همچنین خدای تعالی نور مرا از طیب و طاهر و پاک و پاکیزه نقل داد تا آنکه به صلب پدرم عبداله و از او به رحم مادرم آمنه واصل نمود پس مرا بدنیا آورد و مرا سیدالمرسلین و خاتم همه پیغمبران قرار دارد . امیرالمؤ منین علیه السلام در نهج البلاغه در خطبه ۹۳ میفرماید : فاستودعهم فی افضل مستودع و اقرهم فی خیر مستقرتنا سختهم کرائم الاضلاب الی مطهرات الارحام کلما مضی منهم سلف قام منهم بدین الله خلف حتی افضت کرامهٔ الله سبحانه الی محمد (ص) فاخرجه من افضل المعادن منبتا و اعز اءلاارومات مغرسا من الشجرهٔ التی صدع منها انبیائه و انتخب منها امنآنه . یعنی خداوند پیغمبران را در برترین امانتگاه که صلب پدران باشد امانت نهاد و در بهترین جایگاه رحم مادران قرار داد و آنانرا از صلبهای نیکو به رحمهای پاک و پاکیزه انتقال داد هر گاه یکی از ایشانرا از دنیا میرفت دیگری بعد از او برای نشر دین خدا قیام مینمود و به تبلیغ احکام الهی مشغول میگشت تا اینکه منصب نبوت پیغمبری از جانب خداوند سبحان بحضرت محمد (ص) رسید پس آنحضرت را از نیکوترین معدنها که صلبهای پیغمبران پیشین باشد رویانید و در عزیزترین اصل ها رحمها غرس نمود از شجره ای که نسل حضرت ابراهیم باشد که پیغمبرانش را از آن آشکار نمود و امین های خود را از آن برگزید . اگر بخواهیم از این قبیل اخبار طرق شیعه و سنی نقل کنیم زیاد است و دقت مجلس را میگیرد و به همین مقدار اکتفا میشود .

مجلس دهم : وابن سید الوصیین

ترجمه

و ای پسر آقای اوصیاء

مقدمه

پس از آنکه ثابت شد که آباء و اجداد پیغمبر همگی مؤ من و موحد بودند ثابت میشود که آباء و اجداد علی (ع) هم همگی مؤ من و موحد بوده اند ، فقط میماند پدر علی (ع) که ابوطالب باشد ، اینک قدری در اسلام ابوطالب گفتگو می کنیم .

اختلاف در ایمان ابیطالب

بین مسلمین اختلاف است که آیا ابوطالب مسلمان و با ایمان بود و یا ایمان به برادرزاده خود نیاورد و بی ایمان از دنیا رفت ، اما عقیده شیعه بطور اجماع بر آنست که انه قد امن بالنبی فی اول الامر و بیشتر علماء و محققین عامه از قبیل ابن ابی الحدید و جلال الدین سیوطی و ابوالقاسم بلخی و ابوجعفر اسکافی و بزرگان معتزله مانند میر سیدعلی همدانی شافعی و غیر اینها قائل به اسلام و ایمان ابوطالب میباشند . بالاتر از همه اینکه ایمان ابوطالب آلوده به کفر نبود ، یعنی از اول با ایمان بود و هیچ زمانی کافر به حق نشد . حمزه و عباس عموی پیغمبر خیلی مقام دارند اما آنها از اول با ایمان نبودند بلکه بدون ایمان بودند و بعدا به پیغمبر ایمان

آورند و لذا اهل بیت درباره ابوطالب فرمودند : انه لم یعبد صنما قط بل کان اوصیاء ابراهیم . یعنی ابوطالب هرگز بت پرستی نکرد بلکه از اوصیاء ابراهیم خلیل الرحمن بود .

مقام معنوی ابوطالب

در کافی از درست بن ابی منصور روایت میکند که گفت از حضرت ابی الحسن اول سئوال کردم : اکان رسول الله محجوجا بابی طالب ، فقال لاولکنه کان مستودعا للوصایا فدفعها الیه صلی الله علیه و آله و سلم قال قلت فدفع الیه الوصیة قال فقلت فما کان حال ابی طالب قال اقر بالنبی و بما جاء به و دفع الیه الوصایا و مات من یومه . که آیا رسول خدا ماءمور پیروی از ابوطالب بود و ابوطالب از طرف خدابر او حجت بود حضرت فرمودند : نه ولی ابوطالب نگهدار و دایع نبوت بود وصایا نزد وی سپرده شده بود و آنها را بحضرت پیغمبر داد . مرحوم مجلسی در مرآت العقول در شرح این خبر می فرماید آنچه بخاطر من رسیده و بنظر من روشنتر است اینست که بگوئیم مقصود از این سوال اینست که آیا ابوطالب حجت و امام بود بر رسول خدا حضرت جواب فرمود نه بعلت اینکه او امانت نگهدار پیغمبر بود و وصایای پیغمبران سلف را بحضرت پیغمبر رساند و مراد این نیست که ابوطالب بحضرت وصیت کرده و پیغمبر را خلیفه خود ساخت تا حجت بر او باشد در حقیقت ابوطالب بمنزله شخص امینی بود که امانت را به صاحبش رسانید سائل مقصود امام را نفهمید و گفت دادن وصایا مستلزم اینست که حجت بر او باشد و سوال اول را تکرار کرد امام جواب داد که دادن وصیت بعنوان رد امانت مستلزم این معنی نیست بلکه منافی آنست و مراد از مات من یومیه یعنی روز وفع وصیت مرد نه روز اقرار به نبوت و شاید هم متعلق به هر دو باشد و مقصود اقرار ظاهری باشد که دیگران دانستند . از این روایت مقام ابوطالب کاملا معلوم می شود که امانت پیغمبران سلف مانند عصای موسی یا انگشتر سلیمان یا پیراهن یوسف و از این قبیل چیزهایی که باید نزد انبیاء باشد و امروز هم خدمت حضرت ولی عصر ارواح العالمین له الفداء می باشد تمام اینها نزد ابوطالب بوده و تسلیم خدمت پیغمبر نمود . صدوق در اکمال الدین از اصبغ بن نباته روایت نموده که گفت از حضرت امیرالمومنین علیه السلام شنیدم که می فرمود : بخدا قسم پدر من و جد من عبدالمطلب و همچنین هاشم و عبد مناف ، بت را در هیچ وقت پرستش نکردند . گفته شد که پس چه چیز را پرستش می نمودند حضرت فرمود : اینها بر دین حضرت ابراهیم بودند و بسوی خانه کعبه نماز می خواندند . علامه مجلسی در کتاب بحار جلد ۹ از امان بن محمد روایت می کند که گفت نامه ای برای حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام نوشتم که جعلت فدک من در ایمان ابوطالب شک دارم که آیا به پیغمبر ایمان آورد یا کافر بود حضرت در جواب نوشتند : بسم الله الرحمن الرحیم تیبع غیر سبیل المومنین نو له ما تولی یعنی هر کس پیروی کند غیر راه مومنان را باز می دهیم به او آنچه را که دوست می دارد و بعد حضرت نوشتند که اگر تو اقرار بایمان ابوطالب نکنی بازگشت تو به آتش جهنم خواهد بود . و نیز در بحار نقل می کند که امام صادق علیه السلام به یونس فرمود : ای یونس مردم درباره ابوطالب چه می گویند ، گفت : فدایت شوم می گویند ابوطالب در آتش بسیاریست و درد و پای او دو بغل از آتش می باشد که از شدت حرارت آنها مغز سر او می جوشد حضرت فرمود : دشمنان خدا دروغ می گویند بدرستی که ابوطالب من رفقاء النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا .

ایمان ابوطالب مخفی بود

برای اینکه ابوطالب بتواند کاملا از وجود مبارک پیغمبر حمایت و جان آن حضرت را از کفار حفظ نماید مجبور بود که ایمان خود را مخفی قرار دهد چه اگر کفای می دانستند که ابوطالب بآن حضرت ایمان آورده مسلما ابوطالب کشته می شد بلکه جان پیغمبر هم در خطر بود و لذا ابوطالب سیاستی برای خود اتخاذ کرد که هم با محمد صلی الله علیه و آله باشد و هم با قریش و دلیل بر

گفتار ما روایاتی هست که مرحوم مجلسی در بحار در این موضوع نقل می کند که یکی از آنها این است که عموی علی بن حسان گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که مردم گمان می کنند که ابوطالب در آتش بسیاریست حضرت فرمود ، دروغ می گویند جبرئیل چنین خبری به جهت پیغمبر نیاورده گفتم پس جبرئیل در این باب چه بر پیغمبر نازل نمود ، حضرت فرمود جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام می رساند و می فرماید که اصحاب کهف خودشان را مخفی نمودند شرک را ظاهر کردند فاتادهم الله اجرهم مرتین و ابوطالب به همین قسم ایمان خودش را مخفی نمود و شرك را ظاهر کرد فاتاه الله اجره مرتین و ابوطالب از دنیا خارج نشد تا اینکه جبرئیل از نزد حق تعالی بشارت بهشت او را آورد آنگاه حضرت فرمود که مردم چگونه وصف ابوطالب را این قسص می کنند و حال آنکه در شب وفات ابوطالب جبرئیل بر پیغمبر نازل شده و گفت ای محمد از مکه خارج شو که از برای تو بعد از ابی طالب ناصری در مکه نخواهد بود . سید مرتضی در کتاب فصول از شیخ خودش شیخ مفید ادله ای برای اثبات ایمان ابوطالب ذکر کرده که ما بعضی از آنها نقل می کنیم : ۱ – اخلاص و دوستی ابوطالب نسبت به رسول خدا است و آن حضرت را به قلب و دست و زبان خودش یاری می کرد و به دو پسرش علی و جعفر امر کرد که متابعت آن حضرت را بنمایند . ۲ – فرمایش پیغمبر خدا در وقت مرگ ابوطالب است که فرمود عمو تو صله رحم را بجا آوردی خدا جزای خیر به تو بدهد پس چنین دعایی از پیغمبر در حق شخص کافر جایز نیست . ۳ – بعد از مرگ ابوطالب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بین اولادهای او علی علیه السلام را امر به تغسیل و تکفین او نمود در صورتیکه اولادان دیگر او هم حاضر بودند و جعفر هم ایمان آورده بود ولی در بلاد حبشه بود پس پیغمبر که امر کرد علی ابوطالب را غسل دهد دلیل بر ایمان او است چه اگر کافر بود پیغمبر به علی نمی فرمود که کافر را غسل دهد . ۴ – این خبر مشهور است که جبرئیل در وقت موت ابوطالب بر رسول خدا نازل شد و بآنحضرت گفت یا محمد حقتعالی بشما سلام میرساند و میفرماید که از مکه خارج شو که ناصر تو ابوطالب وفات کرد و اینخبر ایمان ابوطالب را ظاهر میسازد زیرا که اگر ایمان بآنحضرت نداشت پس چرا او را یاری میکرد و با کفار قریش در رسالت آنحضرت محاجه مینمود . ۵ – وقتی دید که علی با پیغمبر نماز میخواند گفت ای پسر این چه عملی است گفت دینی است که ابن عم من مرا بسوی آن خوانده ابوطالب گفت متابعت او را بکن چه او نمیخواند مگر بسوی خیر پس ابوطالب در این حرفش به راستگویی رسول خدا اعتراف کرد و این حقیقت ایمان میباشد . ۶ – ابوطالب اشعار زیادی دارد که دلالت بر ایمان او میکند از جمله قصیده لامیه او است که در آن میگوید : الم یعلموا ان ابنا لامکذب . در این شعر صریحا میگوید که پیغمبر دروغ نمیگوید و رسالت او حق است . و نیز در وقت وفاتش اهل خود را جمع کرد و اشعاری در یاری پیغمبر گفت که از جمله آن اینست اوصی بنصرالنبی الخیر مشهده در این شعر هم در وقت مرگش اقرار برسالت پیغمبر نموده است .

ابوطالب یاری پیغمبر مینمود

اوایل که پیغمبر اسلام دعوی نبوت نمود و دین خود را آشکار ساخت مردم مکه و بلخصوص طایفه قریش با او مخالفت کرده و هر روز نوعی آنحضرت را مزاحمت فراهم میکردند و مسلمانانرا اذیت مینمودند بقدری کار را بمسلمین سخت گرفتند که بعضی از مسلمانان مجبور شدند از مکه هجرت کنند و به نجاشی سلطان حبشه پناهنده شوند و آن اشخاصی که قادر به هجرت نبودند و در مکه ماندند ابوطالب و حمزه از آنها طرفداری میکردند و تا ممکن بود نمیگذاشتند که یك فرد مسلمان مورد حمله کفار واقع شود و مردم مکه انجمنی تشکیل دادند تا درباره مسلمین تصمیمی اتخاذ کنند در آن انجمن تمامی قریش همدست شده تصمیم بقتل پیغمبر را گرفتند ابوطالب بر این اندیشه کفار آگهی یافت آل هاشم و عبدالمطلب را جمع کرده و همه آنها را با زن و فرزندشان و مسلمین بدره ای که شعب ابوطالب نام داشت جای داد . اولاد عبدالمطلب از مسلمان و غیرمسلمان برای حفظ قبیله و فرمانبرداری ابوطالب در نصرت پیغمبر خودداری نمیکردند مگر ابولهب که از دشمنان سرسخت آنحضرت بود و بالجمله در آن شعب ابوطالب

باتفاق ایشان خود بحفظ و حراست رسول خدا پرداخت و از دو سوی آن دره را دیده بان گذاشت که دشمن هم بر آن هجوم نیاورد و بسیاری از شبها بفرزندش علی (ع) میگفت که به جای پیغمبر بخوابد و حمزه همه شب با شمشیر برگرد پیغمبر میگشت کفار قریش دانستند که بدان حضرت دست نیابند و کشتن او غیرممکنست و لذا چهل تن از بزرگان ایشان در دارالندوهٔ مجتمع شدند و پیمان بستند که با فرزندان عبدالمطلب و اولاد هاشم دیگر موافق نباشند و مدارا نکنند و زن به ایشان ندهند و زن از ایشان نگیرند و بدیشان چیزی نفروشند و چیزی هم از ایشان نخرند و صلح با آنها نکنند تا وقتی که محمد (ص) را بایشان بدهند تا بقتل رسانند این عهدنامه را نوشتند و مهر کردند و به ام الجلاس خاله ابوجهل سپردند تا او نیکو حفظ کند بعد از این معاهده بنی هاشم در شعب محصور مانده هیچکس از اهل مکه جراءت خرید و فروش با آنها نداشت مگر در اوقات حج که مقاتلت حرام بود و قبائل عرب در مکه حاضر میشدند آنها از شعب بیرون شده چیزهای خوردنی از عرب میخریدند و به شعب میبردند ولی چون می فهمیدند که یکی از بنی هاشم میخواهد چیزی بخرد بهای آنرا گران میکردند و خودشان میخریدند و اگر ملتفت میشدند که یکی از اقوام عبدالمطلب چیزی خوردنی به شعب فرستاده او را زحمت رسانده اذیت میکردند و اگر کسی از شعب بیرون میشد و او را میدیدند عذاب و شکنجه اش میکردند . نقل شده که ابوالعاص داماد پیغمبر شترانی از گندم و خرما بار میکرد و به شعب میبرد و رها میکرد از اینجاست که پیغمبر فرمود ابوالعاص حق دامادی ما را ادا کرد بالجمله تا سه سال کار بدینگونه میبود و گاه بود که فریاد اطفال نبی عبدالمطلب از شدت گرسنگی بلند بود تا اینکه بعضی از مشرکین از بستن آن پیمان پشیمان شدند و پنج نفر از ایشان یعنی هشام بن عمر ، و زهیر بن امیهٔ بن مغیره و مطعم بن عدی و ابوالنجتری و زمعهٔ بن الاسود با هم پیمان بستند که نقص عهد کنند و آن صحیفه را بدزدند صبح فردا که صنا دید قریش در کعبه جمع شدند آن پنج نفر آمدند و ازین مقوله سخن در پیش آوردند که ناگاه ابوطالب با جمعی از مردم خود از شعب بیرون آمدند به کعبه آمدند و در مجمع قریش بنشستند ابوجهل گمان کرد که ابوطالب از زحمت و رنجی که در شعب برده صبرش تمام شده و آمده که محمد (ص) را تحویل دهد . ابوطالب آغاز سخن کرد و گفت ای مردم امروز سخنی با شما گویم که بر خیر شما است برادرزاده ام محمد صلی الله علیه و آله بمن خبر داده که خدای تعالی موریانه را بر آن صحیفه گماشت که تمام نوشته ها را خوردند فقط نام خدا بر آن باقی مانده اکنون آن صحیفه را حاضر کنید اگر او راست گفته شما را با او چه کار است دست ازو بردارید و اگر دروغ میگوید من او را به شما میدهم تا او را بقتل رسانید مردم گفتند نیکو سخن گفتی چون صحیفه را از ام الجلاس بگرفتند و گشودند دیدند تمام آنرا موریانه خورده جز لفظ بسمک اللهم که بر سر نامه باقی مانده خود مردم شرمسار شدند آنگاه مطعم بن عدی صحیفه را پاره کرد و گفت ما از این صحیفه قاطعه ظالمانه بیزاریم بعدا مسلمین از شعب بیرون آمدند . اگر ابوطالب دارای ایمان نبود پس چرا در این سه سال کمک به آنحضرت میکرد و محمد صلی الله علیه و آله را تحویل کفار قریش نمیداد اینها دلیل بر ایمان و اسلام ابوطالب است . اگر مشرکین بعد از سه سال ترحم کردند و خودشان دلشان بحال بچه های مسلمین سوخت خدا را لعنت کند بنی امیه را که فریاد العطش کودکان حسین دل سنگ آنها را نسوخت بلکه با شمشیر و نیزه جواب آنها را دادند .

اخباری از طرق عامه که دلالت بر اسلام و ایمان ابوطالب میکند .

ابوالفتح اصفهانی که یکی از علماء عامه است از ابن عباس نقل میکند که گفت روزی ابوبکر خدمت پیغمبر آمد و پدرش را که پیر و کوری بود با خود خدمت آنحضرت آورد و حضرت فرمودند چرا این پیرمرد را آوردی ما میرفتیم و او را میدیدیم ، ابوبکر گفت یا رسول الله من او را خدمت شما آوردم تا خدا بمن اجر دهد قسم به آن خدایی که ترا مبعوث فرموده فرح من بواسطه اسلام عموی تو ابوطالب بیشتر است از اسلام پدر خودم و ابیطالب بواسطه قبول کردن اسلام چشم ترا روشن نمود ، حضرت فرمود راست گفتی . ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه اشعاری در مدح ابوطالب سروده : و لولا ابوطالب و ابنه لما مثل الدین شخصا

فقاما فذاک بمکهٔ اءویی و حامی و هذا بیثرب جس الحماما تکفل عبد مناف باءمر و اودی فکان علی تماما فقل فی ثبیر مضی بعد ما قضی ما قضاه و ابقی شماما فلله ذا فاتحا للهدی ولله اذا للمعالی ختاما و ما ضر مجد ابیطالب جهول لغا او بصیرر تعامی کما لا یضر ایات الصباح من ظن ضوء النهار الظلاما ما حصل معنی آنکه اگر ابوطالب و پسرش علی نبودند دین اسلام تشخیص و قوامی نداشت ابوطالب در مکه آنحضرت را یافت و حمایت نمود و علی (ع) در مدینه ملکوت را با تجسس بدست آورد و حمایت کرد ابوطالب بامر عبدالمطلب پدربزرگوارش کفالت زندگانی آنحضرت را بعهده گرفت و ادامه داد و علی آن خدمات را خاتمه داد ، تاءسفی ندارد که ابوطالب به قضای الهی درگذشت زیرا بوی خوش خود علی را به یادگار گذارد برای رضای خدا ابوطالب خدمت بدین خدا کرد و علی به آن خدمات خاتمه داد تا به اوج اعلا رسید . و اشعار زیادی علمای شیعه و سنی از ابوطالب نقل کرده اند که دلالت بر اسلام او میکند که ذکر آنها بطول می انجامد هر که طالب باشد به جلد نهم بحار و یا شرح ابن ابی الحدید و ابوجعفر اسکافی مراجعه کنید .

اقرار ابوطالب دم مرگ به توحید

حافظ ابونعیم و بیهقی که از علماء عامه میباشند نقل میکنند که در مرض موت ابوطالب جمعی از صنا دید کفار قریش از قبیل ابوجهل و عبدالله بن بنی امیه به عیادت جناب ابوطالب رفتند در آنحال رسول اکرم به عمش ابوطالب فرمود بگو کلمه لا اله لا الله را تا من بر آن شاهد باشم در نزد پروردگار متعال ، فوری ابوجهل و ابن بنی امیه گفتند ای ابوطالب آیا از ملت عبدالمطلب بر میگردی چند مرتبه این کلمات را تکرار میکنی تا اینکه ابوطالب گفت بدانید که من بر ملت عبدالمطلب باقی میباشم آنها خوشحال بیرون رفتند ، آثار موت بر آنجناب ظاهر شد برادرش عباس دید لبهایی حرکت میکند گوش داد دید میگوید : الا اله الا الله ، عباس رو به رسول خدا (ص) نموده عرض کرد برادرزاده برادرم ابوطالب آن کلمه ای را که تو امر کردی گفت ولی چون عباس اسلام نیاورده بود کلمه شهادت را بر زبان جاری ننمود . تلقین پیغمبر به عمویش نه از آنجهت بود که ابوطالب کافر بوده و پیغمبر خواست عمویش با ایمان از دنیا برود بلکه از جهت آن بود که وقت مرگ شیطان بر انسان غلبه میکند و به گفتن لا اله الا الله از انسان دور میشود و دیگر آنهایی که در اطراف بستر هستند بدانند که اینشخص مؤ من موحد از دنیا رفت و در تشیع و تکفین او حاضر شوند و از جنازه او احترام کنند و طلب مغفرت بجهت او بنمایند و ضمنا ابوطالب در گفتارش سیاسی بکار برد و گفت من بر ملت عبدالمطلب هستم ظاهرا آنها را ساکت و خوشحال نمود ولی در معنی اقرار به توحید بود چه آنکه جناب عبدالمطلب بر ملت ابراهیم و موحد بود علاوه بر آنکه صریحا کلمه طیبه لا اله الا الله را بر زبان جاری نمود .

حیوانات مطیع ابوطالب بودند

علامه مجلسی در جلد نهم بحار از مناقب شهر آشوب نقل میکند که روزی فاطمه بنت اسد ، رضی الله عنها دید که حضرت رسول (ص) خرمایی تناول میفرماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و به خرماهای دنیا شباهت ندارد ، التماس بحضرت کرد که دانه ای از این خرما بمن عطا فرما ، حضرت فرمود که تا به وحدانیت حقتعالی و پیغمبری من گواهی ندهی این خرما بر تو حلال نیست فاطمه شهادتین را گفت و یکدانه از آن خرما را گرفت و تناول کرد ، بعد از خوردن رغبتش به آن خرما زیاده شد دانه دیگری از برای ابوطالب طلب نمود ، حضرت فرمود بشرطی میدهم که آنرا به ابوطالب ندهی مگر بعد از گفتن شهادت بخدا و رسالت من ، چون شب شد و ابوطالب به نزد فاطمه درآمد بوی خوشی از فاطمه استشمام کرد که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد و گفت ازین خرماست ابوطالب باو التماس کرد که خرما را بده بمن تا تناول نمایم فاطمه گفت تا شهادت ندهی به وحدانیت خدا و رسالت محمد (ص) خرما را بتو ندهم ، ابوطالب بدون تاءمل شهادتین

را گفت ولی به فاطمه گفت شهادت را نزد قریش اظهار مکن و نگو که من اسلام تام اختیار کردم چه من اسلام خود را از روی مصلحتی از آنها پنهان میدارم آنگاه ابوطالب خرما را گرفت و تناول نمود و در پیمان همانشب مقاربت نمود و فاطمه به علی علیه السلام حامله شد و حسن جمال فاطمه به سبب آن ماه فلک امامت و خدمت مضاعف گردید و آنحضرت در شاءن مادر با او تکلم مینمود و در تنهایی مونس او بود . روزی فاطمه به نزد کعبه آمد و جعفر طیار با او همراه بود حضرت امیرالمؤ منین در شکم مادر با جعفر سخن گفت جعفر از غرابت آنحالت افتاده مدهوش شد در آنحال بتهایی که در کعبه تعبیه کرده بودند برو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید و گفت ای نور دیده من تو هنوز از شکم بیرون نیامده ای بتها ترا سجده میکنند چون بیرون آیی مرتبه تو چگونه خواهد شد ، چون اینحالت را برای ابوطالب نقل کرد گفت این دلیل است بر آنچه که شیر در راه طائف مرا خبر داد . روزی ابوطالب از طائف متوجه مکه شد ناگاه شیری در مقابل او پیدا گردید چون نظرش بر ابوطالب افتاد بنزدیک او آمد وی بر خاک میمالید و دم بر زمین میسائید و نزد او تذلل مینمود ابوطالب گفت بحق آن خداوندیکه تو را آفریده سوگند میدهم که بگویی چرا برای من اینگونه تذلل مینمایی شیر بقدرت الهی بسخن آمد و گفت تو پدر شیر خدایی و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده او ، پس در آنروز محبت ابوطالب بحضرت رسالت زیاد شد و به او ایمان آورد و اصل محبت و ایمان او هم بواسطه این بود که پیغمبر فرموده بود که من و علی از نور واحد خلق شدیم و دو هزار سال قبل از خلقت آدم در طرف راست عرش تسبیح حقتعالی مینمودیم .

مجعول بودن حدیث ضحضاح

قائلین بکفر ابوطالب حدیثی نقل میکنند که : ان اباطالب فی ضحضاح من النار . ابوطالب در آبگینه ای از آتش است . این حدیث هم مانند سایر احادیث موضوعه و مجعوله میباشد که عده ای از دشمنان آل محمد و مخصوصا در زمان امویها و بالخصوص زمان معاویه بن ابی سفیان روی عداوتی که با جناب ابوطالب داشتند جعل نموده اند . و عجیب تر آنکه ناقل این حدیث یکنفر فاسق و فاجر اعداعد و امیرالمؤ منین علیه السلام بوده بنام مغیرهٔ بن شعبه که بنا بر نقل ابن ابی الحدید و مروج الذهب و دیگران مغیره در بصره زنا کرد ، روزیکه شهود برای شهادت نزد خلیفه عمر آمدند سه نفر شهادت دادند ، چهارمی که آمد شهادت را بگوید او را کلمه ای تلقین نمودند که از دادن شهادت ابا نمود آن سه نفر را حد زدند و مغیره را خلاص نمودند . یک چنین فاسق و فاجرزانی شارب الخمر که حد خدا بر او تعطیل شد و از دوستان معاویه بن ابی سفیان اینحدیث را از روی بغض و کینه امیرالمؤ منین (ع) و خوشایند معاویه جعل نمود ، حسب الامر معاویه و اتباع او اینحدیث را جعل نمود که : ان اباطالب فی ضحضاح من النار . و اتفاقا افرادیکه در سلسله روات آن قرار گرفته اند مانند عبدالملک بن عمیر و عبدالعزیز راوردی و سفیان ثوری و غیره مردود و ضعیف و روایاتشان غیرقابل قبولست و سفیان ثوری جزء مدلسین و کذابین بشمار آمده ، پس چگونه میتوان بحدیثی که روات آن این جماعت باشند اعتماد کرد . اگر واقعا ابوطالب کافر و مشرک بود همانروز اول که پیغمبر مبعوث برسالت شد و با عمویش جناب عباس نزد ابوطالب رفت و فرمود که خداوند مرا ماءمور کرده که اظهار امر خود را بنمایم و مرا پیغمبر گردانیده تو به چه طریق مرا یاری خواهی کرد و به چه قسم با من رفتار میکنی با آنکه رئیس قوم و بزرگ مکه و کفیل آنحضرت بود باید آنحضرت را از خود طرد کند و با آن تعصبی که اعراب در دین دارند بایستی فوری بر خلاف او قیام کند و یا لااقل او را از اینده‌عوت منع نماید در صورتیکه ابوطالب در جواب پیغمبر اشعاری گفت که معنی آن چنین است : بخدا قسم که جمعیت قریش پیروی از تو نخواهند کرد تا بمیرند و تو بدون ترس و خوف اقدام به وظیفه خود بنمای و من بتو مژده میدهم فتح و ظفر را و تو مرا بدین خود دعوت نمودی من یقین دارم که تو مرا بحق ارشاد نموده ای زیرا حسن سابقه و امانت و راستگویی تو بر کسی پوشیده نیست ، دینی را به مردم عرضه داشتی که من یقین دارم که بهترین ادیان است اگر ترس از ملامت و بدگویی نداشتم می یافتی که تا چه اندازه در راه دین

تو بـذل و بخشـش مینمودم . از این اشـعار کاملا معلوم میشود که ابوطالب از ترس مردم مکه عقیـده خود را ظاهر نمیکرده و اسـلام خود را مخفی میداشـته و تـا وقت مرگ که خواست از دنیـا برود اسـلام خود را ظاهر ساخت و رفت اخبار و گفتار علماء و مورخین راجع به اسـلام ابوطالب زیاد است و در اینجا بیش ازین جای ذکر آن نیست هر که طالب باشـد به اول بحارالانوار جلـد نهم مرحوم مجلسـی مراجعه کنـد . ابوطالب در سن هشـتادسالگی سه سال قبل از هجرت در مکه از دنیا رفت و قبر او در قبرسـتان معلی در مکه معروف است .

والده ماجده امیرالمؤ منین علیه السلام

والده ماجده آنحضـرت جناب فاطمه بنت اسدبن هاشم بن عبد مناف است و مادر این فاطمه ، فاطمه بنت رواحهٔ بن حجر بن عبد بن معیص بن وهب بن ثعلبـهٔ بن وائلـهٔ بن عمرو بن شـهاب بن مهـارب بن فهراست ، پس فـاطمه بنت اسـد با جناب ابوطالب دخترعمو و پسـرعمو بوده انـد و وجود مبارک پیغمبر باین فاطمه مادر خطاب میکردنـد . شـیخ صـدوق در کتاب امالی خود از عبـداله بن عباس روایت نموده که گفت روزی حضرت امیرالمؤ منین آمد خدمت حضرت رسول (ص) در حالیکه گریه میکرد و میگفت انا الله و انا الیه راجعون حضـرت رسول جهت گریه او را سـئوال کرد و فرمودنـد از گریه باز ایست و گریه مکن علی (ع) عرض کرد یا رسول الله مادرم بنت اسـد مرده ، چون حضـرت رسول خبر فوت فاطمه را شـنیدند گریه کرده ، فرمود یاعلی خدا رحمت کند مادر تو را نه فقـط مـادر برای تو بود بلکه برای منهم بمنزله مادر بود . بعـد حضـرت عمامه مبارک خود را با یکی از لباسـهای حضـرت علی (ع) دادنـد و فرمودنـد که برو و زنها را امر کن او را بطور خوبی غسل دهند و با این دو پارچه که من بتو دادم او را کفن نما و برای دفن حرکت مـده تا من بیایم . علی بفرموده پیغمبر عمل نمود و پس از ساعتی حضـرت رسول تشـریف آوردند ، جنازه را حرکت داده و به قبرسـتان بردنـد ، پس خود وجود مبارک پیغمبر بر فاطمه نماز خواندند ، نمازیکه قبل از آن بر احدی مثل آن نماز نخوانده بودند باین کیفیت که چهل تکبیر گفتند ، پس داخل قبر او شدند و در آن خوابیدند بطوریکه صدایی از آنحضـرت شـنیده نشد و حرکتی از آن بزرگوار دیـده نگردیـد ، آنگاه بیرون آمدنـد و به امیرالمؤ منین و امام حسن علیهماالسـلام فرمودند داخل قبر شوید و او را در قـبر گذاشـتند و لحـد او را چیدنـد چون از درست کردن قـبر فـارغ شدنـد حضـرت رسول بآنهـا فرمود که از قبر بیرون بیاییـد ، پس حضـرت رسول مجـددا آمدنـد در قبر بالای سـر او فرمودنـد ای فاطمه من محمد سـید اولاد آدم میباشم نکیر و منکر نزد تو میآیند و سئوال میکنند که خدای تو کیست در جواب آنها بگو الله خدای منست ، محمد پیغمبر من میباشد و اسـلام دین منست و قرآن کتابم و پسرم علی امام و ولی من میباشد ، آنگاه حضرت فرمود : اللهم ثبت فاطمهٔ بالقول الثابت ، بعد حضرت از قبر او خارج شد و خاک در قبر او ریخت و فرمود قسم به آن کسـیکه جان محمـد به ید قدرت اوست که فاطمه صدای دست مرا شـنید که دست راست خود را بر دست چپ زدم پس از آن عماریاسـر از جای بلنـد شـد و گفت پـدرم و مادرم فدای شـما باد یا رسول اله آنروز شـما نمازی بر فـاطمه خوانديـد که مثـل این نمـاز را قبلاـ بر کسـی نخوانـده بودیـد فرمود او اهلبیت داشت که من چنین نمـازی بجهت او بخوابم ، بجهت آنکه او از ابوطالب اولاد زیادی داشت و مالیه آنها زیاد و مالیه ما کم بود باینجهت فاطمه از من نگهـداری مینمود و فرزندان خود را گرسـنه میگـذاشت و مرا سـیر مینمود آنها را برهنه میگـذاشت ولی مرا لباس میپوشانیـد و سـرهای فرزنـدان خود را گردآلود میگـذاشت و سـر مرا روغن میمالیـد . عمار گفت یا رسول اله به چه جهت بر جنازه او چهل تکبیر گفتی ؟ فرمود چون متوجه طرف راست خودم شـدم چهل صف از ملائکه را دیـدم ، لذا من از برای هر صـفی تکبیر گفتم . عمار گفت به چه جهت در قبر خوابیدید بطوریکه هیچ صدایی از شـما شـنیده نشد و حرکتی دیده نگردید ؟ حضـرت فرمود : مردم در روز قیامت برهنه محشور میشوند پس من همیشه از خـدای عز و جل طلب مینمایم که او را پوشـیده مبعوث گرداند و قسم بآن خدائیکه جان محمد به ید قدرت اوست که از قبر خـارج نشـدم تـا آنکه دیـدم مصـاجین از نور در نزد سـر او مصاجین از نور جلوی او و مصاجین از نور در نزد دو پای او و دو

ملک رقیب وعتید که در زمان حیات با او بودند موکل بر قبر او هستند و برای او تا روز قیامت استغفار میکنند . فاطمه بنت اسد در سال چهارم هجرت در مدینه از دنیا رفت لکن سن او را ضبط نکرده اند و قبر شریفش در میان حرم ائمه بقیع است . در بحار از روضهٔ الواعظین نقل میکند که حضرت رسول (ص) فرمودند که در موت فاطمه بنت اسد ملائکه اطراف آسمان را پر کردند و درب بهشت برای او باز شد و فرشهای بهشت بجهت او گسترده شد و ریحانی از ریاحین بهشت برای او فرستاده شد پس او در روح و ریحان و جنت نعیم میباشند و قبر او باغی از باغهای بهشت است . شیخ صدوق در روایت میکند که فاطمه بنت اسدبن هاشم از کسانی بود که با حضرت رسول بیعت کرد و بآنحضرت از مکه بمدینه هجرت نمود و چون آن مخدره از دنیا رفت حضرت رسول او را در پیراهن مبارک خود دفن کرد و در روحاء مقابل حمام ابی قطیعه قبری بجهت او حفر نمود و خود آنحضرت در قبر رفته بدن مبارک خود باطراف قبر مالید پس بعضی از آنحضرت علت اینعمل را سئوال نمودند حضرت فرمود چون پدر من از دنیا رفت من طفل صغیری بودم ، فاطمه بنت اسد و شوهر ابوطالب مرا بردند و از من پرستاری نمودند بطوریکه اسباب آسایش و راحتی مرا فراهم آوردند و در زندگانی من وسعت دادند و مرا بر اولادهای خودشان برتری و فضیلت میدادند ، لذا منهم دوست دارم که خدا قبر او را وسعت دهد . در بصائرالدرجات در آخر روایتی که مانند روایات قبل است که پیغمبر فرمود : من فاطمه را تکفین کردم بعلت آنکه باو گفتم مردم در قیامت از قبورشان برهنه ظاهر میشوند فاطمه صیحه زد و گفت زهی رسوایی ، پس من لباس خود را باو پوشانیدم و در نمازیکه برای او خواندم از حقتعالی سئوال نمودم که کفن او را نپوساند تا اینکه داخل بهشتش کند حقتعالی ایندعا را اجابت فرمود در بحار نقل میکند که فاطمه بنت اسد گفت در بستان خانه ما چند عدد درخت خرما بود و چون اول رسیدن رطب میشد چهل نفر از اطفالیکه همسن با محمد (ص) بودند هر روز بخانه ما میامدند و داخل این بستان میشدند و رطبهائیکه از درخت ریخته بود جمع میکردند و بعضی از آنها از دست دیگری میر بودند ولی هیچوقت نشد که من ببینم محمد (ص) را که رطبی از دست طفلی بگیرد و من همه روزه یکمشت یا بیشتر از آن رطبها برای محمد جمع میکردم و همچنین جاریه منهم مقدار از برای محمد جمع کنیم و آنحضرت هم در خواب بود ، اطفال مطابق عادت همه روزه آمدند و هر چه رطب ریخته بود جمع کرده بردند من از خجالت محمد (ص) خوابیدم و از خجالت محمد آستین خود را بر صورتم افکندم چون محمد از خواب برخاست داخل بستان شده در روی زمین رطبی ندید که جمع کند برگشت کنیز من باو گفت من امروز را فراموش کردم که رطب برای شما جمع کنم و اطفال داخل بستان آمده و اشاره به یکی از درختهای خرما نمود و گفت ای درخت خرما من گرسنه هستم فاطمه بنت اسد گفت من دیدم که شاخه های درخت بآنها خرما بود پائین آمده بقسمیکه محمد هر چه میخواست از آنها خورد و بعدا شاخه ها بالا رفت و در محل اولش قرار گرفت ، فاطمه گفت من از اینقسمت تعجب نمودم و ابوطالب هم در خانه نبود ، رسم ما این بود که چون او بخانه میآمد و در را میزد من بجاریه خود میگفتم که برو و در را باز کن ولی آنروز چون ابوطالب در را زد خودم پای برهنه بطرف در رفته آنرا باز کردم و آنچه از محمد دیده بودم برای ابوطالب نقل کردم او گفت محمد پیغمبر است و از تو اولادی متولد میشود که وزیرا او میباشد و بعدا از فاطمه علی متولد میگردد . شما را بخدا آقایان انصاف دهید آیا ممکنست زن و مردیکه اینهمه به پیغمبر خدمت کرده و پیغمبر هم نسبت بآنها مهربان بوده بگویند که کافر و مشرک بودند و اگر کسی بگوید که این اخبار و اشعاریکه از ابوطالب نقل شد بحد تواتر نمیرسد و ما نمی توانیم بچند شعر و خبر اسلام را بر آنها جاری کنیم . جواب این گوینده اینست که اولا خبر واحد را شیعه و سنی حجت میدانند و مورد عمل قرار میدهند و ثانیا اگر فرد فرد این اشعار و اخبار متواتر نباشد ولی مجموع آنها متواترا دلالت دارد بر امر واحدیکه ایمان جناب ابوطالب و فاطمه بنت اسد باشد و اعتراف به نبوت و رسالت خاتم الانبیاء باشد . بسیاری از امور است که تواتر آن به همین قسم معین میشود مثلا جنگها و شجاعتها و حملات مولا امیرالمؤ منین علیه السلام در غزوات هر یک خبر واحداست ولی مجموع آنها روی هم متواتر معنوی است که افاده علم ضروری بشجاعت آنحضرت مینماید و همچنین است سخاوت حاتم و عدالت انوشیروان و غیره .

مجلس یازدهم : وابن سیدالوصیین

ترجمه

ای پسر آقای اوصیاء

کاردانی علی علیه السلام

قبلا گفتیم که در وصایت سه امر مهم شرط است : ۱ – درستی و امانت ۲ – شرافت در حسب و نسب ۳ – کاردانی و علم و دانایی تا بتواند بطور احسن بوصایت خود عمل کند . موضوع اول و دوم در مجالس قبل بیان شد و اینک راجع بکاردانی علی علیه السلام مختصرا بیاناتی را بعرض آقایان محترم مجلس میرسانم . علی علیه السلام در جمیع صفات شریک و مماثل پیغمبر خدا بود بطور قطع می توانیم ادعا کنیم که در بین اصحاب پیغمبر تنها کسی که در جمیع شئون غیر از مقام نبوت مثل و مانند پیغمبر خدا بوده علی بن ابیطالب است و بس چنانچه امام ثعلبی در تفسیرش گفته : و لا یخفی ان مولانا امیرالمؤ منین قدشابه النبی فی کثیر الخصال المرضیهٔ و الفعال الزکیهٔ و عاداته و عباداته و احواله العلیه و قد صح ذلک له بالاخبارالصحیحهٔ و الاثار الصریحهٔ و لا یحتاج الی اقامهٔ الدلیل و البرهان و لا یفتقر الی یضاح حجهٔ و بیان و قدعد بعض العلماء بعض الحضال لامیرالمؤ منین علی التی هو فیها نظیر سیدنا البنی لامی . یعنی : پوشیده و پنهان نیست که مولای ما امیرالمؤ منین در بیشتر خصال مرضیهٔ و افعال زکیه از عادات و عبادات و احوال علیه به رسول اکرم (ص) شباهت دارد و اینمعنی با اخبار صحیح و آثار صریحی که احتیاج بدلیل و برهان خارجی ندارد به صحت پیوسته و محتاج به توضیح حجت و بیان نمی باشد بعضی از علماء برخی از آن خصال حمیده را بشمار آورده اند که در آن خصال حمیده علی نظیر پیغمبر امی و درس نخوانده بوده است . از جمله آیات قرآنی که میتوانیم برای این موضوع شاهد بیاوریم آیه تطهیر است که حقتعالی میفرماید : انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا . یعنی : همانا خداوند اراده فرمود که هر گونه پلیدی را از شما خانواده رسالت دور نموده و شما را پاک و پاکیزه و از هر عیبی منزه گرداند . اخبار زیادی از طرق عامه و خاصه در دست میباشد که همه آنها مؤ ید بر اینست که آیه تطهیر در شاءن خمسه طیبه پیغمبر ، علی ، حسن ، حسین ، فاطمه صلوات الله علیهم اجمعین نازل شده است . روزی پیغمبر اکرم (ص) در خانه ام سلمه تشریف داشتند علی و زهرا و حسنین را خواندند و تمام آنها و حضرتش زیر کساء عبای یمانی جمع شدند و در مقام مناجات با پروردگار برآمده فرمود خداوند اینها اهلبیت من هستند که درباره آنها بمن هستند که درباره آنها بمن وعده فرموده ای خداوندا پلیدی و رجس را از ایشان دور فرما و آنها را پاک و پاکیزه گردان خداوند توسط جبرئیل این آیه را نازل فرمود ، ام سلمه یا رسول الله من هم جزء اهل بیت میشوم ، فرمودند : خیر تو از اهل بیت نیستی ولی بتو مژده میدهم که اهل بهشتی . پس معلوم میشود مراد از آیه خوب بودن این پنج نفر نیست زیرا ام سلمه هم زن خوبی بوده ، بلکه مراد مقام عصمت و طهارت است که این پنج تن دارا بودند . ابوجارود روایت کرده که زید فرزند زین العابدین علیه السلام گفت پدرم بمن فرمود بعضی از مردم جاهل و نادان چنین تصور کرده اند که مراد از اهل بیت زنهای پیغمبرند ، بخدا قسم که هر کس چنین خیال کند گنهکار است و دروغ گفته زیرا اگر مقصود زنهای آنحضرت بودند بجای کلمه عنکم باید عنکن و بجای یطهرکم ، یطهرکن استعمال میشد چنانچه در آیات قبل از این آیه که راجع به زنهای پیغمبر است این نکته رعایت شده یذکرن ما یتلی فی بیوتکن ناگفته نماند که ما جماعت شیعه این مقام عصمت را تنها درباره این پنج تن قائل نیستیم بلکه میگوئیم تمام دوازده نفر اوصیاء پیغمبر از علی (ع) تا حضرت حجت همه دارای این مقام عصمت بوده اند . ابن بابویه از امیرالمؤ منین (ع) روایت کرده که حضرتش فرمود روزی با فاطمه و حسنین حضور پیغمبر اکرم در حجره ام سلمه شرفیاب شدیم که جبرئیل آیه مبارکه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس را نازل فرمود ، آنحضرت فرمود یا علی این آیه در شاءن تو و

فاطمه و حسنین و ائمه اکرم از فرزندان حسین نازل شده ، گفتم ای رسول خدا ائمه بعد از شما چند نفرند ؟ فرمود : دوازده نفر اول آنها تو هستی بعد از تو حسن و حسین و علی زین العابدین فرزند حسین و یک بیک اسامی ایشانرا بیان فرمود تا حضرت حجت و فرمود اسامی شما بر ساق عرش نوشته شده است . در شب معراج فرمود اینها نام اوصیاء و ائمه بعد از تو میباشند همه ایشان پاك و پاکیزه و معصوم هستند و دشمنان آنها ملعونند . شرح مفصل این آیه را بجای دیگر محول میکنیم ، فقط خواستیم بگوئیم که این آیه میرساند که علی از همه چیز غیر از نبوت بالخصوص مقام عصمت با پیغمبر شریك بوده است . دومین آیه ای که دلالت میکند علی (ع) در جمیع صفات مثل پیغمبر است آیه مبارکه : انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة و هم الراکعون است . که میفرماید : ولی شما خدا و رسول و آنهائیکه ایمان آورده اند میباشند با واو عاطفه الذین امنوا را به رسول عطف گرفته ، پس معلوم میشود در جمیع شئون با پیغمبر مماثل میباشند و باتفاق فریقیین این آیه درباره علی (ع) نازل شد . و دیگر بودن سوره برائت است که پیغمبر اول این سوره را به ابوبکر دادند که برای مردم مکه ببرد و بعد جبرئیل نازل شد عرض کرد اداء رسالت نمی تواند بکند مگر خودت یا کسی که از تو باشد ، بعد حضرت بامر حقتعالی از ابوبکر گرفتند به علی (ع) دادند که در موسم حج بخواند ناگفته نماند که علت آنکه پیغمبر اول به ابوبکر دادند با وجود آنکه میدانستند او اینمقام را ندارد بجهت آن بود که خواستند مقام علی (ع) را به مردم بفهمانند نه اینکه پیغمبر عارف بحال ابوبکر و علی نبودند . دلیل دیگر بر اینمطلب آیه : اطیعوالله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم است که اولوالامر را با واو عاطفه عطف بر رسول گرفته ، پس باید اطاعت خدا و رسول و اطاعت اولی الامریکه مثل و مانند رسول خدا باشد را کرد نه خلفاء و سلاطین را چنانکه عقیده عامه است . و دلیل دیگر آیه مبارکه مباهله است که قبلا شرح دادیم کلمه انفسنا و انفسکم میرساند که علی نفس پیغمبر است ، پس هر چه پیغمبر دارد علی هم باید داشته باشد . و دلیل دیگر بسته شدن درهای خانه های اصحاب بمسجد است مگر در خانه پیغمبر و علی و در جواز ورود بمسجد در حال جنابت هم علی مانند رسول خداست . بخاری و مسلم در صیحیحین خود گفته اند : رسول خدا (ص) فرمود : لاینبغی لاحد ان یجنب فی المسجد الا انا و علی .

دلیل اینکه علی علیه السلام سید اوصیاء است

مقدمه

حال که ثابت شد وصی بلافصل پیغمبر (ص) باید علی (ع) باشد و دیگران قابلیت اینمقام را نداشتند بلکه غصب خلافت را نمودند اینك باید ثابت کنیم که بعد از قبولی و وصایت و خلافت آنحضرت چرا سید اوصیاء و از هر وصی پیغمبری برتر و بالاتر باشد . امروز در دنیا مشاهده میکنیم که مقام و بزرگی نخست وزیر مملکتی بستگی بمقام و بزرگی پادشاه و یا رئیس جمهور آن مملکت دارد ، پس هر چه آن مملکت اهمیتش بیشتر باشد اهمیت رئیس جمهور و سلطان و نخست وزیر مملکت از سایر کشورها بیشتر است . روی این قاعده مسلم دنیا میگوئیم وجود مبارك پیغمبر ما افضل از همه انبیاء بلکه همه موجودات دنیا بوده ، پس نخست وزیر او هم که وصی و خلیفه او یعنی علی (ع) میباشد باید افضل و برتر از همه اوصیاء موجودات عالم باشد ، آیا آن پیغمبریکه بر هزار نفر مبعوث گردیده با آن پیغمبریکه بر پنجاه و صدهزار یا بیشتر مبعوث گردیده با پیغمبریکه بر کافه خلق خدا مبعوث است یکسان میباشند پس وزیر و خلیفه آنها هم بقدر آن پیغمبر درجه و مقام دارند . با مثالی مطلب بهتر واضح میگردد ، آیا معلم کلاس اول با معلم ششم دبستان یکی است آیا معلم کلاسهای دبیرستانی با استادان دانشگاه برابرند ، آیا استاد دانشگاه با یک پروفسور و متخصص در علم اتم برابر است ، بدیهی است از جهت آنکه از یک مبداء و وزارتخانه ماءمورند و هدفشان تحت یک برنامه عالم کردن و تربیت شاگردان است یکسان بوده ولی در معلومات و مقام و رتبه هرگز یکسان نیستند انبیاء عظام هم از جهت

دعوت یکسان انـد ولی از جهت رتبه و مقام و معلومات متفاوتند چنانکه در آیه ۲۵۴ بقره میفرماید : تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهـم مـن کلـم الله و رفع بعضـهم درجـات . یعنی : انبیـاء را بر بعضـی دیگر خصـایص و فضـائلی افزونی و فضـیلت دادیم که دیگران به مرتبه آنهـا نمیرسـند گر چه در نبوت مساوی بودنـد که با بعضـی از آن انبیاء خـدا سـخن گفت و به بعضـی از آنها ترفیع درجـات داد . زمخشـری در تفسیر کشـاف گویـد مراد از این بعض پیغمبر مـا است که به فضایل بسـیار و خصایص بیشـمار بر انبیاء فضـیلت دارد که مهمترین آنهـا مقـام خـاتمیت است ، بنـابراین چون پیغمبران از جهت درجه و مقام متفاوت شدنـد اوصـیاء آنها هم عقلا باید متفاوت باشـند چون مقام پیغمبر ما از همه بیشتر است وصی او هم باید مقامش بیش از سایر اوصیاء دیگر باشد ، پس او را باید سیدالاوصیاء نام نهاد ، بچند دلیل میتوانیم بگوئیم که علی (ع) سیداوصیا پیغمبرانست :

دلیل اول

محمد سـمرقندی حنفی در کتاب مجالس و محمدبن عبدالرحمن ذهمی در کتاب ریاض النضرهٔ و ملاعلی متقی در کنزالعمال و ابن صباغ مالکی در فصول المهمه و شیخ سـلیمان بلخی حنفی در ینابیع المودهٔ و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ابن عباس نقل نموده انـد که روزی عمربن خطاب گفت واگذاریـد نام علی را یعنی اینقـدر از علی غیبت مکنیـد زیرا من از پیغمبر خـدا شـنیدم که فرمـود در علی سـه خصـلت است عمر گفت که اگر یکی از آن سه خصـلت برای من بـود دوسـتتر میداشـتم از هر چه آفتـاب بر آن میتابـد آنگـاه عمر گفت : کنت انـا و ابوبکر و عبیـدهٔ بن الجراح و نفر من اصـحاب رسول الله و هو متکی علی علی بن ابیطالب حتی ضرب بیده منکبیه ثم قال انت یا علی اول المؤ منین ایمانا و اولهم اسلاما ثم قال انت منی بمنزلهٔ هارون موسی و کذب علی من ترعم انه یحبنی و یبغضه . یعنی عمر گفت من و ابوبکر و ابوعبیده جراح و عده ای از اصـحاب حاضر بودیم رسول اکرم (ص) به علی (ع) تکیه داده بود تا آنکه بر دو شانه علی زد و فرمود یا علی تو از حیث ایمان اول مؤ منین هستی و از حیث اسـلام اول مسلمین هستی آنگاه فرمود یا علی تو برای من بمنزله هارون برای موسی هستی و دروغ گفته کسی که گمان میکند مرا دوست دارد در حالیکه ترا دشـمن میـدارد . شـیعه و سـنی بطرق مختلف نقل کرده انـد که پیغمبر فرمود : یا علی انت منی بمنزلهٔ هارون من موسـی الا انه لانبی بعدی . و این حدیث را که به حد تواتر لفظی رسـیده حدیث منزلت نام نهاده اند و از آن سه خصـیصه برای امیرالمؤ منین (ع) ثابت میشود . ۱ - مقـام نبـوت که در معنی و حقیقت برای آنحضـرت بوده . ۲ - مقام خلافت و وزارت ظاهری آنحضـرت بعـد از رسول اکرم (ص) . ۳ - مقام افضـلیت آنحضرت بر تمام امت و غیرامت چه آنکه رسول خدا علی را بمنزله هارون معرفی کرده و حضرت هارون مطابق نص صـریح قرآن و اجد مقام نبوت و خلافت حضـرت موسـی و افضل بر تمام بنی اسرائیل بوده است . در سوره مریم آیات ۵۱ تـا میفرمایـد : و اذکر فی الکتـاب موسـی انه کـان مخلصا و کان رسولا نبیا و نادیناه من جانب الطور الایمن و قربناه نجیا و وهبناله من رحمتنا اخاه هارون نبیا . یعنی یاد کن در کتاب خود شرح حال موسی را که او بنده ای بسیار با اخلاص و رسولی بزرگ مبعوث به پیامبری بر خلق بود و ما را از وادی مقدس طور ندا کردیم و به جهت اسـتماع کلام خویش بقام قرب خود برگزیدیم و از لطف و مرحمتی که داشتیم ببرادرش هـارون نیز برای مشـارکت و مساعـدت او مقـام نبوت عطـا کردیم . پس جناب هارون از جمله پیغمبرانی که اسـتقلال در امر نبوت نداشـته بلکه تابع شـریعت برادرش حضرت موسی بوده ، حضرت علی هم واجد مقام نبوت بوده ولی در امر نبوت اسـتقلال نداشـته بلکه تابع شـریعت خاتم الانبیاء بوده است . غرض و مقصور در رسول اکرم در اینحـدیث شـریف آنست که به امت بفهمانـد همـان قسـمتی که هارون واجـد مقام نبوت بود ولی تابع پیغمبر اولوالعزمی ماننـد موسـی میبود ، علی هم واجـد مقـام نبوت و با رتبه و مقام امامت در اطاعت شـریعت باقیه خاتم الانبیاء بوده که این خود خصـیصه عالیه ای برای آنحضـرت است . ابن ابی الحدیـد در شـرح نهـج البلاغه در ذیل اینحدیث میگوید : که پیغمبر با این بیان جمیع مراتب و منازل هارونی را برای علی ابن ابیطالب اثبات کرد و اگر حضـرت محمد (ص) خاتم الانبیاء نبود هر آینه علی شریک در امر پیغمبری او هم بود ولی جمله

انه لا نبی بعدی میرساند که اگر بنا بود پیغمبری بعد از من بیاید علی واجد آنمقام بود ، لذا نبوت را استثناء کرده آنچه ما عدای نبوت است از مراتب هارونی در آنحضرت ثابت است . پس ما از اینحدیث منزلت نتیجه میگیریم همانطور که اگر هارون نمیمرد و زنده بود بعد از حضرت موسی خلیفه و جانشین او بود علی (ع) هم بعد از پیغمبر خلیفه و جانشین او است و همانطور که هارون بعد از موسی افضل زمان خود میباشد و بنابر آنکه قبلا گفتیم چون این پیغمبر اشرف و افضل باشد چون از اینحدیث منزلت خلافت علی (ع) و افضلیت او بر دیگران ثابت میشود و عامه هم نمی توانند اینحدیث را انکار کنند لذا احادیثی ساخته اند که اینگونه فضایل برای ابوبکر و عمر هم میباشد . مثلا سعدالدین مسعودبن عمر تفتازانی در تهذیب گفته البته در خلافت افضلیت شرط است زیرا اجماع و اتفاق اکثر علما بر اینمطلب است و دیگر بواسطه آیه قرآن که میفرماید : و سیجنبها الا تقی الذی یؤ تی ما له تیزکی (الیل ، ۱۸) و ابوبکر بود . و پیغمبر هم فرمود : ما طلعت الشمس و لاغربت بعد النبیین و المرسلین علی احد افضل من ابی بکر و در جای دیگر فرمود : خیر امتی ابوبکر ثم عمر و قال لو کان بعدی نبی لکان عمر . ما نمیدانیم که این چه افضلیتی بود که علماء اهل تسنن متفقند که ابوبکر بر سر منبر گفت : ان لی شیطانا یعترینی فان استقمت فاعینونی و ان عصیت فاجتنبونی و ان زغت فقومونی . یعنی مرا شیطانی است که فریبم میدهد اگر در کار یا راهی راست روم مرا اعانت کنید و اگر راه غلط و کج روم مرا براه راست آرید . این چگونه امام و پیشوایی است که شیطان او را فریب میدهد و احتیاج به راهنمایی مردم دارد اینحرف را ابوبکر راست گفت و یا دروغ و در هر دو صورت اشکال بر او وارد است . خود علماء اهل عامه میگویند که ابوبکر بالای منبر گفت : اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی بیعت مرا فسخ نمائید که من از شما بهتر نیستم و حال آنکه علی (ع) در میان شما میباشد . و در موقع مرگ میگفت ای کاش خانه فاطمه را ترک کرده بودم و در را نمی سوزاندم و بدون اجازه او با رفقایم وارد خانه نمی شدم و در سقیفه بنی ساعده با دیگران بیعت کرده بودم و خودم خلافت را قبول نمیکردم . بحث در این بود که علی (ع) سید و برتر از همه اوصیاء پیغمبران گذشته میباشد اگر چه دیگران حق علی را غصب کردند و خواستند فضایل و مناقب این خانواده مخفی بماند ولی برعکس فضایل آل محمد روزبروز بر زبانهای مردم جاری میگردد . غزالی و ابن ابی الحدید و زمخشری و بیضاوی که از بزرگان علماء و اهل سنت هستند حدیثی از پیغمبر نقل میکنند که پیغمبر فرمود : علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و یا افضل من انبیاء بنی اسرائیل . بنا بر فرض صحت اینحدیث ما میگوئیم در جائیکه علماء این امت بواسطه آنکه علمشان از سرچشمه علم محمدی است مانند یا افضل از بنی اسرائیل باشند علی بن ابیطالبی که شیعه و سنی قبول دارند که پیغمبر درباره او فرمود : انا مدینهٔ العلم و علی بابها افضل از انبیاء و اوصیاء گذشته نمیباشد .

دلیل دوم

دومین دلیلی که اثبات برتری علی (ع) را بر سایر اوصیاء و انبیاء گذشته مینمائیم گفته خود آنحضرت به صعصعه است . روز بیستم ماه مبارك رمضان سال چهلم هجرت که در اثر ضربت شمشیر ابن ملجم آثار مرگ بر آنحضرت ظاهر شد ، حضرتش به امام حسن (ع) فرمود : اجازه دهید شیعیانی که بر در خانه اجتماع کرده اند بیایند مرا ببینند وقتی آمدند و اطراف بستر را گرفتند آهسته بحال آنحضرت گریه میکردند حضرت با کمال ضعف فرمود : سلونی قبل ان تفقدونی ولکن خففوا مسائلکم . اصحاب هر یک سئوالی کرده جواب می شنیدند از جمله سئوال کنندگان صعصعه بن صوهان بود که از رجال بزرگ شیعه و از خطباء معروف کوفه و از روات بزرگیست که شیعه و سنی از او روایت نقل میکنند و از اصحاب برجسته علی (ع) بوده است . صعصعه عرض کرد بمن خبر دهید که شما افضلید یا آدم ؟ حضرت فرمود : تعریف کردن مرد از خود تزکیه نفس و قبیح است ولی از باب و اما بنعمهٔ ربک فحدث . نعمتهای خدا داده بخود را نقل کن میگویم من افضل از آدم هستم . عرض کرد به چه دلیل ؟ برای آدم همه قسم وسایل رحمت و راحت و نعمت در بهشت فراهم بود فقط از یک شجره گندم منع گردید ولی آدم نتوانست خودداری نماید و از آن خورد

و از بهشت و جوار رحمت حق خارج شد . ولی خداوند مرا از خوردن گندم منع ننمود ، من بمیل و اراده خود چون دنیا را قابل توجه نمیدانستم از گندم نخوردم . کنایه از آنکه کرامت و افضلیت شخص به زهد و ورع و تقوی است هر کس اعراض او از دنیا و متاع دنیا بیشتر است قطعا قرب و منزلت او در نزد خدا بیشتر است و منتهای زهد اینست که از حلال غیرمنهی اجتناب نماید . در کامل بهایی میگوید : علی (ع) که بجنگ صفین رفت چهل من آرد جو با خود داشت و چون باز آمد هنوز بسیاری از آن باقی بود . امیرالمؤ منین (ع) در غره محرم سال ۳۷ در صفین حاضر شدند و در یازدهم صفر ۳۸ جنگ خاتمه یافت بنابراین سیزده ماه و یازده روز مدت جنگ صفین بوده و اگر ما این چهل من آرد جورا تقسیم بر این دوران نمائیم ماهی سه من میشود روزی چهارسیر میگردد پس اگر علی (ع) تمام این آرد را خورده بود روزی چهارسیر سهم او بوده در صورتیکه مینویسند پس خاتمه جنگ مقداری از آن آرد را با خود بکوفه آورد این وضع زندگانی روانه خلیفه اسلام بود در آن دوران که ایران با این عظمت گوشه ای از خاک حکومت علی (ع) بوده است . در بحار از عمروبن حریث نقل میکند که گفت : نزدیک وفات امیرالمؤ منین (ع) بدیدن آنحضرت رفتم دیدم که فضه انبان مهر کرده ای برای افطار خدمت آنحضرت آورد و حضرت مهر را گشود و قطعات نان جو خشکیده متغیری بیرون آورد که بعلت نگرفتن نخاله آن خیلی زبر و خشن بود عمرو میگوید به فضه گفتم قدری باین پیرمرد رحم کنید نرمه این آرد جو را بگیرید و برای نان خمیر کنید و خوب بپزید که این بزرگوار پیر و ضعیف است و با وجود پیری و ناتوانی به روزه و نماز و بیخوابی شب و جهاد و انواع ریاضات مشغول است . فضه گفت : چند دفعه چنین کردم و نان خوب در انبان گذاشتم چون حضرتش مطلع شد منع کرد و از آن به بعد انبان را مهر میکند بعد میگوید دیدم امیرالمؤ منین (ع) مهر انبان را برداشت نان خشکیده و زبری را در کاسه چوبین خرد کرد و قدری آب بر روی آن ریخت و کمی نمک بر روی آن پاشید و آستین خود را بالا ـ زد و مشغول خوردن شد چون فارغ گشت گفت عمر علی به آخر رسید و اجل نزدیک شد . دست خود را بر محاسن خود فرو آورد و اشاره کرد به اینکه شهادت من نزدیک گردیده و این محاسن بخون سرم خضاب خواهد شد ، کنایه از اینکه خواستم ایندست و مرفق را از داخل شدن در جهنم طعام منع کنم و همین برای حفظ بینه و سد رمق من کفایت میکند . نیز در بحار است که کاسه فالوده و بنا بر خبری حلوایی نزد آنحضرت آوردند که حضرت انگشت خود را داخل آن نموده بیرون آورد و نگاهی فرمود گفت بوی خوبی داری اما تا حال علی طعم ترا نچشیده و نمیدانم چه مزه ای داری و انگشت خود را پاک کرده نخورد . و نیز در بحار از هارون بن عنیزه و او از پدرش نقل میکند که در خورنق خدمت امیرالمؤ منین (ع) مشرف شدم آنحضرت را دیدم که قطیفه ای بالای بدن خود انداخته و بدنش از شدت سرما میلرزد بآنحضرت عرض کردم که خداوند از برای شما و اهل بیتتان از بیت المال مسلمین حقی بیش از این قرار نداده که شما چنین تنگ گیری بر خود مینمائید حضرت فرمود بخدا قسم من از مال مسلمین چیزی بر نداشتم و این قطیفه هم از مال شخصی خودم میباشد که از مدینه با خود بیرون آوردم . اما خلفای بعدی بقدری بیت المال مسلمین را صرف خود نمودند که جای تعجب است از جمله منصور دوانیقی قبل از خلافت چنان فقری داشت که خودش برای سلمان اعمس گفت که در دهات شام مدح علی میخواند تا نانی بدست آورد و سد جوعی بنماید ولی چون بخلافت رسید بقدری مال مسلمانان را جمع کرد که بعد از مردنش ۸۱۰ میلیون درهم فقط پول نقد او غیر از املاک و اسباب تجمل منزل او بوده است و یا مثلا عایدی املاک خیزران مادر هارون الرشید سالی صد و شصت میلیون درهم بود . امیرالمؤ منین (ع) اگر بیت المال مسلمین را شب تقسیم نمیکرد و به صاحبانش نمیرساند ناراحت بود در صورتیکه بعد از مرگ مادر معتز خلیفه عباسی دو میلیون دینار که بیست میلیون درهم میشود و مقدار زیادی از جواهرات و اشیاء نفیس در سوراخ پستوی دالانهای عمارت او یافتند غیر از موجودیهای دیگر او که همه میدانستند و یا وقتی مادر مقتدر عباسی مرد و خواستند در گورش نهند ششصد هزار دینار از گورش بیرون آوردند که پیش از مرگش در آنجا نهفته بود که کسی از آن خبری نداشت باری صعصعه عرض کرد آقا شما افضل هستید یا نوح ؟ فرمود : من افضل از نوحم ؟ گفت ، چرا ؟ فرمود : نوح قوم خود را بسوی حق دعوت کرد او را اطاعت نکردند و به

آن بزرگوار اذیت و آزار بسیار نمودند تا درباره آنها نفرین کرده و گفت : رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا . (نوح - ۲۷) اما من بعد از خاتم الانبیاء با آنهمه صدمات و اذیتهای بسیار فراوان که ازین امت دیدم ابدا درباره آنها نفرین نکردم و کاملا صبر نمودم . در خطبه شقشقیه میفرماید : صبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی ، صبر نمودم در حالیکه در چشم من خاشاك و در گلوی من استخوانی بود . اگر کسی میخواهد صبر علی (ع) را بداند رجوع بتاریخ بیست و پنجسال خانه نشستن علی بنماید که چه زجر و صدمه ای خورد که یکی از آنها کشته شدن فاطمه عزیزش بود و یکی بردن فدك و یکی غضب خلافت و چیزهای دیگری که جای شرح آن نیست . صعصعه عرض کرد شما افضلید یا ابراهیم ؟ فرمود : من ، گفت : چرا ؟ فرمود : ابراهیم عرض کرد : رب ارنی کیف تحیی المؤ تی قال اولم تؤ من قال بلی و لکن لیطمئن قلبی . (بقره - ۲۶) ولی ایمان من بجایی رسید که گفتم : لو کشف الغطاء ما ارذت یقینا . کنایه از آنکه علو درجه شخص بمقام یقین او میباشد که واجد مقام حق الیقین شود . عرض کرد شما افضلید یا موسی ؟ فرمود : من ، گفت : چرا ؟ فرمود : وقتی خدا موسی را ماءمور کرد که برای دعوت فرعون بمصر رود عرض کرد : رب انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان یقتلون و احی هارون هو افصح منی لسانا فارسله معی رداء یصدقنی انی اخاف ان یکذبون . (قصص ۳۳-۳۴) ولی وقتی رسول اکرم مرا از جانب خدا ماءمور ساخت که بروم مکه بالای بام مکه آیات اول سوره برائت را بر کفار قریش قرائت نمایم با آنکه کمتر کسی بود که برادر یا پدر یا عم و یا خال و یکی از اقارب او بدست من کشته نشده باشد مع ذلك ابدا خوف نکردم و اطاعت امر نموده تنها رفتم ماءموریت خود را انجام دادم و برگشتم . علی افضل از سایر انبیاء بوده کنایه از اینکه فضیلت شخص با توکل بخداست هر کس توکلش بیشتر است فضیلت او بیشتر است موسی و اتکاء و اعتماد ببرادرش نمود ولی امیرالمؤ منین (ع) توکل کامل بخدا و اعتماد به کرم و لطف حق نمود صعصعه گفت : شما افضلید یا عیسی ؟ فرمود : من افضلم ، عرض کرد چرا ؟ حضرت فرمود : پس از آنکه جبرئیل در گریبان مریم دمید بقدرت خدا حامله شدن چون وقت وضع حمل او گردید در بیت المقدس بمریم وحی شد که از بیت المقدس بیرون شو زیرا که اینخانه محل عبادتست نه محل ولادت و زائیدن فلذا از بیت المقدس بیرون رفت در میان صحرا پای نخله ای خشکیده عیسی بدنیا آمد ، اما وقتی مادرم فاطمه بنت اسد را درد زائیدن گرفت در وسط مسجدالحرام بود بمستجار کعبه متمسک گردیده عرض کرد الهی درد زائیدن را بر من آسان گردان همانساعت دیوار خانه شکافته شد مادرم فاطمه را با ندای غیبی دعوت بداخل نمود مادرم داخل بیت شدن و من در همانخانه کعبه بدنیا آمدم .

دلیل سوم

سومین چیزیکه افضلیت و برتری علی (ع) را نسبت به اوصیاء گذشته میکند داستان گفتگوی حره با حجاج است . یکی از دشمنان سرسخت علی (ع) حجاج است او هر جا دوستان و شیعیان علی (ع) را دید میدید بسخت ترین وجهی میکشت ، روزی حره دختر حلیمه سعدیه بر حجاج وارد شد از طرز ورود و بی اعتنایی نسبت بدستگاه دانست که این یك بانوی عادی نیست پس از اندکی تاءمل پرسید حره دختر حلیمه سعدیه تویی ، گفت بلی ؟ گفت ، مدتها در انتظار دیدار تو بودم بمن گفته اند که عقیده تو اینست که علی (ع) افضل اصحاب پیغمبر است و تو علی را بر ابوبکر و عمر و عثمان ترجیح میدهی حره به حجاج گفت بتو دروغ گفته اند عقیده من بیش از اینهاست که گفته اند من نه اینکه او را باصحاب ترجیح میدهم بلکه بر پیغمبران بزرگ مثل آدم و موسی و عیسی و ابراهیم و داود و سلیمان ترجیح میدهم ، حجاج گفت وای بر تو که اکتفا نکردی که علی را افضل اصحاب دانی و او را در ردیف انبیاء نام بردی و تفضیلش دادی اگر دلیل واضحی بر این مدعی نیاوردی ترا خواهم کشت ، حره گفت خدا او را در قرآن بر آدم فضیلت داده آنجا که میفرماید : فعصی ادم ربه فعوی ولی درباره علی (ع) فرمود : و کان سعیه مشکورا آدم از همه نعمتهای بهشت استفاده میبرد و تنها از گندم ممنوع بود که فرمود : و لا تقربا هذه الشجرة معذلك آدم از گندم خورد علی منعی نداشت و همه نعم الهی بر او حلال بود با اینحال نان گندم نخورد بی اختیار گفت احسنت یا جره ، آنگاه گفت دلیل تو بر تفضیل بر نوح و

لوط چیست ؟ حقتعالی درباره نوح و لوط می فرمایـد : ضـرب الله مثلا للـذین کفروا امرئهٔ نوح و امرئهٔ لوط کانتا تحت عبـدین من عبادنـا فخانتـا همـا فلم یغنیـا عنهمـا من الله شـیئا و قیـل اوخلا النار مع الـداخلین . (تحریم - ۱۰) ولی از برای علی بـن ابیطـالب (ع) همسری است که خشنودی او خشنود خدا و خشم او خشم خداست اگر فاطمه از کسی راضی نباشد خدا از او راضی نشود ، حجاج گفت احسـنت بگو بـدانم دلیل تفضـیل تو برابر چه خواهـد بود ؟ گفت : در قرآن از گفته ابراهیم حکایت میکنـد : و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف یحیی الموتی قال اولم تؤ من قال بلی ولکن لیطمئن قلبی ولی علی (ع) بتصدیق دوست و دشـمن فرمود : لو کشـف الغطاء ما ازددت یقینا . حجاج گفت احسـنت یا حره . حجاج گفت : به چه دلیل او را بر موسی ترجیح میدهی ؟ گفت بدلیل فرموده خـدا آنجا که میفرمایـد ، فخرج منها خائفا تیرقب و علی (ع) لیلهٔ المبیت جای پیغمبر خوابید و جان خود را فدای پیغمبر نمود و خدا تقدیر و تقدیسـش نمود و من الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضاهٔ الله حجاج گفت احسـنت یا حره ، سـپس گفت : دلیلت بر تفضیل علی بر سـلیمان چیست ؟ گفت : سـلیمان گویـد : رب هب لی ملکا لاینبغی لاحـد من بعـدی و علی فرمایـد : یا دنیا تنحی عنی غری غیری فقـد طلقتک ثلاثا لارجعهٔ لی فیک . در نهج البلاغه نقل شده از ضـرار که گفت بعد از شـهادت امیرالمؤ منین (ع) بر معاویه وارد شـدم از حـال علی (ع) پرسـید ضـرار گفت در بعضـی اوقـات در شب تاریـک علی را دیـدم که در جای نماز خود ایسـتاده و محاسن شـریفش را بدست گرفته مثل کسی که مار او را گزیده باشد بر خود می پیچید و گریه با حزن و اندوه میکرد و میگفت : یا دنیـا یـا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لاحان حینک هیهات غری غیری لاحاجـهٔ لی فیک قـد طلقتک ثلاثا لارجعهٔ فیها فعیشک قصیر و خطرک یسیر و اءملک حقیر آه من قلهٔ الزاد و طول الطریق و بعدالسفر و عظیم المورد . یعنی : ای دنیا بر گرد بسوی اهلت از جـانب من آیـا متعرض من شـده ای یـا بسوی من مشـتاق گشـته ای نزدیک مباد هنگام رسـیدن تو چه بسیار مراد تو از من دورست غیر مرا فریب بده مرا بتو احتیاجی نیست بتحقیق ترا طلاق گفتم و قطع علاقه از تو نمودم در سه دفعه یعنی دفعه ای در عقل دفعه در خیال دفعه در حس ، رجوعی از برای من در آن نیست و تو حرام مؤ بد شدی بر من پس زندگانی تو کوتاه است و آرزوی تو پست است ، آه از انـدک بودن توشه و درازی راه و دوری سـفر و بزرگی منزل . معاویه پس از شـنیدن این کلمات شـروع بگریه کردن نمود و بقول سـید مرتضـی علی (ع) کـدام وقت دنیا را قبول کرد که میفرمایـد تو را سه طلاقه کردم . برگزدیم بر سـر مطلب حجاج گفت : احسـنت یا حره ، بکدام دلیل علی بر عیسـی افضل بود ؟ گفت خدا در قرآن میفرماید : اذ قال الله یا عیسـی بن مریم ء انت و قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله قال سـبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق ان کنت قلته فقد تعلم ما فی نفسـی و لا ـ اعلم مـا فی نفسک ما قلت لهم الا ما امرتنی به . (مائـده - ۱۱۵) این قضـاوت و حکومت را بروز قیامت انـداخت ولی به علی بن ابیطالب (ع) نیز قومی در حـد پرسـتش گرویدند قائل بخدایی او گردیدند در دنیا آنها را مجازات فرمود و کیفر داد حجاج گفت احسنت یا حره او را بخشش داد و جایزه بخشید .

دلیل چهارم

چهارمین دلیل بر سیدالوصـیین بودن علی (ع) فرمایش خود پیغمبر است چنانچه میر سـیدعلی همدانی شافعی در کتاب مودهٔ القربی از ابن عباس روایت میکند که گفت : دعانی رسول الله صـلی الله علیه و آله و سلم فقال لی ابشرک ان الله تعالی ایدنی بسیدالاولین و الاخرین و الوصیین علی فجعله کفوابنتی فان اردت ان تنتفع به فاتبعه .

علی مرآت جمیع انبیاء بوده

ابن ابی الحدید چه خوب میگوید و فخر رازی در ذیل آیه مباهله و احمدبن حنبل در مسند و دیگران که رسول خدا (ص) فرمود : من اراد ان ینظر الی ادم فی علمه و الی نوح فی تقوائه و الی ابراهیم فی خلهٔ و الی موسـی فی هیبته و الی عیسـی فی عبادته فلینظر الی

علی بن ابیطالب . میر سیدعلی همدانی شافعی در مودهٔ القربی این حدیث را با یک زیادتی نقل میکند که رسول خدا فرمودند : فان فیه تسعین خصلهٔ من خصال الانبیاء جمعها الله فیه و لم یجمعهبا فی احد غیره . تشبیه علم علی به آدم برای اینست که خداوند آدم را بواسطه عملش بر سایر موجودات فضیلت و برتری داد ، پس چون علی (ع) علمش از آدم بیشتر است باید افضل از همه موجودات غیر از پیغمبر (ص) باشد . پس هر انسان باذوقی از تشبیه در علم علی (ع) به آدم میفهمد که چون آن علم سبب افضلیت آدم و برتری مسجودیت او بر ملائکه و مقام خلافت او گردید علی (ع) هم افضل و برتر از انبیاء عظام مانند موسی و عیسی باشد پس بطریق اولی از اوصیاء آنها برتر خواهد بود . کاش آنزمان سرادق گردون و نگون شدی وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی کاش آنزمان برآمدی از کوه تا بکوه کاش آنزمان که پیکر او شد درون خاک سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی جان جهانیان همه از تن برون شدی کاش آنزمان ز آه جگر سوز اهلبیت کاش آنزمان که کشتی آل نبی شکست یکشعله برق خرمن گردون دون شدی عالم تمام غرقه دریای خون شدی کاش آنزمان که این حرکت کرد آسمان این انتقام گر نفتادی بروز حشر سیماب وار روی زمین بی سکون شدی با این عمل معامله دهر چون شدی آل نبی چو دست تظلم برآورند ارکان عرش را به تزلزل درآورند

مجلس دوازدهم : السلام علیک یابن فاطمهٔ الزهرا سیدهٔ نساءالعالمین

ترجمه

سلام بر تو ای فرزند فاطمه زهرا سیده زنان عالمیان

علت نامیدن آنمخدره به این نام

اول زنی که وجود مبارک پیغمبر اختیار نمود حضرت خدیجه چهل ساله بود که در سن بیست و پنج سالگی با آن مخدره ازدواج فرمود . جناب خدیجه خواهر ابوینی عوام پدر زبیر است که اهل تسنن را از عشیره مبشره میدانند . خدیجه اول همسر عتیق بن عائد مخزومی بود و دختری جاریه نام آورد ، بعدا با ابوهالهٔ بن مندراسیدی ازدواج کرد و از او هم پسری بنام هند آورد ، بعد از انیدو شوهر با رسول اکرم ازدواج کرد که از آنحضرت هم دارای سه پسر و چهار دختر شد که جناب قاسم و زینب و رقیه و ام کلثوم قبل از بعثت متولد شدند و جناب طیب و طاهر و فاطمه زهرا سلام الله علیها بعد از بعثت متولد گردیدند و یک فرزند پسر هم بنام ابراهیم از ماریه قبطیه داشتند و از سایر زنهای خود اولادی نداشتند و تمام آنها در زمان حیات پیغمبر از دنیا رفتند مگر فاطمه زهرا که دو سال بعد از رحلت آنحضرت از دنیا رفت . و شاید علت آنکه اولادهای آنحضرت در زمان حیات مردند این باشد که بعد از فوت آنحضرت موضوع خلافت به اولادهای آنحضرت نیفتد با آنکه پیغمبر جز فاطمه اولادی باقی نگذارد و اینهمه کشمکش و اختلاف در امر خلافت ایجاد شد ، اگر اولادهای متعدد باقی میگذاشت چه میشد ؟ ! تولد فاطمه علیهاالسلام در بیستم جمادی الثانی سال چهارم بعثت در مکه معظمه بوده و چون مادر خدیجه فاطمه نام داشت لذا این مخدره را فاطمه نام نهادند . جمعی دیگر گفتند چون کفالت و حضانت حضرت رسالت پس از رحلت مادرش آمنه بنت وهب با فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤ منین علیه السلام بود و حضرت رسول او را مادر خطاب میکرد ، لذا این اسم را ، روی فرزندش نهاد که اسم فاطمه بنت اسد از بین نرود و بر سر زبانها باشد . ولی صدوق در معانی الاخبار از سدیر صیرفی از حضرت صادق (ع) روایت میکند که در حدیث معراج آمده که جبرئیل از درخت بهشتی سیبی چیده بدست مبارک حضرت رسول داد چون آنرا شکافت نوری مشاهده کرد فرمود ای جبرئیل این نور چیست ؟ عرض کرد : هی فی السماء منصورهٔ و فی الارض فاطمهٔ . از این روایت معلوم میشود که خدا این نام را قبل از ولادت بر آن مخدره نهاده و لذا بعد از تولد ملکی بر پیغمبر نازل شد و اسم فاطمه را بزبان آنحضرت جاری ساخت . اگر چه قبل از اینکه این

مخدره فاطمه نامیده شود فاطمه های دیگری در اسلام بوده اند مانند فاطمه مادر خدیجه و فاطمه بنت اسد و فاطمه بنت زبیر و فاطمه بنت حمزه ولی در اسلام اول زنیکه فاطمه نامیده شد دختر پیغمبر بود و در هر خانه که دختری بنام فاطمه باشد باعث ازدیاد رحمت و اکثار برگت خواهد بود و فردای قیامت اشخاصی که نام آنها فاطمه باشد چون از قبر بیرون آیند در مقام مفاخرت و مباهات برآیند که ما همنام فاطمه دختر پیغمبر هستیم پس همانطور که فاطمه زهرا را بر ما فضیلت است ما را هم بر سایر زنان فضیلت خواهد بود و از جهت اسم مزیتی برای ما میباشد و اخبار رسیده دعای آدم : یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه .

معنی فاطمه

لفظ فاطمه مشتق از فطم است و در مجمع البحرین گوید : فطیم بر وزن کریم طفلی را گویند که از شیر جدا و جدا کرده باشند و رضاع وی بنهایت رسیده باشد . در المنجد گوید : فطم الحبل : قطعه . حضرت رسول فرمودند : ستحرصون علی الامارهٔ ثم تکون حسرهٔ و ندامهٔ فعمت المرضعهٔ و سئسبت الفاطمهٔ . یعنی مردم در حکمرانی حریص میشوند با آنکه عاقبت آن افسوس و پشیمانی است پس آن وقت طفل شیری در آسایش و راحت است و آنکه از شیر گرفته شده در زحمت و مشقت خواهد بود . شاید در این روایت فاطمه است که از شیر گرفته شده معنی دارد . و نیز در حدیث دیگر فرمود : خطیر امتی من مدم شبابه فی طاعهٔ الله و فطم لذاته من لذات الدنیا یعنی بهترین امت من کسی است که جوانی خود را در طاعت خدا صرف نماید و از لذات دنیا خود را جدا نماید . در این خبر فطم بمعنی جدا شدن آمده و آنچه از اخبار استفاده میشود اینست که وجه تسمیه آن مخدره به فاطمه یکی از وجوه زیر است . وجه اول : او را فاطمه گفتند لانقطاعها عن نساء زمانها فضلا و دینا و حسبا چنانچه مفاد خبر صادقین در بحارالانوار است . فاطمه سلام الله علیها مقامات عالیه نفسانیه و فضائل عقلانیه را دارا بود و در کودکی کمال بزرگی را داشت که در میان تمام زنان دنیا وجود نداشت ، لذا پدرش او را سیده نساء عالمین خواند ، بلکه درباره اش فرمود : انها اشرف من جمیع الانبیاء و المرسلین عدا ابیها خاتم النبیین . از همه اینها غیر از پدرش برتر بود و در شرافت زندگی بدرجه ای رسید که دست دیگران بدانپایه نرسد . وجه دوم : در علل از حضرت باقر (ع) روایت کرده که فرمود : لما ولدت فاطمهٔ اوحی الله تعالی ملک فانطلق به لسان محمد فساماها فاطمهٔ قال انی فطمتک بالعلم و فطمتک عن الطمث قال (ع) والله لقد فطمها الله تبارک و تعالی بالعلم و عن الطمث بالمیثاق . در این حدیث چهار مطلب ذکر شده است : اول - ملکی اسم فاطمه را بر زبان پیغمبر جاری نمود . دوم - فطام فاطمه به علم باین معنی که فطمتك بالعلم یعنی ترا به علم شیر دادم تا بی نیاز از دیگران شدی یا آنکه ترا به سبب علم از جهل جدا کردم و یا بریدن تو از شیر مقرون بعلم بود . سوم - فطام از طمث باینمعنی است که فاطمه مثل زنان دیگر خون حیض نمی بیند . چهارم - کلام امام باقر (ع) است که به قسم خوردن با ضمیمه میثاق خبر از قول حضرت رسول (ص) داده و قسم خوردن امام باقر بجهت آنست که دیگران گمان نکنند امام باقر درباره مادرش زهرا مبالغه میکند بلکه عین حقیقت را بیان فرموده است .

علم فاطمه علیهماالسلام

کلینی در کافی خبری از ابوالبصیر نقل میکند باین مضمون که گفت : خدمت امام صادق شرفیاب شدم ؟ عرض کردم میخواهم از شما سئوالی کنم آیا اینجا کسی هست که کلام ما را بشنود پرده ای آنجا بود حضرت برداشته آنجا را دید کسی نبود فرمود حالا هر چه بخاطرت رسید سئوال کن ، گفتم قربانت گردم شیعیان شما با هم گفتگو میکنند که رسول خدا بابی از علم به علی تعلیم فرمود که از آن هزار باب گشوده شد ، حضرت فرمود پیغمبر هزار باب از علم به علی آموخت که از هر بابی هزار باب گشوده شد . ابوبصیر تعجب کرده گفت این عمل عمده ای است باینمعنی که بالاتر از این معنی و مرتبه هیچ مرتبه علمی دیگری نیست ، پس

حضرت قدری فکر کردند بعد فرمود که آن علم عمده ای بود ولی نه آنقدر عمده که تو خیال میکنی بعد حضرت فرمود نزد ما آل محمد جامعه است مخالفان ما چه میدانند که جامعه چیست ، ابوبصیر گفت قربانت گردم جامعه چیست ؟ فرمود طوماریست که هفتاد ذراع است ، به ذراع رسول خدا که آنحضرت به علی (ع) فرموده و علی نوشته است تمام حلال و حرام و تمام چیزهائیکه مردم بآنها محتاجند ، حتی تفاوت در خراشیکه در بدن دیگری وارد آورد در آنست ، پس حضرت دست ابابصیر را فشرده فرمود حتی این هم را نوشته ابابصیر گفت بخدا قسم این علم عمده است حضرت فرمود عمده میباشد ولی نه آنقدرها که تو گمان کرده ای مجددا ساعتی حضرت تاءمل فرمودند بعد فرمود نزد ما جفر است ولی مردم چه میدانند جفر چیست ؟ عرض کردم بفرمائید که جفر چیست ؟ فرمود ظرفی است از پوست که علم تمام انبیاء و اوصیاء و علمائیکه از بنی اسرائیل مرده اند تا کنون در آن ثبت و ضبط است ، ابونصیر از روی تعجب گفت : ان هذا هوالعلم ، این علم مهمی است ، حضرت فرمود انه لعلم و لیس بذلک ، بلی این علم است ولی نه آنطور که تو تصور نمودی . پس حضرت قدری تاءمل فرمودند بعد گفتند : و ان عندنا لمصحف فاطمه و مایدریهم ما مصحف فاطمهٔ . در نزد ما مصحف فاطمه میباشد مردم چه میدانند که مصحف فاطمه چیست عرض کردم مصحف فاطمه چیست ؟ فرمود : مثل قرانکم هدا ثلث مرآت و الله ما فیه من قرانکم حرف واحد آن مصحف سه برابر این قرآنست و بخدا قسم یکحرف از قرآن هم در آن نیست که مکررات قرآن باشد بلکه علومی است که خداوند به فاطمه زهرا تعلیم فرموده و این مصحف و جفر و جامعه تا روز قیامت نزد ما هست . وجه سوم : در عیون از حضرت زهرا (ع) روایت میکند که پیغمبر فرمود من فاطمه را فاطمه نامیدم برای آنکه خداوند او و دوستان او را از آتش جدا فرموده و عبارت روایت اینست که : قال رسول الله سمیتها فاطمهٔ لان الله فطمها و فطم من احبها عن النار . در خبر است که فردای قیامت فاطمه دوستان خود را از صحرای محشر جمع میکند و به بهشت میبرد مانند مرغی که دانه را از غیردانه تمیز میدهد و بر میدارد . مرحوم مجلسی در جلد ششم بحارالانوار از تفسیر حضرت عسکری نقل میکند که قریش و ابوجهل مشرکین مکه معجزه حضرت نوح و حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی را از جناب رسول اکرم خواستار شدند از طوفان و سرد شدن آتش و آویختن گره و خبردادن از سرائر و ذخائر ایشان پس آنحضرت کفار را به چهار دسته تقسیم فرمود : بدسته دوم که معجزه حضرت ابراهیم ، سرد شدن آتش را میخواستند امر فرمود که بصحرای مکه روند آتشی افروخته تا ببینند زنی ظاهر شود و کشف عذاب از ایشان نماید . و ابوجهل و جمعی دیگر را با خود داشت ، آنگاهه آن دسته دوم آمدند و عرض کردند ما شهادت برسالت تو میدهیم که رسول رب العالمین میباشی و عرضه داشتند که چون بصحرای مکه رفتیم در اندک زمانی آسمان شکافته شد و جمره های آتش بر ما فرود آمد و زمین هم منشق گردید و شعله های آتش از آن بیرون آمد و آتش بنحوی زیاد بود که آسمان مملو از آتش شد و از شدت حرارت نزدیک بود گوشتهای ما کباب شود ، انگاره در بین آسمان و زمین زنی ظاهر شد که مقنعه بر سر داشت و یکطرف آنرا بجانب ما آویخته بود بنحویکه دستهای ما به آن میرسید آنگاه منادی از آسمان ندا نمود که اگر نجات میخواهید به بعضی از ریشه های مقنعه این زن چنگ بزنید پس هر یک از بریشه ای از ریشه های او چنگ زده و رها نکردیم تا آنکه بطرف آسمان بلند شد و آن آتش بما اذیتی نرساند و آنگاه هر یک از ما را بخانه های خودمان گذاشت . اینک ما بشما ایمان میآوریم و میگوئیم : لامحیص عن دینک و لا معدل عنک و انت افضل من لجاء الیه و اعتمد بعد الله صادق فی قولک و حکیم فی افعالک . ابوجهل تمام این جملات را می شنید و بر حسد و عنادش میافزود پس حضرت رسالت فرمود میدانید آنزن که بود ؟ عرض کردند نمیدانیم ؟ فرمود آن دختر من سیده زنان بود چون روز قیامت شود آن مخدره به بهشت رود ندا رسد که ای دوستان فاطمه بریشه های چادرش چنگ زنید هر که دوست اوست بریشه ای از ریشه های آن چادر آویزد هزار فئام در هزار فئام در هزار فئام بدین واسطه نجات یافته به بهشت درآیند که هر فئامی هزار هزار نفر باشد ، یعنی ۲ ۱۰۰۰ یعنی هر فئامی یک میلیون است پس حاضلضرب آن چنین میشود : این حدود اشخاصی است که توسط یکریشه چادر فاطمه نجات می یابند ولی تعداد آن افرادیکه خود فاطمه شفاعت کند و از درگاه احدیت خواستار عفو آنان

شود چه مقدارست خدا داند .

لواء شفاعت در قیامت بدست فاطمه است

دربـاره اینکه روز قیـامت لواء شـفاعت بـدست فاطمه زهرا داده خواهـد شـد و شـفیعه مطلق عرصه محشـر است آیات و اخبار متواتر متکاثری وارد شـده است . در روایتی که روز قیامت لواء احمـد را بـدست فاطمه میدهنـد جای دیگر دارد که روز قیامت اول دیوان محاسبـاتیکه گشوده میشود دیوان حساب انتقام فاطمه از دشمنان اوست . در انوار نعمانیه است که در تفسیر آیه : و اذا المودهٔ سئلت بای ذنب قتلت ، انتقام قتل محسن سقط شده است . شیخ صدوق مینویسد که روز قیامت لواء شفاعت بدست فاطمه زهرا داده میشود تا از ذراری و دوسـتانش شفاعت کند در آنجا که میفرماید از ما نیست کسی که مسئله را انکار کند معراج سئوال قبر ، شفاعت کند و از شـرایط عقد ازدواج فاطمه به علی شـفاعت امت بوده است . علامه مجلسـی در احادیث معراج نقل میکند که پیغمبر فرمود : در شب معراج کـاخی رفیع در بهشت دیـدم که وصف فراوانی از آن میکننـد ، پرسـیدم این کـاخ از کیست ؟ گفتنـد مخصوص فـاطمه دختر محمد (ص) است که پس از شـفاعت دوسـتان به این کاخ نزول اجلال میفرماید . در علل الشـرایع در حدیث مفصلی از اباذر نقل میکند که فاطمه قسـیم بهشت و جهنم است و این بالاترین مقام برای فاطمه زهرا (ع) میباشد . ابن شهر آشوب مینویسد در ذیل سوره هل اتی وارد شـده که فاطمه در باب بهشت می ایسـتد و هفتاد هزار حوریه با او هسـتند و دوسـتان خود را به بهشت میبرد و با لواء شـفاعت به بهشت وارد میگردد تا در بهشت نعیم ماوی گیرد و آنجا هم فاطمه زن منحصر بفرد امیرالمؤ منین علیه السلام است . وجه چهارم : چهارمین وجه تسمیه آن مخدره به فاطمه اینست که در بحار از حضرت صادق (ع) روایت میکند که حضرتش فرمود : اتـدری ای شـی تفسـیر فاطمهٔ قال فطمت عن الشـر و یقال انهاسـمیت فاطمهٔ لانها فطمت عن الطمث . یعنی فرمود آیا میدانی تفسـیر فاطمه چیست عرض کردم بمن خبر دهیـد فرمود فاطمه شـد بعلت آنکه از شـر و بدیها بریده شد و عادت زنانگی هم مثل سایر زنان نداشت .

معنی خیر و شر

چون اینحدیث شـریف ذکر فطام فاطمه زهرا از شرور شده ما باید اول معنی شر را بفهمیم و بعد بگوئیم چگونه فاطمه از شر و بدیها بریـده شـد و خیر محض است . افعال و اعمال بشـری عنوان نیک و بد و خیر و شـر و یا بعبارت دیگر خطا و صواب و یا حق و باطل دارد اینحکم بر تمـام اعمـال بزرگ و کوچک در هر زمانی جاریست و در طبقات مختلف مردم متـداول و معمول است حتی اطفال در بازیهای خود حرکات و اعمالی را به نیکی و بدی متصف مینمایند ، بنابراین باید معنی نیک و بد و خیر و شـر که برالسـنه و افواه جـاری است دانست و میزانی در دست داشت که اعمال و افعال از حیث حسن و قبـح و خیر و شـر و درجات مختلف با آن سـنجیده شود معلوم گردد که فلاـن عمل خیر است یا شـر . شـیخ الرئیس در کتاب اشارات گویـد : تمام موجوداتیکه مادر این عالم مشاهـده میکنیم و به عقل خود می سـنجیم از پنج حال خارج نیست ، حالت اول آنکه شـر محض باشد ، حالت دوم خیر محض ، حالت سوم خیر او بر شرش غلبه داشته باشد ، حالت چهارم آنکه شر او بر خیرش غلبه نماید ، حالت پنجم آنکه خیر و شرش مساوی باشد ، پس عقـل هر انسانی غیر از این پنـج صورت چیز دیگری را تصور نمیکنـد . اما آن موجودیکه شـر محض یا شـرش بر خیرش غلبه داشـته باشـد و آنکه خیر و شـرش با هم مساوی باشد اثری در وجود ندارد و چنین چیزی را خدا خلق نکرده و اما آنچه محض یا خیرش بر شرش غلبه داشـته باشـد زیـاد است ، بلکه بناء موجودات عالم بر این نهاده شـده است . برای اینکه مطلب این دانشـمند بزرگ خوب معلوم گردد مثالی میزنیم ، آفتاب که تمام موجودات عالم از آن اسـتفاده میکننـد و یا آب که خـدا درباره آن میفرماید : و من الماء کـل شـی ء حی و امثـال اینها موجوداتی هسـتند که خیر آنها بر شـرشان غلبه دارد ، پس اگر آفتاب سوزان صـحرای افریقا انسانی را

ناراحت کرده بلکه باعث هلاک او شود نمی شود گفت آفتاب شر و بد است و یا اگر کسی در کشتی نشست و در دریا غرق شد و یا جمعی هلاک شدند و یا باران اگر در موقع باریدن خانه های فقراء و ضعفا را خراب کرد و آنها زیر آوار ماندند نمیتوان گفت باران شر و بد است زیرا موجبات بیچارگی و هلاکت جمعی را فراهم آورده زیرا این ضررهای قلیل در مقابل منافع کثیر آفتاب و دریا و یا باران بسیار ناچیز است . مثال دیگر : ما در دنیا اذیتهای بسیاری از حشرات بالخصوص مگس و پشه می بینیم و صدماتی از ناحیه حیوانات موذی مانند مار و عقرب متوجه ما میشود و این ناراحتیها ما را وادار میکند که بگوئیم فایده این حیوانات موذی چیست ؟ اینها جز ضرر نتیجه دیگری ندارند و حال آنکه علما حشره شناس ثابت کرده اند که هر کدام از این حیوانات موذی کار بزرگی برای بشر انجام میدهند و اگر آنها نباشند امراضی برای انسان ایجاد میشود که منجر به هلاکت انسان میگردد و لذا جای مگس و حشرات موذی در محل کثافات است ، تا کنون دیده نشده که مغازه عطرفروشی و یا مغازه پارچه فروشی مگس زیاد باشد همیشه این حیوانات را در دکان قصابی یا محل ریختن خاکروبه یا جائی که مردار افتاده باید دید و همین دلیل است که این حیوانات هوا را برای انسان تصفیه می کنند و کثافات را از بین میبرند تا انسان بتواند در محیط سالمی زندگانی کند . یا اگر شما در مار و عقرب می بینید که باعث اذیت انسانست و شما از آن میترسید و گریزان هستید در حقیقت شر نیست زیرا آلت دفاعی این حیوان است که در موقع خطر باید بوسیله این حربه از خود دفاع کند و لذا اسم این حیوانات وقتی کشنده است که دندان یا نیشش را در گوشت انسان یا حیوان فرو برد و آنرا مجروح کرده و زهر خود را در آنمحل جای دهد ، پس اگر مصادف با جرح نشود و بوسیله غذا وارد معده گردد صدمه ای برای انسان ندارد . این خود دلیل است که زهر آلت دفاعی این حیوانست و لذا در کوچک و بزرگ آنها هم هست پس اگر بنا باشد این آلت دفاعی در این حیوان بد باشد باید تفنگ برداشتن انسان هم در موقع عبور از خیابان و جنگل بد باشد ، زیرا ممکنست حیوانی باو حمله کند و برای حفظ جان خود آن حیوان را با تیر بکشد . پس آنچه ما در این عالم شر تصور می کنیم خیر محض است همین سرگین متعفنی که از آن گریزان میباشیم باعث میشود که چون پای درخت ریخته شود آنمیوه شیرین و خوشبو را بشما تحویل دهد و چون پای بوته گل ریخته شود گل یاس و رازقی خوش بو را بشما تحویل دهد . بنابراین کلمه خیر و شر را باید این قسم معنی کنیم که آنچه برای انسان مفید است اگر چه ملایم طبع هم نباشد خیر است مانند دوای تلخ که طبع انسان از آن منزجر است ولی چون برای انسان نفع دارد خیر است و آنچه موجب ضرر مقام انسانیت باشد اگر چه ملایم با طبع هم باشد شر است مانند زنا کردن و مال مردم خوردن و سایر معاصی ، پس بنابراین تعبیر که کردیم دنیای ما آمیخته با خیر و شر است و بیشتر مردم طالب شرند چون ملایم طبع آنها است و بعثت انبیاء برای این بوده که طبع مردم را از شرور منصرف کرده متوجه خیرات نمایند ، منتهی بعضی از افراد این برنامه پیغمبران را پذیرفته خیر محض و مسلمان وقت شدند و بعضی زیر بار حرف انبیاء نرفته دنبال هوای نفسانی را گرفته شر محض شدند ، پس نمی شود گفت که خدا ابوجهل و ابوسفیان و سایر منافقین را شر محض آفریده و یا سلمان و ابوذر و مقداد را خیر محض کرده ، یکی تمایلات شهوانی را دنبال کرده ابوسفیان شد ، دیگری با نفس و شهوت مبارزه کرد و سلمان شد ، این درباره مردم عالمست اما انبیاء و اوصیاء مقام بالاتری داشته اند که آنرا مقام عصمت گفتند و باز اشتباه نشود مقام عصمت نه آنست که انبیاء نمی توانستند گناه بکنند زیرا اینمقام ملائکه است و برای انسان فضلی نیست پیغمبران میتوانند مانند ما گناه بکنند منتهی آن قوه ایمانی قوی مانع از گناه کردن ایشان میشود بلکه در کودکی هم مرتکب گناه نمی شوند و بالاتر آنکه فکر گناه را هم نمیکنند اینرا مقام عصمت میگویند . پس آنکه امام صادق (ع) باو میفرمود : اتدری ای شی ء تفسیر فاطمة قال فطمت عن الشر . بریدن و قطع شدن فاطمه از بدیها همان مقام عصمت است که آنمخدره داشته و دلیل بر این معنی آیه تطهیر است ، اگر کسی بگوید مریم هم مقام عصمت داشت ، فاطمه علیهاالسلام هم مقام عصمت داشت پس فرق ایندو چیست ؟ گوئیم خداوند مقام عصمت مریم را در قرآن معلوم نکرده ولی مقام عصمت زهرا معلومست چون آیه : تطهیر درباره پنج تن نازل شد ، معلوم میشود بقدری مقام عصمت زهرا بلند بوده که خداوند با پیغمبر و علی و حسنین علیهم السلام

ذکرش میفرماید ، انشاءاله اگر مناسب باشد در جای دیگر ، در مقام عصمت این مخدره صحبت می کنیم تا مطلب بهتر از این واضح شود .

معنی زهرا

یکی از القاب مشهور این مخدره زهرا علیهاالسلام است و در کتب اخبار و زیارات ائمه طاهرین مادر خودشان را به این لقب بسیار ذکر کرده اند . در کتب لغت میگویند : الزهرا المراءة المشرقة الوجه و یکی از ستاره ها را بنام زهره نامیده اند بجهت آنست که نزدیک بزمین و نورانیت و روشنایی او بیش از ستاره های دیگر است .

علت نامیدن آنمخدره باین لقب

صدوق در علل الشرایع از جابر نقل میکند که از امام صادق (ع) سؤ ال کردند که چرا فاطمه را زهرا نامیدند ، فرمود : چون خداوند او را از نور عظمت خود خلق کرد ، از آن نور اهل آسمان و زمین را روشنایی داد بطوریکه نور وی چشمهای ملائکه را پوشاند ، و ، همگی به رو افتادند و خدا را سجده کردند ، عرض کردند پروردگار این چه نور است ؟ هذا رسید این نوریست از نور من که در آسمان ساکن نمودم و از عظمت خودم او را خلق کردم و او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خودم بیرون میآورم و آن پیغمبر را بر همه پیغمبران تفضیل میدهم و از این نور ائمه را بیرون میاورم که به امر من قیام نمایند و بحق من هدایت یابند و ایشانرا خلفاء خودم در زمین قرار میدهم . نور عبارت از روشنایی است که از خورشید و ماه و ستارگان بزمین میرسد و بشر از آن استفاده میکند و همچنین لفظ نور بر روشنایی که از آتش و سایر اجسام دیگر بدست میآید اطلاق میشود حال باید فهمید که خدا فاطمه را که از نور خود خلق فرموده یعنی چه ؟ آیا خدا هم مانند این اجسام دارای نور و روشنایی است که دارای حرارت باشد . خدا منزه است از اینگونه سخنان . مفسرین در معنی آیه : الله نور السموات و الارض بیاناتی نموده اند که بهترین آنها این است که خدا نور آسمانها و زمین است یعنی راهنمای اهل آسمان و زمین است و به هدایت او بندگان مهتدی شوند و به نور هدایت او راه سعادت را پیدا کرده و از راه ضلالت دوری کنند چنانکه انسان نابلد در شب تاریک در میان بیابان به روشنایی احتیاج دارد تا راه را پیدا کند همچنین مکلفین در این دنیا به نور هدایت الهی و الطاف توفیق او نیازمندند تا راه سعادت را از راه شقاوت تمیز دهند . و مؤ ید این قول است روایت کلینی در کافی از عباس بن بلال که گفت از حضرت رضا (ع) پرسیدم که معنی آیه شریفه الله نور السموات و الارض چیست ؟ فرمود : خدا هدایت کننده اهل سموات و هدایت کننده اهل زمین میباشد و روایات دیگری هم باین مضمون از اهل بیت اطهار رسیده است ، پس این روایت کاملا روشن میکند که نور بودن خدا یعنی هدایت کردن بندگان خود بوسیله انبیاء و اوصیاء ایشان و علمایی که در عصر بودند و لذا در روایات مثل نوره کمشکوة را به وجود مبارک پیغمبر تاءویل فرموده اند . پس از آنکه معنی نور بودن خدا معلوم شد معنی خلقت نور فاطمه از نور خدا هم روشن میگردد باین بیان که همانطور که خدا منشاء نور هدایت است مظهر این نور هدایت را فاطمه قرار داد و فاطمه روشنایی به اهل زمین و آسمان داد ، یعنی به واسطه فاطمه اهل آسمانها و زمین هدایت شدند . در کافی است که امام صادق (ع) به سماعه فرمود اول چیزیکه خدا را از مجردات خلق فرمود عقل بود آنهم از نور خودش . چون بواسطه عقل تمیز خوب و بد داده میشود و حقایق اشیاء را می بیند در حقیقت بمنزله چشم و راهنمای انسانست که هدایت بسوی کارهای خوب میکند خداوند فرمود اینرا هم از نور خودم خلق کردم یعنی چون من خودم نور هدایت هستم عقل را هم خلق کردم تا هادی مردم باشد . پس معلوم شد اینکه خداوند خودش را در قرآن معرفی به نور میفرماید یعنی خدا هادی اهل زمین و آسمانها است مثل نوره کمشکوة مثل نور حقتعالی که هدایت باشد مثل روزنه ای است در دیواری که نهایت آن بخارج راه ندارد مانند طاقچه ای که در آن طاقچه فیها مصباح چراغی افروخته اند المصباح فی زجاجة که آن چراغ

افروخته شـده در قنـدیلیست از شـیشه و بلـور اگر چه اطراف چراغ را گرفته ولی بواسـطه آن شـفافیت که دارد مـانع از آن نور چراغ نمیشود بلکه آن نور باطراف روشـنایی میاندازد الزجاجهٔ کانها کوکب دری آن شـیشه و بلور از غایت صـفا و لطافت مانند ستاره ای است که در کمال درخشـندگی باشد یوقد من شـجرهٔ مبارکهٔ یعنی این چراغ و مصباح افروخته شده از روغن درختی است که بسیار با برکت و نفع دهنده است زیتونهٔ که زیتون باشد لاشـرقیهٔ و لاغربیهٔ معانی بسـیاری برای اینجمله شده که بهتر از همه اینست که این درخت زیتون از درختهـای دنیـا نیست که در شـرق و غرب عالم باشـد یکاد زیتها یضـی ء نزدیک است روغن آن درخت از غایت تلالو روشـنی دهد قبل از آنکه در چراغ ریخته شود و لولم تمسسه نارا اگر چه بآن آتشی نرسیده باشد یعنی صفا و درخشندگی آن روغن به اندازه ایست که بدون آتش روشـنایی بخشد و اگر در چراغ رود روشن شود نور علی نور یک روشنی افزوده روی روشنی دیگر خواهـد بود یعنی روشـنایی زیت همـدست با نور چراغ و لطافت زجاجهٔ شـده و در مشـکوهٔ که جامع انواراست آن نور بغایت روشـنایی انـداخته یهدی الله لنوره من یشاء حقتعالی هر که را بخواهد به نور خود که هدایت و توفیق باشد هدایت میفرماید یعنی هر کس دنبال این نور برود و لیاقت پیـدا کنـد حقتعالی نور را به او مرحمت فرماید این جمله از آیه خودش نور را معنی میکنند که نور بمعنی هدایت است و قبلا هم ما الله نور السـموات را بمعنی هدایت معنی کردیم . و یضـرب الله الامثال للناس و الله بکل شـی ء علیم حقتعالی مثالهایی برای شما میزند یعنی مقولات را بصورت محسوسات برای شما بیان میکند تا آنکه مطلب را زود دریابید و مقصود زود هویـدا گردد و خـدا بر هر چیزی دانـا است . سـیدهاشم بحرینی در کتـاب غایـهٔ المرام خود پـانزده حـدیث از طرق خاصه و دو حدیث از طرق عامه نقل کرده که این آیه درباره اهلبیت اطهار است آنها هدایت الهی در زمین میباشـند . منجمله از کلینی در کافی از صالـح بن سـهل همـدانی نقل میکنـد که حضـرت صادق (ع) در آیه الله نور السـموات و الارض نوره کمشـکوهٔ فرمود : مشـکوهٔ فاطمه علیهاالسـلام است ، فیها مصـباح حضـرت حسن علیه السلام ، المصباح فی زجاجهٔ حسین علیه السلام است . یعنی همانطور که قندیل اطراف چراغ را گرفته نور امامت حسـین و نه فرزندش که امام بودند اطراف حسن را گرفته یعنی امامت از صلب حسین است نه حسن کانهـا کواکب دری فـاطمه (ع) است که او کوکب درخشـنده در میـان زنـان عالم میباشـد یوقـد من شـجرهٔ مبارکـهٔ زیتونهٔ ابراهیم است ، لاشرقیهٔ و لاغربیهٔ یعنی نه یهودی است نه نصرانی یکاد زیتها یضی یعنی زود باش که از آن علم منتشر گردد یعنی از فـاطمه و لولم تمسـسه نـار نور یعنی امـامی بعـد از امـامی یهـدی الله بنوره من یشـاء یعنی خـدای تعالی هر که را بخواهـد بسوی ائمه هـدایت میکنـد . نظیر این حـدیث از ابن مغـازلی شافعی در کتاب مناقب نقل شـده است ، پس از آیه و روایت معلوم شـد که فاطمه زهرا ماننـد کوکب دری است که آن سـتاره از خود نور دارد . و دلیل بر اینکه آیه نور درباره اهلبیت نازل شده آیه بعد از آن اسـت که میفرمایـد : فی بیوت اذن الله اءن ترفع و یـذکر فیه اسـمه زیرا در روایـات فریقین وارد شـده که بیوت اهلبیت میباشـند . ابن عباس میگویـد در مسـجد رسول خـدا بودم کسـی آیه فی بیوت اءذن الله را خواند من گفتم به رسول الله آن بیوت کدامند ؟ فرمود انبیاء و بـدست مبارک خود بجانب خانه دختر خود فاطمه زهرا اشاره فرمود . عامه از انس نقل کرده اند که روزی رسول خدا آیه فی بیوت اءذن الله را خوانـد مردی از جـای برخـاست عرض کرد یا رسول اله آن خانه ها کدامنـد فرمود خانه های انبیاء دیگری عرض کرد یا رسول اله خانه علی و فاطمه از آن خانه ها است ، فرمود بلی بهترین آنها است .

مجلس سیزدهم : سیدهٔ نساءالعالمین

مقدمه

خداونـد تبارک و تعالی بـدلائل و جهاتی در زنـدگانی دنیا مرد را بر زن ترجیح داده ، بلکه بواسـطه آیه مبارکه الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضـهم علی بعض ، مرد را والی و غالب بر زن قرار داد یعنی مردان مرتبه تسلط و تغلب بر زنان دارند از دو وجه

: اول – از جهت آنکه خدا تفضیل داده مردان را بر زنان بقوت بدن و کمال حسن تدبیر و به اختصاص نبوت و امامت و ولایت و اقامه حدود و شعایر اسلامی و جهاد وارث که زن نصف مرد میبرد و شهادت که چهار زن مطابق دو مرد است و دیه که دیه زن نصف مرد میباشد و امام جماعت که زن حق ندارد برای مرد امام جماعت شود و مرجع تقلید و قاضی که باید از جنس مرد باشد نه زن اگر چه زن خیلی عالمه و در علمش برتر از مرد هم باشد . دوم – و بما انفقوا اموالهم بواسطه آنکه مردان از مال خود بزنان نفقه و کسوه و مهر میدهند .

نظر علم در تفاوتهای جسمی مرد و زن

امروز با دقت تمام حساب کرده اند و مغز زن را صد الی دویست گرم کمتر از مرد یافته اند البته این محاسبه کردن پس از رسیدگی کردن یازده هزار مغز زن و مرد اروپایی بوده که حد متوسط مغز مرد را ۱۳۶۱ گرم و حد متوسط مغز زن را ۱۲۰۰ گرم معین نموده اند .

نکته ای در جمجه

البته معلومست که جمجمه مرد و زن به نسبت مغزاینـد و متفاوتست ، یعنی جمجه زن در حدود ۱۵ از جمجمه مرد کوچکتر است ، اما نکته مرموز و لطیف آنکه دانشمندان فن معتقدند هر قدر علم و مدنیت در بشر افزونتر میشود وسعت جمجمه مرد بیشتر میگردد و اما در زن رو به تنزل است و لذا گوستاولوبون فرانسوی در کتاب تمدن اسلام و عرب مینویسد طبق تحقیق دانشمندان فن حجم جمجمه زنان امروز از حجم زنان غیرمتمدن قدیم کمتر و در مرد قضیه کاملا برعکس میباشد .

حواس خمسه زنان

طبق تحقیقات فیزیولوژیستها گرچه مردم قاره ها و مناطق مختلف بر حسب احتیاج به حاسه مخصوصی نسبت بیکدیگر متفاوت هستند ، مثلاـ اهالی آندامان یعنی ساکنین جزایر بین شبه جزیره مالاکا و سیلان با حس شامه از مسافت دوری بوی میوه را حس میکنند و مردم کالموک که از قبایل آلتایی در مغولستان غربی هستند نوعا قوه باصره آنها قویتر از سایر مناطق است اما در همه جا زنان از این حواس نصیب کمتری دارند . صدوق در علل الشرایع از محمد بن سنان نقل میکند که گفت من نامه ای خدمت حضرت رضا (ع) نوشتم و از علت قبول نشدن شهادت زن در طلاق و روایت هلال سئوال کردم حضرت فرمودند زیرا که قوه بینایی ضعیف و در احساسات و جانبداری مفرط هستند . حتی قوه لامسه که در مناطق مختلف تا حدودی نزدیک بهم است ولی در زنان بعلت ضعف همین قوه است که میتوانند درد سخت زایمان را کمتر درک کنند و این اختلاف در حیوانات نر و ماده نیز تجربه شده است .

ضربان نبض زن و مرد

قلب زن شصت گرم کمتر از قلب مرد است و لذا در ضربان نبض ما سنجشهائیکه بعمل آمده حد متوسط در میان اروپائیان ۷۲ ضربه در هر دقیقه و بین سیاههای آتازونی ۷۴ ضربه در هر دقیقه و بین هندوهای امریکا ۷۶ ضربه در هر دقیقه اندازه گیری شده ولی در هر نقطه جهان سرعت ضربان نبض زن بعلت ضعف قوای او نسبت به مرد بیشتر است و این اختلاف در هر دقیقه بین ۱۰ تا ۱۴ ضربه است چنانکه در حیوانات ماده نیز ضربات نبض سریعتر است . مثلا در شیر ماده ۷ ضربه بیشتر از شیر نر و در گاو ماده ۲۰ ضربه بیشتر از نر میباشد .

تنفس زن و مرد

برای تنفس نیز مطالعاتی شده ، در ایران در هر یک دقیقه معمولا ۸ الی ۲۰ و در فوئرثهیا ۱۶ تا ۲۰ و در میان گیرگیزها که ملل شمالی و غربی چنین هستند معمولا ۱۹ و در اروپا ۱۴ تا ۱۸ بار در یک دقیقه تنفس میکنند . در تنفس بعلت ضیق و ضعف جهاز تنفسی زیرا گنجایش هوا در جهاز تنفسی مرد به اندازه نیم لیتر بیش از زن است و نیز مرد در هر ساعت ۱۱ گرم کربن میسوزاند و بهمین سبب اکسیژن بیشتری وارد ریه اش میشود ، در صورتیکه زن در هر ساعت ۷ گرم بیشتر نمی سوزاند ، زن سریعتر نفس میکشد اگر چه با این سرعت نتیجه کمتری از لحاظ اکسیژن نصیبش میشود .

قامت زن و مرد

قامت زن بطور متوسط ۱۲ سانتی متر از قامت مرد کوتاهتر است و این تفاوت از هنگام ولادت کاملا مشهود است و اختصاص به زن و مرد متمدن هم ندارد بلکه این اختلاف چون روی قوانین طبیعی و ساختمان قوای جسمانی است در میان قبایل وحشی به همین نسبت دیده میشود .

وزن زن و مرد

وزن اختلاف زن و مرد از همان آغاز تولد معلومست و معدل نسبت تفاوت و زن آنها در همه جا پنج کیلوگرم است ، یعنی وزن بدن مرد بطور متوسط ۴۷ کیلوگرم و وزن متوسط زن ۴۲ کیلوگرم است و همچنین استخوان بندی زن معمولا کوچکتر و سبکتر از استخوان بندی مرد است و استخوان مرد محکمتر از استخوان زن است . و نیز عضلات و ماهیچه زن ضعیفتر و ظریفتر از مرد است و حجم عضلات زن به اندازه یک ثلث کمتر از مرد میباشد و بهمین جهت اندام زن لاغرتر و حرکاتش از مرد کندتر است و همچنین حجم ریه زن ۱۳۰۰ ولی حجم ریه مرد ۱۶۰۰ سانتیمتر مکعب است و نیز خون زن از لحاظ رنگ و وزن و هم از جهت ترکیب با خون مرد تفاوت دارد یعنی خون زن کم رنگتر و سبکتر از خون مرد است و گلبولهای سفید در خون مرد بیشتر است و مقدار هموگلوبین ماده آهنی رنگین خون و مواد ازتی و آلبومین ، سفیده تخم مرغ در خون زن کمتر است . این مسلم است که فعالیتهای روانی محققا با فعالیتهای فیزیولوژیکی بدن بستگی دارد جان با جسم مانند شکل یک مجسمه با سنگ مرمر بهم آمیختگی دارد و لذا در کتاب انسان موجود ناشناخته میگوید متخصصین تعلیم و تربیت باید اختلافات عضوی و روانی جنس مرد و زن را در نظر داشته باشند و توجه باین نکته اساسی در بنای آینده تمدن حائز کمال اهمیت است . در کتاب حقوق زن مینویسد : در اینکه میان روح و جسم بطور کلی همبستگی و تناسب دقیقی برقرار است و فعالیتهای روانی با فعالیتهای فیزیولوژی نسبت و بستگی تام دارد ، تردیدی نیست مثلا ـ اخته کردن خواجه سراهای سابق که یک عمل جسمانی است آنچنان تاءثیر فوری در تغییر روحیات و اخلاق مردانگی آنها داشت که کاملا ـ محسوس بود و حتی در صدا و بشره آنان نیز تغییرات کلی داده میشود و نیز بیرون آوردن تخمدانهای زنان در روحیات آنان تغییرات کلی میدهد که افسردگی بیحد ، اختلال و تشویش افکار سوء خلق کم حوصلگی و امثال آنرا میتوان از آثار آن شمرد .

نیروی تعقل و عواطف زن و مرد

نیروی جسمانی و اعصاب قوی و قدرت دماغی مرد او را برای مجاهدت و مبارزه دامنه دارتری در امور زندگی آماده میسازد . خواه این مبارزه در میدانهای جنگ باشد یا در برابر درندگان جنگل برای تهیه صید یا در راه تاءسیس نظامات حکومت و شئون اقتصاد و

یـا برای تحصـیل غـذا و معیشت خود و زن و فرزنـدش . ولی در موضوعـات عاطفی ماننـد کودکان غالبا دسـتخوش تحول و تبـدیل میشود ، بر عکس زن در موضوعات عاطفی بسـیار نیرومند است و در کارهای محتاج به فکر یا نیروی جسم اسـتقرار و ثبات ندارد ، مگر کارهائیکه با عواطف زنانه او ملایم باشـد ، ماننـد پرسـتاری و سـرپرستی اطفال و گلسازی و تـدبیر منزل و خیاطی و غیره و این تفضـیلی که خداونـد برای مردان قائل شـده دلیل بر حقارت و سـلب احترام از زن نیست بلکه این اختلاف طبق مصـلحت و حکمت آفریننـده حکیمی است که برای ترقی و تکامل نوع بشـر لازم دانسـته است . ربناالـذی اعطی کل شـی خلقه ثم هدی ، پس اگر یک جراح نمی توانـد چون یـک مهنـدس ساختمـان نقشه ساختمـانی را طرح کنـد و یـا یـک دانشـمند علم اخلاق نبایـد در مسائل علوم سیاسـی و اقتصاد اظهار نظر کند و خلاصه هر متخصصـی حق دارد در رشـته خود اظهار نظر کند و در رشـته های تخصصـی دیگران دخالت نکنـد این کوچکی و حقارت او را نمیرسانـد و بمقام او لطمه ای وارد نمیکنـد . بنابراین برای زن و مرد یک سلسـله وظایف معینی طبق ساختمان جسـمی و روحی آنها تعیین شده است اگر چه در بعضی از امور مرد بر زن حق تقدم داشته باشد و بقول پروین اعتصـامی : وظیفه زن و مرد ای حکیم دانی چیست یکیست کشتی و آن دیگریست کشتی بـان چو ناخـداست خردمنـد و کشتی اش محکم دگر چه باک ز امواج ورطه طوفان بـدیهی است که کشتی و ناخـدا هر یک موقعیت و وظیفه جـداگانه ای دارنـد ، نه ناخـدا میتوانـد کار کشتی را بکنـد و نه کشتی کار ناخـدا ، ولی در عین حال هر کـدام بایـد وظیفه خود را انجام دهند پس اگر بنا شود در امور اجتماعی زن و مرد در وظایف یکـدیگر دخالت کننـد آنروزیست که کشتی زنـدگی و سرنشـینان آن گرفتار طوفان بلا خواهد شـد ، پس از شیر حمله خـوش بود و از غزال رم از گفتـار مـا معلوم شـد که زن از حیث دسـتگاه خلقت ماننـد مغز و قلب و حواس خمسه و عقـل و فهم و اسـتعداد و سـایر چیزهای دیگر با مرد تفاوتهایی دارد . در عین حال زنهای بزرگی در دنیا پیـدا شـده انـد که باعث فخر و سربلندی زنان عالم میباشند ، یکی از آنها مخدره مکرمه آمنه بیگم دختر ملا محمدتقی مجلسی است که بسیار فاضله و عـالمه و متقی بوده است . روزی ملا محمـدتقی بخانه آمـد و بـدخترش گفت من اراده کردم که شـما را بمردی تزویـج کنم که در غـایت فقر و منتهـای فضـل و صـلاح اسـت و ایـن موقـوف بـه اذن شـماست ، مخـدره عرض کرد فقر عیـب مرد نیسـت ، جنـاب ملا محمـدتقی مخـدره را به ملا محمدصالـح مازنـدرانی شارح اصول کافی تزویـج نمود ، چون شب زفاف شـد جناب ملا محمدصالح داخل اتاق شـد و برقع از صورت مخـدره برداشت و جمال مخـدره را دیـد بگوشه اطاق حمد و شـکر الهی را بجای آورد و مشـغول مطالعه شد ، اتفاقا مسئله ای بر او مشـکل شد هر قدر فکر کرد نتوانست آنرا حل کند ، مخدره آمنه بیگم بفراستی که داشت ملتفت شـد وقتی که ملاـ محمدصالـح بجهت تـدریس رفت آنمخـدره مسئله را در کمـال خوبی حل نمود و نوشت و گـذارد محل مطالعه شوهرش ، چون شب شـد ملاـ محمدصالـح بجهت مطالعه نشست دیـد اشکال شب گذشـته او در کمال خوبی حل شـده و بر روی کاغـذ نوشـته شـده ، دانست که کار آمنه بیگم است ، به شـکرانه این نعمت تا صبـح مشـغول عبادت شد و در بسـیاری از اوقات ملا محمدصالح اشـکالات علمی خود را از اینمخدره سؤ ال میکرد و او جواب میداد . و از جمله مخدره فاطمه دختر شهید اول است که خـدمت پدر بزرگوارش درس خواند تا مجتهده شد و پدرش زنانرا در یاد گرفتن مسایل و احکام به او ارجاع میفرمود و بسـیار او را مـدح میفرمـود بـدرجه ای رسـید که اسـتاد شـهید به اجـازه داد . یکی از زنهـائیکه هم از حیث خلقت جسـمی و هم از حیث خلقت روحی باتمام زنهای عالم فرق دارد فاطمه دختر پیغمبر است . اما از جهت خلقت جسـمی فاطمه علیه السـلام عادت زنانگی نداشت ، امام باقر (ع) فرمود : لما ولـدت فاطمـهٔ اءوحی الله تعالی الی ملک فانطلق به لسان محمد فسـماها فاطمهٔ ثم قال انی فطمتک بالعلم و فطمتک عن الطمث . قال (ع) والله لقـد فطمها الله تبارک و تعالی بالعلم و عن الطمث بالمیثاق . نکته مهم در این حـدیث آنست که میفرمایـد : فطمتک عن الطمث ما ترا ای فاطمه از دماء ثلاثه که زنان می بیننـد پاک و پاکیزه آفریـدیم اگر چه دسـتگاه خون حیض در زن نباشـد حـاملگی هم برای او نیست و چون از عادت زنانگی بیفتـد دیگر حامله نمی شود ولی فاطمه علیهاالسـلام با آنکه خون حیض نمیدید پنج پچه تحویل جامعه داد که هر کدام آنها با دنیا و مافیها برابری میکرد پس این یک معجزه برای آن بانو بوده است

.

فاطمه سیده نساء است

فـاطمه (ع) از جهت خلقت روحی هم بـا زنـان دیگر فرق داشـته بلکه برتر و بالاـتر از مریم هم بوده است چه خداونـد دربـاره مریم میفرمایـد : ان الله اصـطفیک و طهرک علی نساءالعـالمین مراد از برتری مریم بر زنـان عـالم فقط در زمان خودش بوده ، قرینه بر این مـدعی آیه مبـارکه بنی اسـرائیل است که میفرمایـد : یا بنی اسـرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم و انی فضـلتکم علی العالمین ، بـدیهیست که هرگز بنی اسـرائیل را بر مؤ منین زمـان پیغمبر ما و امت او ترجیـح نـداده بلکه افضـلیت بنی اسـرائیل تا زمانی است که عیسـی نیامده باشد ، اگر در زمان عیسی افضلیتی برای بنی اسرائیل باشد باید ایمان به عیسی نیاورند و همچنین در زمان پیغمبر خاتم ملت یهود باید از ایمان آوردن باین پیغمبر اسـتثناء شوند و این بدلیل عقل و نقل باطل است ، پس مریم بزرگ زنان زمان خود بوده است . ولی پیغمبر دربـاره فـاطمه اش فرمود : فاطمـهٔ سیدهٔ نساءالعـالمین من الاولین و الاخرین و آنها لتقوم فی محرابها فیسـلم علیها سبعون الف ملک من المقربین و نیاد و نها بمانادت به الملائکهٔ مریم فیقولون یا فاطمهٔ ان الله اصطفیک و طهرک علی نساءالعالمین . در علل الشـرایع از حضـرت صادق (ع) روایت میکنـد که فرمود فاطمه را محـدثه نامیدنـد برای آنکه ملائکه از آسـمان بر وی نازل شـده او را ندا میکردند چنانکه مریم را ندا میکردند و میگفتند ان الله الصـطفیک و طهرک علی نساءالعالمین ، پس فاطمه با ایشان و ایشـان بـا فاطمه حـدیث میکردنـد ، حتی شبی آنمخـدره از ملائکه سـئوال کرد ، آیا مریم افضل زنان عالمیان نیست ؟ عرض کردند مریم افضل زنان عالم خود بود ، ولی خدا ترا سیده زنان عالم او و عالم خودت و بلکه سیده نساءالعالمین اولین و آخرین قرار داد .

شرایع گذشته معرفت به فاطمه داشته اند

در بحار در روایتی از حضـرت رسول (ص) نقل میکند که آنحضـرت درباره فاطمه (ع) فرمود : فاطمهٔ هی الصدیقهٔ الکبری و علی معرفتها دارت القرون الاولی . صاحب کتاب خصایص الفاطمیه میگوید : قرن دارای چند معنی میباشد : اول هفتاد یا هشـتاد یا سی یا صد سال . دوم مراد از قرن اهل هر زمانند که در آن پیغمبری باشد مثل زمان حضـرت موسـی زمان حضرت عیسی و غیره سوم مراد از قرن عمر غالب مردم است . اما معنی دارت در حدیث است که : اولوالعزم من الرسل سادهٔ المرسـلین و النبیین علیهم دارت الرحی ، یعنی پیغمبران اولوالعزم آقایان پیغمبرانند آسمانها و زمین بواسطه بودن آنها دور میزنند یعنی به تصدق سر آنها گردش میکنند .

مجلس چهاردهم : السلام علیک یا ثارالله و ابن ثاره

ترجمه

سلام بر تو ای کسیکه خدا خونخواهی او میکند و پسر کسیکه خدا خونخواهی او میکند .

شرح ثارالله

ثار در لغت بمعنی خون و بمعنی طالب خون آمده که مخفف ثائر بر وزن طالب باشد مثل شاک که مخفف شائک است . یا لثارات الحسـین یعنی بیائیـد ای طلـب کننـدگان خـون حسـینی . مروان حمـار آخرین خلیفه بنی امیه بـود وقـتی که در حران ابراهیم عمـوی منصور دوانیقی را گرفت سر او را میان انبان آهک گذاشت آنقدر دست و پا زد تا جان داد ، صالح بن علی با جمعی در طلب خون ابراهیم برآمدنـد و با مروان حمار جنگ کردند تا او را کشـتند روزیکه طبل جنگ را مینواختند ندای یا لثارات ابراهیم آنها بلند بود

تا آخر مطلب که مفصل است چون معنی آثار دانسته شد این جمله را چند معنی میتوان نمود .

معنی اول ثار

اگر گفتیم که ثار خون ریخته شده از روی ظلمست ، معنی چنین میشود که سلام بر تو ای کسیکه خون خدا هستی البته خدا جسم نیست که دارای خون باشد بلکه باید گفت ای حسین تو آنقدر بزرگوار و در خانه خدا با آبرو هستی که اگر بنا بود خدا خون داشته باشد ، خون تو همان خون خدا بود ، در زیارت آنحضرت میخوانی : السلام علیك یا من ثاره ثارالله . نظایر اینگونه عبارات در زیارت امیرالمؤ منین علیه السلام بسیار است مانند : عین الله ، یدالله ، وجه الله ، جنب الله چنانچه میگویی : السلام علیك یا عین الله الناظرهٔ و یده الباسطهٔ و اذنه الواعیهٔ ، السلام علی اسم الله الرضی و وجه المضیء و جنبه العلی . پس اینکه میگوئیم علی عین الله است نه آنکه خدا چشم دارد ، یعنی همانطور که خدا بدون چشم در همه جا حاضر و ناظر است و همه چیز نزد او آشکار میباشد علی نیز مظهر این صفت خداست . حضرتش در مسجد کوفه بالای منبر موعظه میفرمود ، مردی برخاست و عرض کرد یا امیرالمؤ منین جبرئیل در کجاست ، حضرت یک نگاه به آسمان ، یک نگاه بزمین و یک نگاه باطراف نموده فرمود تو خودت جبرئیل هستی آن مرد ناپدید شد مردم از حضرت موضوع را سئوال کردند فرمود بیک نظر تمام آسمانها و تمام طبقات زمین را ملاحظه کردم و بیک نظر مغرب و مشرق عالم را دیدم ، در هیچ جای عالم جبرئیل نبود دانستم که این مرد خودش جبرئیل است . پس دیدن علی تمام زمین و آسمان را با این چشم ظاهری نبود بلکه با چشم دیگری بود که همان عین الله است . علی (ع) یده الباسطهٔ است که از کوفه دست دراز میکند و نصف سبیل معاویه را در شام گرفته میکند . مردی در موقع مرگ سلمان در مدائن بالای سر او بود ازو پرسید که بعد از مرگ چه کسی شما را غسل دهد و کفن نماید ، فرمود آن کسیکه رسول خدا را دفن کرد آنمرد گفت سلام تو در مدائن هستی و او در مدینه است چگونه مرتکب این افعال خواهد شد سلمان گفت چون روح از بدن من مفارقت نماید هنوز مرا درست نخوابانیده باشی که آنحضرت حاضر شود بر او سلام کن هر چه دستور دهد انجام ده آن مرد گفت چون سلمان از دنیا رفت من او را بچادری پوشیده ناگاه دیدم امیرالمؤ منین (ع) حاضر شد ، سلام کردم دیدم که آنحضرت چادر از روی سلمان برداشت ، سلمان تبسمی کرد ، آنحضرت فرمود مرحبا ای سلمان ، چون بخدمت رسول خدا برسی آنچه اصحاب او بعد از او با من کرده اند عرضه خواهی داشت آنگاه چادر روی سلمان کشیده متوجه غسل و کفن او شد و مجددا بمدینه برگشته نماز ظهر را در مدینه خواندند . در قرآن میفرماید : و قالت الیهود یدالله علت اءیدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان (مائده - ۶۴) پس امام مظهر صفات خداست ، عین الله و اذن الله و وجه الله میباشد . ما در همین کتاب در ذیل آیه قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المؤ منون . (توبه ۱۰۵) گفتیم که دانستن اعمال مردم توسط امام شرطش بودن در آنمحل نیست همانطور که خدا همه جا حاضر و ناظر است و همه چیز را می بیند و میداند امام هم قلب عالم امکان بوده همه کردار و رفتار مردم را میداند ، خواه بچشم ببیند یا نبیند . در کتاب کافی از امام باقر (ع) روایت میکند : قال لما اءسری بالنبی (ص) قال یا رب ما حال و المؤ من عندك قال یا محمد من اءهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربهٔ و انا اسرع شی الی نصرهٔ اولیائی و ما ترددت عن شیء انا فاعله کترددی عن وفاهٔ المؤ من یکره المؤ من و اکره مسائته و ان من عبادی المؤ منین من لایصلحه الا الغنی و لو صرفته الی غیر ذلك لهلك و اءن من عبادی المؤ منین من لا یصلحه الاـ الفقر و لو صرفته الی غیر ذلك لهلك و ما یتقرب الی من عبادی بشیء احب الی مما افترضت علیه و انه لیتقرب الی بالنافلهٔ حتی احبه فاذا اءحببته اذا سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی بها ان دعانی اءجبته و ان ساءلنی اءعطیته . چون پیغمبر را به معراج بالا بردند گفت : پروردگارا حال مؤ من در نزد تو چون است ؟ فرمود : ای محمد هر که بیک دوست من اهانت کند محققا آشکارا با من بجنگ برخاسته است ، من بیاری دوستانم پیش از همه چیز می شتابم من درباره چیزی آن اندازه درنگ ندارم که درباره قبض روح مؤ من ، او از مرگ بدش آید و منهم از بدی کردن باو بدم میآید

براستی برخی از بنـدگان مؤ منم را جز توانگری نشایـد و نیکو نساز و اگر بجز آتش بگردانم نابود و هلاک شود و براستی برخی از بندگان مؤ منم باشند که جز با درویشی و فقر به نشوند و اگر بجز آنش بگردانم نابود و هلاک شوند ، هیچ بنده ای تقرب نجوید به عملیکه نزد من محبوبتر باشـد از آنچه بر او واجب کرده ام و براستی که او با عمل نافله بمن تقرب جویـد تا آنکه دوسـتش بـدارم و چون دوسـتدارش شـدم در اینصورت گوش او شوم بـا آن بشـنود و چشم او شوم که بـا آن ببینـد و زبـانش شوم که با آن بگویـد و دسـتش شوم که با آن بگیرد اگر دعا کند اجابتش کنم و اگر از من خواهشـی کند به او عطا نمایم . از اینحدیث چند مطلب استفاده میگردد : واجبات اهمیتش بیشتر از مستحبات است . نوافل جمیع مستحبات را شامل میشود و اختصاصی به نوافل یومیه ندارد . تردید خـدا نـه مثـل مـا نیسـت کـه در امری مردد باشـیم و نـدانیم کـدامیک صـلاح کـار مـاست که آنرا انجـام دهیم در حقیقت در کلاـم مقـدریست باین تعبیر که اگر تردیـدی بر من روا بود چنین بود . فاذا اءجتبه کنت سـمعه الذی یسـمع به سـمع و بصـر معمولی انسان ضعیف و نـاتوان است و چون متوجه امور ظـاهری و مـادی گردد و صـرف شـهوت نفس و هواپرسـتی شود به زودی از میـان رود و نابود گردد و ازین جهت خداونـد در آیات قرآن مخالفان حق را کر و کور خوانـده است ولی اگر متوجه خـدا شونـد و طاعت او را کننـد تا محبوب او گردنـد چشم و گوش معنوی و روحانی دایم و ابدی به آنها عطا فرماید تا همیشه حقایق را بشـنوند و ببینند و در ماده شـنیدن و دیـدن چون خداوند باقی گردند ، هر چند ناتوان شوند تا بمیرند و تن از میان برود گوش و چشم دل معنوی آنها بجا ماند و ادراک حقایق جهان درک کند و هیچگاه از کار نیفتد و فعالیت روح آنها برجا و استوار باشد .

اراده بنده مؤ من اراده خداست

در حـدیث قدسـی میفرمایـد : یـابن آدم انـا ملک لا اءزول اذا اقلت لشـی ء کن فیکون اءطعنی فیما اءمرتک و انته عما نهننیک حتی تقول لشـی ء کن فیکون . ای پسـر آدم من پادشاهی هستم که هرگز سلطنتم زوال نیابد هر گاه بچیزی بگویم باش فورا خلق میگردد تـو هـم امر مرا اطـاعت کن و آنچه ترا نهی کرده ام ترک کن ، تـا مثـل من بچیزی بگـویی بـاش و خلـق گردد ، این حـدیث مطلب بزرگی را بما میفهماند که در اثر اطاعت کردن خدا ، بنده بجایی میرسد که اراده او اراده خدا میشود و منصب خلاقیت پیدا میکند . این مسلم است که اگر بنـده ای اینقـدر بخـدا نزدیک شـد که اراده او اراده حق گردد پس هر چه از خدا بخواهد دعایش به هدف اجابت رسد .

حکایت

در کتاب لئالی الاخبار نقل میکنـد که وقتی سـلمان والی مدائن بود روزی مهمانی بر او وارد شد از شـهر مدائن بیرون آمد آهوهایی دید که در بیابان میروند و طیوری را دید که در آسـمان طیران مینمایند سـلمان صدا زد که یک آهوی فربه و یک مرغ پرنده از بین شماهـا نزد من حاضـر شود که برای من مهمانی رسـیده و اراده اکرام او را دارم ، یک آهو و یک مرغ از آنها در نزد سـلمان حاضـر شدنـد ، مهمان سـلمان از آن کیفیت تعجب کرد ، سـلمان ملتفت تعجب او شـده گفت آیا ازین کیفیت تعجب میکنی ، آیا نه چنین است که هر کس اطاعت مولای خود را بنمایـد همه چیز اطاعت او را مینماید ، آیا ممکنست که بنده اطاعت خدا را بنماید و خدا از خواسته های آن بنده تجاوز کند .

حکایت

در کتاب لئالی الاخبار است که عبدالواحد بن زید گفت من و ابو ایوب سجستانی در راه شام میرفتیم ناگاه غلام سیاهی را دیدم که بر دوش دارد بطرف ما میآید چون بما رسـید من ازو سؤ ال کردم من ربک چون اینرا از من شـنید گفت چنین سؤ الی از من میکنی

پس صورت خود را بجانب آسمان نموده عرض کرد خدایا این هیزم را تبدیل به طلاـ نما ناگاه تمام هیزم طلای احمر شد رو بما کرده گفت دیدید آنگاه گفت بارخدایا اینرا تبدیل به هیزم نما فورا هیزم شد ابو ایوب میگوید من ازو خجل و شرمنده شدم باو گفتم تو طعامی همراه داری که بما بخورانی اشاره ای کرد ناگاه جامی از عسل که از برف سفیدتر و از مشك خوشبوتر بود پیش چشم ما حاضر شد گفت بخورید قسم به آن خدائی که جز او خدایی نیست این عسل از شکم زنبور خارج نشده است چون خوردیم چیزی از آن شیرین تر و خوشبوتر و بهتر نخورده بودیم .

حکایت

عبدالوهاب میگوید قصد تشرف به بیت المقدس را نمودم در بیابان راه را گم کردم و متحیر بودم که چه کنم ناگاه دیدم پیرزنی میآید ، باو گفتم غریبم در این صحرا راه را گم کرده ام پیرزن گفت چگونه غریب است کسی که خدا دارد و چگونه گم میشود کسی که خدا با اوست و دوستش دارد گفت سر عصای مرا بگیر و با من بیا چون چنین کردم و چند قدمی با او رفتم خود را در بیت المقدس دیدم ولی اثری از آن پیرزن نبود .

حکایت

یکی از عارفین گوسفند میچرانید ، پس گرگی در میان گله گوسفندانش وارد شده ولی گوسفندان او را اذیت نرسانید ، مردی از آنجا عبور نمود چون این منظره را دید گفت : متی اصلح الذئب و الغنم آن مرد عارف در جوابش گفت من حین اصلح الراعی مع الله . قصه گوسفندان ابوذر که گرگها مواظبت آنها را میکردند معروفست بمحلش مراجعه شود . از این اخبار و حکایات معلوم میشود که ممکنست انسان در اثر عبادت و بندگی بجایی رسد که چشم و گوش و اراده خدا شود ، بنابراین چه مانعی دارد که بگوئیم حسین (ع) ثارالله خون خدا است ، یعنی اگر بنا بود که خدا خونی داشته باشد خون حسین خون خدا بود همچنانکه درباره پدر بزرگوارش میگوئیم عین الله ، یدالله ، اذن الله

علت اینکه حسین ثارالله شد

علت اینکه حسین (ع) بمنزله خدا و پدرش علی (ع) بمنزله چشم و گوش خدا شد اینست که ارزش و قیمت خون در بدن از تمام اعضاء بیشتر است چه انسان بدون چشم و گوش و دست میتواند زندگانی کند ولی بدون خون نمیتواند نماید بلکه اگر از آنمقدار معمولی که باید در بدن باشد کمتر شود موجب مرض و انحراف مزاج میشود . حسین (ع) در این دنیا بمنزله خون الهی است باینمعنی که رواج اسم خدا از خون حسین است عبادت و پرستش خدا بواسطه شهادت حسین (ع) است اگر بواسطه شهادت آنحضرت نبود بنی امیه طوری نقشه کشیده بودند که مردم را زیر لواء کلمه توحید به وادی بی دینی و ضلالت و گمراهی بکشانند ، پس اگر فهمید نقشه ای کشیده شده که سفره توحید و اسم خدا از روی زمین برچیده شود و علاجی ندارد مگر با ریخته شدن خون خودش و جوانان و اسارت اهل بیتش در اینصورت اگر نکند نزد عقلاء عالم مورد ندمت خواهد بود مثل کسی که در جایی ایستاده باشد و ببیند که آتشی در خانه مسلمانی افتاده میسوزد و اگر او آتش را خاموش نکند یك محله و یك شهر در خطر سوختن است پس اگر با امکان علاج تعلل نماید اگر چه در ظاهر شرع ضامن نیست ولکن عاصی هست و در عالم معنی هم خالی از ضمانت نیست . پس اگر حسین (ع) قیام نمی نمود ما هم بر کفروالحاد بودیم مؤ ید اینمطلب فقره شریفه زیارت اربعین است که شیخ در تهذیب و مصباح المجتهد نقل نموده : و بذل مهجته فیك لیستنقد عبادك من الجهالهٔ و حیرهٔ الضلالهٔ یعنی : درباره تو اینخدا جان بخشی کرد تا بندگانت را از نادانی و سرگردانی و گمراهی نجات دهد . این تاریکی غصب خلافت و ظلم و جور در

زمان معاویه و یزید بحد اعلای خود رسید در چنین تاریکی سختی صبح عدالت حسینی قیام نمود و مردم را متوجه ساخت که ای مردم عالم شما در تاریکی عمیقی فرو رفته اید و باید ازین تاریکی نجات یابید و لذا حسین (ع) را فجر نامیدند و خداوند سوره فجر را به اسم حسین (ع) نازل فرمود والفجر و لیال عشر به فجر حسین و قسم به شبهای دهه اول محرم ، این فجر که طلوع کردم کم کم مردم از خواب غفلت بیدار شوند و فهمیدند که بنی امیه چه بلایی به سر آنها آورده اند و هنگامیکه اهل عالم بیدار شوند و خود را در زیر کلمه توحید و ولایت اهلبیت در آورند روزیست که فرزند حسین مهدی موعود ظهور فرماید و دنیا را از ظلم و جور پاک کرده پر از عدل و داد نماید و لذا آیه والنهار اءذا تجلی به قیام حضرت ولی عصر (ع) تعبیر شده است .

سیاست معاویه پس از شهادت علی (ع)

بعد از شهادت امیرالمؤ منین (ع) که معلویه خلافت را غصب کرد چنان تضییع دین و تخریب شریعت سیدالمرسلین و ترویج زندقه و باطل را نمود که اکثر خلق را از شاهراه هدایت منحرف نمود ، بطوریکه اگر واقعه کربلا اتفاق نمی افتاد و چند سالی دیگر بر آن منوال میگذشت نه از اسلام رسمی و نه آئین اثری باقی میماند . مثلا معاویه پس از صلح با امام مجتبی (ع) از شام به کوفه آمد و در نخیله کوفه بر بالای منبر رفت و گفت ای مردم بخدا قسم این جنگهایی که در اینمدت با شما نمودم برای آن نبود که شما نماز نمیخواندید روزه نمی گرفتید یا حج بجا نمی آوردید و یا زکوهٔ نمیدادید چه همه اینها از شما صادر میشد بلکه مقصود من سلطنت و حکومت بر شما بود که اینک به آن رسیدم و حال آنکه شما راضی بحکومت من نبودید و اینک شرطهائیکه در قرارداد صلح با امام مجتبی (ع) امضا کردم همه را باطل کرده زیر پا میگذارم و بهیچ یک از وعده های خود وفا نمی کنم . اینجا بی مناسبت نیست که بعضی از مواد صلحنامه حضرت با معاویه ذکر شود تا معلوم گردد معاویه چه کارهای ناروایی در دوران خلافت خود انجام داده است . ۱ - معاویه توقع نداشته باشد که حضرت باو امیرالمؤ منین خطاب نماید . ۲ - امام را برای اداء شهادتی نخواند که پذیرفته نخواهد شد . ۳ - معاویه شیعه و دوستدار علی (ع) را اذیت نکند و حقوق و مقرری آنها را بدهد و خون و ناموس آنان در پناه باشد . ۴ - شیعیانی که در جنگ جمل در رکاب علی (ع) کشته شده اند یک میلیون درهم به بازماندگان آنها بپردازد و این مبلغ را از خراج ، داراب ، اطراف فارس تاءدیه نمایند . ۵ - در قنوت نماز سب علی بن ابیطالب (ع) نکنند و دیگران را از این عمل باز دارند . ۶ - همه ساله معاویه پنجاه هزار درهم از بیت المال به آنحضرت بپردازد و مثل این مبلغ را ببرادرش (ع) بپردازد . ۷ - پنج میلیون درهمی که در بیت المال کوفه موجود بود با صدهزار دینار نقدا معاویه به آن حضرت بپردازد . ۸ - خلافت را در خانواده خود موروثی نکرده و یزید را جانشین خود قرار ندهد . معاویه اگر چه در اول این شرایط را قبول کرد ولی بعدا به هیچیک از اینها عمل ننمود بلکه طوری مردم شام را تربیت نمود که لعن شیطانرا متروک ساخته و به سبب علی (ع) و اهلبیت او پرداختند بطوریکه سب آن بزرگوار را جزء نماز جمعه قرار دادند و کار بجایی رسید که یکی از شامیان در نماز جمعه سب امیرالمؤ منین را فراموش کرد ، پس از فراغت از نماز به سفری روان شد ، در بیابان متذکر شد که در نماز جمعه سب حضرت را ننموده در همانجا نمازجمعه را قضا کرده مشغول به شب شد و در آن محل مسجدی بنا کرد تا کفاره تاءخیر سب او شد و آن مسجد را مسجدالذکر نامید . کار سب علی (ع) بجایی رسید که اگر به کسی اسناد کفر و زندقه میدادند یا آنکه علانیه شراب میخورد و یا زنا و لواط میکرد و قماربازی مینمود و او را تکریم و تعظیم مینمودند و اگر سهوا یا غفلتا اسم علی بر زبانش جاری میشد و سب نمیکرد یا آن اسنادهای مجعول را نمیداد او را تهمت تشیع میزدند و می کشتند و انواع اذیتها به او مینمودند در تمام شهرها مخصوصا کوفه و بصره چنین بود و اگر کسی طلب ریاست و حکومتی مینمود کتابی به او میدادند که مشتمل بر سبب و طعن علی (ع) و اهلبیت بود تا آنرا در منابر و محافل ذکر به اطفال تعلیم دهد و هر که نام علی (ع) میبرد و یا طفلی را علی نام میگذارد و زبانش را قطع میکردند . گویند در زمان عبدالملک روزی یکی از علماء در مسجد دمشق وعظ میکرد ناگاه در اثنای سخن از روی غفلت کلمه ای از فضایل علی

بر زبـانش جاری شـد ، عبـدالملک حکم کرد تا زبانش را بریدنـد و گفت و اعجبا هنوز مردم نام علی را فراموش نکرده انـد . سـب علی (ع) هشتاد سال میان این مردم استمرار داشت تا آنکه عمر بن عبدالعزیز به حیله و تدبیر آن رسم زشت را برطرف ساخت . در تاریخ روضهٔ الصفا مینویسد که یکی از اطباء در محفلی که اعیان و اشراف بنی امیه و اکابر و معاریف شام حاضر بودند به تعلیم عمربن عبدالعزیز دختر او را خواستگاری نمود عمر گفت این وصلت بهیچ وجه ممکن نیست زیرا ما مسلمانیم و تو کافر ، طبیب گفت پس چرا پیغمبر شما دختر به علی بن ابیطالب داد ، عمر گفت او یکی از بزرگان دین اسلام بود طبیب گفت اگر او مسلمان بوده پس چرا او را لعن میکنید ، عمر روی بحاضرین مجلس نموده گفت جواب این مرد را بگوئید ، همه ساکت شدند و سر بزیر انداختند . از آنوقت سب را برداشت و در خطبه بجای امیرالمؤ منین این آیه را تلاوت نمود : ان الله یاءمر بالعدل و الاحسان و ایتا ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون . این مذهب باطل و عقیده فاسد را چنان در میان مردم رایج و در لباس حق در دلهای خلق راسخ و نافذ و محکم نمودند که دین خدا و رضای حق و نجات درین را در این طریق و عقیده میدانستند ، کسانیکه در لباس زهد و تقوی و تدین مواظب و مراقب خود بودند و در همه حرکات و رفتار خود از شرع پیروی مینمودند و از خون پشه و کشتن مگسی سئوال میکردند از سب علی (ع) و کشتن شیعه و دوست علی هر چند هزار و صدهزار هم که باشد پروا نداشتند و احتمال نقص و عیبی در آن نمیدادند که در مقام سئوال و استفسار از حکم آن برآیند .

علت خانه نشستن امیرالمؤ منین و امام حسن علیهماالسلام

چون خلفاء حق امیرالمؤ منین (ع) را غصب کردند حضرت چهل شب فاطمه علیهاالسلام را روی استر نشانید و دست حسن و حسین علیهماالسلام را گرفت در خانه مهاجر و انصار برده و برای احقاق حق خود طلب نصرت از آنها کرد و فرمود اگر چهل نفر از شما با من بیعت کنند من حق خود را خواهم گرفت ، آنها وعده میدادند که فردا خواهیم داد و چون صبح میشد جز سلمان و ابوذر و بعضی دیگر جمع نمی شدند ، خلاصه چون آنحضرت تنها بود و معین و یاوری نداشت اگر شمشیر میکشید باید همه را بقتل میرسانید و درینوقت اسلام یکباره از میان میرفت چاره جز تمکین نبود ، لذا بحکم اجبار چیزی نفرمود و در خانه نشست و ضمنا میدان امتحانی هم برای مسلمانان بود که چه کسی مسلم حقیقی و چه کسی مسلم واقعی است خلفاء در کارهایی که نمیدانستند بآنحضرت رجوع میکردند و اگر کسی از چیزی سئوال میکرد و نمیدانستند از آنحضرت میپرسیدند پس در عین حالیکه حضرت خانه نشین بود ولی حفظ دین را مینمود .

ظلم و جور معاویه در دوران امام مجتبی علیه السلام

بعد از شهادت علی (ع) مردم با امام حسن (ع) بیعت کردند و بعدا به طمع مال دنیا و ریاست به تطمیع معاویه لعین از آنحضرت بازگشتند و سجاده از زیرپایش کشیدند و عبا از دوش مبارکش برداشتند و خنجر بر ران مبارکش زدند . اطرافیان و اصحاب آنحضرت بمعاویه نامه نوشتند که اگر اجازه بدهی حضرت حسن (ع) را گرفته تحویل تو خواهیم داد ، معاویه آن نامه ها را خدمت آن حضرت میفرستاد که با این اشخاص میخواهی با من جنگ کنی تا کار بجایی رسید که مثل ابن عباس شخصی لشکر حسن را ترک کرده بود بواسطه یک میلیون درهمی که از معاویه گرفت بمعاویه ملحق شد و لذا آنحضرت بجهت نداشتن یار و یاور مجبور شد که تحت شرایطی با معاویه صلح کند و بعد از صلح هم قبلا گفتیم که معاویه با آنحضرت و شیعیان آنحضرت چه کرد تا بالاخره آن حضرت را مسموم و شهید کردند . در دوران امامت حضرت امام حسین علیه السلام کار بیدینی و ظلم امیه شدت پیدا کرد و خانه نشینی علی (ع) و صلح امام مجتبی باتمام رسید دیگر جای هیچگونه مدارا با این مردم نمانده بود از هر گوشه و کناری درصدد و قتل حسین (ع) برآمدند حضرت مجبور شد که شبانه از مدینه بطرف کوفه حرکت کند در آنجا هم درصدد و قتل

آنحضرت برآمدند ، لذا حضرت باحترام خانه خدا که خونش آنجا ریخته نشود بطرف کربلا حرکت کرد تا آنجا که شربت شهادت را نوشید و مظلومیت خود را بر اهل عالم ثابت نمود ، کشته شدن ابا عبدالله علیه السلام ، کم کم مردم را از خواب غفلت بیدار نموده و پی مظلومیت خانواده عصمت و ظلم بنی امیه بردند . پس معلوم شد که واقعا آنحضرت فجر است ، چه هر گاه فجر طالع شد و صبح ظاهر گردید دیگر قابل انکار نیست و مردم از تاریکی شب نجات میبابند و چنین بود که فجر حسینی مردم را از گرداب ضلالت و گمراهی و بدبختی نجات داد . و اما به عنوان فجر بودن آنحضرت در عالم آخرت آنست که گناهان و معاصی خلایق را از بین میبرد و چه فردای قیامت مردم احتیاج بکسی دارند که دست آنها را گرفته نجات دهد و نجات دهندگان قیامت زیاد هستند ولی هیچکدام مانند امام حسین (ع) نیستند . در حدیث است که بعد از آنکه جبرئیل در عالم ظاهر خبر شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) را برای رسول اکرم آورد آنحضرت زیاد مهموم و مغموم شد و گریان گردید ، جبرئیل عرض کرد از جهت شهادت حسین دلتنگ میباشد ، از خدا مسئلت نمائید که این تقدیر را مرتفع سازد ولی یا رسول الله اگر چنین شود امر شفاعت ناقص میماند ، حضرت فرمود ای جبرئیل اگر چه من حسین را دوست میدارم ولی امت من زیاد گناه کارند من بجهت نجات امتم بشهادت او راضی شدم . و همچنین وقتی که پیغمبر خبر شهادت فرزندش حسین را به فاطمه داد و حضرت صدیقه طاهره بسیار گریست ، عرض کرد ای پدر چگونه طاقت بیاورم که فرزند مرا با لب تشنه شهید نمایند و بدن او را مجروح کنند پیغمبر (ص) فرمود ای فاطمه اگر راضی نشوی امر شفاعت ناتمام میماند ، عرض کرد راضی شدم .

نجات یافتن زوار قبر حسین (ع) از آتش جهنم

در بحار از کتاب فلاح السائل از محمدبن احمدبن داودبن عقبه نقل میکند که گفت من همسایه ای داشتم معروف و اسمش علی بن محمد بود . گفت من هر ماه یک مرتبه از کوفه بزیارت قبر حضرت امام حسین علیه السلام میرفتم و چون پیر شدم و جسمم ضعیف شد یک نوبت هم نزفتم بعد از مدتی که گذشت یکبار پیاده بزیارت آنحضرت مشرف شدم ، پس از زیارت و نماز خوابیدم در خواب دیدم که آنحضرت از قبر بیرون شد ، فرمود یا علی چرا بمن جفا کردی و حال آنکه مهربان بودی عرض کردم ای آقای من جسمم ضعیف شده و قوه از پاهایم رفته و عمرم به آخر رسیده چند روز از کوفه تا کربلا در راه بودم تا بزیارت شما مشرف شدم از شما روایتی نقل میکنند که میل دارم از خودتان بشنوم فرمود بگو عرض کردم روایت کرده اند که شما فرموده اید : من زارنی فی حیاته زرته بعد وفاته یعنی هر کس در زنده بودنش مرا زیارت کند من هم بعد از مرگش او را زیارت خواهم کرد ، حضرت فرمود بلی من گفته ام و اگر ببینم که زائرین قبر من در میان جهنم میسوزند آنها را از آتش جهنم بیرون میآورم . احتمال دارد که زیارت از زائرش در قبر باشد . چنانکه در حکایت زوجه استاد اشرف آهنگر در مجلس همین کتاب گذشت شب رحلت هم از بستر روم در قصر حورالعین اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم

مجلس پانزدهم : السلام علیک یا ثارالله وابن ثاره

معنی دوم ثار

دومین معنی که برای این عبارت میتوان نمود اینست که ثار را طالب خون بگیریم و بگوئیم که ثار مخفف ثائر بر وزن طالب باشد ، مثل شاک که مخفف شائک است پس ثاره طالب خون کشته شده میشود و چون در اینصورت اضافه ثائر بر الله جایز نیست باید الله را اضافه بر ثائر کنیم و بگوئیم الله ثائرک یعنی طالب دمک من قاتلک چنانکه در دعای بعد از نماز آنحضرت وارد است که : اشهد ان الله تعالی الطالب بثارک . مطالبه کردن خدا از خون حسین (ع) در روز قیامتست و در حقیقت خدا ولی خون

آنحضرتست و مطالبه خون حسین غیر از خونهای دیگر است زیرا خداوند در موضوع خونهای نیست بلکه طلب خون میکند از باب آنکه ولایت دارد و ولی دم است ، پس مراد از ثارالله اینست که صاحب حق خداست و خدا طلب این حق را میکند . و این عبارت با دعای ندبه منافات ندارد که میفرماید : این الطالب بدم المقتول بکربلا زیرا حضرت قائم آل محمد (ص) ولی دم جدش حسین (ع) در دنیا و خدا ولی دم او در عالم آخرتست . دلیل بر اینکه آنحضرت ولی دم جد مظلومش حسین (ع) است آیه مبارکه : ولا تقتلو النفس التی حرم الله الا بالحق من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا . (الاسراء – ۳۳) یعنی هرگز نفس محترم را نکشید خداوند قتل را حرام کرده و هر که مظلوم کشته شود ما ولی او را بر قاتل تسلط داده ایم که انتقام مقتول را بگیرد در قتل و خونریزی اسراف نکنید که او از طرف ما مؤ ید و منصور است . در کافی از حضرت صادق (ع) روایت کرده که این آیه در حق امام حسین (ع) وارد شده آنچه که از آیات و اخبار استفاده میشود اینست که حضرت امام حسین از روی ظلم و جور کشته شده و خداوند ولی خون آن مظلوم را در دنیا فرزندش قائم آل محمد قرار داده که چون قیام نماید تسلط بر اعداء پیدا کند و هر چه از آنها را بکشد اسراف ننموده تا آنکه مردم گویند عجب این مرد بیمناك و سفاك میباشد چون حضرت این را بشنود و بالای منبر رود و بسیار گریه میکند و میفرماید که بخداوندی که مرا بحق مبعوث فرموده که اینهمه که کشته ام عوض بند نعلین جدم ابا عبدالله نمی شود .

بیان روایت

اینمطلب بدیهیست کسیکه خدا خونبهاء یا خون او باشد که در زیارتش میخوانی : یا من ثاره ثارالله خون تمام اهل زمین که صاحب دوستی و ولایت او نباشد ارزشی ندارد چه ارزش هر فردی بقدر مقام قرب او بحق و دوستی او با آل محمد است که اگر این دوستی و ولایت نباشد ارزشی برای او نیست اینکه حضرت قائم میفرماید این جمعیتی که کشتم تلافی بند نعلین جدم را نمیکند اینمطلب درست و صحیح است زیرا بند نعلین جماد که تکلیفی بر او نیست بواسطه مجاورت پای حضرت سیدالشهداء حیات ایمانی و ولایتی پیدا کرده چنانکه در احادیث رجعت وارد شده که بند نعلین حضرت صاحب الامر لا اله الا الله میگوید بطوریکه همه مردم می شنوند پس اگر بنا باشد که بند نعلین بواسطه مجاورت پای حضرت مرتبه ولایت را قبول کند در صورتیکه تکلیفی بر او نیست ولی انسانیکه درباره اش فرمود : انا عرضنا الاءمانهٔ علی السموات و الاءرض و الجبال فاءبین اءن یحملنها و اءشفقین منها و حملها الانسان و انه کان ظلوما جهولا . (احزاب ۷۲) یعنی : ما بر آسمانها و زمین و کوههای عالم عرض امانت کردیم و مقام ولایت و امامت را ارائه دادیم ، همه از تحمل آن امتناع ورزیدند و اندیشه کردند تا اینکه انسان پذیرفت و انسان هم . در مقام آزمایش و اداء امانت که امامت باشد بسیار ستمکاران و نادان بود این انسان با اینکه تکلیف را قبول کرده بود زیر بار آن نرفت ، پس بند نعلین جماد شرافت بر این انسان اشرف موجودات دارد زیرا اشرفیت مادامیست که زیر بار ولایت برود و الا ارزشی برای او نیست ، از اینجا معلوم میشود که نزدیك بودن به امام بحسب ظاهر موجب قرب نمیشود و دور بودن هم باعث بعد نمیگردد . اویس قرنی ابدا خدمت پیغمبر نرسید و آنمقام قرب را داشت که پیغمبر فرمود بوی اویس را می شنوم ولی آنهائیکه شب و روز خدمت پیغمبر بودند حضرت از آنها دوری میجست و بدش میآمد با اینکه آن دو نفر در زیر پای پیغمبر دفن شدند و هارون در نزد حضرت رضا (ع) ولی سلمان در مدائن و ابوذر در بیابان ربذه است نه این قرب آنرا به پیغمبر و امام نزدیك میکند و نه این بعد مکان آنها را از پیغمبر دور مینماید ، بلکه آنچه باعث مقام قرب و بعد است محبت و ولایت عدم آنست پس دانستی که امام چه ارزشی در عالم امکان دارد که کشتن اینهمه خلایق جبران بند نعلین حسین (ع) را نمیکند چه رسد بخون خود آنحضرت برای اینکه قیمت و ارزش امام در عالم معلوم گردد از ذکر روایتی ناچاریم تا مطلب بر شنوندگان و خوانندگان معلوم گردد .

هیچ چیز با خون امام برابری نمیکند

در بحارالانوار روایت میکند که حضرت امام حسن عسکری (ع) فرمود : شخصی ، مردی را خدمت امام زین العابدین (ع) آورد و ادعا کرد که آنمرد پدرش را کشته است ، قاتل در خدمت حضرت اعتراف کرد امام (ع) حکم بقصاص فرمود ولی از آنشخص درخواست بخشش کرد تا به ثواب عظیمی نایل گردد ، مدعی معلوم بود بگذشت راضی نیست . امام سجاد (ع) فرمود اگر بخاطر میآوری که اینمرد بر تو حقی دارد بواسطه آن حق از او بگذر عرض کرد بر من حقی دارد ولی بآن اندازه نیست که از خون پدرم بسبب حقی که دارد بگذرم حضرت فرمود پس چه میکنی ؟ گفت قصاص میکنم ولی اگر مایل به دیه و خونبها باشد با او مصالحه خواهم کرد و او را می بخشم ، امام پرسید حقش چیست ؟ عرض کرد یابن رسول الله اینمرد بمن توحید و نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و امامت ائمه علیهم السلام را تلقین و تعلیم نموده است . حضرت زین العابدین (ع) با تعجب پرسید این حق برابری با خون پدرت نمیکند بخدا قسم این عمل با خون تمام مردم روی زمین از پیشینیان و آیندگان غیر از انبیاء و ائمه علیهم السلام برابری دارد چون در دنیا چیزی نیست که در مقابل خون انبیاء و ائمه بآن قناعت نمود آنگاه رو به قاتل نموده فرمود ثواب تلقینت را بمن میدهی تا خونبهای این قتل را بدهم و تو از کشته شدن نجات یابی ؟ عرض کرد یابن رسول الله من باین ثواب احتیاج دارم و شما بی نیازید زیرا گناهانم بزرگست در ضمن گناهیکه نسبت بمقتول انجام داده ام امر مربوط بمن و خود آن کشته شده است نه اینکه گناه بین من و پسرش باشد . حضرت فرمود پس از کشته شدن در نظر تو بهتر است از اینکه ثواب آن تعلیم را واگذار کنی ؟ عرض کرد آری . حضرت بصاحب خون فرمود اینک تو خود مقایسه کن بین گناهی که این مرد نسبت به تو انجام داده و هم تعلیم و لطفی که درباره ات نموده است پدرت را کشته از بقیه زندگی او را محروم نموده و ترا نیز از مزایای داشتن پدر بی بهره کرده اما اگر صبر کنی و تسلیم شوی پدرت در بهشت با تو رفیق خواهد بود و از طرفی این مرد بتو ایمان را تلقین نموده که بواسطه آن داخل بهشت جاویدان میشوی و از عذاب ابد نجات یافته ای لطف و احسان او بر تو چند برابر جنایتی که نسبت بپدرت انجام داده اکنون در قبال احسانیکه بتو کرده ازو بگذر تا برای هر دوی شما حدیثی از فضایل پیغمبر بگویم تا آخر روایت که مفصل است . مقصود ما از ذکر این روایت این بود که خون امام (ع) در دنیا با هیچ چیز برابری نمیکند پس اگر امام زمان همه عالم را هم بکشد برابری با خون جد غریبش نمیکند و علت اینکه آنها را میکشد در صورتیکه در کربلا نبودند و شرکت در خون آنحضرت ننمودند برای اینست که اینها راضی به عمل پدران خود بودند و کسیکه راضی بعمل قومی باشد او هم جزو آنها خواهد بود .

رجعت حضرت سیدالشهداء علیه السلام بدنیا

رجعت حضرت سیدالشهداء مقدم بر سایر ائمه خواهد بود همانطور که نور از خورشید جدائی ندارد اصحاب آنحضرت هم از آنحضرت جدایی ندارد لذا همه آنها را رجعت نموده تا یزید ملعون و قتله حسین (ع) را بکشند و بعدا از دنیا میروند .

اثبات رجعت

رجعت را میتوان بادله اربعه اجماع ، عقل ، روایات و آیات قرآنی اثبات نمود ، اما آیاتی که در قرآن باین عنوان ذکر شده بسیار است از آن جمله است آیه : الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذرالموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون . (بقره - ۴۳) در کافی از حضرت باقر (ع) روایت میکند که فرمود : در شام شهری بود که هفتاد هزار خانواده جمعیت داشت همیشه در آن شهر مرض طاعون بروز میکرد اغنیاء چون آمدن مرض را حس میکردند از شهر خارج میشدند ولی بینوایان در اثر بی بضاعتی در آن شهر میماندند تا عده ای از آنها مردند آنها میگفتند اگر ما هم مانند اغنیاء بضاعتی داشتیم از این شهر بیرون میرفتیم تا مرگ بما نرسد ، اغنیاء میگفتند اگر ما هم مثل فقرا در شهر میماندیم طاعون ما را

میگرفت تا در سالی قرار گذاشتند فقرا و اغنیاء همگی از شـهر خارج شوند بطرف بیابان بروند گذار آنان بشهر مخروبه ای افتاد که اهل آن شـهر نیز جلای وطن کرده بودنـد و آنجا فرود آمدنـد و اثاث خود را بر زمین گذاشـتند و اطمینان پیدا کردند که درینمکان دیگر مرض طاعونی نخواهد بود در آن هنگام خدا امر فرمود به فرشـته ایکه موکل قبض ارواح بود که تمام آنها را قبض روح کرده و روزگاری طولانی جسـد آنها در بیابان افتاده و اسـتخوانهای بـدنشان پوسـیده و خاک شـده بود بطوریکه رهگذران آنها را با پا به اطراف پراکنده مینمودند . پیغمبری از پیغمبران بنی اسـرائیل بنام خرقیل که وصـی حضـرت موسـی بود ، از آنجا عبور کرد چون آن اسـتخوانهای پوسیده را دید رقت بر حال آنها نموده گریه کرد و گفت پروردگارا چه شود اگر آنها را زنده کنی همچنانکه میراندی تا اینکه این شـهر را آباد کننـد و با عبادت کنندگان مشـغول پرسـتش ذات مقدس تو شوند و فرزندانی بوجود آورند . به آن پیغمبر وحی رسـید که دوست داری آنهـا را زنـده کنم گفت بلی خطـاب رسـید که دعا کن باین کیفیت و باین کلمات حضـرت باقر (ع) فرمود آن کلمات اسم اعظم خدا بود که خواند که خواند خدا هم دعای او را مستجاب کرده استخوانهای آنها جمع و متشکل شد و روح در آنها دمید تمام آنها زنده گردیدند مانند روزیکه وارد بیابان شده بودند یکنفر از آنها نابود نشده زندگانی طولانی کردند و تسبیح و تقدیس خدا را بجا آورند . در روایت دیگری که عیاشی نقل میکند از حضرت باقر (ع) پرسیدند که آنها که زنده شدند و مردم آنها را دیدنـد همانروز آنها مردنـد یا آنکه پس از زنده شدن بمنازل خود برگشـتند و خوردند و آشامیدند و ازدواج نمودند و بعـد مردنـد ، فرمود خداونـد بعـد از مردنشان آنها را بـدنیا برگردانیـد و خوردند و آشامیدند و نکاح کردند و آنچه خواست در دنیا زندگانی کردند و بعد بمرگ طبیعی از دنیا رفتند و دفن شدند . این آیه دلیل بر رجعت است که ما هم در وقت ظهور حضـرت ولی عصـر (ع) بدنیا بر میگردیم و قریب ده آیه در قرآن میباشد که میتوان از آنها موضوع رجعت را ثابت کرد . مثلا قصه عزیر که صـد سال مرد و بعـد زنـده شـد و همچنین الاغ او که پوسـیده گشت و بعدا زنده گشت و مثل قصه اصـحاب کهف و مثل زدن دم گاو بر مقتول بنی اسـرائیل و زنده شدن او و مثل کشـتن حضـرت ابراهیم چهار مرغ را و بعدا زنده شدن آنها . رجعت بمعنی بازگشت بدنیا است که ائمه اطهـار بـا دوسـتان و دشـمنان آنها بـدنیا بر میگردنـد و بایـد مؤ من خالص باشـند یا کافر محض و آن کفاریکه در دنیا بعـذاب هلاک شدند آنها بدنیا بر نمیگردند به نص آیه قرآن : و حرام علی قریهٔ اهلکناها انهم لایرجعون . (انبیاء – ۹۵) پس از آنکه مؤ منین و کافرین بـدنیا برگشـتند و قصاص نمودنـد ماه مؤ منین در دنیا میماننـد و بعـد همه در یک شب میمیرنـد که آن حشـر اول است .

دلیل از اخبار

اما اخبار و روایاتیکه در این باب رسـیده زیاد است منجمله در حوایج نقل میکند که یکی از طایفه انصار بزغاله ای داشت او را ذبح نمـود به عیـال خود گفت نصف از گوشت این حیوانرا بـپز و نصف دیگر آن را کبـاب کن تـا حضـرت رسول را امشب برای افطـار دعوت کنیم شب در مسـجد حاضـر شده از پیغمبر دعوت نمود این مرد انصاری دو پسر داشت که در وقت صـبح ذبح بزغاله حاضر بودند و تماشا میکردند چون پدرشان از منزل بیرون رفت یکی از آن دو پسـر بدیگری گفت بیا تا ترا سر ببرم چنانچه پدرمان بزغاله را سـر برید پس کاردی را برداشـته سـر برادر خود را برید چون مادر آن کیفیت را دید صـیحه زده در صدد گرفتن آن برادر برآمد بچه خود را از بالای بـام بزیر انـداخت و فوری جان بـداد ، مادر نعش آنـدو فرزنـد را پنهان کرد و مشـغول پختن غـذا شـد تا آنکه حضـرت رسول (ص) وارد شد جبرئیل نازل شده گفت یا رسول الله بصاحب منزل بگو که دو فرزند خود را برای صرف غذا حاضر کنـد چون حضـرت بآن مرد گفت صاحب منزل بیرون آمـد دو فرزند خود را طلبید مادر گفت حاضـر نیسـتند صاحب منزل خدمت پیغمبر رسـید و گفت حاضـر نیسـتند حضرت فرمود چاره ای جز حاضر کردن آنها نیست صاحب منزل نزد عیالش آمد و گفت باید پسـرها را حاضر کنی تا حضرت غذا تناول کنند تا بالاخره نعش آن دو بچه را نزد حضرت حاضر کردند حضرت دعا کرد خدا آنها

را زنـده نمود و سالها در دنیا زنـدگی میکردند تا مردند . نظیر این معجزه از سایر ائمه بسیار است که جای شـرح آن نیست . و باید دانست که این از ضـروریات مذهب است نه ضـروریات دین و امریست سمعی یعنی با احادیث اهلبیت و اجماع علماء ثابت میشود و عقل را بر اثبات آن مـدخلیتی نیست اگر چه بر امتناع آنهم نیز دلالت نمیکنـد . باید دانست که اگر انسان علائم مرگ را ببیند دیگر توبه قبول نمیشود ، در موقع رجعت هم جای توبه نیست خداوند مؤ من و کافر را زنده میکند تا سلطنت مؤ من را در دنیا بکافر نشان دهـد ولی منکرین رجعت تمام آیات و اخباری که در اثبات رجعت وارد شده هر کدام را بنحوی توجیه میکنند . مثلا آیه : و اذ قلتم یا موسی لن حتی نری الله جهرهٔ فاخذتکم الصاعقهٔ و انتم تنظرون ثم بعثنا کم من بعد موتکوم لعلکم تشکرون . (بقره - ۵۶ ، ۵۵) این آیه صـریح است که آن هفتاد نفر بموسـی گفتنـد ما میخواهیم خـدا را ببینیم پس از موت زنده شدند ، لذا بلفظ بعثنا گفت که جای هیچگونه شـبهه نباشد و همه مردم آنزمان هم اینموضوع را مشاهده کردند مطلب بر کسـی مخفی نبود لذا میفرماید : و انتم تنظرون . ولی منکر رجعت مثل شـریعت سنگلجی میگوید مراد از موت غشوه است نه موت حقیقی و دلیل میآورد به آیه : و یاءتیه الموت من کـل مکان و ما هو بمیت . (ابراهیم - ۱۷) بایـد بـاین مرد بیچاره گفت این آیه مربوط بعالم آخرت است نه در دنیا چون در آخرت موتی نیست علایم موت را می بینـد از سـختی عـذاب ولی موتی برای آنان نیست . و میگویـد مراد از بعث بهوش آمـدنست بعـد از بیهوشی و نیز میگوید ممکنست مراد از موت نادانی و جهالت باشد ولی بر دانایان واضحست که اینگونه مطالب بیمغز را هیچ عاقلی قبول نمیکنـد . ای مگس عرصه سـیمرغ نه جولانگه تست عرض خود میبری و زحمت ما میـداری باید به منکرین رجعت گفت بنظر شما رجعت محالست یا خـدا قدرت بر آن ندارد . اگر بگویی محالست باید معاد را هم انکار کنی اگر بگویی خدا قدرت ندارد که در مسئله توحیـد شـک داری ، اگر میگویی دلیلی بر اثبات آن نـداریم اینهم دروغست چه دلیلی ازین آیات قرآنی بهتر و واضـحتر است و بیش از دویست خبر ائمه طاهرین در اینموضوع رسید که مفاد همه آنها اینست که باید مردگان در دنیا زنده شوند . شخصی از معصوم پرسـید که من پیر شده ام قوای من تحلیل رفته دلم میخواهد که درین آخر عمری در رکاب شـما کشـته شوم تا از شـهداء محسوب گردم ، حضـرت فرمود شـهادت در رکـاب مخصوص دنیا نیست در عالم رجعت هم ممکن میشود که ملازمت ما را اختیار کرده شـهید شوید . و اخباری از طریق شـیعه و سـنی وارد شده که هر چه در امم سابقه اتفاق افتاده درین امت هم باید باشد یکی از چیزهائیکه در امم سابقه بوده ، همین رجعت بـدنیا بوده که بسیاری بدنیا برگشـتند و پس از زندگانی زیادی مردند پس باید در این امت هم باشـد . اگر این اخبـار تواتر لفظی نباشـد مسلما تواتر معنوی هست و آنهم حجت است و این شـخص منکر رجعت میگوید شیـخ صـدوق در نهایه فرموده که رجعت مذهب قومی از عرب در زمان جاهلیت ست . در صورتیکه این عبارت صدوق نیست بلکه عبارت یکی از علماء عامه است که در مجمع البحرین نسبت باو داده و خود صـدوق در رساله اعتقادیات خود میگوید اعتقاد امامیه اینست که مسئله رجعت حق است و بزودی کتابی در کیفیت رجعت خواهیم نوشت .

دلیل از اجماع و عقل

گفتیم بـادله اربعه میتوان اثبـات رجعت را نمود ، آیـات و اخبار گـذشت اما اجماع که در بین علماء امامیه محقق است . و اما عقل : چـون درین دنیـا مردم ظلم کردنـد و یـا نیکی نمودنـد و یـا اعمـال زشـتی انجـام دادنـد مقتضـی عـدل الهی اینست که در همین دنیا مختصـری از نتیجه اعمـال خود را مشاهـده کرده و مفصل آنرا در عالم آخرت ببیننـد ، پس عقل هر عاقلی حکم میکنـد که بایـد در رجعتی در دین دنیا باشـد . ابوحنیفه بمومن طاق گفت تو که قایل برجعت هستی پانصـد دینار بمن بـده تا در عالم رجعت بتو بـدهم گفت تـو هم الـتزامی بمن بـده که بصـورت انسـان برگردی تـا این وجه را بتو دهم . مـا در سوره حمـد در مبحث معـاد ذکر کردیم حیواناتی هسـتند که بعد از مردن زنده میشوند و مجددا زندگی را از سـر میگیرند پس بوسیدن بدن مورد اشکال نیست همانطور که در مبحث معاد اینمطلب را ثابت نمودیم .

زیارات و دعاها در موضوع رجعت

در زیـارات جـامعه است و یکر فی رجعتکم خـدا مرا در رجعت شـما برگردانـد و یملك فی دولتکم و در دولت شـما مالك شوم و یشـرف فی عـافتیکم و یمکن فی ایـامکم و تقر عینه غـدا برؤ تیکم . در زیـارت وداع ائمه دارد که و مکنی فی دولتکم و احیـانی فی رجعتکم مرا در ایام دولت شـما متمکن و صاحب قـدرت نمایـد . در زیارت اربعین حسـین (ع) که امام صادق (ع) بصـفوان جمال دستور میفرماید که بخواند یکی از فقرات آنها اینست که : اشهد انی بکم مؤ من و بایابکم موقن .

زیارت حضرت عباس

انی بکم و بایابکم من الموقنین . سید بن طاووس در مصباح الزائر در اعمال سرداب مقدس این جمله را ذکر نموده : و وفقنی یا رب للقیـام بطـاعته و المکث فی دولته فـان توفیتنی قبل ذلك فاجعلنی یا رب فیمن تکر فی رجعته و یملك فی دولته و تیمکن فی ایامه و تسـیظل تحت اعلامه و یحشـیر فی زمرته و تقر عینه برؤ یته . در دعای عهدی که از حضرت صادق (ع) منقولست که هر کس چهل صباح این دعا را بخوانـد از باوران قائم ما باشد و اگر پیش از ظهور آنحضـرت بمیرد خداوند او را از قبر بیرون آورد که در خدمت آنحضرت باشد و حقتعالی بهر کلمه ازین دعا هزار حسنه او را کرامت فرماید و هزار گناه ازو محو نماید ، یکی از فقرات آن اینست : اللهم ان حال بینی و بینه الموت الـذی جعلته علی عبادك حتما مقتضـیا فاخرجنی من قبری مؤ تزرا کفنی شاهرا سـیفی مجردا قناتی دعوهٔ الـداعی فی الحاضـر و البادی . یعنی : خـدایا اگر حایل شـده است بین من و امام زمان من مرگ آنچنان مرگی که بر بنـدگان خود حتم فرموده ای پس در موقع ظهور آنحضـرت مرا از قبر بیرون آورد در حالیکه کفن خود را بکمر بسته و شمشیر کشیده و نیزه افراشته داعی دعوت حق را اجابت کنم . ازین قبیل ادعیه و زیارت بسیار است که مجال ذکر آن نیست و بهمین چند جمله اکتفا شد پس معلوم شـد که چون امام زمان (ع) برای خونخواهی جـد غریبش حسـین (ع) بیاید خوب و بد و دوست و دشـمن زنده خواهند شـد تا آنحضـرت و یارانش تقاص خود را از بنی امیه بنمایند . و اما ولی دم و خونخواهی خدا در قیامت است چون امام زمان انتقام دنیوی میکشد و جزای کلی آنست که در قیامت باشد . در اسرارالشـهاده در بندی از کتاب عقاب الاعمال مسند از محمدبن سنان از بغض اصـحاب خود از حضـرت صادق (ع) و آنحضرت از وجود مبارك پیغمبر خدا (ص) روایت نموده که چون روز قیامت شود قبه ای از نور برای فاطمه (ع) نصب شود ، فرزندم حسـین بمحشر آید در حالیکه سر مبارکش در دستش باشد چون فاطمه حسین را به آن حالت ببیند شـهقه ای میزند که همه انبیاء مرسل و ملائکه مقربین و مؤ منین صدای آن بانو را بشـنود و به سـبب ناله فاطمه ناله نمایند ، پس خدایتعالی امام حسـین (ع) را با صورت خوب برانگیزاند که با قاتلان خود مخاصـمه نماید و سـر مبارکش در دسـتش باشد . آنگاه حقتعالی قاتلان و شرکت کنندگان در قتل آنحضرت را جمع فرماید پس خود خدا آنها را کشته و بعد زنده شوند پس امام حسـین (ع) آنها را کشـته باز زنده میشوند ، پس فرمود کسـی از ذریه ما باقی نماند مگر اینکه یکدفعه ایشان را میکشند تا آخر روایت . و در روایت دیگر در اسرارالشـهاده است که قاتـل امـام حسـین (ع) در تـابوتی است که در قعر جهنم که دست و پاهـایش بزنجیرهـای آتشـین بسته شـده در حالیکه در قعر جهنم سـرنگونست و نصف عـذاب تمام اهل جهنم برای او میباشـد و برای او بوی گندیست که اهل آتش بخدا پناه میبرند از بوی بد آن ، و او در جهنم مخلد است و عذاب دردناك میکشد .

معنی والوتر و الموتور

وتر عطف است بر ثـار که منادای مضاف منصوب است ، وتر در لغت بمعنی فرد و طاق آمـده و بمعنی کینه و خون هم ذکر شـده و همچنین بمعنی جنایت و کشتن نزدیکان هم آمده ولی بیشتر بمعنی اول ذکر میشود که فرد باشد و لذا نماز وتر را برای وتر میگویند

که بین نمازها فرد و طاق است چه نماز یک رکعتی غیر از آن نداریم و اگر بمعنی کشتن نزدیکان هم آمده ، برای آنست که کسیکه نزدیکان او کشته شوند قهرا تنها میماند باین لحاظ به او وتر میگویند ، و اگر بمعنی خون گرفتیم آن هم بمعنی فرد است چه اگر در بین کسی کشته شود او را فرد وتر میگویند یعنی بین ده یا صد نفر یکی کشته شده و بناحق خونش ریخته گشت . موتور هم در لغت بچند معنی استعمال شده : ۱ – طاق و فرد شده . ۲ – کسی که کسی از او کشته شده باشد . ۳ – کسی که کشته شود و حق خون او گرفته نشود . بنابراین معانی که در لغت ذکر شد این عبارت از زیارت را سه قسم میتوان معنی کرد : ۱ – وتر بمعنی یگانه و فرد باشد و موتور هم تاکید معنی سابق شود مثل حجر محجور و این معنی را در بحار و مشکلات نراقی ذکر نموده اند . ۲ – وتر بمعنی فرد باشد ، موتور هم بمعنی آن کسیکه کسانی ازو کشته شده باشد ، یعنی ای حسین یگانه ای که اقرباء و یاران تو کشته شدند . ۳ – وتر بمعنی خون ریخته باشد یعنی ای قتیلی که اقرباء و اصحاب ترا کشتند . در بین این سه معنی دومی بهتر است زیرا حقیقتا حسین وتر است از حیث اینکه در مقام امامت مثل و مانندی ندارد و همچنین در مقام شهادت هم نظیر ندارد چه از اول دنیا تا کنون مثل او کسی مظلوم کشته نشده و اینهمه مصیبت ندید و همچنین چیزهائیکه خدا به او مرحمت فرموده است مثل شفاء در تربت ، اجابت تحت قبه ، بودن ائمه از نسل او ، ثواب زیارت او و چیزهای دیگری که خداوند در مقابل شهادت فقط با آنحضرت مرحمت فرموده است . و کسان او هم همگی در کربلا کشته شدند حتی طفل شیرخواره او و اگر علی بن الحسین امام سجاد (ع) کشته نشد برای آن بود که نسل امامت از بین نرود پس آنحضرت موتور است باینمعنی که همه اصحاب و یارانش در کربلا روز عاشورا کشته شدند .

مجلس شانزدهم : السلام علیک و علی الارواح التی حلت بفنائک

ترجمه

((سلام بر تو و آن روانهایی که در آستان تو جا گرفته و در ساحت قرب تو فرود آورده اند))

مقدمه

ارواح جمع روحست و اصل لغت روح بمعنی طیب و طهارت است و ازین جهت روح انسانی را روح گویند و ملائکه مظهرین را روح نامند و جبرئیل را روح القدس نامند و ملك اعظم را که در آیه کریمه یوم یقوم الروح مذکور شده روح و عیسی را روح الله گویند . در تعریف روح انسانی نظریه و آراء دانشمندان بسیارست و ما قول سه دسته آنها را نقل میکنیم ۱ – عقیده مادیون ۲ – فلاسفه و عرفا ۳ – قرآن و روایات

عقیده مادیون در مورد روح

بطور کلی مادیون بوجود روحی که جدا از بدن وجود داشته باشد و برای او حیات و بقائی قبل از تشکیل یا بعد از فناء بدن باشد عقیده ندارند و میگویند ما جز بآنچه محسوس بحواس گردد معتقد نیستیم و ماورای امور حسی را قبول نداریم ، لذا با مختصر اختلافاتی روح و آثار آنرا متولد از ساختمان بدن و مزاج میدانند چنانکه بعضی گفته اند روح جسم لطیفی است که از اجزاء لطیف غذا تکوین شده و جمعی دیگر گفته اند روح حاصل از دوران خونست و دسته دیگر گفته اند هوائی است سیال در بدن و گروهی گفته اند روح نوریست که از حرارت طبیعی مزاج حاصل گردد و جمعی از مادیون عصر ما برآنند که ادراك و شعور و فهم و حیات و بطور کلی همه اموریکه بنام آثار روحی نامیده میشوند متولد از اجزاء دماغ هستند یعنی همانطور که هر یک از اجزاء بدن

مانند قلب و جگر و کلیه دارای وظایف خاصه و آثار معین میباشند اجزاء و سلولهای دماغی هم دارای آثاری میباشند در حقیقت آثار روحی هم مثل نور و حرارت و الکتریسته آثار جسمانی میباشند و کلیه اموریکه الهیون آثار روحی مینامند آثار ماده هستند و نیازی بوجود روح دیگر و قوای آن نیست .

جواب

برای اینکه روشن سازیم که نفس غیر از ماده و جسم غیر از روحست و از اختصار کلام و فن منبر هم خارج نشویم میگوئیم که شخص در حال خواب لذائذ و آلامی را درک میکند که گاهی شدیدتر از حال بیداریست و گاهی مطالبی در خواب بر او کشف میشود که مشکلهای بیداری او را حل میکند . مثلا یکی از دوستان برای من نقل کرد که وقتی یک مطلب علمی در جواهر دیده بودم و فراموش کرده بودم که در چه جلد و چه صفحه ای بوده مدتها عقب آن میگشتم و پیدا نمیکردم تا اینکه شبی پدرم را در خواب دیدم و بمن گفت فرزند مطلبی را که میخواهی در فلان جلد جواهر و فلان صفحه و فلان سطر میباشد از خواب بیدار شده فوری چراغ را روشن نمودم و کتاب را برداشتم ، همانطور که او نشان داده بود یافتم . باید به این مادیون گفت جواب این خواب را چه میگویید اگر روح و جسم یکی است پس چگونه این جسم در بیداری هر چه کوشش کرد نتوانست آن مطلب را پیدا کند ولی در خواب به او گفتند آیا آن پدری را که در خواب دید جسم بود یا روح ؟ جواب دیگر آنکه نزد دانشمندان امروز مسلمست که اجزاء بدن بواسطه جریان خون و تنفس و تغذیه در تبدیل میباشد یعنی پیوسته قسمتی از سلولهای بدن میمیرند و از بین میروند و سلولهای دیگر جانشین آنها میشوند ولی با این تبدیل دائمی در همه احوال شخصیت انسان باقیست و هر کس خود را در همان شخص ده یا بیست یا پنجاه سال قبلی میشناسد در صورتیکه شاهد قسمت اعظم بدن او تبدیل شده باشد . اگر قوای روحی متولد از بدن باشد باید پس از آنکه شخص در نتیجه بیماری قسمتی از بدنش تحلیل رفت معلومات و محفوظات او هم زائل شود و پس از بهبودی ناچار شود که تمام آنرا دو مرتبه تحصیل و کسب نماید در صورتیکه بر خلاف آن می بینم بعضی اشخاص با داشتن بنیه ضعیف و ناتوان دارای روحی قوی یا معلوماتی فراوان میباشند و در حال بیماری جسمی قوای روحی را از دست نمیدهند و بفرض اینکه چندی هم روح آنان بواسطه ضعف بدن کار خود را کاملا انجام ندهد پس از بهبودی بدون اینکه مجددا تحصیلی کند آنچه دانسته بودند دوباره میدانند و با تبدیل اجزاء بدن تجدید مکتسبات لازم نمیگردد ولی آثار اجسام پس از زائل شدن باید تجدید شود .

خوب مغناطیسی یا هیپنوتیزم و اثبات روح

ادله عقیله و نقلیه ای که برای اثبات روح اقامه نموده اند امروز جمعی از مردم باور ندارند مگر با آنکه با دلیل حسی همراه باشد زیرا امروز فلسفه های عقلی پیشینیان را پست و فرومایه دانسته و سر تسلیم بقول آنها فرمود نمیآورند لذا ما مجبوریم که برای ادعای خود ادله حسی اقامه کنیم تا برای خوانندگان عزیز جای شک و تردیدی درباره جاودانی بودن روح باقی نماند . از جمله آن خواب مغناطیسی است که همان خواب ساختگی باشد که دارندگان اینکار برخی را بخواب میکنند و از آنها کارهای شگفت آوری می بینند که شخص بیننده یقین میکند که انسان غیر از بدن دارای چیز دیگریست که آن روح است که کارهای مهمی انجام میدهد شارکو یکی از بزرگترین پزشکان جهان میگوید : خواب مغناطیسی جهان بیمناکی است و در آن چیزهایی دیده دیده میشود که مایه شگفتی و برتر از دانشهای حسی است . ببو در کتاب مغناطیس حیوانی گوید : خواب مغناطیسی هستی و جاودانی بودن روح را ثابت میکند بپایه ای که دو گوهر مجرد یعنی روح دو نفر میتواند با هم آمیخته بی آنکه نیازی بماده داشته باشد . اگر بخواهیم اقوال علماء این فن را نقل کنیم مثنوی هفتاد من کاغذ شود و فقط آزمایشهائیکه درین فن نموده اند بعضی از آنها را مختصرا مینمائیم .

قبلا این سخن را هم باید متذکر شد که شخص خواب رفته رام شخص خواب کننده است و میتواند چیزهایی بچشم او نمودار کند که فعلا هستی ندارد و چیزهایی حس کند که جز در خزانه و هم حقیقت ندارد و به اندازه ای این بدن خواب از خود بیخودست که اگر قطعه ای از گوشت بدن او را ببرند آزرده نشوند و حس ننمایند . مثلاـ اگر جوهر نشادر نزد بینی او برند کمترین اثری در او ایجاد نمیکند در صورتیکه اگر نزدیک بینی آدم بیدار برند همانـدم بمیرد و بزرگترین فریادها او را از خواب بیدار نکند و تنها خواب کننده میتواند به اندک صدایی او را بخود متوجه سازد . دو نفر طبیب نامدار فرانسوی مارچ واسکرول در بیمارستان مشغول آزمایش این امر شدند در نتیجه ثابت کردند که خواب رفته های مغناطیس حس خود را گم میکنند یکی از آزمایشهای آن این بود که یک اندازه جوهر نشادر در جلوی بینی خواب رفته گرفتند و چند بار این عمل را تکرار کردند ، کوچکترین اثری دیده نشد ، یکی از دانشمندان که این امر را باور نمیداشت نزدیک آمده و برای آزمایش و آرامی دل جوهر را نزدیک بینی خود برد و در همانـدم جان سپرد . شخص خواب رفته نه تنها بیحس میشود بلکه کارهایی شگفت آور از او سر میزند مانند دیدن چیزها از جای دور و آگاهی از کارها ناپیدا و آگاهی از اندیشه مردمی که گرد او هستند . اگزاکوف دانشمند روح شناس روسی میگوید : یکی از آزمایشهایی که بخوبی وجود روح جداگانه را در آدمی ثابت میکند و بما میفهماند که روح از ماده جداست و خود میتواند کارهای شگفت آوری بی کمک ماده کند داستان مادام لویس است که زنی را بخواب کرد و در جلوی گروهی از تماشاچیان بآن شخص جواب فرمان داد که بخانه خواب کننده یعنی مادام لویس برود و ببیند که افراد خانه او در چه حالی میباشند بعد از اندک زمانی شخص خواب رفته گفت رفتم دیدم دو نفر بکارهای خانه مشغولند . لویس گفت : دست خود را به یکی از آنها بزن در آن هنگام شخص خواب رفته خندید و گفت دست به یکی از آنها زدم ولی بسیار ترسید آنگاه مادام لویس از تماشاچیان پرسید آیا کسی خانه ما را میداند چند تن بلند شدند به آنها گفت بروید بخانه من و از آنها بپرسید آیا چیز تازه ای در منزل اتفاق افتاده است ؟ آن چند نفر رفتند و زود برگشتند و همگی گفتند در خانه شور و غوغای عجیبی بود سبب را پرسیدیم گفتند ناشناسی را دیدیم که در آشپزخانه راه میرود و همینکه نزدیک یکی از ما رسید دست خود را به یکی از ما زده و دیگر او را ندیدیم بدین سبب بیم و هراسی بر ما غلبه نموده است . قال الفیض فی الوافی فی الجزو الثالث عشر بعد ذکر فی قبض روح المومن قال : المراد بالروح هنا ما یشیرالیه الانسان بقوله انا اعنی النفس الناطقه و قد تحیر العقلاء فی حقیقتها و المستفاد من الاخبار عن الائمۀ الاطهار سلام الله علیهم انها شبح مثالی علی صورۀ البدن و کذلک عرفها المتالهون بمجاهداتهم و حققها المحققون بمشاهداتهم فهی لیست بجسمانی محض و لاـ بعقلائی صرف بل برزخ بین الامرین متوسط بین النشاتین من عالم الملکوت و للانبیاء و الاوصیاء صلوات الله علیهم روح آخر فوق ذلک هی عقلانیه صرفۀ و جبروتیۀ محضۀ . اخباری که در باب قالب مثالی وارد شده که میت پس از مرگش با اوست و حکایات و مقاماتی که دربنباب رسیده زیادست که جای بحث آن نیست و از مطالب منبر خارجست . ما در جلد دوم شرح اصول کافی در صفحه ۲۳۲ در حدیث ۵۴۰ مفصلا درینموضوع نموده ایم بحث نموده ایم ، طالبین بانجا رجوع فرمایند .

مختار فلاسفه و عرفا در باب روح

فلاسفه گویند روح گوهریست بسیط و مجرد از ماده و لوازم ماده و تعلق آن به بدن تعلق تدبیری است ، مانند تعلق سلطان به مملکت و ناخدا به کشتی ، روح به فنای بدن فانی نشود پس از مرگ متنعم یا معذب بنعم و عذاب روحانی است . گروهی از آنان بقدم ارواح و برخی بحدوث آن و دسته ای بتناسخ قائل شده اند و گفته اند که روح در اجسام و ابدان تردد دارد و بعضی گفته اند که روح یک حقیقتند و اختلاف آنها بعوارض و مشخصات است و این قول به ارسطو نسبت داده شده است . و مختار ملاصدرا اینست که نفس در ابتداء حدوث صورت جسمی است و بحرکت در ذرات و جوهر خود بمرتبه حس و ادراک و خیال و عقل میرسد تا اینکه بعقل فعال منتهی میشود و عرفا همین قول را قبول کرده اند .

گفتار آیات و اخبار در روح

حقتعالی در قرآن میفرماید : فاذا ستویته و نفخت فیه من روحی فقعواله ساجدین . در دو سوره قرآن کریم این آیه ذکر شده یکی سوره (ص) و دیگر سوره الحجر آیه ۲۹ و این آیه مبارکه دلالت دارد که خلقت بشر بستگی بدو چیز دارد یکی تسویه که ساختمان جسد است که از گوشت و خون و استخوان تشکیل شده و دیگر روح است که از او تعبیر به نفس ناطقه میکنند و چون حقتعالی روح را بخود اضافه نمود و نفخت فیه من روحی دلالت میکند بر اینکه این روح جوهر بسیار شریفی است که از عالم علوی و قدسی در این بدن نهاده شده است . در آیه دیگر میفرماید : الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها فنمسیك التی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی ذلك الایات لقوم یتفکرون . یعنی خداست که وقت مرگ ارواح خلق را میگیرد و آنرا که هنوز مرگش فرا نرسیده نیز در حال خواب روحش را قبض میکند سپس آنرا که حکم بمرگش کرده جانش را نگاه میدارد و آنرا که نکرده به بدنش میفرستد تا وقت معین مرگ ، در این کار نیز ادله قدرت الهی برای متفکران پدیدار است . در بحار از امام صادق (ع) نقل میکند که خداوند روح مؤ منین را پس از گرفتن در بهشت جای دهد بصورتیکه در دنیا بودند میخورند و مینوشند اگر کسی بر آنها وارد شود آنها را به همان صورت دنیایی که داشتند می شناسند . و نیز از امام صادق (ع) روایت میکند که فرمود : مؤ منین وقتیکه خوابیدند خداوند روح آنان را بالا میبرد ، روحیرا که مردانش حکم شده و اجلش رسیده در بهشت جای میدهد و اگر اجلش باقی باشد به ابدان برگرداند ، و نیز سؤ ال شد که ارواح یکدیگر را ملاقات میکنند ؟ فرمود : بلی با هم انس میگرند و از یکدیگر پرسش میکنند .

داستان ملامهدی عراقی در وادی السلام

در وادی السلام عراقی ، از جانب ملامهدی عراقی نقل میکند که وقتی در نجف اشرف قحطی شدیدی واقع شد که بر من و عیال و اطفالم بسیار سخت میگذشت روزی برای زیارت اهل قبور و دفع هم و غم به وادی السلام رفتم ناگاه در حالت بیداری دیدم که جماعتی جنازه ای را به وادی السلام آوردند ، دیدم جنازه را در باغ وسیعی که بزبان توصیف آنرا نتوان نمود داخل نمودند ، بعد او را در قصر عالی داخل کردند که از همه چیز تمام بود ، منهم عقب او داخل آن قصر شدم دیدم جوانی بزی سلاطین بالای کرسی مرصعی نشسته چون نظرش بر من افتاد سلام کرد و مرا به اسم صدا کرد و بسوی خود دعوت نمود و بجهت تعظیم من از جای خود حرکت نمود ، دست مرا گرفته پهلوی خود نشانید گفت شما مرا نمی شناسید من صاحب آن جنازه هستم که الان او را داخل وادی السلام نمودند ، اسم من فلان و از فلان بلد هستم و این جماعت که با من بودند ملائکه نقاله میباشند که مرا از بلدم به این بهشت برزخ آوردند . چون این سخنان را از او شنیدم حزن و المم برطرف شد و میل بگردش نمودن در باغ را نمودم ناگاه دیدم و مادرم و بعضی از حامم در میان قصور نشسته اند و با سرور و فرح از من استقبال نمودند و از حال بعضی از ارحام سئوال کردند و من در بین جواب دادن از فقر و گرسنگی اطفالم برای آنان ذکر کردم آنگاه پدرم به اطاقی که در آن برنج بود اشاره کرد ، بمن گفت هر چه میخواهی از این برنجها بردار ، من خشنود شدم و عبایم را پهن کرده آنرا پر از برنج کرد و به نجف اشرف آمد و آن منظره از نظرم محو شد تا مدتی طولانی با آن برنج زندگانی میکردیم و تمام نمیشد ، آخرالامر عیالم مرا مجبور کرد تا قصه برنج را بگویم من هم برای او قصه را نقل کردم ولی چون بسراغ برنج رفتیم دیگر آنرا ندیدیم و تمام آنها از بین رفت . از این بحث نتیجه میگیریم که روح ، جسم لطیفی است که پس از مرگ از بین نمیرود و در قالب مثالی بدن میباشد یا متنعم است یا معذب گر چه بدن خاك و پوسیده شده و از بین میرود ولی روح و قالب مثالی باقی خواهد بود تا روز قیامت که به همان بدن پوسیده متصل شده به قیامت خواهد آمد .

احتمالاتیکه در معنی حلت بفنائک میرود

مقدمه

حلول رحل محل فرود آمدن است ، فناء به کسر فاء ، بر وزن کساء بمعنی گشادگی در اطراف خانه است که مردم و شتران در آنجا استراحت میکننـد و به اصـطلاح قـدیم فضـای جلوی خـانه هـای بزرگ که جلوخان میگفتنـد! ناخه که از باب افعال از اجوف واوی است فر و خوابانیدن شتر است . رحل جای گذاردن لباس و اسبابست ، در معنی اینعبارت چند احتمال داده میشود :

احتمال اول

اینکه مراد از این ارواح ملائکه اطراف قبر آنحضـرت هسـتند که رحل اقامت خود را بر در خانه آنحضـرت انـداخته و شب و روز بر آنحضـرت گریـان میباشـند . امـام صـادق (ع) فرمود که حقتعـالی بقبر آنحضـرت چهار هزار ملك غبارآلوده و پریشان حال موکل فرمود که تا روز قیامت بر آنحضرت گریه میکنند و هر کس آنحضـرت را عارفا بحقه زیارت کند این ملائکه او را مشایعت میکنند تا آنکه آن زائر را به وطنش برسانند و اگر مریض گردد و هر صـبح و شامی به عیادت او میروند و اگر بمیرد بجنازه او حاضـر شوند تا روز قیامت برای او اسـتغفار کننـد . در روایت دیگری که دربنـدی در اسراراشـهاده نقل میکند حضـرت صادق (ع) فرمود : هفتاد هزار ملك موکل قبر حسـین (ع) هسـتند که همه آنها متغیر و گردآلوده از روزیکه آنحضـرت شـهید شده تا روز قیام حضـرت قائم عج بر آنحضـرت صـلوات میفرسـتد و زوار آنحضرت را دعا میکنند و میگویند پروردگارا اینها زائر حسینند بر ایشان احسان نما . در خبر ابن تغلب از حضـرت صـادق (ع) است که چهـار هزار ملـك روز عـاشورا نـازل شـده تـا یاری حضـرت حسـین (ع) را بنمایند حضـرت بآنها اذن نداده مراجعت کردند تا تکلیف خود را بدانند ، دوباره نازل شدند دیدند حضرت حسین بدرجه شهادت رسیده ، پس ایشان گردآلوده نزد قبر آنحضـرت هسـتند و گریه بر او میکننـد تا روز قیامت و رئیس آنها ملکی است منصور نام و هیچ زائری آنحضـرت را زیارت نمیکنـد مگر آنکه آن ملائکه او را اسـتقبال میکننـد و چون وداع آنحضـرت را نمود و او را مشایعت میکنند و چـون وداع آنحضـرت را نمود او را مشـایعت میکننـد و چون مریض شود عیـادت او کننـد و چون بمیرد نمـاز بر او بخواننـد و طلب مغفرت بجهت او نمایند .

احتمال دوم

آنکه مراد از ارواح ، دوسـتان و محبین آنحضرت از مؤ منین و مومنات باشد مراد از فناء و رحل خطیرهٔ القدس و محل قرب و محفل ملکوت که بزم انس آنجناب است باشد و مسـلما شـهدا کربلا در مرتبه اول اینددسـته واقع خواهند بود . در روایات بسیاری آمده که در روز قیامت برای آنحضرت مجلسی در زیر سایه عرش میباشد که مخصوص آنحضرتست و گریه کنندگان و زیارت کنندگان در آنمجلس جمع میشوند که در حالت امن و خاطرجمعی باشـند و بحدیث آنحضـرت استیناس و اشتغال میورزند و در آن حین که در خدمت آنحضـرت مشغول صحبت هستند از بهشت از اوج آنها رسولی میفرستند که ما مشتاق شمائیم نزد ما بیائید ، آنها از رفتن اباء و امتناع مینمایند و گفتگو و صحبت حسین (ع) را اختیار میکنند و لذت مجلس آنحضرت را بر لذت حوران بهشتی مقدم میدارند . زائران و گریه کنندگان حضـرت حسـین در بهشت همسایه آنحضرت خواهند بود ابن عباس روایتی نقل میکند که در ذیل آن دارد که وقتی حضـرت حسـین (ع) جزای زائران و گریه کننـدگان را از جـد و پدر و مادر شـنید عرض کرد ای جد بزرگوار بحق خدا و بحق تو قسم تا آنها داخل بهشت نشوند من وارد نشوم و از خدا میخواهم که در آخرت قصور آنها را پهلوی قصر من قرار دهد . این

روایت مورد اشکال شده که چگونه ممکن است تمام گریه کنندگان و زائرین آنحضرت در بهشت همجوار آنحضرت باشند ؟ جوابش اینست که ما بهشت را چون بدنیا قیاس میکنیم این اشکال پیش میآید ولی حقتعالی بقدری خانه آنحضرت را وسیع قرار میدهد که همه زائرین و گریه کنندگان همسایه او را باشند . و جواب دیگر اینکه آنحضرت بقدری قصور متعده دارد که جز خدا نداند . در کافی خبری نقل میکند که پیغمبر به امیرالمؤ منین (ع) فرمود : خدا آنقدر از را میداند که عقل و اوهام خلق به آن نرسد و بآن احاطه ننماید ، هزار و هفتصد را در مثل خود ضرب میکند . ۲۸۹۰۰۰۰ ۱۷۰۰*۱۷۰۰ و حاصلضرب را در مثل خود یعنی ۸۳۵۲۱۰۰۰۰۰۰۰=۲۸۹۰۰۰۰*۲۸۹۰۰۰۰ و همچنین ضرب مینماید این عدد را در مثل خود و حاصل او را در مثل خود و همچنین تا هزار مرتبه پس آن عدد حاصل را ضرب میکند در مثل خود و همچنین حاصلضرب را در مثل خود تا هزار مرتبه دیگر ، پس آخر عددیکه ازین ضربها حاصل شود عدد قصرهائیست که حقتعالی بتو عنایت فرماید . پس ای خواننده عزیز به حسینی فکر کن که هر چه داشت در راه خدا داد و یک طفل شیرخواره هم برای خود باقی نگذاشت ، خدا باو چه خواهد داد ، پس اگر بگویند زائرین و گریه کنندگان بر حسین (ع) در بهشت همسایه آنحضرت خواهند بود استعباد مکن و بدان که واقعا همجوار آنحضرت خواهند بود . بقدری مقام زائرین و گریه کنندگان بر حسین (ع) بلند است که امام صادق (ع) در دعای سجده میفرمود : الهم اغفرلی و لاخوانی و زوار قبرالحسین الذین انفقوا اموالهم اللهم فارحم تلک الوجوه التی غیرتها الشمس و تلک الوجوه التی تتقلب علی قبر ابی عبدالله . آن صورتهایی که بر قبر حسین مالیده میشود و ارحم تلک الاغین الاتی جرت دموعها رحمهٔ لنا و ارحم تلک القلوب التی جزعت و احترقت لنا و ارحم الصرخهٔ التی کانت لنا .

احتمال سوم

آنکه مراد از ارواح همان اصحاب و خویشان آنحضرت باشند که در کربلا بدرجه رفیع شهادت نایل شدند همانطور که در احتمال دوم گفتیم که دوستان و محبین آنحضرت با او میباشد مسلما شهداء کربلا مقام قربشان بانحضرت از دیگران بیشتر است و بنابراین فناء و رحل بهشت و محل قرب در محفل ملکوت که بزم انس آنجناب است خواهد بود . ممکن است مراد از ارواح همان اجساد طیبه شهداء کربلا باشد زیرا روح به جسد هم گفته شده و قرآن هم میفرماید : و لا تحسبن الذین قتلو فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون . (آل عمران ۱۶۹) و مراد از فناء و رحل همان قبر و حایر است که شیخ مفید در ارشاد میفرماید که ما شک نداریم که اصحاب آنحضرت از حایر بیرون نیستند اگر چه خصوصیات قبور آنها را ندانیم و قبر حضرت عباس اگر چه دور است ولی داخل در فناء و رحل سیدالشهداء است .

یاران و اقوام آن حضرت

مورخین و محدثین تعداد اقوام و یاران آنحضرت را که در کربلا شهید شدند مختلف ذکر کرده اند در شفاءالصدر مینویسد : مشهور بین مورخین که شیخ مفید در کتاب ارشاد فرموده و ابن اثیر در کامل ۷۲ نفر بودند ، ۳۲ نفر سواره ، ۴۰ نفر پیاده . در عقدالفرید ، ۷۲ نفر ، در فصول المهمه ۷۸ نفر و در بحار از محمدبن ابیطالب نقل کرده که عدد سرها ۷۸ بودهه و از عبارت کشی در ترجمه حبیب چنان ظاهر میشود که ۷۰ مرد بوده اند . سید بن طاووس در اقبال زیاراتی از ناحیه مقدسه نقل میکند که اسامی شهدا و قتله آنها در آن زیارت ذکر شده که جمع آنها ۸۲ نفر میشود . از تمام این عده ۱۹ نفر کسانی بودند که در مکه بحضرت سیدالشهداء (ع) ملحق شدند و ۲۱ نفر در بین راه مکه و کربلا بآنحضرت ملحق شدند و ما بقی در کربلا به لشکر آنحضرت ملحق گردیدند که بیشتر آنها در شب عاشورا بود که از لشکر پسر سعد به یاری پسر پیغمبر آمدند و تعداد آنها ۳۲ نفر بوده است . سید بن طاووس در لهوف میفرماید : روی عن الباقر (ع) انهم کانوا خمسهٔ و اءربعین فارسا و ماءته راجل نقل کرده اند همراهان حضرت

وقت ورودشان بزمین کربلا بیش از هزار نفر بودند ولی در شب عاشورا رفتند و آنهائیکه بدرجه شـهادت رسیدند همان ۷۲ نفر بوده اند .

عدد شهداء بنی هاشم

اختلاف است که شـهدا بنی هـاشم در کربلاـ چنـد نفر بودنـد در امـالی از ابن عبـاس روایت کرده که امیرالمؤ منین (ع) هنگامیکه بصـفین تشـریف میرد وارد زمین کربلا شد فرمود : هذه ارض کرب و بلا یدفن فیهاالحسـین (ع) و سبعهٔ عشر رجلا من ولدی و ولد فاطمهٔ . مسـلما این عده که کشته شدند از اولاد علی و فاطمه نبودند پس احتمال دارد من باب تغلیب باشد و محتملست که مراد این باشد که بعضـی از اولاد من هسـتند و بعضی از اولاد فاطمه بنت اسد و در زیارت ناحیه هم اسم ۱۷ نفر از بنی هاشم غیر از حضرت سیدالشـهداء (ع) ذکر شده که پنج نفر از اولاد امیرالمؤ منین علیه السلام که جناب ابن عباس ، عبدالله ، جعفر ، عثمان و محمد و سه نفر از اولادهای امام حسن مجتبی ، قاسم ، عبدالله و ابوبکر و دو نفر از اولاد حضـرت سیدالشـهداء علی اکبر و عبدالله رضیع المسمی بعلی الصـغر و دو نفر از اولاـد جنـاب عبـدالله بن جعفر بن ابیطـالب ، جنـاب عون و محمـد و دو نفر از اولاد عقیل بن ابیطالب جناب جعفر و عبدالرحمن و دو نفر از اولاد جناب مسلم بن عقیل عبدالله و ابی عبداله و یک نفر از اولاد ابی سعید بن عقیل محمد بوده اند .

فضائل حواریین حضرت سیدالشهداء

اگر ما در بین اصـحاب و یاران پیغمبران و امامان جستجو کنیم اصحابی باوفاتر از اصحاب حضرت سیدالشهداء (ع) در دنیا نیامده و نخواهـد آمـد دلیل بر این گفتار ما فرمایش خود حضـرت امام حسـین (ع) است چنانچه در ارشاد مفید از حضـرت امام سـجاد (ع) روایت کرده که نزدیک مغرب روز تاسوعا حضـرت سیدالشـهداء اصـحاب خود را جمع کرد و فرمود بعـد از حمد و ثنای الهی : اما بعـد فـانی لاـ اعلم اصـحابا اوفی و لاـ خیر من اصـحابی و لاـ اهـل بیت ابر و لاـ اوصل من اهل بیتی فجزاکم الله خیرا . از این فرمایش حضـرت اسـتفاده میشود که شـهداء کربلا بر همه اصـحاب و امم گذشـته و آینـده افضـیلت دارند و مثل آنان باوفا نخواهد آمد . در تهـذیب از امام صادق (ع) روایت میکند که حضـرت امیرالمؤ منین (ع) گذارش به کربلا افتاد فرمود : مناخ رکاب و مصارع شـهدا لایسبقه من قبلهم و لایلحقهم من کان بعدهم . و در بحار از حضرت باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود : مناخ رکاب و مصارع عشاق شـهداء لایسـبقهم من کان قبلهم و لایلحقهم من بعدهم . بر خوان غم چو عالمیان را صـلا زدند اول صـلا به سلسـله انبیا زدند نوبت به اولیا چو رسـید آسـمان طپید پس ضـربتی کزان جگر مصـطفی درید زان ضربتی که بر سر شیرخدا زدند بر حلق تشنه خلف مرتضـی زدنـد پس آتشـی ز اخگر الماس زیزه ها وز تیشه ستیزه در آنـدشت کوفیان افروختنـد و بر حسن مجتبی زدنـد بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند وانگه سـرادقیکه ملک محرمش نبود اهل حرم دریده گریبان گشوده مو کندند از مدینه و بر کربلا زدند فریاد بر حرم کبریا زدند روح الامین نهاده بزانو سر حجاب تاریک شد ز دیدن او چشم آفتاب

مجلس هفدهم : علیکم منی جمیعا سلام الله و ابدا ما بقیت و بقی الیل و النهار

ترجمه

سلام و رحمت خدای تعالی همیشه و مستمر مادامیکه من زنده باشم و شب و روز پاینده باشد از من به همه شما باد

شرح

علیکم خبر مقدم ، سلام الله مبتدا مؤ خر منی ظرف لغو متعلق به عامل مقدر ، جمیعا حامل از برای ضمیر جمع . این چند جمله مقام دوستی و محبت شخص زائر را نسبت به امام حسین و شهداء دشت کربلا میرساند و میگوید : حسین جان سلام و رحمت خدا بر شما و اصحاب و یارانت باد همیشه تا مادامیکه این شب و روز برقرار است ، یعنی اگر خدا عمری بمن بدهد تا آخر دنیا همیشه در شب و روز از خدا طلب رحمت و درود برای شما مینمایم . ازین عبارت معلوم میشود که شیعه و سنی دوست اهلبیت نباید زیارت آنحضرت را ترک کند باید هر شب و روزی خدمت آنحضرت و یارانش سلام بنماید .

کسیکه آنحضرت را زیارت نکند ناقص الایمان است

در کامل الزیاره از امام صادق (ع) روایت میکند فرمود : هر کسی بمیرد و قبر حسین علیه السلام را زیارت نکند ناقص الدین و ناقص الایمان از دنیا رفته و هر گاه بهشت رود درجه او پائین درجه مؤ منین خواهد بود . و در خبر دیگر است که ، کسیکه آنحضرت را زیارت نکند اگر اهل بهشت باشد از مهمانان اهل بهشت خواهد بود . دربندی در اسرارالشهاده از منصور بن هازم نقل میکند که گفت از امام صادق (ع) شنیدم که میفرمود هر که سالی بر او بگذرد و بزیارت قبر حسین (ع) نرود خدایتعالی یکسال از عمر او کم میکند و اگر بگویم که از شماها کسی هست که سی سال قبل از اجل خود میمیرد راست گفته ام زیرا زیارت قبر حسین (ع) را ترک میکند پس زیارت آنحضرت را ترک نکنید تا خدا عمر شما را طولانی کند و روزی شما را زیاد فرماید . الخبر

فضیلت زیارت حسین علیه السلام در شب جمعه

طریحی در منتخب از سلیمان ابن اعمش نقل میکند که گفت من در کوفه منزل داشتم و در همسایگی من شخصی بود که با او ماءنوس بودم و نزد او میرفتم و با وی صحبت میکردم ، یک شب جمعه بمنزل او رفتم و در بین حرفها و صحبتها باو گفتم چه میگویی در خصوص زیارت حسین (ع) جوابداد که بدعت است و هر بدعت ضلالت و هر پیرو و ضلالت در آتش خواهد بود . سلیمان گوید من غضبناک شدم و از نزد او برخاسته و بیرون آمدم و با خود گفتم که وقت صبح میروم و او را قدری نصیحت میکنم و از فضایل زیارت حسین (ع) برای او نقل میکنم اگر قبول نکرد و بر اعتقاد خود باقی ماند او را میکشم . سلیمان گوید : وقت صبح بخانه او آمدم دق الباب نمودم و او را صدا کردم زوجه اش جوابداد که دیشب عازم زیارت کربلا شد و بزیارت آنحضرت رفت ، سلیمان گوید منهم عازم زیارت حسین گشتم و وقتی که بزیارت قبر مطهر مشرف شدم دیدم همان شخص سر بسجده گذاشته و در سجده اش گریه میکند و دعا مینماید و از خدا طلب مغفرت مینماید بعد از مدتی که سر از سجده برداشت مرا نزد خود دید ، گفتم ای شیخ دیشب تو میگفتی زیارت حسین (ع) بدعت است و هر بدعت ضلالت و هر پیرو ضلالت در آتش خواهد بود و حال خودت آنحضرت را زیارت میکنی ؟ گفت ای سلیمان مرا ملامت مکن ، شب گذشته در خواب شخص جلیل القدری را در کمال بزرگی و جلال و کمال و بهاء دیدم که قادر به وصف او ینستم دور او را جماعتی گرفته بودند و با سرعت او را میاورند و در پیش روی او سواری بود که تاجی بر سر نهاده بود که چهار رکن داشت و در هر رکن جواهری بود که از مسافت سه روزه میدرخشید ، بیکی از خدام او گفتم این شخص کیست ؟ گفت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفتم این دیگری کیست ؟ گفت علی مرتضی علیه السلام وصی رسول خدا ، پس از آن نگاه کردم شتری از نور دیدم که در او هودجی از نور بود و در میان وی دو نفر نشسته و آن ناقه میان زمین و آسمان طیران میکرد پرسیدم این شتر از برای کیست ؟ گفت از برای خدیجه کبری و فاطمه زهرا(س) گفتم این جوان کیست ؟ گفت حسن بن علی علیه السلام ، پس از آن نزد هودج فاطمه زهرا(س) رفته دیدم که رقعه هایی نوشته شده از آسمان نازل میشود ، پرسیدم اینها چیست ؟ گفت این رقعه هایی است که در آنها برات آزادی از آتش برای کسی که حسین (ع) را در شب جمعه زیارت کند نوشته شده است ، منهم رقعه ای طلب نمودم ، بمن گفتند

تو میگویی زیارت حسین (ع) بدعت است تا تو بزیارت آنحضرت مشرف نشوی ازین رقعه ها بتو نمیرسد ، پس از خواب بیدار شدم و در همانساعت عازم زیارت قبر آنحضرت شدم و ازین قبر جدا نمی شوم تا جان از تنم بیرون رود .

زیارت کردن موسی بن عمران حضرت سیدالشهداء را

در کتاب کامل الزیارهٔ از ابی حمزه ثمالی نقل میکند در پایان زمان دولت بنی مروان قصد زیارت قبر حسین بن علی (ع) را نمودم ، مخفی از اهل شام رفتم تا به کربلا رسیدم و در گوشه ای پنهان شدم تا نصف شب گذشت ، طرف قبر آمدم چون نزدیک قبر رسیدم مردی بطرف من آمد و گفت برگرد که به قبر مطهر نمیرسی ، من خوفناک برگشتم تا نزدیک صبح شد باز قصد قبر مطهر را نمودم تا به قبر نزدیک شدم همان مرد نزد من آمد و بمن گفت ای مرد نمیتوانی بزیارت قبر برسی گفتم خدا ترا عافیت بدهد چرا نمی توانم بزیارت قبر مشرف شوم با اینکه از کوفه بقصد زیارت این قبر آمده ام مانع من مباش میترسم صبح شود و اهل شام مرا دیده بکشند ، جوابداد قبری صبر کن موسی بن عمران از خدا اذن خواسته که بزیارت حسین (ع) مشرف شود خدا هم به وی اذن داده با هفتاد هزار ملک از آسمان نازل شده اند و انتظار طلوع صبح را دارند که تا به آسمان عروج کنند گفتم تو کیستی ؟ گفت من از آن ملائکه ای هستم که بحفظ قبر حسین (ع) ماءمور شده ام و برای زوار او استغفار مینمایم ، پس برگشتم و چون صبح شد بسوی قبر آمدم و کسی مانع من نشد زیارت کردم و نماز صبح خواندم با تعجیل تمام برگشتم تا کسی از اهل شام مرا نبیند .

تارک زیارت حسین (ع) عاق رسول (ص)

در اسرارالشهاده از عبدالرحمن ابن کثیر از حضرت صادق (ع) روایت کرده که فرمود اگر یکی از شما تمام عمر خود را حج کند و بزیارت حسین (ع) مشرف نشود حقی از حقوق رسول خدا (ص) را ترک کرده زیرا که حق حسین (ع) از جانب خدا بر هر مسلمی فریضه است . حلبی گوید که خدمت حضرت صادق (ع) عرض کردم چه میفرمائید در حق کسیکه قدرت داشته و ترک زیارت حسین (ع) را کرد فرمود او عاق رسول خدا گشته است .

اخباریکه دلالت بر وجوب زیارت دارد

اخبار زیادی وجود دارد که دلالت بر وجوب زیارت سیدالشهداء دارد و ما بعضی از آنها را ذکر می کنیم . محمد بن مسلم از حضرت باقر (ع) روایت کرده که فرمود : شیعیان ما را بزیارت قبر حسین (ع) امر کنید زیرا زیارت آنحضرت بر هر مؤ منی که اقرار به امامت آنحضرت دارد واجبست . و در خبر دیگر فرمود : زیارت آنحضرت روزی را زیاد میکند و عمر طولانی و بلا را دفع میکند و هر مؤ منی که اقرار به امامت آنحضرت دارد زیارت آنحضرت بر او واجبست در ارشاد مفید از امام صادق (ع) روایت نموده که فرمود : زیارهٔ الحسین ابن علی علیهماالسلام واجبهٔ علی کل مؤ من تقر للحسین علیه السلام بالامامهٔ من الله عز و جل . مرحوم دربندی در اسرارالشهاده پس از نقل اخبار وجوب میفرماید : اگر چه سند این اخبار به اصطلاح متاءخرین صحیح نیست ولی صاحب وسایل ایندسته اخبار را از کتب معتبری جمع کرده که نزد متقدمین و متوسطین علمای ما معتبر است و همچنین نزد جمعی از متاءخیرین نظر به قواعد رجالیه سند بعضی ازین اخبار از درجه اعتبار ساقط نیست ، گذشته از اینمطالب ما علم و یقین داریم که در بین اخبار وجوب ممکنست یکی از آنها از معصوم صادر شده باشد و همچنین در بین اخباریکه بعنوان منطوق یا فحوی بر حرمت ترک زیارت در همه عمر دلالت دارد یک خبر آن اقلا از امام صادر شده باشد و همین ما کفایت میکند . بعد میفرماید : قائل به وجوب و حرمت هم در بین علماء بوده اند مانند صاحب وسائل و مرحوم مجلسی و والد ایشان و کسانیکه قریب العصر آنها

بوده اند بعد میفرماید : اقوی در نزد من حرمت ترک کلی زیارت است برای کسانیکه توانایی رفتن داشته باشد .

زیارت در حال خوف و امن فرق ندارد

اخباری وارد شده بر اینکه زیارت حضرت سیدالشهداء (ع) در حالت امن و خوف فرق نمیکند . در روایتی از زراره وارد شده که میگوید : خدمت امام باقر (ع) عرض کردم ما تقول فیمن زار ابائک علی خوف قال یومیه الله یوم الفزع الاکبر و تلقاه الملائکهٔ بالبشارهٔ و یقال له لاتخف لاتحزن هذا یومک الذی فیه فوزک . چه میفرمائید درباره کسی که با حالت خوف پدران تو را زیارت کند ؟ حضرت فرمود : خداوند او را از عذاب روز قیامت امان میدهد و ملائکه او را ملاقات میکنند در حالتی که به او بشارت میدهند که مترس و محزون مباش ، این همانروزیست که در آن رستگار خواهی شد . ابن کثیر میگوید خدمت امام صادق (ع) عرض کردم که میلی قلبی مرا بزیارت قبر پدرت حرکت میدهد از وقتی که بیرون میآیم تا وقت مراجعت از سلطان و از اطرافیان او دلم خائف است ، حضرت فرمود : یابن بکیر آیا دوست نمیداری که خدا ترا در راه ما ترسان ببیند ؟ آیا نمیدانی کسی که در راه ما به او ترسی روی دهد خدا او را در سایه عرش جای دهد و در زیر عرش با حضرت حسین (ع) مصاحب شود و از فزعهای روز قیامت در امان باشد و اگر خوفی به او روی دهد ملائکه به او تسکین قلب و بشارت دهند . محمد بن مسلم میگوید حضرت صادق بمن فرمود : آیا قبر حسین (ع) را زیارت میکنی ؟ عرض کردم بلی با ترس و خوف . حضرت فرمود : هر قدر سختتر باشد ثوابش بقدر خوفست هر کس در راه او خوفی ببیند در روز قیامت خائف نمیشود و خدا او را امان میدهد و بر میگردد و در حالتی که گناهان او بخشیده شده و ملائکه بر او سلام و پیغمبر او را زیارت میکند . مرحوم دربندی پس از ذکر این رویات میفرماید : عموم اخباریکه گذشت اطلاق آنها به همه اقسام خوف شامل است ، مثل خوف شماتت دشمنان و ناسزا گفتن آنها به زوار و غارت کردن اموال و انواع اذیت کردن از چوب زدن و حبس نمودن و همچنین از جهت ناامنی راهها از دزدان و راهزنان و امثال اینها ، پس همه این خوفها را شامل میشود . و همچنین اخبار شامل است باینکه خوف مظنون به هر نوع ظن باشد یا نباشد و آیا این حکم شامل یقین به خوف از اینگونه اموریکه اشاره بآنها شد ، میشود یا خیر ؟ ظاهرا اخبار هم شمول دارد بلی ممکن است گفته شود در صورتیکه خوف بمرتبه یقین رسید اخبار شامل آن صورت نیست و آیا خوف تلف بعضی از اعضا مثل چشم و گوش و دست و پا و امثال اینها حکم هلاکت نفس را دارد یا نه ؟ در آن اشکال است و حکم به عدم الحاق و اجرای حکم اطلاق اخبار در نظر اقوی میباشد . و مؤ ید گفته ما است آنچه در زمانهای دولت بنی امیه و دولت بنی عباس واقع می گشت مخصوصا در عهد متوکل عباسی که بحکم آنملعون دست و پای زوار را قطع میکردند و چشمهای ایشانرا در میآوردند با وجود این امام علیه السلام و وکلا اومنای او مردم را ازین عمل منع نمیکردند .

اغنیاء باید همه ساله بزیارت بروند

اخباریکه درباره اغنیاء وارد شده اینست که سالی دو مرتبه یا چهار ماه یکمرتبه بروند ولی فقراء سالی یک مرتبه را ترک نکنند . امام صادق (ع) فرمود بمن خبر رسیده که بعضی از شیعیان ما یکسال و دوسال بر آنها میگذرد که بزیارت امام حسین (ع) نمیروند ، بخدا قسم که به نصیب خودشان خطا کرده اند و از ثواب خدا بیمیل شده اند و از جوار پیغمبر دور افتاده اند ، عرض کردم در چه مدت باید آنحضرت را زیارت نمود ؟ فرمود : هر گاه مقدر بشود در هر ماه یک مرتبه آنحضرت را زیارت کن ، عرض کردم دستم نمیرسد زیرا کارگری هستم که باید با دسترنج خود نان بخورم و یک روز هم نمیتوانم کارم را ترک کنم ؟ حضرت فرمود تو و امثال تو معذورند قصه من آن کسانی بود که با دسترنج خودکار نمیکنند و اگر بخواهند هر جمعه به زیارت آنحضرت بروند و برای آنها سهل است از برای چنین کسی که در روز جزا نزد خدا و رسولش عذری نیست .

جامع بودن زیارت آنحضرت

خداوند تبارک و تعالی روی حکم و مصالحی اعمالی از وجوب و مستحب و حرام و مکروه بر بندگان خود تکلیف فرمود و از برای هر یک از آنها اثرات خاصی قرار داد مانند اغذیه که هر کدام اثر مخصوص برای بدن دارد و باید همه آنها برای سلامتی بدن استفاده کنیم ، پس همانطور که بجهت سلامتی مزاج باید از همه غذاهای دنیا استفاده کرد ، همچنین برای سلامتی روح هم باید از همه اعمال واجب و مستحب استفاده کرده و از حرام و مکروه پرهیز نمود . امروز می بینیم که بعضی قرص و شربتها درست کرده اند که اثر تمام ویتامینها در آنها یافت میشود و اگر از آنها بخوریم از خوردن بسیاری از قرصها و شربتها مستغنی میگردیم . درست است که خدای متعال بجهت هر عملی اثری در روح و انسانی قرار داده ولی در بین اعمال عملی قرار داده که اثر تمام اعمال در آن موجود است و آن زیارت حضرت حسین (ع) میباشد .

شرح بیان مطلب

اول رکن دین اسلام نمازست که فرق بین مسلمان و کافر همین است که فرمود : من ترک الصلوة متعمدا فقد کفر . زیارت حضرت سیدالشهداء (ع) ثواب نماز به این مهمی را دارد . در روایت است که خداوند هفتاد هزار ملک قرار داده که اطراف قبر حسین (ع) نماز میخوانند و نماز هر یک از آنها معادل نماز هزار نفر از آدمیان میباشد ، خداوند ثواب نماز آن ملائکه را برای زائرین قبر حسین (ع) قرار میدهد . پس زیارت حسین (ع) ثواب و خاصیت نماز را دارد ، آنهم نمازیکه ملائکه بخوانند ، آنهم نمازیکه معادل یک میلیون نماز بشر است . یکی از ارکان دین اسلام روزه است که اهمیت زیادی در اسلام دارد و فقها در کتب فقهی خود دستوراتی برای آن ذکر کرده اند ، زیارت حضرت سیدالشهداء ثواب روزه را دارد در روایت وارد شده که زیارت آنحضرت ثواب هزار صائم و روزه دار را دارد . یکی دیگر از ارکان اسلام جهاد است که زیارت حسین (ع) ثواب جهاد را هم دارا میباشد ، در روایت است که فضل زیارت آنحضرت اجر هزار شهدای بدر خواهد بود ، بلکه ثواب آن شهیدی را باو میدهند که در راه خدا بخون آغشته شده باشد ، ناگفته نماند که بعد از شهداء کربلا به هیچیک از شهداء مقام شهداء بدر را ندادند اگر بتاریخ جنگ بدر مراجعه شود مطلب معلوم میگردد . یکی دیگر از ارکان اسلام زکوۀ است که به زیارت حضرت حسین (ع) ثواب زکوۀ را هم دارد ، در روایت وارد شده که زائر حسینی در هر زیارتش ثواب هزار زکوۀ مقبوله در نامه عملش ثبت میگردد . یکی دیگر از ارکان اسلام حج است که بسیار در اسلام تاکید در آن شده که فرمودند تارک آن یا یهودی و یا نصرانی از دنیا خواهد رفت ، زیارت حضرت حسین (ع) ثواب حج و عمره را دارد ، آنهم نه یکی بلکه بیش از هفتاد هزار حج و عمره . در بعضی از اخبار است که زیارت حضرت امام حسین (ع) معادل یک حج و یک عمره است ، در بعضی دیگر معادل دوازده حج و بعضی بیست و دو حج و بعضی بیست و هشت حج و بعضی هشتاد و بعضی صد حج و در بعضی از روایات ثواب هر قدم زائر حسینی ثواب یک حج و یک عمره میباشد . در روایت بیشتر دهان در خصوص زیارت روز عرفه است که میفرماید : ان الرجل منکم لنعتیسل علی شاطی الفرات ثم یاتی قبرالحسین عارفا بحقه فیعطیه الله بکل قدم یرفغها و یضعها ماءۀ حجۀ مقبولۀ و ماءۀ عمرۀ مبرورۀ . مردی از شما غسل میکند در نهر فرات بعد مشرف میشود به زیارت قبر حسین (ع) در حالتی که عارف است بحق آنحضرت ، خداوند عطا میفرماید به هر قدمی که بر زمین میگذارد و بر میدارد ثواب صد حج مقبوله و صد عمره مبروره . در بعضی از روایات اضافه از اینهم وارد شده که ثواب حجی میدهند که با رسول خدا بجا آورده باشد و در بعضی دیگر است : حجۀ مع الرسول مقبولۀ راکیه . یعنی ثواب حجی میدهند که با رسول خدا بجا آورده و قبول و پاکیزه باشد . مهمتر از همه اینها در یکدسته از روایات فضیلت زیارت آنحضرت را به ثواب حج پیغمبر میرساند که خود آنجناب کرده باشد ، نه اینکه با او بجا آورده باشند ، آنهم نه ثواب یک حج از حجهای آنحضرت بلکه

زیاد میکند تا میفرماید : من زاره کتب الله تسعین حجهٔ من حجی باعمارها . یعنی هر کس زیارت کند آن مظلوم را خدای تعالی مینویسد برای وی ثواب نود حج از حجهای من با عمره هایش و این اختلافات روایات در ثواب زیارت آنحضرت محمولست بر اختلاف بمراتب معرفت و ایمان زیارت کنندگان و محبت آنان نسبت به خاندان عصمت و طهارت . تا اینجا جامعیت زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام نسبت به واجبات و ارکان دین معلوم گشت اینک جامعیت زیارت آنحضرت نسبت به مستحبات بیان میشود . در روایت وارد شده که : من زاره کمن حمل علی الف فرس فی سبیل الله مسرجهٔ تلحمهٔ . یعنی : کسی که آنحضرت را زیارت نمود مثل کسی است که هزار راس اسب در راه خدا داده باشد که همه آنها بازین و لجام باشد . در روایت دیگر ثواب زیارت آنحضرت ثواب آزاد کردن هزار بنده وارد شده که همه آنها برای رضای خدا باشد . روایت دیگر : انه من زار قبر الحسین علیه السلام ماشیا کتب الله بکل قدم یرفعها و کل قدم یضعها عتق رقبهٔ من ولد اسماعیل . یعنی : هر کس پیاده قبر حسین (ع) را زیارت کند هر قدمیکه بر زمین میگذارد و بر میدارد ثواب آزاد کردن یک بنده از اولاد حضرت اسماعیل را دارد . در خبر است که : ان الله یخلق من عرق زوار الحسین کل عرفهٔ سبعون الف ملک یسبحون الله و یقدسونه . یعنی : خدایتعالی از هر قطره عرق زوار حسین (ع) هفتاد هزار ملک خلق میفرماید که تسبیح و تقدیس او را کند .

خواص و فضایل زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام برای زائر

زیارت ابا عبدالله الحسین ارواح العالمین له الفداء خواص زیادی برای شخص زائر در دنیا و آخرت دارد که از احادیث صحیح استفاده میشود و ما به نقل چند خاصیت از آن اکتفا کرده و از بقیه صرفنظر مینمائیم . اول : امام صادق (ع) فرمود : زمانیکه زائر قبر حسین (ع) قصد کرد که بزیارت آنحضرت رود : ان الله ملائکهٔ موکلین بقبر الحسین (ع) فاذا اهم الرجل بزیارته اعطاهم الله ذنوبه فاذا خطا محوها ثم خطاضا عفو اله حسناته فلم تزال تضاعف حتی توجب له الجنهٔ . برای خدا ملائکه هایی هست که به قبر حسین (ع) موکلند ، پس وقتی شخص زائر زیارت آنحضرت را قصد نمود ، حقتعالی گناهانش را بوی ببخشد و زمانیکه براه افتاد قدم گذاشت گناهانش را محو فرماید و پس از آنکه قدم میگذارد مضاعف فرماید حسنات او را و بقدری حسنات او را مضاعف فرماید که به مقامی رسد که بهشت برای او واجب میگردد . در این روایت سه مرتبه برای شخص زائر ذکر شده است : مرتبه اول آنکه چون قصد زیارت کند گناهانش بخشیده شود . مرتبه دوم چون براه افتاد آنها را محو فرماید ، چه بخشیدن غیر از محو شدن است مثل اینکه یک نفر زندانی که حکم زندانش را دادگاه داده کسی میآید از او شفاعت میکند و او را از زندان نجات میدهند بعد پرونده او را برداشته پاره میکند و از بین میبرد که یکروزی دست دیگران نیفتد تا بدانند این شخص زندانی و مقصر بوده و عفوش نموده اند . پس بعد از آنکه حقتعالی گناهان این بنده را محو کرد که از یاد ملائکه هم برود تا نزد آنان خجل و شرمنده نشود ، آنگاه بجای آن گناهان حسنات بنویسد و بقدری آنها را مضاعف فرماید تا به مرتبه و مقامی رسد که بهشت بر او واجب گردد . دوم : چون زائر حسینی در سفر زیارت خود انفاق نماید خداوند به هر درهمی که انفاق نموده بقدر کوه حسنات به او عوض دهد و به هر درهمی که درین راه مصرف نموده به اضعاف مضاعف عوض دهد و آن بلاهایی که بر او نازل گردیده و باید به او برسد از او دور میگرداند . در روایت از ابن سنان است که : یجب لهم بالدرهم الف و الف و الف حتی عد عشرهٔ . یعنی : واجب میشود برای آنها بعوض یک درهم هزار و هزار و هزار تا ده مرتبه . بعد فرمود : و رضا الله خیر له و دعا محمد و دعا امیرالمؤ منین و دعا الائمهٔ خیر له . یعنی : رضا و خشنودی خدایتعالی برای او خیر است و دعای محمد (ص) و دعای امیرالمؤ منین (ع) و دعای سایر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین برای او خیر است . سوم : چون شخص زائر حسینی از منزل خود بیرون آید ششصد ملک از شش جهت او را مشایعت کنند و چون آفتاب بر او بتابد گناهانش را محو کند همچنانکه آتش هیزم را محو سازد . و چون از حرارت هوا و یا زحمت راه عرق کند خداوند از هر قطره عرق او هفتاد هزار ملک خلق کند که همه خدا را تسبیح میکنند و زوار حسین (ع) طلب

مغفرت میکننـد . چهـارم : چون زائر حسـینی به کربلا نزدیک شود چنـد صف از ملائکه او را اسـتقبال کننـد که از جمله آنها چهار هزار ملکی است که برای یـاری آنحضـرت روز عـاشورا به کربلا آمدنـد و پس از شـهادت آنحضـرت رسـیدند و ماءمور شدنـد که مجاورت قبر آنحضرت را اختیار کنند . و چون آنحضرت را زیارت نمود آنحضرت نظر مرحمت بسوی او کند و برای او دعا فرماید و از جـد بزرگوار و پـدر عالیمقام خود مسئلت نمایـد که از برای وی طلب مغفرت نماینـد و پس از آنهمه انبیاء و رسل برای او دعا کننـد و ملائکه با او مصافحه کننـد و چون از کربلا به وطن خود مراجعت نمایـد ملائکه او را مشایعت کننـد و مخصوصا میکائیل و جبرائیل و اسـرافیل در مشایعت او باشـند و اگر در آنسال و یا در سال بعـد از دنیا برود همان ملائکه بر سـر جنازه او حاضـر شونـد و برای او طلب مغفرت نماینـد و در روایت وارد شـده که آنحضـرت فرمود : من زار نی زرته بعـد موته یعنی هر کس مرا زیـارت کند منهم او را بعد از موتش زیارت میکنم .

عمل خیر اثراتی دارد اگر موانعی در پیش نباشد

اقتضای ثوابهائیکه برای جمیع اعمال خیر ذکر شده اینست که موانعی پیش نیاید و آن اثر ثواب را از بین نبرد مثلا اثر سـکنجبین قطع کردن صـفراست و برای کسیکه صفرا در بدن او زیاد است باید سکنجبین بخورد تا دفع صفرا بشود و چه زن باشد یا مرد ، کوچک باشد یا بزرگ ، پس اگر کسـی این سکنجبین را خورد و صفرا قطع نشد مسلما مانعی در بین بوده که اگر نگذاشته آن سکنجبین اثر و خاصیت خود را بدهد شاید قبلا و یا بعدا چیزی خورده که مانع از اثر آن شده و یا بجهت انقلابی که در مزاج بوده اثر آنرا از بین برده ، پس این عوارض منافـات نـدارد و با اینکه سـکنجبین قاطع صـفراست . پس از ذکر این مقـدمه کوتاه میگوئیم آنچه در اثرات ادعیه و اذکـار و اعمـال وارد شـده اثر آنهـا تـا وقتی که مانعی در پیش نباشـد ولی اگر مانع یا موانعی پیش آمـد عمل اثری نخواهد داشت البته این نه از باب آنست که اثر عمل من از بین رفته و یا نخواسـته اند مزد عمل مرا به من بدهند بلکه بواسطه آن مانعی است که در بین آمـد و اثر عمل مرا از بین برد . مثلا فردای قیامت نامه عمل بنـده ای را بدسـتش بدهنـد چون در آن نظر کند اعمال بدی ببینـد که در جمیع مرتکب آن نشـده بود و ضـمنا اعمـال خوبی که در دوران زنـدگی انجام داده بود در نـامه عمـل خود نمی بیند میگویـد خدایا نامه عمل من نیست و اشـتباه شده ، خطاب رسد ای بنده من اشـتباه در کار ما نیست نامه عمل تست ولی بواسـطه آن غیبت نهایی که در پشت سـر برادران دینی خود نمودی اعمال خیر تو در دیوان عمل آنها منتقل شـد و اعمال بد آنان به دیوان عمل تو . پس عمل خوب اثر خود را دارد ولی وقتی که غیبت آمـد اثر آنرا نابود میکنـد پس ما نبایـد بگوئیم اعمال خوب اثر ندارد بلکه باید بگوئیم اثرات آنها محو میشود . تنها عمل خیری که اثر آن از بین نمیرود زیارت حضـرت سیدالشهدا (ع) است چه اگر از یک طرف برود از جهـات دیگر بـاقی میمانـد و لـذا قبلاـ گفتیم تنهـا عملی که جـامع همه ثوابها میباشـد زیارت آنحضـرت است و مانند دارویی است که دارای صد خاصـیت است اگر موانع در وجود من باشد که صد مانع نیست و ممکن است پنجاه یا شصت مانع باشد که جلوی پنجاه یا شـصت خاصـیت را بگیرد غیرممکنست که صد مانع در بدن من باشد که اثر صدخاصـیت را از بین ببرد . دلیل بر اینکه اثرات زیـارت حضـرت سیدالشـهداء (ع) بکلی از بین نمیرود فرمایش جابر بن عبـدالله انصاری است در روز اربعین بر سـر قبر حسـین (ع) که فرمود : انه اذا زلت قـدم محبیه و زائره من الذنوب فی مقام ثبت له قدم آخر فی مقام آخر . یعنی : هر گاه قدم محب و زائر آنحضـرت از گناهان لغزید برای وی قدم دیگر در مقام دیگر ثابت میشود . ما میگوئیم که اگر خدای نخواسته گناهان ما مانع شـد که اثر زیارت آنحضـرت بما برسد از راههای دیگری امید نجات برای ما خواهد بود ، گیرم ثواب حج و نماز و روزه و زکوهٔ و تسبیح و صدقه بما ندادند ولی مشمول این روایت خواهیم شد که فردای قیامت منادی حق ندا میکند : این شیعهٔ آل محمد ، کجایند شیعیان آل محمد ؟ پس جمع کثیری که عدد آنها را جز خدا نداند برخیزند پس از آن ندا کنند : این زوار الحسـین بن علی کجایند زائران قبر حسـین (ع) پس جمعی بایستند و به آنها گفته شود که دست هر کسی را که دوست دارید بگیرید و داخل بهشت کنید ،

پس شخص زائر دست دوستان خود را گرفته داخل بهشت کند تا اینکه کسی به او میگوید که من در فلان روز بجهت تو عملی نمودم ، دست او را هم میگیرد و داخل بهشت میگرداند . ممکن است بگوید که شاید ما جز ، ایندسته نباشیم و عمل بد ما مانع شد که صدای این منادی بما برسد ، جواب گوئیم در روایت وارد شده که بر پیشانی زائر حسین (ع) در قیامت نوشته میشود : هذا زائر قبر خیر الشهداء امام صادق (ع) فرمود که در روز قیامت منادی حق ندا کند که کجایند زوار حسین بن علی (ع) پس جماعتی بر میخیزند که عدد آنها را جز خدا کسی نداند ، بعد بآنها گویند چه چیز باعث شد که شما آنحضرت را زیارت کردید ؟ گویند پروردگارا دوستی برسول خدا و علی و فاطمه و ترحمی که به آنحضرت داشتیم بسبب مصایبی که بآنحضرت وارد آمده بود ، پس به آنها میگویند : اینها محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین هستند به آنها ملحق شوید شما با آنها هم درجه هستید و به لوای رسول خدا الا حق شوید ، پس میروند در زیر لوایی که در دست علی (ع) میباشد .

نتیجه

اگر تمام اعمال ما مردود شود و گناهان ما نگذارد که ثوابهای زائر حسینی را ببریم آیا چیزی پیدا میشود که جلوی دوستی را بگیرد ، وقتی ما بگوئیم خدایا دوستی این خانواده ما را به قبر آنحضرت کشانید مانع از این دوستی چه خواهد شد ؟ فرمود : حب علی حسنهٔ لا یضر معها سیئهٔ پس هیچ گناهی نمی تواند دوستی را از بین ببرد و کسی هم نمیتواند در قیامت بگوید این شخص دوست این خانواده نیست بلکه میگوید دوست گنه کار است .

مجلس هیجدهم : یا ابا عبدالله لقد عظمت الرزیهٔ . . . . جمیع اهل الاسلام

ترجمه

یعنی : یا ابا عبدالله هر آینه سوگواری تو بزرگ شد و مصیبت تو بر ما و بر جمیع اهل اسلام عظیم شد .

شرح

عظم بمعنی بزرگ است . در سوره حج آیه ۳۰ میفرماید : و من یعظم حرمات الله فهو خیر له : یعنی کسی که محرمات الهی را بزرگ بشمارد پس برایش بهتر است . و در آیه ۳۲ همین سوره میفرماید : و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب . لغت جلت هم بمعنی بزرگی ذکر شده . و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام . ذوالجلال بمعنی صاحب عظمت و بزرگیست . بنابراین هر دو لغت بیک معنی آمده و دو لفظ بیک معنی خواهند بود . الزیارهٔ بالتشدید الصله الززیتهٔ بالهمزهٔ لانه مهمور مشتق من الزره فخفف الهمزه با القلب و الادغام . در قاموس رزیه را بمعنی مصیبت معنی کرده پس جمله لقد عظمت الرزیهٔ با جمله جلت المصیبهٔ بیک معنی است و فرقی در معنی با هم ندارند . مصیبت در اصل بمعنی رسیدن است لکن در بلاها و صدماتی که در دنیا بشما رسیده بقدری بزرگ است که مثل اینکه بر ما وارد شده بلکه همه اهل اسلام وارد گردیده است . و علی جمیع اهل اسلام بما میفهماند کسی که در مصیبت آنحضرت مهموم و مغموم نگردد و حالت تاثری به او روی ندهد اهل اسلام نیست و چگونه ممکنست کسی مسلمان باشد و در ایام عاشورا آن مصایب را بشنود و حالت تاثری به او دست ندهد و لذا چون مصیبت آنحضرت بسیار بزرگ و مورد اهمیت بود خداوند پیغمبران گذشته را به کربلا آورد و داستان کشته شدن آنحضرت را بجهت آنان نقل فرمود و آنها گریه کرده و ناراحتی در آنزمین دیدند .

آمدن آدم علیه السلام بزمین کربلا

شیخ طریحی در منتخب نقل میکنـد که چون حضـرت آدم بزمین هبوط کرد و حوا را ندیـد در طلب او طی طریق بزمین کربلا افتاد بـدون آنکه واقعه ای برای او پیش آمـد کنـد به انـدوهی بزرگ در افتاد و سینه اش تنگی گرفت و چون بمقتل حسـین (ع) رسـید لغزشـی در وی پدیـد آمـد که خـون از پـای وی جـاری گشت ، سـر بسوی آسـمان کرده و گفت پروردگـارا آیـا من مرتکب گنـاه دیگری شـدم که اینک مرا کیفر دادی چه من در روی زمین عبور کردم به چنین حادثه ای گرفتار نشدم . حقتعالی وحی فرسـتاد که ای آدم جرم تازه ای از تو صادر نشـده ولی فرزندت حسـین در این زمین ظلم کشـته میشود اینک خون تو بموافقت وی ریخته شد ، آدم عرض کرد پروردگارا حسـین پیغمبر است ؟ خطاب آمـد که پیغمبر نیست ولی فرزنـدزاده پیغمبر من محمد صـلی الله علیه و آله میباشد ، عرض کرد قاتل او کیست ؟ خطاب آمد قاتلش یزید است که ملعون اهل آسـمانها و زمین است . آدم روی بجبرئیل آورده گفت چه کار کنم گفت لعن بر یزیـد کن آدم چهار مرتبه یزیـد را لعن نمود و چنـد قـدمی برداشت تا بکوه عرفات رسـید و حوا را دریافت .

آمدن حضرت نوح علیه السلام بزمین کربلا

و نیز در منتخب روایت میکند چون حضـرت نوح سوار کشتی شد و دنیا را آب گرفت در روی آب حرکت میکرد تا بکربلا رسید ، در آنجا کشتی ایسـتاد و حرکت نکرد نوح از غرق شدن کشتی ترسید عرض کرد الهی در روی آب همه جا گردیدم مرا خوفی مثل این زمین نرسـید جبرئیل نازل شـد عرض کرد یا نوح در اینزمین امام حسـین (ع) شـهید میشود که سـبط خاتم انبیاء محمد مصـطفی میباشد حضـرت نوح پرسید قاتل او کیست ؟ جبرئیل گفت لعین هفت آسمان و زمین میباشد حضرت نوح چهار مرتبه او را لعن کرد کشتی حرکت کرد تا بکوه جودی رسید .

آمدن حضرت ابراهیم علیه السلام بزمین کربلا

طریحی نقل میکند که وقتی حضـرت ابراهیم (ع) سواره بصحرای کربلا گذر نمود اسب او بسر در آمده و آنحضرت از پشت اسب بزمین افتاد و سـر مبارکش شـکست و خون جاری شـد پس زبان باسـتغفار گشود و گفت الهی از من چه گناهی سـر زده که بـدون جهت بزمین خورده خون از سـرم جاری شد ؟ جبرئیل نازل شده گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نگشته ولی این سرزمینی است که در آن سـبط خاتم الانبیاء و پسـر خاتم الاوصـیا کشـته میشود پس خون تو بموافقت خون او ریخته شد . ابراهیم گفت ای جبرئیل قاتل او چه کسـی خواهـد بود ؟ جبرئیل گفت او ملعون اهل آسـمانها و زمینها است و قلم بر لوح بلعن آن پلیـد بدون اذن پروردگار جـاری شـد . حقتعالی بقلم وحی نمود که بنگارش این لعن مسـتحق ثنا و سـتایش گشتی آنگاه ابراهیم دست بـدعا برداشت و بسـیار یزید را لعن کرد و اسب آنحضـرت بزبان فصـیح آمین گفت . ابراهیم خطاب به اسب نموده فرمود چگونه بدی یزید بر تو معلوم شد که آمین گفـتی ؟ اسب گفت ای ابراهیم من همیشه فخر میکردم که تـو بر پشت من سـوار میشـوی و چـون بسـر فرود آمـدم و تو از پشت من بزمین افتادی خجلت و شرمساری من زیاد شد و دانستم که این بواسطه پلیدی یزید است لذا آمین گفتم . مرحوم شوشتری میفرمایـد ممکنست این محلی که حضـرت ابراهیم بزمین خورد همان محلی باشد که روز عاشورا حسـین علیه السـلام از روی اسـب بزمین افتاد . راقم این اوراق گویـد که از اسب افتادن حضـرت ابراهیم در زمین کربلا با افتادن حسـین (ع) بسـیار فرق داشـته است ، حضـرت ابراهیم سـرش شـکست و قدری خون آمد و برخاست ازین بیابان بیرون رفت ولی حسین (ع) بواسطه نیزه ای که صالح بن وهب بر پهلـوی نـازنین آنحضـرت زد از اسب بزمین افتـاد و بعضـی نوشـتند بواسـطه تیری که بر گلوی نـازنین آنحضـرت فرود آمد حضـرت بر زمین افتادند و ممکنست صـحیح همان باشد که اکثر ارباب مقاتل ذکر کرده اند چون آن تیر سه شعبه بر قلب نازنین آقا وارد آمد حضـرت نتوانست که تیر را از جلو بیرون آورد بلکه از عقب بیرون آورد و خون چون ناودان جاری شد حضـرت نتوانست

طاقت سواری از روی اسب بزمین افتاد . بلند مرتبه شاهی ز صد رزین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد صدوق نقل میکند که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در محضر اصحاب نشسته بودند که حسین (ع) وارد شد چون پیغمبر چشمش بحسین افتاد اشکش جاری شد فرمود هر وقت حسین را می بینم گویا آنروزی را مشاهده میکنم که تیری باو رسیده و از زین بزمین واژگون شده و بعد از افتادن بخاک آن پاره پاره بدن را مانند گوسفندی سر میبرند در صورتیکه حسین من هیچ گناهی ندارد .

ورود حضر اسماعیل علیه السلام بزمین کربلا

حضرت اسماعیل با گوسفندانی که داشت در کنار شط فرات عبور میکرد و گوسفندان چرا مینمودند روزی شبان آنحضرت خبر آورد که این گوسفندان چند روز است که از فرات آب نمیخورند حضرت اسماعیل سبب را از خدا سئوال نمود جبرئیل نازل شد عرض کرد که جهت را از خود گوسفندان بپرس حضرت اسماعیل به گوسفندی فرمود چرا آب نمیخورید ؟ گوسفند بزبان فصیح عرض کرد که بما رسیده فرزند تو حسین که سبط محمد است در این سرزمین تشنه شهید میشود و ما بواسطه حزنی که داریم از این آب نمیخوریم .

ورود حضرت موسی علیه السلام بزمین کربلا

وقتی حضرت موسی ع با یوشع بن نون بزمین کربلا رسیدند بند نعلین موسی پاره شد و خاری سخت بر دو پای مبارکش فرو رفت و خون جاری شد عرض کرد الهی چه گناهی از من صادر شده که بدین کیفر مبتلا شدم حقتعالی وحی فرستاد که در اینموضع خون حسین ریخته میشود و خون تو بموافقت خون وی جاری گردید عرض کرد خدایا حسین کیست ؟ خطاب آمد که سبط محمد مصطفی و پسر علی مرتضی است ، عرض کرد قاتل او کیست ؟ خطاب آمد که او لعین ماهیهای دریا و وحوش صحرا و طیور هوا است موسی دست بدعا برداشته یزید لعین را لعن کرد و یوشع بن نون گفت .

عبور حضرت عیسی بزمین کربلا

روایت شده که حضرت عیسی (ع) در ایام سیاحت خود با حواریون گذارش بزمین کربلا افتاد ناگاه شیر غرانی بر سر راه ایشان آمد راه را بر ایشان مسدود کرد حضرت عیسی پیش رفت و فرمود چرا را بر ما گرفته ای و نمیگذاری عبور کنیم شیر بزبان فصیح گفت نمیگذارم شما ازین بگذرید مگر آنکه یزید را کشنده حسین است لعن کنید ، عیسی فرمود حسین کیست ؟ شیر گفت سبط محمد النبی الامی و پسر علی که وصی او است ، فرمود قاتل او کیست ؟ شیر گفت ملعون وحوش بیابانها و گرگان و درندگان صحراها بالخصوص در روز عاشورا آنگاه حضرت عیسی دست بدعا برداشت و یزید را لعن فرمود ، حواریون آنحضرت آمین گفتند شیر دور شده آنها رفتند .

آمدن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بزمین کربلا

شیخ مفید در کتاب ارشاد باسناد خود از ام سلمه نقل میکند که گفت شبی پیغمبر خدا (ص) از نزد ما بیرون رفت و مدت زمان طویلی از ما غایب بود بعد از مدتیکه باز آمد آنحضرت را پریشانحال و گرد و غبارآلوده دیدیم که دست مبارکش را بهم گذاشته و بسته بود عرض کردم یا رسول الله چرا شما را گرد و غبارآلوده و پریشانحال می بینم فرمود در این ساعت مرا بعراق بزمینی که کربلاـ نام داشت بردند و مقتل حسین و جماعتی از فرزندان و اهلبیت مرا بمن نشان دادند و من خون ایشانرا همی جستم و اینک خاک آن سرزمین در دست نیست آنگاه حضرتش دست خود را بگشود که میان دستش خاک قرمز رنگی بود بمن داد و فرمود

این خاک را محفوظ بدار من آنخاک را در شیشه کردم و سر آنرا محکم بستم و چون حضرت حسین (ع) از مدینه متوجه عراق شد هر روز و هر شب آنرا میدیدم و چون آخر روز عاشورا آنرا دیدم تبدیل بخون تازه شده بود صدای ناله بلند شد و گریه بسیاری کردم و دانستم که حسین (ع) کشته شده ولی اینمطلب را بکسی نگفتم تا خبر شهادت آنحضرت رسید . و در ارشاد از ام سلمه نقل نموده که گفت شب یازدهم محرم با کمال و غم خوابیدم رسول خدا را در خواب دیدم با حالت حزن و ناله و گریان و غبارآلوده و تا آن شب آنحضرت را خواب ندیده بودم من مشغول پاک کردن آن گرد و غبار عرض کردم یا رسول الله جانم قربانت چرا گریه میکنی و این گرد و غبار چیست که بر سر و محاسن شما می بینم فرمود ای ام سلمه امشب مشغول کندن قبر برای حسینم و اصحابش بودم و الان از کندن آنها فارغ شدم .

آمدن امیرالمؤ منین علیه السلام به زمین کربلا

صدوق علیه الرحمه در امالی از ابن عباس نقل میکند که گفت در مراجعت از جنگ صفین در رکاب امیرالمؤ منین علیه السلام بودم چون بزمین نینوا و شط فرات رسیدیم آنحضرت با صدای بلند فرمود که ای پسر عباس اینموضع را میشناسی ؟ عرض کردم نمیشناسم فرمود اگر اینزمین را میشناختی همچنانکه من میشناسم از اینجا عبور نمیکردی تا مانند من گریه کنی آنگاه حضرتش چنان بگریست که اشک چشمش از محاسن مبارکش جاری شد و بر سینه اش ریخت و ما نیز گریان شدیم پس فرموده آه مرا چه کار است با آل ابی سفیان و آل حرب . مالی و لال ابی سفیان مالی و لال حرب حزب الشیطان و اولیاء الکفر . که لشکر شیطان و اولیاء کفرند بعد فرمود : صبرا ابا عبدالله فقد لقی ابوک مثل الذی تلقی منهم . صبر کن ای ابو عبدالله که رسید بر پدر تو مثل آنچه بتو خواهد رسید آنگاه فرمود تا آب حاضر کردند و وضو ساخت و مدتی نماز گذراد و دوباره کلام نخستین را اعاده فرمود و ساعتی بخواب رفت و چون بیدار شد فرمود یابن عباس عرض کردم اینک حاضرم فرمود خوابی دیدم و اگر خواهی از برای تو حدیث کنم عرض کردم بخیر است فرمود در خواب دیدم که مردانی از آسمان نازل شدند با علمهای مفید که شمشیرهایی بگردن خود انداخته و دور اینزمین خطی کشیدند بعد دیدم که شاخهای ایندرخت خرما سر بر زمین آوردند و این صحرا بخون تازه موج میزند و گویا حسین که فرزند من و گوشت و مخ و جان منست در آن دریای خون غرق شده و استغاثه میکند و کسی بفریاد او نمیرسد و آن مردان سفید که از آسمان فرود آمده بودند او را ندا میکردند و می گفتند صبر بر شما باد ای آل رسول که شما بدست اشرار ناس کشته میشوید و اینک ای ابوعبدالله بهشت بسوی تو مشتاق است ، آنگاه زبان بتعزیت من گشودند و گفتند ای ابوالحسن بشارت باد ترا که خداوند چشم ترا در روز قیامت به او روشن خواهد کرد ، پس از خواب بیدار شدم و قسم به آن کسیکه جان علی در ید قدرت اوست مرا صادق مصدق ابوالقاسم صلی الله علیه و آله خبر داد که هنگام خروج بقتال اهل بغی اینزمین را خواهم دید و اینزمین کرب و بلا است که حسین با هفده تن از فرزندان من و فاطمه در اینزمین مدفون خواهند شد و اینزمین در آسمانها معروف و مذکور است که زمین کرب و بلا مینامند چنانکه حرمین و بیت المقدس معروف و مذکور است . بعد فرمود یابن عباس در اطراف اینزمین پشک آهو طلب کن ، بخدا که هرگز دروغ نگفته ام و رسول خدا هم با من دروغ نگفته و آنها زرد رنگ و چون زعفرانند . ابن عباس گفت آنها را در جایی انباشته یافتم و ندا کردم که یا امیرالمؤ منین آنها را با همان صفی که فرمودی یافتم حضرت بشتاب آمد و مقداری از آنها برگرفته و بوئید آنگاه فرمود همانست که مرا خبر داده اند یابن عباس میدانی که این پشک ها چیست ؟ اینها را عیسی بن مریم بوئیده در آنوقتی که در این صحرا وارد شد و حواریون در خدمت او بودند و گله آهویی دید که درینجا جمع بودند میگریستند پس عیسی و حواریون نشستند و گریه کردند و گفتند یا روح اله سبب گریه تو چیست ؟ فرمود آیا میدانید که این کدام زمین است ؟ گفتند نه فرمود این زمینی است که در آن فرزند رسول خدا و فرزند طاهره بتول که شبیه بمادر منست کشته میشود و در اینزمین بخاک میرود و بوی خاک آن اطیب از بوی مشک است چه از طینت پسر

شهید پیغمبر است و چنین است طینت انبیاء و اولاد انبیاء این آهوها با من سخن میگویند که ما در اینزمین بشوق تربت فرزند مبارک رسول خدا چرا میکنیم و اینزمین را ماءمن خویش میدانیم آنگاه عیسی دست زد و این پشک ها را گرفت و بوئید و فرمود که خوش بویی این پشک ها برای خوشبویی گیاهی است که در اینزمین میروید ای خدای من باقی بدار این پشک ها را تا گاهی که علی پدر این فرخ مبارک در اینجا عبور کند و آن را ببوید تا از برای او تعزیت و تسلیتی باشد . پس حضرت امیرالمؤ منین (ع) فرمودند این پشک ها بدعای آن حضرت تا اینزمان بجای مانده و در طول زمان زردرنگ گشته و اینمکان زمین کربلا است . پس علی صوت ندا در داد که یا رب عیسی بن مریم لا تبارک فی قتله و المعین علیه و الخاذل له ای خدای عیسی بن مریم مبارک منما بر قاتلان او و آنکس که معین باشد بر قتل او و آنکس که خذلان او خواهد . آنگاه مدتی بگریست و ابن عباس و اصحاب بآنحضرت گریان شده تا حضرت بیهوش شده بر روی زمین افتاد و مدتی بیهوش شد چون بهوش آمد قدری از آن پشک را برگرفت و در کنار وادی مبارک سببست و مرا نیز امر فرمود که قدری برگرفتم و در کنار ردای خود بستم بعد فرمود ای پسر عباس هر وقت دیدی ازین پشک ها خون تازه بجوشد و سیلان کند دانسته باش که حسین را کشته اند و درینجا بخاک سپرده اند . ابن عباس گوید همیشه آن پشک ها را در آستین خود نگه میداشتم و بیش از فرایض در حفظ آن ساعی بودم تا گاهی که در مدینه در خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خواب بیدار شدم و آستین خود را از خون مملو دیدم که خون تازه سیلان مینمود و بگریستم و گفتم بخدا قسم که حسین کشته شد و هرگز علی (ع) حدیثی دروغ نگفته الا آنکه واقع شده زیرا که رسول به او خبر داده پس فزع کردم و از خانه بیرون دویدم هنگام صبح بود بخدا سوگند مدینه را چنان از دود سیاه آکنده دیدم که بهیچ وجه چیزی از اعیان و موجودات مرئی نبود آنگاه آفتاب سر از مشرق بیرون زد و منکسف بود و دیوارهای مدینه را دیدم که بخون تازه آغشته است پس گریان فرو نشستم و گفتم بخدا قسم حسین کشته شد و از ناحیه بیت ندایی فرا رسید که ای آل رسول صبر کنید که حسین کشته شد و روح الامین با حالت گریه و ناله بر زمین نزول نمود آنگاه با صدای بلند گریست و ما نیز گریستیم و این واقعه در روز عاشورا بود که دهم محرم است و چون آنهائیکه که در کربلا بودند مراجعت کردند بما گفتند که ما هم این کلمات را شنیدنم بعد دانستیم که حضرت خضر بوده است .

جماعتی از خاک کربلا بدون حساب به بهشت میروند

و نیز در امالی سند بهرثمهٔ بن ابی مسلم میرساند که گفت در واقعه صفین رکاب امیرالمؤ منین (ع) حاضر بودم ، چون در هنگام مراجعت بزمین کربلا رسیدیم و فرود آمدیم آنحضرت نماز صبح را با ما گذاشت پس دست فرا برد و پاره ای از تربت آنزمین برگرفت و بویید و فرمود خوشا بحالت ای تربت همانا در قیامت از تو جماعتی انگیخته میشوند که بی پرسش داخل بهشت میشوند . هرثمه گوید مرا ضجیعی بود از شیعیان علی (ع) چون بخانه آمدم به او گفتم آیا میخواهی حدیثی از مولای خود بشنوی کلام مولا را برای او نقل کردم گفت امیرالمؤ منین جز بحق سخن نگوید اینزمان بگذشت تا اینکه عبیداله بن زیاد از کوفه لشکری بجنگ حسین (ع) فرستاد منهم در آن لشکر بودم تا بهمان منزل رسیدم که در مراجعت از صفین در خدمت امیرالمؤ منین (ع) بودم و آن فرمایش را بمن کرد سخنان آنحضرت را یاد آوردم فوری شتر خود را سوار شده بنزد امام حسین (ع) شتافتم و سلام کردم و آن کلامی که از امیرالمؤ منین (ع) شنیده بودم بعرض رسانیدم فرمود تو با منی یا بر من گفتم با توام نه بر تو ولی دختران چندی در کوفه گذاشته ام که از عبیداله بن زیاد برای آنها میترسم ، فرمود پس برو بمکانی که کشته شدن ما را نبینی و صدای ما را نشنوی قسم بخدا که جان حسین ید قدرت اوست هر که استغاثه ما را بشنود و ما را اعانت نکند خدا او را بر روی در جهنم می افکند . از مطالبی که تا اینجا ذکر شد معلوم گشت بزرگی مصیبت ابا عبدالله علیه السلام بقدری بوده که خداوند پیغمبران را به کربلا آورده و گوشه ای از مصیبت آنحضرت را برای آنها ذکر کرده بلکه حیوانات هم برای همدردی در مصیبت آنحضرت گریه کرده و تشنگی

کشیده اند . سؤ ال معروف است که میگویند صدمات و زحمات پیغمبر ما بیش از سایر پیغمبران بوده و خود آنحضرت هم فرموده هیچ پیغمبری را مثل من اذیت نکردند ، پس چگونه مصیبت حسین (ع) اعظم از همه مصائب شد ؟ جواب : در علل الشرایع از عبداله بن الفضل روایت کرد که به صادق آل محمد (ص) گفتیم یابن رسول الله چگونه روز عاشورا روز مصیبت و غم و جزع و بکاء شد و روز وفات رسول خدا و فاطمه و امیرالمؤ منین و حسن علیهم السلام باین مرتبه نشد ؟ فرمود : همانا مصیبت روز کشتن حسین (ع) اعظم از سایر ایام است بعلت آنکه اصحاب کساء که اکرم خلق بودند پنج تن بودند و چون پیغمبر (ص) از دنیا رفت مردم خود را به علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام تسلی میدادند چون فاطمه علیهاالسلام از دنیا رفت به امیرالمؤ منین از دنیا رفت بحسنین و چون حسن رفت به حسین و چون حسین رفت یک تن از اصحاب کساء نماند که تعزی و تسلی خلق به او باشد و رفتن او چون رفتن جمیع آنها شد چنانچه بقایش چون بقای جمیع بود پس از اینجهت روز قتل حسین (ع) از جهت مصیبت اعظم ایام شد . راوی میگوید گفتم یابن رسول اله چرا در علی بن الحسین غراء و شکوه خلق نبود چنانچه در آباء گرام او بود ؟ فرمود : بلی بن الحسین سید عابدان و امام زمان و حجت خدای بر خلق بعد از پدران خود بود لکن او ملاقات رسول خدا را نکرده و تلقی سماعی که برای علی و حسنین بود برای او نبود و علمش بوراثت بود و امیرالمؤ منین و فاطمه و حسنین را مردم با رسول خدا در احوال متوالی دیده بودند و بهر یک نظر میکردند متذکر حال او با رسول و اقوال او در حق ایشان و برای ایشان میشدند چون همه رفتند خلق فاقد مشاهده آن جماعت شدند که اکرم خلق خدا بودند و در هیچیک فقدان همه نبودند مگر در فقدان حسین چه آخر همه رفت از این روی قتل او بحسب مصیبت اعظم ایام شد . در این حدیث چندین مورد تصریح نموده به اینکه مصیبت سیدالشهداء اعظم مصائب بر مسلمین است و مؤ ید مضمون اینحدیث کلامی است از حضرت زینب علیهاالسلام که در ارشاد مفید نقل میکند که در شب عاشورا بحضرت سیدالشهداء عرض کرد : واثکلاه لیت الموت اعد منی الحیوة الیوم ماتت امی فاطمة و ابی علی و اخی الحسن و یا خلیفة الماضی و ثمال الباقی . و نیز در امالی روایت میکند از صادق آل محمد علیه السلام که روزی امام حسین (ع) وارد بر حضرت امام حسن (ع) شد چون چشمش بر برادر بزرگوارش افتاد شروع به گریه کردن نمود امام حسن (ع) فرمود برادر ترا چه چیز بگریه در آورد عرض کرد گریه من بجهت آن بلایی است که بر تو وارد میشود امام حسن فرمود آنچه با من میکنند سمی است که بمن میدهند و لکن روزی چون روز تو نیست که سی هزار نفر بسوی تو آیند و همگی مدعی باشند که امت جد تو مسلمانند ولی بر قتل و ریختن خون و انتهاک حرمت و اسیری زنان و اولادان و اولاد آنان و غارت مال و متاع تو اجتماع میکنند و در این هنگام لعنت بر بنی امیه فرود میآید . از فرمایش حضرت حسن در این خبر معلوم میشود که روزی مثل روز امام حسین (ع) در عاشورا نبوده است .

مجلس نوزدهم : و جلت و عظمت مصیبتک فی السموات علی جمیع اهل السموات

ترجمه

و بزرگ و عظیم شد بلاها و صدمات شما در آسمانها و بر همه اهل آسمانها

شرح

در مجلس هجدهم شرح دادیم که فرمود : و جلت المصیبة بک علینا و علی جمیع اهل الاسلام . یعنی مصیبات شما نه فقط برای ما دشوار است بلکه برای جمیع مسلمین سخت است اگر چه شیعه نباشد در جمله فوق میفرماید : نه فقط مصیبت شما بر اهل اسلام و ایمان سخت است بلکه برای آسمانها و اهل آن سخت است که آنها را گریان و ناراحت نموده است . در جمله ایکه بعدا در زیارت

خواهد آمد میفرماید : و اعظم رزیتها فی الاسلام علی جمیع اهل السموات و الارض . پس در این عبارت اهل زمین اضافه شده ازین چند عبارت نتیجه میشود که مصیبت شما بر اهل زمین و آسمان سخت و مشکل بوده که آنها را بحالت تاثر و سوگواری در آورده است بیان اینمطلب در سه فضل ذکر خواهد شد .

فصل اول : در اثبات شعور برای موجودات عالم

از آیات و اخبار بسیاری استفاده میشود که برای موجودات عالم شعور و فهم میباشد که بسیاری از مطالب را درک میکنند . حقتعالی میفرماید : و لقد اتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر . (سبا – ۱۰) بکوهها و طیور گفتیم که با داود تسبیح بگویند ما از فضل و کرم خود به داود نبی عطایای بسیاری بخشیده از جمله به کوهها و پرندگان امر نمودیم که با نعمه های داودی هماهنگ شوند و هر وقت او به تسبیح و استغفار مشغول شود شما نیز با او موافقت کنید هر زمان داود در بیابانی عبور مینمود زبور را با لحن خوش داودی میخواند تمام پرندگان و درندگان تحت تاثیر صوت او واقع شده با او همنوا گشته به تسبیح و تقدیس خداوند مشغول میشدند و نیز میفرماید : و سخرنا مع داود الجبال یسبحن و الطیر و کنا فاعلین . (انبیاء – ۷۹) کوهها و مرغان را مسخر داود گردانیدیم و با او تسبیح گفتند اگر بنا باشد که برای کوه و پرندگان شعور و فهم و استعداد نباشد چگونه با داود پیغمبر تسبیح میگویند معلوم میشود آنها هم خدا را شناخته اند . در آیه دیگر میفرماید : یسبح الله ما فی السموات و ما فی الارض الملک القدوس العزیز الحکیم . (الجمعه – ۱) در آیه دیگر میفرماید : یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض له ملک و له الحمد و هو علی کل شی قدیر . (التغابن – ۱) در آیه دیگر میفرماید : یسبح له السموات السبع و الارض و من فیهن و ان من شی ء الا یسبح بحمده و لکن لاتفقهون تسبیحهم . (الاسراء – ۴۴) در این آیه حقتعالی بر سبیل تعظیم و اجلال و ثنای برخود میفرماید : آسمانهای هفتگانه و زمین و هر که در آسمانها و زمینست به تنزیه و تسبیح پروردگار مشغول میباشند و هیچ چیزی نیست مگر آنکه بذکر و تقدیس و تنزیه خداوند و ستایش حضرت حق اشتغال دارد ولی مردم تسبیح موجودات را نمی فهمند . در کافی از حضرت صادق (ع) روایت میکند که فرمود : برای حیوانات بر گردن صاحبانش شش حقست : ۱ – آن حیوان را ما فوق توانایی بار نکنند . ۲ – پشت آنها را محل سکونت و گفتگو قرار ندهند . ۳ – هر وقت پیاده شدند قبل از آنکه خودشان طعام بخورند به آنها علوفه بدهند . ۴ – آنها را سیراب کنند . ۵ و ۶ – به سر و صورت آنها نزنند چه آنان برای پروردگار تسبیح میکنند . در آیه دیگر میفرماید : کل قد صلوته و تسبیحه و لله علیمم بما تفعلون . (النور – ۴۱) جناب امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود : بانگ خروس نماز اوست بال برهم زدن او رکوع و سجود میباشد . از جمله زبان حال خروس در شب اینست : اذکروا الله ایها الغافلون . ای مردم غافل عمر گذشت خواب بس است برخیزید و خدا را یاد کنید . هنگام سپیده دم خروس سحری دانی که چرا همی کند نوحه گری یعنی که نموده اند رآینه صبح از عمر شبی گذشت و تو بیخبری فی البحار عن الصادق (ع) ما یصاد من الطیر الا ـ ما ضیع التسبیح . موریس مترلینگ در کتاب زنبور عسل خود در صفحه میگوید : در عالم جمادات به ویژه مواد معروف به متبلور بلوری شکل نیز حرکاتی دیده میشود . دانشمند انگلیسی روسکین میگوید : جمادات متبلور نه فقط دارای حرکات هستند بلکه با هم میجنگند . و اگر یک شی خارجی وارد آنها شود آنرا از خود میرانند و گاهی اقویاء نسبت به ضعفا گویی ترحم بخرج میدهند و آنها را مجاز میدانند که مقام و جای آنها را بگیرند . در نقاطی که سنگهای آهن با مواد متبلور مجاور هستند میکوشند که سنگهای آهن را از خود دور کنند که مبادا بر اثر اختلاط با آنها آلوده شوند و حتی وقتی مواد متبلور مجروح میشوند در صدد معالجه خود بر میآیند و زخمهای آنها مداوا میشود . تکلیف ما در اینجا چیست این اعمال جمادات را به چه باید منسوب نمائیم اینها در کدام دانشگاه درس خوانده اند که در موقع جراحی خود را معالجه کنند آیا چه کسی به آنها علم جنگ آموخت چه کسی به آنها فهمانید که باید با غیر خود آمیزش نکنند و آنها را از خود دور نمایند آیا غیر از خدا میتوان گفت کس دیگری است . این قبیل دانشمندان بما میفهماند که موجودات اگر چه

از جمادات باشند دارای شعور میباشند . لذا قرآن میفرماید : ان من شی لا یسبح بحمده و لکن لاتفقهون بسبیحهم . البته این شعور درباره نباتات بیشتر و در حیوانات خیلی بیشتر میباشند خداوند درباره هدهد میفرماید : وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله و زین لهم الشیطان و اعمالهم فصدهم عن السبیل فهم لا یهتدون . (النمل – ۲۴) یعنی : هدهد بحضرت سلیمان گفت بلقیس را با تمام رعیتش یافتم که خدا را از یاد برده و بجای خدا خورشید را میپرستند و شیطان اعمال زشت آنانرا در نظرشان زیبا جلوه داده و آنها را بکلی از راه خدا بازداشته تا هرگز بحق هدایت نشوند . عجب اینست که این حیوان بقدری دارای شعور است که وقتی انسان را می بیند که غیر از خدا را سجده میکنند و اطاعت شیطان را مینماید تعجب میکند و بحضرت سلیمان گوید : الا یسجدوالله الذی یخرج الخباء فی السموات و الارض و یعلم ما تخفون و تعلنون الله لا اله الا هو رب العرش العظیم . (النمل – ۲۶) یعنی چرا پرستش نکنند خدایی را که پنهان را بعرصه ظهور آورده و بر نهان و آشکار خلق آگاه است در صورتیکه آن خدای یکتا که جز او هیچ خدایی نیست پروردگار عرش با عظمت است و بینهایت سزوار پرستش است . امام صادق (ع) فرمود : آنچه در آسمان و زمینست تا ماهیان دریا طلب آمرزش برای طالب علم و و دانش آموز مینمایند . یعنی علم دین در ثواب الاعمال از رسول خدا (ص) مرویست که انگشتر عقیق در دست کنید زیرا که آن اول کوهی است که به وحدانیت خدا و به نبوت من و به وصایت تو یا علی و برای شیعه تو و به بهشت اقرار کرده . از این قبیل روایات بسیار است و ذکر آن موجب تطویل کلام میگردد و در معجزات ائمه بسیار وارد شده که حیوانات عرض حاجت خدمت امامان دقت میکردند و معرفت کامل درباره ایشان داشته اند .

فصل دوم : مصیبت اهل آسمان ها

مصیبت اهل آسمان ها

از این عبارت زیارت معلوم میشود که این کرات باعظمت که در جو در حرکت هستند و از آنها تعبیر به آسمانها میشود دارای مخلوقاتی هستند که تعبیر به اهل نموده و در جمله دیگری ، بعدا شرح آن خواهد آمد ، دارد که علی جمیع اهل السموات و الارض پس از ایندو عبارت معلوم میشود که مصیبت حضرت سیدالشهداء (ع) بقدری بزرگست که همه اهل آسمانها و زمین را ناراحت نموده است بطوریکه آسمان و زمین و موجوداتیکه در این دو زندگی میکنند گریان میشوند . بعدا گریه آسمان و زمین را شرح خواهیم داد .

آیات قرآن راجع به اهل آسمانها

در سوره نحل میفرماید : ولله یسجد ما فی السموات و ما فی الارض من دابهٔ و الملائکهٔ و هم لا یستکبرون یخافون من فوقهم و یفعلون ما یؤ مرون . یعنی هر چه در آسمانها و زمین است از جنبندگان و فرشتگان همه بی هیچ تکبر و باکمال تذلل به عبادت خدا مشغولند و تمام موجودات از خدا که فوق آنها است میترسند و به هر چه ماءمورند اطاعت میکنند . راغب در مفردات القرآن گوید : لغت دابه در تمامی حیوانات استعمال میشد گر چه در تعریفات دیگر به اسب اختصاص داده شده و روی هم رفته باید گفت دابه نام هر موجودیست که راه میرود ، در مجمع البحرین گوید : اختصاص دابه به اسب عرفی است عارض و جدید و ریشه لغوی آن شامل تمامی حیواناتی است که راه میروند . از این آیه استفاده میشود که خداوند در این کرات آسمانی موجودات زنده ای دارد که در حرکتند و مسلما انسان هم جز و دابه میباشد زیرا او هم راه میرود . و در آیه دیگر میفرماید : و ما من دابه الا علی الله رزقها . مسلما انسان جزو دابهٔ فی الارض میباشد زیرا او هم روزی میخورد بلکه فرد شاخص دابه همی انسانست پس معلوم میشود درین کرات آسمانی موجوداتی از قبیل انسان و غیرانسان زندگی میکنند . و مراد از سجده خضوع و خشوع است نه این سجده ایکه ما در

نمازیکه بجا میآوریم پس معلوم میگردد که تمام موجودات آسمانی در برابر خدای بزرگ خاضع و خاشعند و ممکنست بگوئیم چون در آیه ضمیر هم آورده و افعال لایستکبرون ، یخافون ، یفعلون ، یومرون ، استفاده نموده تمامی آنها در مورد خردمندان آورده میشود . پس معلوم میشود که مراد ازین جنبندگان اشخاص عاقل مکلفند و یا ناگزیر برخی از آنها به زیور عقل و در نتیجه به بار تکلیف زینت یافته اند . آیه دوم : و من آیاته خلق السموات و الارض و مابث فیهما من دابهٔ و هو علی جمعهم اذا یشاء قدیر . (الشوری – ۲۹) یعنی : و از جمله آیات قدرت خدا خلقت زمین و آسمانست و هم آنچه در آنها از انواع جنبندگان پراکنده است و او بر جمع آوری موجوداتیکه در آسمانها و کرات عالم هر وقت که بخواهد قادر است . این آیه بدلالتی روشنتر وجود موجودات زنده و ظاهرا عاقل را در آسمانها و زمین اثبات مینماید و گواه بر اینکه جنبندگان مذکور عاقلند ضمیر هم در جمعهم میباشد که از لحاظ استعمال در انحصار خردمندان ذوی العقول است و در مواردی که افرادی از موجودات بی عقل در جمع عاقلان یکجا آورده شوند بطور مجاز اینگونه ضمایر بعنوان تغلیب در مجموع هر دو دسته بکار میروند . آیه فوق اضافه بر اینکه ما را از وجود موجوداتی عاقل و مکلف در سایر ستارگان آگاه میسازد از مسافرتهای متقابل کیهانی نیز بطوری لطیف پیش بینی میکند زیرا نخست با جمله بث فیهما دلالت بر پراکندگی آنها را در زمین و آسمانها نمود که این آفریدگان از آغاز مبتلای به فراق و جدایی بوده و هیچگونه خبری از یکدیگر ندارند نه انسانهای زمینی از آسمانیان و نه بالعکس سپس با جمله و هو علی جمعهم روزنه امیدی درباره جمع این پراکندگان بروی ما باز کرده که این پراکندگی ابدی نیست دیری نپاید که به اراده الهی این غریبان از غربت بیرون آیند و بنزدیکی و خویشاوندی برسند . پس آنگاه این روزنه امید را با جمله اذا یشاء وسیعتر نموده نه آنکه اذا شاء زیرا یشاء خبر از آینده ای محقق الوقوع میدهد ولی شاء باین معنی است که اگر خواست بنابراین ممکنست بگوئیم بشریت را به آینده ای درخشان نوید میدهد که با پیشرفت روزافزون علم به مشیت و لطف الهی این فاصله های دور و نزدیک و این هجرانها مبدل بوصال میگردد . و ممکنست و هو علی جمعهم اذا یشاء قدیر راجع به قیامت باشد که هر وقت مشیت الهی تعلق گرفت که قیامتی برپا شود همگی این موجودات را جمع کرده و بحساب آنان رسیدگی نماید . سئوال آیا اصولا ـ قرآن درباره کاوش کردن در آسمان و ستارگان و خلاصه دقت و نظر درباره کیهان پهناور و موجودات آن سخن بمیان آورده تا اینگونه استدلالات و انتظارات را از آیات مقدسات قرآنی داشته باشیم ؟ جواب پاسخ ما دو آیه زیر است که میفرماید : قل انظروا ماذا فی السموات و الارض و ما تغنی الایات و النذرعن قوم لا یؤ منون . (یونس – ۱۰۰) ای پیغمبر به مردمان تاکید کن که کاوش کنند و دقت نظر بکار برند تا بدانند چه بسیار آیات حق و دلائل توحید را مشاهده میکنند گر چه هرگز مردمی را که بدیده عقل و ایمان ننگرند دلایل و آیات الهی بی نیاز نخواهد کرد و چیزی بر علم و معرفتشان نخواهد افزود . از این قبیل آیات قرآنی که بشریت را به تفکر و کاوش در آسمانها و زمین و موجودات آنها واداشته بسیار است و آیه فوق بعنوان نمونه ذکر شد . ولی اینراهم که اینگونه اوامر و تاءکیدات قرآنی تنها برای کشف این کرات و جسم و جهان نیست بلکه تا ازین رهگذر معرفت انسانی به آفریدگار بزرگ جهان یابد و بدانش آنها در خداشناسی افزوده گردد . گیرم که بشر به سایر کرات آسمانی مسافرت کرد اگر ازین رهگذر معرفتش بخالق عالم بیشتر نشود چه فایده ؟ ! و کان من آیهٔ فی السموات و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون . (یوسف – ۱۰۵) دور نیست که آیه فوق هم نیز پیش بینی از مسافرتهای آینده و کیهانی باشد که چه بسا از نشانه های بزرگ علم و قدرت که در آسمانها و زمین است و بشر بر آنها عبور میکند ولی بهره ای بجز اعراض از خدا عایدش نمیشود . بدیهیست که عبور از این کرات آسمانی نمیتوان نمود مگر بوسیله این موشکهای محیرالعقول کیهانی و با جمله یمرون که باصطلاح صیغه مضارع است تمامی مراتب ضعیف و قوی عبور و مرور بر کرات آسمانی را از زمان قرآن تا انقراض جهان شامل میشود . در یک زمان بشر تنها با چشم میتوانست ستارگان را همچون شمعهایی فروزان در قعر آسمان بنگرد و درباره آنها بیندیشد سپس با وسایل تلسکوپها و عدسیهای قوی توفیق کاملتری را در اینراه بدست آورد اکنون هم باین خیال افتاده که با سفینه های فضانورد از نزدیک با کرات همسایه خود آشنا شود اگر چه

میتوان گفت تمامی این مراتب در جمله یمرون علیها است ولی حقیقت مرور بر اجرام آسمانی همین مرحله اخیر است که مرور از نزدیک باشد . ولی موضوع مهم جمله و هم عنها معرضون است که هر چه بشر باین کرات آسمانی نزدیکتر شود و بیشتر آیات بزرگ الهی را بچشم ببیند اعراض او از خدا بیشتر میشود بلکه میگوید ما که در آسمانها خدا را ندیدیم و یا فرشتگان دروغ است . اگر کاروان مسافرتهای آسمانی از خداپرستان ما شد سوغات آنها در بازگشت افزایش معرفت خدا و ایمان به اوست ولی اینگونه مسافرتها برای شوره زار دلهای خودپرستان و منکران خدا جز تیغها و حربه های منحرف کننده ایمان سوغاتی همراه نخواهد آورد . و تنزل من القرآن ما هو شفاء و رحمهٔ للمؤ منین و لا یزید الظالمین الا خسارا .

شواهدی دیگر از اخبار بر وجود عقلا در کرات آسمانی

در بحارالانوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که حضرتش به امیرالمؤ منین (ع) فرمود : یا علی خدا هفت موطن را با تو به من نشان داد تا اینکه میفرماید : موطن دوم معراج بود که جبرئیل مرا بعالم بالا صعود داد تمام آسمانها و زمینهای هفتگانه برای من نمودار شد بطوریکه ساکنان و آبادکنندگان آنها را دیدم . مسلما ساکنان و آبادکنندگان آسمان غیر از ملائکه میباشند . و نیز در بحار از ابونصیر و او از حضرت صادق (ع) روایت میکند که حضرت نوح شرح معراج پیغمبر را میفرماید تا اینکه فرمود : خدا پیغمبر را به آسمان صعود داد سپس گزارشهای معراج را از رسول خدا اینگونه نقل فرماید که . . . سپس مرا به آسمان ششم بالا برد که ناگهان خلق بسیاری دیدم که همچون امواج دریا موج میزند و درین آسمان فرشتگان مقرب نیز بودند سپس مرا به آسمان هفتم برد که در آنجا نیز خلق و فرشتگان را دیدم . از اینکه در دو جای اینحدیث خلق و فرشتگان ذکر شده معلوم میشود غیر از فرشتگان مخلوقاتی در آسمان زندگی میکنند که تعداد آنها هم زیاد است . و نیز در بحار و کافی و بصائرالدرجات از عجلان بن ابی صالح مرویست که مردی در خدمت حضرت صادق (ع) از روی استعلام اشاره به آسمان نموده عرض کرد ، این قبله آدم (ع) است ؟ حضرت فرمود آری و بعلاوه خدا را قبه های بسیاری است چه در عقب این مغرب شما ۳۹ مغرب یعنی زمینهای سپیدی است مملو از مخلوقات که از نور شمس کسب روشنی میکند و طرفهٔ العینی مرتکب معصیت خدا نشده و نمیدانند که خدا آدمی آفریده است یا نه . شاهزاده اعتضاد السلطنه پسر فتحعلیشاه قاجار در کتاب فلک السعاده میگوید : این خبر را برای یکی از دانشمندان اروپا نقل کردم خیلی تعجب کرد و گفت اگر یقین داشتم که اینخبر از ناحیه وحی پیغمبر شما است حتما مسلمان میشدم . متاسفانه فاضل مزبور چون احاطه به اسناد اخبار نداشته از اثبات صحت سند خبر عاجز شده و با اینکه در کتب معتبره باسناد قوی مضبوط است فقط از یک کتاب غیرمعروف آنرا نقل کرده میگوید : این حدیث را در کتاب نظام الدین احمد گیلانی شاگر میرداماد دیده ام و هر گاه میدانست اینخبر در کتابی مثل کافی نقل شده برای اتمام حجت او کافی بود زیرا کتاب کافی از کتب معتبره شیعه و نسخ قدیمه این کتاب در کتابخانه های دنیا بسیار است و اخبار مندرج در آن برای اثبات هر مطلبی حجت قاطع است . و نیز در کتاب مناقب شیخ رجب برسی سال ۸۰۰ هجری و در کتاب شیخ ابراهیم کفعمی قرن دوم هجری و در کتاب بحارالانوار مجلسی از حضرت موسی بن جعفر علیهاالسلام مروی است که جبرئیل خدمت حضرت رسول (ص) عرض کرد : سوگند بخداوندی که پیغمبری چون تو برگزیده که در پشت این مغرب زمینی است سفید و در آن یک نوع از مخلوقات خداست که او را میپرستند و نافرمانی وی را نمینمایند و بس که از ترس خدا گریه کرده اند گوشت از روی آنها فروریخته است . حضرت امیرالمؤ منین (ع) عرض کرد آیا ابلیس و بنی آدم را در میان آنها راهی هست ؟ فرمود بخدا قسم که آنها نه ابلیس را میشناسند و نه آدم را وعده آنها را جز خدا کسی نمیداند . این حدیث هم دلالت دارد بر وجود بشر در سایر سیارات زیرا که گریه از خصایص انسان و گوشت از خصایص حیوان و عبادت و عدم معصیت و عدم علم بوجود ابلیس و آدم از اوصافی است که متفرع بر عقل است یعنی هر گاه مخلوقات آن کرات زنده و عاقل نبودند از خوف خدا گریه نمیکردند . و بر حسب اخبار مسلم است که مبدا بشر منحصر به آدم نیست هر چند

مبداء ما آدم است و او پدر ما است ولی مطابق اخباریکه در دست است خدا آدمهای بسیاری آفریده است که هر یک مبداء پدر سلسله ای بوده اند و همه آنها هم در زمین ما نبوده بلکه در کرات دیگر بوده اند . در بصائرالدرجات از حضرت باقر (ع) روایت میکند که فرمود : خداوند هزار هزار عالم یکمیلیون و هزار هزار آدم خلق کرده اینکه میفرماید هزار هزار عالم که یک میلیون میشود من باب مثال است مثل اینکه ما میگوئیم خداوند هزاران بنده دارد و یا ممکنست میخواهد بفرماید آن کراتی که آدم در آنها هست و مشمول تکالیف میباشند یک میلیون عالم است . در بحارالانوار و تفسیر قمی روایت صحیحی از حضرت امیرالمؤ منین (ع) نقل میکند باین مضمون که : هذا النجوم التی فی السماء مدائن مثل المدائن التی فی الارض مربوطه کل مدینه بعمود من نور طول ذلک العمود فی السما مسیرهٔ ماءتین و خمسین سنهٔ . در مجمع لبحرین در لغت کوکب بجای بعمود بعمودین ذکر کرده است . معنی حدیث این میشود که : این ستارگان که در آسمان میباشند شهرهایی هستند مانند شهرهایی که در زمین است و هر شهری بسته شده به دو عمود از نور که طول این عمود دویست و پنجاه سال راه است . این عمود نور همان قوه جاذبه و دافعه ایست که بین کرات میباشند که اگر این دو قوه نبود این کرات در یک مدار معینی نمیماندند و بهم دیگر میخوردند و ممکنست ۲۵۰ سال فاصله نوری باشد . و نیز امام سجاد (ع) فرمود : پشت این نطاق ، راوی عرض کرد : نطاق چیست ؟ فرمود : هذه القبهٔ سبعین الف عوالم کل واحد منها اوسع من الدنیا فیها خلایق کثیرهٔ لایعلمون ان الله خلق آدم و ابلیس ام لاوقال علیه السلام و الله انهم اطوع لنا منکم . یعنی : پشت این قبه یعنی آسمان شما هفتاد هزار عالم است که هر یک از آنها وسیعتر از دنیای شماست و در آنها خلایق بسیاری است که نمیدانند خداوند آدم و شیطانی هم خلق کرده یا نه بعد حضرت فرمود بخدا قسم که آنها ما را بیشتر از شما اطاعت میکنند . ازین روایت معلوم میشود که معروفیت آل محمد و شناسایی آنها مخصوص بزمین نیست بلکه مخلوقات این کرات هم معرفت بحال ایشان دارند بلکه معرفت آنها بیشتر از ماست و لذا از ما امام را اطاعت میکنند .

حدیث بساط

حدیث بساط از احادیثی است که شیعه و سنی آنرا نقل کرده و از معجزات بزرگ امیرالمومنین (ع) بشمار میرود و مقدس اردبیلی در کتاب حدیقهٔ الشیعه در صفحه ۳۸۸ نقل نموده و چون خیلی مفصل است از ذکر آن خودداری میکنیم فقط یک قسمت آن که مورد حاجت ما است ذکر میکنیم . سلمان گفت : ما پرسیدیم یا امیرالمؤ منین (ع) شما را علمی به آنچه در عقب کوه قاف است میباشد حضرت فرمود که خلاق عالم در عقب کوه قاف چهل عالم آفریده که هر عالمی برابر دنیای شماست و علم من بماورای قاف همچون علم منست بحال ایندنیا و آنچه در دنیاست و بعد از رسول خدا (ص) منم حافظ و نگهدارنده عالمها و همچنین بعد از من اولاد من حافظ شریعت نبوی و وارث علوم مصطفوی خواهند بود و من داناترم براههائیکه در آسمانهاست از راههایی که در زمین است و مائیم محزون مکنون الهی و مائیم اسماء حسنی که چون خدا را با آن نام بخوانند اجابت کند و مائیم صاحب آن نامهائیکه بر عرش و کرسی نوشته است و مائیم قسمت کننده بهشت و دوزخ تا آخر روایت که مفصل است . ازین اخبار زیاد است که ذکر آن باعث طول کلام میشود اگر اخباری هم از پیشوایان وین درین باب بما نرسیده بود ما خودمان میدانستم که خداوند درین کرات موجوداتی دارد چه شخص عاقل کار لغو و بیهوده نمیکند و اگر بنا باشد که خداوند این کرات باعظمت را که حساب آنرا جز خودش کسی نمیداند خلق فرماید و کسی در آن نباشد مسلما این کار لغو است و چنین عملی از خدا بدور است لذا میفرماید : ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لایات لاولی الباب الذین یذکرون الله قیاما و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار . در دعای افتتاح که در شبهای ماه مبارک رمضان خوانده میشود میفرماید : الحمدالله الذی من خشیته عدالسما و سکانها و ترجف الارض و عمارها و تموج البحار و من یسبح فی غمراتها . سکنه آسمانها کیست که از خوف و خشیت الهی میلرزاند اگر گویی ملائکه هستند جواب گوئیم که ملائکه جسم

لطیفنـد و احتیـاج به سـکنی و مکان ندارنـد سـکنه یک محل بایـد مثل ما باشـد و لـذا میگوئیم سـکنه بلاد . بهترین دلیلی که سـکنه آسـمانها ملائکه نیسـتند دعایی است که شـیخ حر محمد بن حسن عاملی در صـحیفه ثانیه سجادیه در ضمن دعایی است از حضرت علی بن الحسین امام سجاد (ع) نقل میکند . فصل علیه انت ملائکتک و سکان سمواتک و ارضک . از اینکه جمله سکان سمواتک و ارضک راعطف بر ملائکه گرفته ، مسـلمست که معطوف غیر از معطوف علیه است پس مراد از انسان همان انسانست که بایـد در این سـیارات باشد . در یکی از زیارتهای عاشورا ذکر شده که : فلقد عظمت بک الزرئة و جلت فی المؤ منین و المسـلمین و فی اهل السـموات و اهل الارضین اجمعین . ای حسین عزیز مصیبت تو در میان مؤ منین و مسلمین اهل آسمانها و اهل زمینها بسی بزرگ بود ، پس اهل آسمان باید عاقل باشند تا شهادت آنحضرت بر آنها گران باشد .

مجلس بیستم : و جلت و عظمت مصیبتک فی السموات علی جمیع اهل السموات

ترجمه

بزرگ و عظیم شد بلاها و صدمات شما در آسمانها و بر همه اهل آسمانها

مقدمه

در دو فصلی که در مجلس بیان کردیم معلوم شد که موجودات عالم با شعور و مسلما هم درین کرات آسمانی موجوداتی از عقلا و غیرعقلا زندگی میکنند و آیات و اخباری برای اثبات این معنی ذکر کردیم و اینک مطالبی که علم امروز راجع با ثبات عقلا در این کرات کشف کرده برای آقایان ذکر می کنیم .

اثبات علمی موجودات زنده در کرات آسمانی

در مجله دانشمند سال چهارم آبانماه ۱۳۴۵ در صفحه ۲۹ خلاصه مطلبی که مینویسد چنین است : از پیامی که موجودات یک ستاره دور که چندین سال نوری با زمین فاصله دارد مخابره کرده اند چنین بدست میآید که یک مرد و یک زن و یک کودک که قد مرد ۳۱/۳ متر بوده با دسـتگاهی در ۴۱ سطر و ۳۱ علامـت بزمین مخابره نموده انـد و تصویر آنها در روی دسـتگاه کاملا نمایان بوده که عکس آن در آنمجله ثبت است که در بالای سر آنها خورشیدی واقع شده و در دست راست مرد ستاره ای را نشان میدهد که بدین طریق میخواهـد نشان دهد که ساکن سـتاره فوق در منظومه شمسـی ناشناسـی است . موضوع جالب توجه آنست که چگونه ساکنان یک کره از کهکشان وجود خود را با امواج و طریقه ساده و منطقی به کرات دیگر اطلاع میدهد . دانشـمندان عقیده دارند که پاسخ بـاین علامات خطراتی همراه دارد چه امکان آن هست که ساکنان این کره که میلیونها سال از حیث تمـدن از ما جلوترنـد در صـدد حمله به کره زمین و اشـتغال آن برآینـد . زمان لازم برای رسـیدن جواب باین کره چنـدین سال است زیرا سال نوری یک فاصـله به اندازه ۵/۹ بیلیون کیلومتر است و امواج رادیویی که با سـرعت سـیر صوت حرکت میکنـد چنـدین سال در راه خواهد بود . از طرف دیگر بایـد دانست چنـانچه ساکنـان کره دیگری خـارج از منظـومه شمسـی مـا بـا راکت و نـاو فضـایی بسـوی کره زمین روانه شوند مسافرت آنها لااقل نیم قرن بطول خواهد انجامید .

بشقابهای پرنده از کرات دیگر میآیند

در روزنامه اطلاعات ۱۶ آبانماه ۱۳۴۶ صفحه ۲ مینویسد : ۶ نوامبر خبرگزاری فرانسه - پروفسور آلبرت کارشـناس موشک و استاد

سابق وانرفون بردون در هفتمین کنگره بین المللی کارشناسان پرنـده گفت بشـقابهای پرنده از جهان دیگر میآیند ، وی تاءکید کرد آنچه تا کنون در مورد بشـقابهای پرنـده گفته شده باید بر این اسـتوار گردد که آنها از جهان دیگر میآیند . درین کنگره بسـیاری از دانشمندان اظهارنظر کردند که بشقابهای پرنده از جهان دیگر میآیند .

در کهکشان آثار زندگی کشف شد

در روزنامه اطلاعات ۱۴ فروردین ۱۳۴۸ صفحه ۹چنین مینویسد : اخیرا در کهکشان خط شیری که میلیاردها کیلومتر از زمین فاصله دارد ابرهای مخصوصـی که از یک ماده شـیمیایی تشـکیل میشود کشف شـده است . در سه ماه اخیر این سومین کشف دانشـمندان ازین نوع است ازینرو کارشـناسان بعیـد نمیداننـد که روزی در میان سـتارگان کهکشان موادیکه بزندگی خیلی نزدیک باشـند مانند اسیدها و پروتئین ها کشف شود این مسئله ثابت خواهد کرد که زندگی یک ماجرای منحصر بزمین خاکی ما نیست بلکه ممکنست در سـتارگان دیگر مثلا مریخ یا ستارگان بسیار دوردست وجود داشته است . گروهی از دانشمندان آمریکایی وجود آمونیاک را در کهکشان کشف کردنـد آنها با تجزیه امواج رادیو الکترونیک از اعماق فضا بزمین میرسـد باین نتیجه رسـیده اند که در فاصـله سی هزار سال نوری از زمین نور سـرعتی برابر ۳۰۰ کیلومتر در ثانیه دارد ، منابع هیدروژن و آمونیاک وجود دارد ، این مسـئله فرضیه ای را دایر بر اینکه زندگی منحصر به کره زمین نیست بلکه در ستارگان دیگر نیز یک نوع زندگی وجود دارد تائید میکند .

فصل سوم : گریه اهل آسمانها و زمین و موجودات دیگر بر حسین علیه السلام

مقدمه

یکی از برجسـته ترین آثار عاشورا عزاداری و گریه بر حسـین (ع) است که اینموضوع کم کم لباس مذهبی پوشیده و دارای اهمیت زیادی شده بلکه میتوان گفت رکن اعظم مسایل اسـلامی گردیده و ثواب و نتایجی که در سایه این عمل نصیب مسلمین میگردد در هیچکاری برای آنها میسر نیست . وقتی به صفحات تاریخ نگاه میکنیم با آنکه تعداد فرقه شیعه خیلی کمتر از سایر فرق مسلمین بوده ولی در نتیجه همین محافـل عزاداری حسـینی ترقیـات شـگفتی کرده و بافتخـار اینمجـالس در دنیـا مورد توجه خـاص و روحـانیت و معنویت واقع شده اند . وقتی به صـفحات تاریخ نگاه میکنیم با آنکه تعداد فرقه شـیعه خیلی کمتر از سایر فرق مسـلمین بوده ولی در نتیجه همین محافـل و مجـالس عزاداری حسـینی ترقیـات شـگفتی کرده و بافتخـار اینمجـالس در دنیـا مورد توجه خاص و روحانیت معنویت واقع شـده انـد . آیا در دنیا جایی هست که دو نفر مسـلمان شـیعه گرد هم جمع شونـد مراسم عزاداری را در موقع خود برپا نکنند و اشـکی نریزند . یکی از مورخین اروپا مینویسد : در مهمانخانه مارس یکنفر شیعه را دیدم نشسته یکه و تنها چیزی میخواند و گریه میکند و آنچه سر میز نهار او بود تمام را به فقرا تقسیم نمود چون بموضوع رسـیدگی کردم دانسـتم که امروز عاشورا است و ایـن مرد کتـاب مقتـل میخوانـد و برای حسـین گریه میکنـد و میز ناهـار خـود را برای خـاطر حسـین (ع) بفقرا داد و چیزی نخـورد . نویسـنده غربی میگویـد : بـذل مال در هر سال بنابر آنچه ما اطلاع داریم از طرف شـیعه در راه عزاداری حسـینی از میلیاردها فرانک تجاوز میکند و گذشـته ازین واقعیاتی که برای اینراه تعیین کرده اند از حساب ما بدور است . در کتاب قرب الاسناد از بکربن محمد و او از حضـرت صـادق (ع) روایت کرده : قـال للفضـیل تجلسـون و تتحـدثون قلت نعم ، قـال ان تلک المجالس احبها فاحیوا امرنا فرحم الله من احیـا امرنـا یافضـیل من ذکرنـا او ذکرنـا عنـده ففاضت عیناه و لو مثل جناح الـذباب غفرالله له ذنوبه و لو کانت مثل زبد البحر . یعنی : حضرت فرمود ای فصیل آیا می نشینید و مجالسی ترتیب میدهید که در آن مجالس از فضائل و مصائب ما ذکر شود ؟ گفتم آری فرمود : من اینمجالس را دوست میـدارم و شـما امر مرا در اینگونه مجالس احیاء و خـدا رحمت کند کسـی را که امر مرا

احیاء کند . ای فضیل هر کس ذکر ما را کند و یا در نزد او ذکر شویم یعنی از مصیبت ما ذکری شود و اشکی از چشمان او بیرون آید اگر چه بقدر بال پشه ای باشد خداوند گناهان او را میبخشد اگر چه بقدر کف دریاها باشد . در هر حال اخبار زیادی راجع به فضیلت گریه بر امام حسین (ع) و مجالس عزای آنحضرت وارد شده که جای شرح آن نیست بخواست خدا در مجالس آینده بعضی از آنها را بعرض آقایان عزیز برسانیم .

گریه ملائکه بر حسین علیه السلام

گفتیم همه موجودات و اهل آسمان و زمین بر آنحضرت گریان شدند از جمله گریه ملائکه بر آنحضرت است که بعضی از اخبار آن ذکر میشود . صدوق در علل الشرایع از ابوحمزه ثمالی روایت میکند که گفت : خدمت امام باقر عرض کردم یابن رسول آیا همگی شما قائم بحق نیستید ؟ فرمود : بلی . گفتم : پس جهت چیست که فقط یکنفر از شما ملقب به قائم است ؟ فرمود : لما قتل جدی الحسین علیه السلام ضجت الملائکهٔ الی الله عز و جل بالبکاء و النحیب . . . الخ زمانیکه جد من حسین (ع) شهید شد ملائکه بدرگاه خداوند نالیدند و بگریه بانگ و فریاد آوردند و عرض کردند بارالها آیا از کسی که خاصه و پسر پیغمبر تو را که بهترین خلق تو میباشد کشت دست بازداشتی ؟ خطاب آمد ای فرشتگان من آسوده باشید بعزت و جلال خودم قسم که ازین جماعت انتقام میکشم اگر چه از پس امروز باشد آنگاه امامانی که از صلب حسین (ع) باید بیایند به ملائکه نشان داد و از جمله قایم آنان که امام دوازدهمین باشد ، را به آنها بنمود در حالیکه آنحضرت ایستاده بود پس فرمود بدین قائم از آنها انتقام خواهم کشید بدین جهت آنحضرت را قائم گویند . منظور ما از نقل این روایت این بود که چون حسین (ع) شهید شد ملائکه گریان شدند و در درگاه الهی نالیدند و بانگ و فریاد برآوردند . امام صادق (ع) فرمود که روز عاشورا چهار هزار ملك نازل شدند تا یاری حضرت حسین (ع) را بنماید حضرت به آنها اذن نداده مراجعت کردند تا تکلیف خود را معلوم کنند ولی مجددا نازل شدند دیدند حضرت شهید شده آنگاه گردآلوده نزد قبر آنحضرت ماندند و پیوسته تا روز قیامت بر آنحضرت گریه میکنند و رئیس آنها ملکی است منصور است منصور نام هر کس امام را زیارت کند آناها ازو استقبال میکنند و چون وداع حضرت کنند او را مشایعت نمایند و اگر مریض شود ازو عیادت کنند و چون بمیرد و نماز بر او خوانند طلب مغفرت برای او کنند . در کامل الزیاره از حضرت صادق (ع) روایت میکند که بعد از شهادت حضرت امام حسین (ع) لشکر پسر سعد شخصی را دیدند که با صدای بلند ناله و فریاد میکند ، گفتند این مرد کیست و چرا ناله و فریاد میکند ؟ گفت چگونه صیحه نزنم و فریاد نکنم و حال آنکه رسول خدا را مینگرم که ایستاده زمانی بسوی زمین نگران میشود و زمانی خرگاه شما را نظاره مینماید و من میترسم که خدا را بخواند نفرین کند و همه اهل زمین هلاک شوند لشکر بیکدیگر گفتند این مردیست دیوانه بعضی دیگر گفتند بد عملی کردیم که آنحضرت را شهید کردیم ، راوی خبر میگوید خدمت امام صادق (ع) عرض کردم که آن شخص گریه کننده چه کسی بود ، حضرت فرمود او جبرئیل بود و اگر از طرف خدا ماءذون بود صیحه ای بر ایشان میزد و همه آنها را هلاك مینمود . در کامل الزیاره حدیث مفصلی نقل میکند مشتمل بر اینکه ملائکه حائر حسینی شب و روز گریه بر آنحضرت میکنند و فتور و سستی درین امر ندارند مگر در دو وقت یکی وقت زوال و دیگر وقت طلوع فجر که در این دو وقت با ملائکه آسمان که بزیارت قبر حسین میآیند و گفتگو میکنند و از اخبار آسمان پرسش مینمایند . و نیز در کامل الزیاره از ابن عباس نقل میکند که اول ملکی که خبر قتل حسین (ع) را برای حضرت رسالت آورد جبرئیل بود که با بالهای گشوده گریه کنان و صیحه زنان آمد و این خبر را داد و قدری از تربت حسینی را حمل کرده بود که بوی مشک ازو بر میخاست و فضا را معطر کرده بود .

گریه و ناله وحوش بر حسین علیه السلام

در کامل الزیاره از حارث اعور روایت میکند که امیرالمؤ منین (ع) فرمود : پدر و مادرم فدای حسین باد که در بیرون شهر کوفه کشته خواهد شد ، بخدا قسم گویای می بینم که جانوران بیابان از انواع وحوش بر سر قبر او گردن کشیده و بر او میگریند و از شب تا صبح برای او مرثیه میخوانند . در علل الشرایع و امالی از میثم تمار نقل میکند که گفت بخدا قسم این امت پسر پیغمبر خود را در دهم ماه محرم میکشند و دشمنان خدا آنروز را روز مبارکی میدانند و اینکار شدنی است و در علم خدای سبقت گرفته و اینموضوع را من از عهدی که مولایم امیرالمؤ منین (ع) با من کرده میدانم و آنحضرت بمن خبر داد که بر حسینم میگریند همه چیز حتی وحوش در صحراها و ماهیان در دریاها و مرغان در میان زمین و آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و مؤ منین انس و جن و تمام ملائکه و آسمان و زمین و رضوان و حاملان عرش الهی تا آخر حدیث .

گریه وحوش صحرا در شب عاشورا

محدث نوری در کتاب دارالسلام از آخوند ملازین العابدین سلماسی که از شاگردان برجسته سید بحرالعلوم بوده نقل میکند که سالی از عراق عرب بقصد زیارت خراسان حرکت کردیم تا به اسدآباد همدان جهان رسیدیم و در نقطه خوش آب و هوایی که گوسفندان زیادی هم در آنجا بود منزل کردیم در آخر شب که برای نماز شب برخاستم دیدم مردی باعجله زیادی حرکت میکند و چون بمن رسید اعتنایی نکرده گذشت من او را صدا زدم که گیتی و این وقت شب کجا میروی گفت کار فوری دارم انجام میدهم و بر میگردم قدری که گذشت آمد و نزد من نشست گفتم شما چه کسی هستید و کجا رفتید گفت من اهل عالم همدانم شب در بستر خود خوابیده بودم علی (ع) را در خواب دیدم بمن فرمود که بر میخیزی و بفلان خانه میروی و میگویی که علی (ع) میگوید که آن دو من جو که نزد تو دارم بده ، آنرا میگیری و فوری به آن پیرمردی که در فلان موضع کوه اسدآباد میباشد میدهی من حسب الامر مولا برخاسته جو را گرفته و بردم نزد آن پیرمرد باو دادم . آخوند ملازین العابدین میگوید از محل و شخصیت این پیرمرد سئوال کردم گفت نمیدانم اینقدر میدانم که مردیست که درین کوه خزیده و از مردم عزلت گریده اگر میخواهی خودت برود از حالش بپرس و مکان او را بمن نشان داده رفت . من برخاستم و به آن مکان رفتم پیرمردی را در محراب عبادت دیدم بر او سلام کرده جواب شنیدم از حالش پرسیدم گفت شخصی از اهل همدانم در آخر عمر صلاح خود را درین دیدم که اموال خود را در میان ورثه تقسیم کنم و درین گوشه کوه بعبادت مشغول کردم گفتم روزی تو از کجا میرسد گاهی این گوسفند دارها بمن میکنند و گاهی از جای دیگر میرسد ، دیروز آمدند که اگر حاجتی باشد برآوریم گفتم نان امشب را که دارم فردا اگر نرسید بشما خبر میدهم و شب صبح نشده دومن جو برای من رسید بعد هم خدا رزاق است ، گفتم در این مدت عزلت خود در این کوه از غرائب روزگار چه دیدی ؟ گفت غرائب بسیار است لکن برای تو یکی را نقل میکنم . در سال اول که من در اینمکان آمدم مدتی درینجا بودم و بجهت ترک معاشرت با مردم حساب ماه روز هم از خاطر من رفته بود اتفاقا از شبها که هوا خوب و مهتاب بود منهم در جلوی این غار نشسته بودم و بعبارت مشغول بودم ناگاه صدایی مهیب از دامنه کوه بلند شد طولی نکشید که شیری عظیم وارد گردید و درین سعه که می بینی ایستاد ، از مهابت آن حالتی بمن دست داد که بی اختیار ماندم و لرزه بر اندامم افتاد و گمان کردم که قصد خوردن مرا دارد ، طولی نکشید که صدای مهیب دیگری آمد دیدم پلنگی از کوه آمد نزد شیر ایستاد زمانی نگذشت که آواز گرگی آمد و او هم نزد پلنگ ایستاد و همچنین آوازهای مختلف حیوانات مختلف النوع متضادالطبع مختلف الخلقه مانند گرگ و آهو و درنده و چرنده یکیک میآمدند و در پهلوی یکدیگر میایستادند تا آنکه عده زیادی از حیوانات جمع شدند ناگاه صدای ضجه و ناله آنها بلند شد بطوریکه قطرات اشکهای آنها فرو میریخت و خود را بر زمین میزدند و بعضی خاک زمین را با چنگال خود کنده بر سر میریختند و بعضی خود را بخاک میمالیدند من متحیر و مبهوت مانده که این چه

اوضاع است و چرا این حیوانات اینگونه مینمایند ناگاه بنظرم آمد که امشب شب عاشورای حسین است و این حیوانات برای آنحضرت عزاداری میکنند و تا صبح بهمین عزاداری میکردند چون صبح شد ساکت شده پراکنده گشتند و تا کنون شب عاشورایی نگذشته که این حیوانات در این محل جمع نشوند عزاداری نکنند . چون شاه تشنه کام نمود آب تیغ نوش از ساحت زمین زده چون بر سپهر جوش رفتند وحش و طیر به یکبارگی ز هوش پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش از انبیا به روح الامین رسید چون اوفتاد سر و لب تشنه از سمند در پیش نعش اکبرش آن ماه ارجمند در آتش زمانه فلک سوخت چون سپند هم بانگ شور و غلغله در شش جهت فکند هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد

گریه طیور بر حسین علیه السلام

شیخ طریحی در منتخب از طریق اهلبیت روایت کرده که وقتی حسین (ع) شهید شد و جسم شریفش بر خاک کربلا افتاد و خون بدنش بروی زمین ریخت مرغی سفید آمد پر و بال خود را بخون آنحضرت آلوده کرد و پرواز نمود در شاخه درختی جماعتی از مرغان را دید که از دانه و علف و آب میکنند به آنها گفت وای بر شما به لهو و لعب مشغولید و در طلب دنیا میباشید و حال آنکه حسین (ع) در زمین کربلا در این هوای گرم بروی زمین افتاده و خون از بدنش جاری گشته چون مرغان اینرا شنیدند همگی هم آواز شده بجانب کربلا پرواز کردند و چون رسیدند دیدند حسین (ع) سر بر بدن ندارد بی غسل و کفن بروی خاک و خاشاک کربلا افتاده مرغان چون این منظره را دیدند صیحه زده و آغاز گریه و زاری نمودند و خودشانرا بر خون حضرت مالیدند و سر تا پای خود را خون آلود کرده و هر کدام بجانب شهری رفتند تا اهل عالم را از فاجعه مولمه آگاهی دهند آن مرغی که بمدینه آمد قبر پیغمبر را طواف کرد قطرات خون ازو میچکید و میگفت : الا قد قتل الحسین بکربلا ، مرغان دیگر اطراف او جمع شدند و بانگ نوحه برآوردند آنگاه آن مرغ خون آلود در شاخ درختی از باغ مرد یهودی بنشست و آن مرد یهودی دختری داشت کور و کر و زمین گیر و جذامی آن دختر را زیر درختی در آن باغ گذاشته و از برای انجام امری با مادر او بشهر مدینه رفته بودند اتفاقا شب نتوانستند از مدینه مراجعت کنند چون قدری از شب گذشت ناله آن مرغ بلند شد دختر یهودی خود را کشان کشان روی زمین کشانید تا بزیر آن درخت رسیده با آن مرغ هم ناله گشت ناگاه قطره ای از خون بال او بر یک چشم دختر و قطره ای دیگر بر چشم دیگرش افتاد و آن دو چشم کور بینا گشت و همچنین دو دست و دو پایش ببرکت آن قطره خون شفا یافت و بکلی چون صبح پدر و مادر او از مدینه آمدند دختری دیدند که در میان باغ گردش میکند و قدم میزند ، گفتند تو کیستی و از کجا آمده ای ؟ ما دختر بیماری درین باغ داشتیم که اکنون او را نمی بینیم ، گفت ای پدر قسم بخدا که من همان دخترم ، مرد یهودی چون این بشنید افتاده بیهوش گشت چون بهوش آمد دختر پدر را زیر آن درخت برد و مرغ خون آلود را بر او نشان داد مرد یهودی گفت ای مرغ ترا به آن کسی که آفریده قسم میدهم که با من سخن گویی و ازین قصه مرا آگهی دهی بقدرت الهی مرغ بسخن آمد و قصه خود را از اول تا اخر برای مرد یهودی شرح داد . مرد یهودی گفت اگر این حسین نزد خدا دارای مقام رفیعی نبود خون او شفاء دختر نمیشد ، پس او با خانواده اش و پانصد تن از یهودی ها مسلمان شدند . همین خونیکه یک قطره او شفاء دختر یهودی است در مجلس ابن زیاد یک قطره خون از سر مطهر حضرت بر زانوی ابن زیاد میچکد زانوی او را سوراخ میکند و بوی تعفنی میگیرد که همیشه ابن زیاد عطرهای زیادی استعمال میکرد که بوی او را مردم نشنوند ابراهیم پسر مالک اشتر چون ابن زیاد را در جنگ کشت از بوی بد او دانست که این باید ابن زیاد باشد . و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤ منین و لا یزید الظالمین الا خسارا . الاسرا -۸۰

گریه جنیان بر حسین علیه السلام

در کامل الزیاره از ابونصیر و از او از حضرت باقر (ع) روایت میکند که فرمود : آدمیان و جنیان و مرغان و وحوش بر حسین (ع) گریستند بطوریکه اشک از چشمان آنها فرو ریخت . در روایت محفوظ بن منذر است که گفت مردی از بنی هاشم در رابیه که اسم محلی است بمن خبر داد که گفت از پدرم شنیدم که میگفت ما کشته شدن حسین (ع) را ندانستیم تا شب یازدهم محرم با چند نفر نشسته بودیم صدایی شنیدیم که کسی اشعاری میخواند و راجع به کشتن حسین (ع) در کربلا گریه میکند ولی او را نمیدیدیم به او گفتم خدا ترا رحمت کند تو کیستی ؟ گفت من از جنهای نصیبین هستم از حج و مراجعت کردم و برای یاری کردن آن حضرت به کربلا رفتم ولی رسیدم که آنحضرت را شهید کرده بودند . اشعاریکه در مصیبت حضرت سیدالشهداء (ع) از جن نقل شده و صدای گریه آنان را شنیده اند زیاد است به کتب مراجعه شود .

واقعه بئرذات العلم

در کتاب ریاض القدس از ابوسعید و حذیفه یمانی که از اصحاب رسول خدا (ص) هستند نقل میکند که در یکی از غزوات که فتح و نصرت با مسلمین بود مراجعت میکردند بزمین شوره زار و بی آب و علفی رسیدند که بسیار گرم و سوزان و شنزار بود و راه عبور از آن بسیار دشوار مینمود اصحاب آنحضرت بواسطه حرارت آفتاب و وزیدن بادهای گرم و سوزان تشنه شده بقسمی که صدای آنها بلند شد شکایت اینموضوع را خدمت حضرت نمودند حضرت باصحاب خود فرمود کسی بین شما هست که معرفت باین سرزمین داشته باشد ؟ یکی از اصحاب عرض کرد یا رسول اله من آشنایی کامل به این سرزمین دارم و مکرر ازین بیابان عبور کرده ام این وادی را وادی کشیب ارزاق نامند چه بساد لیلان که درین بیابان گمراه شده و هر سواره ای که در وادی قدم نهاد شترش از رفتار بازمانده و هیچ لشکری به این وادی نیامده مگر اینکه هلاک شدند زیرا اینجا مقام جنیان و مسکن شیاطین و لشکر ابلیس است . مسلمانان چون این سخنان شنیدند یقین به هلاکت نموده پناه برسول خدا (ص) بردند و گریه زاری نمودند و ساعت بساعت بشدت گرمای هوا افزوده میشد پیغمبر (ص) فرمود : هر کس در این بیابان خبری از آب بمن بدهد من برای او بهشت را ضمانت میکنم همان کسیکه گزارش این سرزمین را بحضرت داده بود عرض کرد در این بیابان چاهی است که عرب آنرا بئرذات العلم میخوانند و در آنجا آب سرد شیرین گوارایی وجود دارد ولی چه فایده که کسی قدرت رفتن سر آن چاره را ندارد زیرا آن چاه محل جن و شیاطین است که از سلیمان تمرد نموده اند و دود سیاهی از آنچاه بلند میشود و نمیگذارند کسی از آنچاه آب بردارد و اگر کسی بر سر آن چاه برود سوخته و مثل ذغال سیاه میشود ، قوم تبع یمانی با لشکر زیادی که داشت چون بر سر این چاه رسیدند و خواستند آب بردارند ده هزار لشکر او هلاک شدند؛ برهام فارس با لشکری بیحد و کثیر چون بر سر آنچاه رسیدند و خواستند آب بردارند خلقی کثیر از آنها هلاک شدند . سعدبن یرزق با لشکری فراوان بر سر این چاه آمدند بیست هزار آنان هلاک شدند و اکنون سرهای آدمیان و استخوانهای آنها در کنار چاه ریخته است . رسول اکرم ص فرمود : لا حول ولا قوهْ الا بالله العلی العظیم ، آنگاه فرمود ای اصحاب من آیا میان شما کسی هست که دامن همت بر کمر زند و مشک و دلوی بر دارد و بر سر این چاه رود برای مسلمین بیاورد تا بهشت را برای من او ضامن شوم ؟ ابوالعاص بن الربیع که برادر رضاعی آنحضرت بود عرض کرد : جعلت فداک یا رسول الله مرا مرص فرمای تا من فرمان شما را بجا آورم زیرا که من یک مرتبه دیگر هم با جماعتی بر سر این چاه رفته چون بر سر این چاه رسیدیم عفریت جنی بزرگ از چاه نمودار شد و همراهان مرا هلاک کرد فقط من با یکنفر دیگر که اسب تندرو داشتیم نجات یافتیم یا رسول اله آنروز من مسلمان نبودم ولی امروز مسلمان هستم و امیدوارم از برکت اسلام آسیبی بمن نرسد ، حضرت دعای خیر درباره او نمود و دو نفر دیگر از شجاعان را همراه او نمود با جمعی دیگر که یکی قیس بن سعدبن عباد و یکی سعد بن معاذ و سعد بن بشر و ثابت بن اخنس و دیگران که همه با شمشیر و سپر و تیر و کمان چون شیر شکاری و بیست شتر با دلو و ریسمان براه افتاده بسوی چاه رفتند و چاه بسیار بزرگی دیدند که نظیر آنرا ندیده بودند چون نزدیک چاه شدند

جنی از میان چاه بیرون آمد مانند نخله سیاه و چشمهایی چون طشت پر از آتش و دهانی مانند غار گشوده و بجای نفس شعله آتش از دهان او بیرون میآمد و در آن واحد تمام بیابان پر از دود آتش شد و صدایی مانند رعد بر کشید که زمین از صدای او به لرزه در آمد مسلمانان از ترس خواستند فرار کنند ابوالعاص بن ربیع گفت ای برادران مسلمان آیا از مرگ فرار میکنید کجا میروید بایستید که من با این عفریت جن در آویزم و بر او ظفر مییابم و اگر کشته شدم سلام مرا به پیغمبر خدا برسانید پس ابوالعاص شمشیر کشید و قدم جراءت پیش نهاد که یکی از جنیان فریاد کرد که کیستید ؟ و برای چه اینجا آمده اید مگر نمیدانید که اینجا مکان پادشاهان و متمردین از فرمان سلیمان و داود است آنکه قوم عاد را کشتند و بسی دلیران را خون آغشته اند در این مکان میباشند ابوالعاص گفت ما از اصحاب و انصار رسول خدائیم اگر اطاعت ما را کردید که ما با شما کاری نداریم و الا قهرا و جبرا شما را وادار میکنیم که ما را اطاعت کنید هنوز کلام ابوالعاص باتمام نرسیده بود که ناگاه جنی صدایی زد و خود را بر روی ابوالعاص انداخت و ابوالعاص را مانند گنجشکی در چنگال باز دیدیم و صدای او را شنیدیم که میگفت برادران دینی من سلام مرا خدمت پیغمبر برسانید ما از ترس فرار کردیم دیدیم که جنی بچاه فرو رفت برگشتیم ابوالعاص را مانند ذغال سیاه دیدیم نشستیم بر سر او گریه کردیم ، دیدیم ، دیدیم از میان چاه غلغله و ولوله بلند شد انواع و اقسام صورتهای عجیب و غریب از چاه بیرون آمد ما از ترس همگی فرار نمودیم و بسوی پیغمبر و اصحابش دویدیم چون خدمت حضرت رسیدیم دیدیم رسول خدا نشسته و بر مرگ ابوالعاص که جبرئیل بر آنحضرت خبر داده بود میگرید پیش آمدیم و عرض کردیم خدا در مرگ ابوالعاص بشما صبر عنایت فرماید ، پیغمبر فرمود به آن خدایی که جان من در ید قدرت اوست الان روح ابوالعاص در بهشت متنعم است همه اصحاب طلب رحمت و تمنای مقام ابوالعاص را کردند ولی از حرارت آفتاب و عطش در پیچ و تاب افتاده بودند درین اثناء علی بن ابیطالب (ع) از دور نمایان شد حضرت فرمود یاران من سقای تشنه لبان و نجات دهنده پیر و جوان آمد استقبال علی روید و از او آب بخواهید که بغیر از او کسی شما را سیراب نخواهد کرد اصحاب به استقبال علی (ع) رفتند شرح تشنگی خود و کشته شدن ابوالعاص گریان شد و خدمت وجود مبارک پیغمبر آمدند ، حضرت رسول (ص) علی را استقبال نمود و او را بغل گرفت پهلوی خود نشانید . امیرالمؤ منین (ع) عرض کرد یا رسول اله اذن میدهی بروم از چاه ذات العلم آب بیاورم پیغمبر فرمود برو انشاءاله بسلامت باشی آنگاه دست مبارک را بگردن علی انداخت و گریست و رو بطرف آسمان نموده عرض کرد الهی داغ را بر دل من مگذار چون علی (ع) به امر و اجازه پیغمبر بئر ذات العلم شد ده نفر از شجاعان لشکر با بیست شتر متوجه چاه شدند و از قفای امیرالمؤ منین (ع) تکبیرگویان میآمدند چون حضرت بنزدیکی چاه رسید با صدای بلند از ته دل فریاد زد : جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا . از صدای رعدآسای امیرالمؤ منین (ع) گویی زمین و زمان به لرزه درآمد آنگاه دیدیم همان عفریت جنی که ابوالعاص را کشته بود سر از چاه بیرون آورده دهن باز کرده گفت کیستی تو مگر ندانستی که احدی اینجا قدم ننهاده مگر آنکه هلاک شده و بخاک تیره افتاده مگر این کله ها و سرهای انسانی را نمی بینی که در اطراف چاه افتاده چرا عبرت نمیگیری و بر جان خود رحم نمی نمایی حضرت فرمود ای شیطان مردود و ای جنی مطرود من از کسانی نیستم که تو دیده ای من نوری هستم که از نار تو خاموش نمی شوم آن جنی گوش بحرف حضرت نداده خواست همان کاری را که ابوالعاص کرده بود با علی بنماید که ناگاه علی صیحه ای بر او زده قبل از آنکه خودش را به آنحضرت برساند چنان ذوالفقار را بر کمرش نواخت که مانند کوه دو نیمش کرد و در میان چاه انداخت و ما را صدا زد که مشکها را بیاورید و در میان چاه انداخته آب بردارید سعید بن عباده گفت به آن خدائیکه ما را جان داده ما با دلو و ریسمان و مشک خدمت آنحضرت آمدیم دیدیم که عرق غیرت و شدت غضب چنان بر چهره آنحضرت ظاهر شده که زهره شیر از دیدن آنحضرت آب میشود ، در این اثنا صورتهای مختلف و بلندی از چاه متصاعد شد و طایفه جن از چاه بیرون آمدند و شعله های آتش از دهانه چاه فوران میکرد بطوریکه تمام بیابان را دود فرا گرفت و در میان دود سیاه صورتهای جن و شیاطین مثل آتش شعله ور بود بقدری ما از دین آن صورتها هول و وحشت نمودیم که نزدیک بود جان از تن ما بیرون رود امیرمؤ منان (ع) با

صدای بلند فرمود که یا معشرالجن و الشیاطین بر ولی خدا سرکشی مینمائید آیا خدا بشماها گفته شد که باین صور درآئید و با من ستیزگی کنید و یا افترا بخدا بندید پس حضرت شروع نمود بدعا خواندن و بایشان دمیدن . قیس بن سعد گوید بخدا قسم که آنقدر حضرت بر آنها دعا و سور قرآنی خواند و بر آنها دمید که دیدم دود آتش ساکن شده و صورتهای اجنه معدوم شدند و بسیاری از صورتهای سوخته و هیاکل افروخته بر روی خاک افتادند آنگاه حضرت ما را بر سر چاه طلبید و دلو و ریسمان را با دست مبارک خود گرفت و در چاه افکند هنوز بوسط چاه نرسیده بود که ریسمان را قطع کردند و دلو خالی را بیرون انداختند حالت غضب از صورت آنحضرت نمایان شد سر مبارک خود را میان چاه کرد فرمود ای جنی که دلو خدا را از ریسمان بریدی و بیرون انداختی خودت بیرون بیا تا سزای ترا هم بدهم که ناگاه جنی با صورت عبوس و چشمهای برافروخته از چاه بیرون آمد حضرت او را فرصت نداد که حمله کند فوری بر کمرش زد و او را دو نیمه ساخت پس دلو دیگری در چاه افکند و بصوت و صدای بلند این رجز را خواند : انا علی النزع البطین اضرب هامات العدی بالسیف ان تقطع الدلولنا ثانیا اءضربکم ضربا بغیر حیف منم شیر یزدان علی ولی منم شیر خونخوار دشت یلی اگر بار دیگر شما جنیان بریدید دلو مرا ریسمان برآرم ز جان همه جنیان دماری که یک تن نماند ز جان عفریتی از جن از میان چاه بصدای مهیبی جواب داد که ای صاحب صدا چه از جان ما و چاه میخواهی ما بشما آدمیان آب نخواهیم داد خود را زحمت مده پیش از آنکه بر سرت بریزیم و پیکرت را بخاک اندازیم تا وحوش و طیور طعمه خود سازند . حضرت فرمود ای ملعون مرا بکشتن تهدید میکنی هر آینه تو بدست من کشته خواهی شد اگر مرا نمیشناسی بشناس من علی ولی آنکه در تمام حروب بزرگان کفر بدست من کشته شدند اگر بار دیگر دلو مرا بر گردانی با ذوالفقار وارد چاه میشوم دمار از روزگار شما برآورم پس حضرت دلو را در میانچاه انداخت هنوز بمیان چاه نرسیده بود که دلو را بریدند و بیرون انداختند و عفریتی از جن میانچاه فریاد کرد که ای صاحب عظیم الشاءن دلو خود را که از عدنان میشماری اگر راست میگویی ما که دلو ترا از چاه بیرون میاندازیم تو هم خود را بچاه انداز که ناگاه غضب از سیمای آنحضرت نمایان شده فرموده ای گروه جن و شیاطین آیا مرا از آمدن به چاه میترسانید ، مهیای کشته شدن باشید که با ذوالفقار آمدم و رو بطرف همراهان و یاران خود کرده فرمود مرا میان چاه فرو برید مسلمانان بناله و آه درآمدند که قربانت گردیم کجا میخواهی بروی چرا خودت را بدست خود تلف میکنی اینچاه قعرش نمایان نیست و طایفه جن ترا خواهند کشت آنوقت ما جواب رسول خدا را چه دهیم و بصورت حسنین نگاه کنیم حضرت آنها را بحق رسول خدا قسم داد که مرا بچاه بفرستید اصحاب ریسمانی به کمر آنحضرت بستند و در میان چاه فرو بردند . قیس بن سعد گوید هنوز حضرت بوسط چاه نرسیده بود که ریسمان را بریدند و آنحضرت را در میانچاه انداختند ما چون چنین دیدیم صدا بناله بلند کردیم که آه پیغمبر خدا بی پسرعم و حسنین یتیم شدند هر چه گوش دادیم که صدایی از آنحضرت بشنویم جز صدای اجنه و شیاطین چیز دیگری بگوش نمیآمد یقین بهلاکت آنحضرت نمودیم رو بطرف آسمان کرده عرض کردیم خدایا آل پیغمبر خودت را و دل ما را بمرگ علی مسوزان ناگاه صدای رعدآسای علی از ته چاه بگوش ما رسید که میفرمود : الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل . چون آمدن حضرت بطول انجامید رسول خدا ناراحت شده جبرئیل بر پیغمبر نازل شده عرض کرد یا رسول اله چندین هزار ملائکه بحمایت و نصرت و حفظ و حراست پسرعمت گماشته که آسیبی باو نرسد و اکنون خودت برخیز و بر سر چاه رو پیغمبر فوری سوار شده بااصحاب و انصار خود بطرف چاه حرکت کرد . قیس بن سعد گوید که ما در کنار چاه ایستاده بودیم و بر علی گریه میکردیم چه صدای آنحضرت بگوش ما نمیرسید و صدای جنیان را می شنیدیم که ناگاه از دور دیدیم پیغمبر با اصحاب نمایان شدند چون بر سر چاه رسیدند جبرئیل بر آنحضرت نازل شد عرض کرد خدا میخواهد فتح اینچاه و قتل متمردان جن بنام مقدس علی (ع) باشد و الا خدا میتواند ملکی را ماءمور کند که در آن واحد همه را هلاک کند علی را بخوان تا جواب دهد حضرت علی را صدا زد جواب لبیک علی از ته چاه شنیده شد که ناگاه دیدیم علی (ع) بر سر چاه آمد پیغمبر پیشانی علی (ع) را بوسید بعد فرمود یا علی تو خبر میدهی که درین چاه چه کردی یا من بگویم ، علی (ع) عرض کرد یا رسول اله چیزی از شما

پوشیده نیست و لکن شنیدن آن از دو لب مبارک شما بهتر است . وجود مبارک پیغمبر فرمود : یا علی بیست هزار جن را کشتی و ما بقی جنیان بتو ایمان آوردند و به آنها گفتی امان نیست مگر برای اهل ایمان که از روی صدق و اخلاص و ایمان بگویند : لا اله الا الله محمد رسول الله و دیگر با من عهد کنید که احدی را از این چاه ممانعت نکنید و هر که بیاید آب بردارد او را آزار نرسانید قبول نمودند و بیست و چهار هزار قبیله از قبایل جن مسلمان شدند و ایمان بخدا آوردند چون تو سلطان آنانرا کشته بودی پسر ویرا خواستی و تاج و سلطنت را بر سر او نهادی و نام او را زعفر زاهد گذاشتی و حدود و شرایع اسلام را تعلیم آنان نمودی آنگاه از چاه بیرون آمدی . عرض کرد چنین است یا رسول اله آنگاه رسول خدا اصحاب را اجازه داد که از چاه برداشتند چهارپایان و خودشانرا سیراب کردند و یک شبانه روز آنجا بودند و بعدا حرکت کردند و متوجه مدینه شدند .

آمدن زعفر جنی به کربلا

سالها گذشت تا اینکه زعفر جنی در بئرالعلم مجلس عیش و عروسی بجهت خود مهیا کرد و بزرگان طایفه جن را دعوت نموده و خودش بر تخت شادی و عیش نشسته که ناگاه شنید از زیر تختش صدای گریه و زاری میآید زعفر گریست که در موقع شادی من چنین گریه میکند ایشان را خواست دو جن حاضر شدند سبب گریه آنها را پرسید گفتند ای امیر چون تو ما را بفلان شهر فرستادی از قضا عبور ما بشط فرات که عرب آنرا نینوا میگویند و کربلا افتاد دیدیم در آنجا لشکر زیادی جمع شده و مشغول قتال و جدال هستند چون نزدیک آن دو لشکر شدیم دیدیم میان معرکه جنگ حسین بن علی (ع) پسر آن آقای بزرگوار که ما را مسلمان کرده یکه و تنها ایستاده و اعوان و انصارش تماما کشته شده و خود آن بزرگوار غریب تکیه بر نیزه بیکسی داده و نظر به یمین و یسار مینمود و میفرمود : اما من ناصر ینصرنا اءما من معین یعیننا ، و می شنیدیم که اهل و عیال آن بزرگوار صدای العطش بلند کرده اند چون اینواقعه را دیدیم فوری خود را به بئر ذات العلم رسانیدیم تا ترا خبر کنیم که اگر دعوی مسلمانی میکنی پسر پیغمبر را الان می کشند . زعفر تا این سخنان را شنید تاج شاهی را از سر بدور افکند لباس دامادی را از بدن بدور انداخت طوایف جن را با حربه های آتشین برداشت و با عجله بطرف کربلا روان شدند خود زعفر برای طلبه ای از علوم دینیه که در بندی مفصلا شرح حال او را میدهد نقل میکند که وقتی ما وارد زمین کربلا شدیم دیدیم چهار فرسخ از چهار فرسخ را لشکر دشمن فرا گرفته و صفوف ملائکه بسیاری را دیدیم که منصور ملک با چندین هزار ملک از یک طرف نصر ملک با چندین هزار ملک از طرف دیگر جبرئیل با چندین هزار ملک و در یک طرف دیگر میکائیل با چندین هزار ملک و از طرف دیگر اسرافیل ملک ریاح ملک بحار ملک جبال ملک دوزخ ملک عذاب هر کدام با لشکریان خود منتظر اذن و فرمانند . ارواح یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر از آدم تا خاتم همه صف کشیده مات و متحیرند خاتم انبیاء آغوش گشوده میفرماید : ولدی العجل العجل انا مشتاقون ، ولی خامس آل عبا یکه و تنها میان میدان با زخمهای فراوان و جراحات بی پایان ایستاده پیشانیش شکسته سر مجروح سینه سوزان دیده گریان ، هر نفس که میکشد خون از حلقه های زره میجوشد اصلا اعتنایی به هیچیک از ملائکه نمیکند و مرا هم کسی راه نمیدهد که خدمت آنحضرت برسم همانطور که از دور نظاره میکردم و در کار آنحضرت حیران بودم ناگاه دیدم آقا سر غربت از نیزه همه ملائکه بسوی من نظر افکندند و کوچه دادند تا من خودم را خدمت آنحضرت رسانیدم و عرض کردم که من با سی و ششهزار جن آمده ایم تا یاری شما را بکنیم حضرت فرمود زعفر زحمت کشیدی خدا و رسولش از تو راضی باشند خدمت تو قبول درگاه باشد ولی لازم نیست برگردید . گفتم قربانت گردم چرا اذن نمیدهی ؟ فرمود شما آنها را می بینید ولی آنها شما را نمی بینند و این از مروت دور است . زعفر گفت اجازه بفرما ما همه شبیه آدم میشویم اگر کشته شویم در راه رضای خدا کشته شدیم حضرت فرمود زعفر اصلا دیگر مایل بزندگانی نیستم و آرزوی ملاقات پروردگار را دارم . یعنی زعفر بعد از کشته شدن علی اکبر و عباس و قاسم ماندن در دنیا چه فایده ای دارد شما بجای خود برگردید و بجای نصرت و یاری من گریه و عزاداری برای من بکنید که اشک عزاداران من مرهم

زخمهای منست . زعفر میگوید من به امر امام مایوس برگشتم چون بمحل خود رسیدیم بساط عیش برچیدیم و اسباب عزا فراهم آوردیم مادرم بمن گفت پسرم چه میکنی و کجا رفتی که اینطور ناراحت برگشتی گفتم مادر پسر آن پدری که ما را مسلمان کرد حالش در کربلا چنین و چنانست رفتم یاریش کنم اذن نداد چون امر امام واجب بود برگشتم ، مادر چون این بشنید گفت ای فرزند ترا عاق میکنم فردای قیامت من جواب مادرش فاطمه را چه بگویم ؟ زعفر گفت مادر من خیلی آرزو داشتم که جانم را فدای او کنم ولی اجازه نداد ، مادر گفت بیا من به همراه تو میآیم و دامنش را میگیرم و التماس میکنم شاید اذن بدهد که تو در رکابش شهید شوی ، مادر از پیش و من با لشکریان از عقب بطرف کربلا روان شدیم چون رسیدیم صدای تکبیر از لشکر شنیدیم چون نظر کردیم دیدیم سر آقا حسین بالای نیزه و دود و آتش از خیام حرم حسینی بلند است مادرم خدمت امام سجاد رسید اذن خواست تا با دشمنان جنگ کند حضرت اذن نداد و فرمود در این سفر همراه ما باشید اطفال ما را در بالای شتران شبها نگهداری کنید آنان قبول کردند تا شهر شام با اسراء بودند تا حضرت آنها را مرخص کرد .

مجلس بیست و یکم : گریه اهل آسمانها و زمین و تمام موجودات عالم بر حسین علیه السلام

مقدمه

در مجلس قبل شرح گریه ملائکه و جن و طیور را مفصلا بیان کردیم و اینک در این مجلس گریه آسمانها و زمین و اهل آنها را نقل خواهیم کرد : در کامل الزیاره از امیرالمؤ منین (ع) روایت میکند که در رحبه کوفه این آیه مبارکه را تلاوت میفرمود : فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا منظرین . ناگاه حسین (ع) از دری از درهای مسجد وارد شد فرمود : اما اءن هذا سیقتل و یبکی علیه السماء و الارض . آیه شریفه فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا منظرین درباره هلاکت قبطیان و قوم فرعون است که فوت ایشانرا تحقیر مینماید به اینکه آسمان و زمین بر ایشان گریه نکرد و اعتنایی بر مرگ ایشان ننمود از مفهوم این آیه استفاده میشود که اگر کسی مؤ من و خداپرست باشد آسمان و زمین بر مرگ او گریان شود . در مجمع البیان نقل میکند که از ابن عباس نقل کردند که آیا آسمان و زمین بر فوت کسی گریه میکند گفت بلی چون مؤ من از دنیا میرود و محل عبادت او در زمین و مصعد عمل او در آسمان که محل بالا بردن عمل او باشد بر او گریه میکنند . انس بن مالك از حضرت رسول (ص) روایت میکند که حضرتش فرمود : ما من مؤ من الا وله باب یصعد منه عمل و باب ینزل منه رزقه فاذا مات بکیا علیه . یعنی هیچ بنده مؤ من نباشد مگر آنکه برای او دو در باشد یکی از آن عملش بالا برود و دیگری روزی او برایش نازل میگردد و چون این بنده بمیرد این دو در از عروج عمل نزول رزق محروم مانند و بر او بگریند . مرحوم سید مهدی تبریزی صاحب خلاصهٔ الاخبار در کتاب ریاض المصائب گوید که ابن عباس در تفسیر آیه شریفه فما بکت علیهم السماء و الارض گفته چون پیغمبری از دنیا میرود آسمان و زمین چهل سال بر او گریه میکنند و در رحلت امام چهل ماه و در فوت عالم عامل چهل روز اما در شهادت امام حسین (ع) آسمان و زمین همیشه گریه میکنند و دلیل اینمطلب آنکه روز قتل آنحضرت از آسمان خون بارید و حمره آسمانی در روز عاشورا ظاهر شد و قبل از آن مشهود نبود و در روز قتل حسین (ع) هیچ سنگی را از جایش حرکت ندادند مگر آنکه در زیر آن خون بود . در امالی و علل الشرایع از میثم تمار نقل میکنند که به جبله گفت : ای جبله بدان که حسین بن علی علیه السلام شهید میشود و سید شهیدان خواهد بود و همچنین اصحاب او که در کربلا شهید میشوند بر سایر شهدا برتری و مقام خواهند داشت . ای جبله هر وقت نظر بر آفتاب کردی و آنرا چون خون سرخ دیدی بدانکه حسین بن علی (ع) کشته میشود جبله گفت روزی از حجره خود بیرون آمدم آفتاب را بر دیوار قرمز دیدم چون بر خورشید نظر کردم رنگ او را غیرمعمولی دیدم گریه کردم و گفتم بخدا قسم که حسین امروز کشته شد . در امالی و عیون از ریان بن شبیب نقل میکند که حضرت رضا (ع) فرمود که آسمانهای هفتگانه و زمینها بر حسین (ع)

گریستند . قرطبی اندلسی در کتاب عقد از محمد بن شهاب زهری نقل میکند که گفت وقتی شام نزد عبدالملك مروان آمدم جمعی آنجا بودند ، عبدالملك از آنان سئوال کرد که آیا شما میدانید که روزیکه حسین بن علی کشته شد در بیت المقدس چه واقع شد ، حاضرین جواب ندادند تا نوبت بمن رسید از من سئوال کرد گفتم ای خلیفه شنیده ام که در روز شهادت حسین بن علی (ع) در بیت المقدس هیچ سنگی از زمین برداشته نشد مگر آنکه در زیر آن خون تازه ای یافتند . ابن حجر در صواعق پس از نقل گفتار زهری میگوید که عبدالملك مرا خواست و بمن گفت که مردم اینموضوع را نمیدانند فعلاً من بدانم و تو به کسی نباید بگویی زهری میگوید تا عبدالملك زنده بود جراءت نکردم اینموضوع را بکسی بگویم .

جاری شدن خون از سنگ و درخت در روز عاشورا

در کتاب ریاض الشهاده نقل میکند که در یک فرسخی و موصل محلی است که آنرا مشهد نقطه گویند و باین علت این نام را بر آنمحل نهاده اند که چون سرهای شهیدان را با اسراء شام میبردند بهر بلد و منزلی که میرسیدند پیش از ورود خود خبر میدادند که شهر را آذین بندند و با استقبال بیایند در هر منزل که میرسید این برنامه را اجرا میشد ولی به موصل که رسید بعادت معهود خبر بحاکم موصل دادند که شهر را آذین بندند حاکم جمعی از عقلاء و پیرمردان را جمع کرده و در این امر با آنها مشورت کرد و بالاخره قرار شد که آنها را بشهر راه ندهند و در یک فرسخی شهر از آنها پذیرایی کنند . در محل پذیرایی سرها را بر نیزه ها نصب کرده بودند در پای یک سنگ بزرگی سر مطهر منور حضرت ابی عبدالله الحسین ارواح العالمین له الفداء را بر سر نیزه زده در کنار آن سنگ بر زمین زدند در کنار آن خونی از سر مطهر بر آن سنگ چکید و از آن تاریخ تا مدتهای مدید هر ساله روز عاشورا از آن سنگ خون تازه میجوشد و در آنجا مسجدی بنا نهاده و هر سال در روز عاشورا جماعتی زیاد از شیعیان در آن محل جمع میشوند و عزاداری مفصلی مینمایند تا در زمان عبدالملك مروان آن سنگ را از آنجا بردند و دیگر اثری از آن ظاهر نشد . دوم جناب فاضل متتبع آقا میرزا صدرالدین در جلد دوم کتاب ریاض القدس نقل نموده از والد در ریاض الاحزان از بعضی از معاصرین خود که در کتب مقتل نقل کرده که در سفر مکه عبورم بشهر حماهٔ افتاد در میان آن باغها مسجدی دیدم که نام آن مسجدالحسین بود وارد آن شدم در گوشه ای از آن مسجد پرده ای کشیده بودند آن پرده بدیوار آویخته بود چون پرده را عقب زدم دیدم سنگی بدیوار آویخته و اثر موضع گلوی بریده و شریان در آن سنگ نقش است و خون خشکیده ای هم در آن سنگ موجود میباشد . من از خدام مسجد پرسیدم که این سنگ چیست و چرا خون دارد و خون که نجس است نباید در میان مسجد باشد گفتند این سنگی است که چون لشکر ابن زیاد از کوفه به دمشق میفرتند و سرهای شهیدان را با اسیران میبردند چون باین شهر وارد شدند سر بریده حسین (ع) را روی این سنگ نهادند و از آن وقت اثر بریده بر این سنگ مانده چنانکه میبینی یکی از خدام دیگر گفت من سالها است خادم این مسجد میباشم خیلی اتفاق میافتد که از میان عمارت مسجد صدای قرائت قرآن میشنوم و کسی را نمی بینیم و در هر سال که شب عاشورای حسین (ع) میشود شب که از نصف میگذرد نوری از این سنگ ظاهر میشود که بدون چراغ مردم مسجد دیده میشوند و عده ای از مردم اینجا جمع میشوند و در اطراف این سنگ گریه و عزاداری میکنند و در آخر شب عاشورا از آن سنگ خون بیرون میآید که این خون خشکیده که میبینی از اثر ترشح همان خونست بعد آن خادم گفت آن خادمیکه قبل از من درین مسجد بود میگفت منهم سالها درین مسجد خدمت میکردم و این سنگ را به همین کیفیت در شبهای عاشورا دیده ام . ناقل میگوید چون از مسجد بیرون آمدم از هر کس در شهر از این مسجد و سنگ پرسیدم مثل گفتار خادم را برای من گفتند . سوم در کتاب الریاض القدس مینویسد که در یکی از شهرهای روم کوهی شیری است که از سنگ تراشیده شده و هر سال روز عاشورا از چشمهای آن شیر دو چشمه آب جاری میشود تا شب چون شب گردد آن آب قطع میگردد و مردم آن حوالی از آن آب میخورند و یادی از لب تشنه حسین (ع) میکنند و بر قاتلان آنحضرت لعنت مینمایند . و در کتاب ریاض الشهاده نقل میکند که در بلدی از

بلاد روم از سنگ شیری ساخته اند که در روزهای عاشورا از دو چشم او خون جاری میشود تا شب گردد و اهل آن بلد دور آن شیر جمع شده عزاداری میکنند . چهارم در کتاب الریاض الشهاده نقل میکند که در زمان ما شایع شده است که در بلاد روم درختی است که در روز عاشورا نزدیک ظهر یکی از شاخه های آندرخت سرازیر شده از برگهای آن قطرات خون میچکد تا غروب آفتاب و بعد آن شاخه خشک میشود و سال آینده شاخه دیگری از آن درخت بهمین کیفیت میگردد و هر سال جمع کثیری از خلایق بزیارت آندرخت میروند بعد میگوید قصه این درخت را جمع از تجار که به آن سرزمین رفته بودند و خودشان مشاهده کرده بودند برای من نقل کردند که بحد تواتر رسید . مرحوم دربندی در اسرارالشهاده نقل میکند که در زرآباد قزوین درخت چناری است کهنسال که همه ساله ظهر عاشورا ناله ای از آن درخت بر میآید و از شاخه ای از آندرخت خون میریزد و مردم از اطراف و نواحی در آن مکان آمده و به عزاداری و گریه و زاری اشتغال دارند . مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی نقل میکند که قضیه این درخت را من از عالم جلیل جناب آقا یحیی که از نواده های مرحوم وحید بهبهانی بود شنیدم میفرمودند من خودم آن درخت را دیدم و روز عاشورا بزیارت آن رفتم . پنجم در دارالسلام عراقی نقل میکند که وقتی عالم جلیل آقای سیدمهدی پسر مرحوم آقا سیدعلی صاحب ریاض در کربلا مریض شد دو نفر از علما را که یکی شیخ محمد بن صاحب فصول و دیگری حاج ملاجعفر استرآبادی که هر از فحول علماء کربلا بودند در سرداب مقدس حسینی فرستاد که قدری از خاک قبر آنحضرت برداشته برای استفشاء آنمرحوم بیاورند آن دو عالم جلیل غسل کرده لباس احرام پوشیدند وارد سرداب شده قدری از تربت با آداب آن برداشته آوردند قدری از آنخاک را یکی از محترمین کربلا گرفته در میان کفن مادرش گذشت گفت اتفاقا در یکی از روزهای عاشورا به آن کفن نظر کردم دیدم رطوبتی دارد کفن را باز کردم دیدم آنخاک خون شده و کفن را خونابه نموده است روز یازدهم باز نظر کردم بحالت اول درآمده و ابدا اثر رطوبتی در آن نیست .

معنی گریه موجودات بر حسین علیه السلام

از آیات و روایات و حکایاتی که تا کنون ذکر شد معلوم گشت که ملائکه و زمین و آسمان و اهل آن بر حسین (ع) گریان شدند بلکه حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه در دعای سوم شعبان میفرماید : اءللهم انی اسئلك بحق المولود فی هذا الیوم الموعود بشهادته قتل الستهلاله و ولادته بکته السماء و من فیها و الارض و من علیها و لما یطاء لابتبها قتیل العبرة و سید الاسرة . یعنی : خدایا سؤ ال میکنم از تو بحق مولود امروز که وعده شهادت او رسیده قبل از آنکه مادرش او را بزاید زمین و آسمان و هر که در آنها میباشد بر آنحضرت گریه کردند حتی آنهائیکه هنوز قدم بعرصه دنیا نگذاشته اند چه آنحضرت کشته شده گریه است . پس همه موجودات عالم چه آنهایی را که ما بچشم ببینیم و چه نبینیم بر آنحضرت گریان شده اند حال باید فهمید که به چه قسم بر آنحضرت گریه کرده اند . نظر بگفتار : کلم الناس علی قدر عقولهم . چونکه با کودك سر و کارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد مکالمه اولیاء خدا با مردم باندازه عقول و افهام مخاطبین است و غالبا از باب استعمال الفاظ در معانی کلی میباشد . در خبری از امام صادق (ع) وارد شده که به راوی فرمود : از کسانی مباش که لفظی را بشنوند و بر یك معنی حمل نمایند و اکثر تاویلات که در احادیث امامیه وارد است مبنی بر این قاعده استعمال لفظ در معنی کلی میباشد لفظ صراط و میزان که یکی از عقاید مسلم شیعه است در معنی کلی خود که گذشتن و عبور نمودن از جهنم به بهشت و سنجش اعمال باشد استعمال شده ولی شخص بی اطلاع گمان میکند که مراد از میزان همان معنوی لغوی آنست که ترازو باشد لذا عده ای قائل شده اند که اعمال را با ترازو میکشد قهرا این اشخاص بفکر افتاده اند که قدر این ترازو چه مقدار است و نامه عمل چیست و طریقه کشیدن به چه نحو خواهد بود و یا صراط را بمعنی پل گرفته اند که پلی روی جهنم است قهرا بفکر میروند که ساختمان این پل از چیست و به چه نحو خواهد بود بنابراین اگر از اول لفظ بر یک معنی کلی حمل شود به این اشکالات برخورد نمیشود لذا شارع مقدس هم از ما اعتقاد بصراط و

میزان را خواسته نه حقیقت و چگونگی آنرا و برای همین است که از چگونگی و جزئیات این امور در قرآن و احادیث چیزی نمییابیم . پس از ذکر این مقدمه میگوئیم گریستن یک معنی عام دارد که عبارت از اظهار اندوه و حزن و غمناک بودنست و این معنی در انسان به ریختن اشک از چشم و بانقباض جبهه ، و در حیوان بصدای بلند است چنانچه وقتی او را بزنند یا بچه او را بگیرند یک حال تحسر و تاءسفی برای او پیدا شده که قهرا صدای خود را بلند میکند و در ملائکه فقط حزن و اندوه است نه اشک ریختن چون آنان دارای جسم نیستند و در نباتات به پژمردگی برگ و زرد شدن و خشک شدن آنست . و یا مثلا معنی در اسماء الهی که بر ذات حضرت باری اطلاق میشود غیر از اسمایی است که بر ما نام میگذارند مثلا اسم رحیم که یکی از اسماء خداست معنیش این نیست که در اثر رقت قلب صنوبری با بودن قوای جسمانی حالت ترحمی به او دست دهد مثل رحم کردن ما به زیردستان منزه است خدا ازین گفتار پس وصف خدا بصفت رحمت از قبیل سبب بر مسبب باشد یعنی سبب که رحمت است مجاز باشد از انعام که اسباب است و از قبیل مجازات در قرآن و اخبار زیاد وارد شده است .

مجلس بیست و دوم : فلعن الله امۀ اسست اءساس الظلم و الجور علیکم اهل البیت

ترجمه

پس خدا از رحمتش دور گرداند آن جماعتی را که اساس ظلم و جور را بر شما اهلبیت تاسیس نمود .

شرح

لعن در لغت بمعنی راندن و دور کردنست و لعن از خدا بمعنی دوری از مقام قرب و تبعید از جوار رحمت است . در قرآن میفرماید : اءن الله لعن الکافرین و اءعد لهم سعیرا . (احزاب ، ۶۴) یعنی : حقتعالی کافرین را از رحمت و مقام قرب خود دور کرده و از برای آنان آتش سوزانی را مهیا نموده است . امۀ بمعنی گروه و جماعت آمده . اساس بمعنی پایه و بنیاد نهادن . ظلم در لغت بمعنی وضع شی ء در غیر ما وضع له است و گاهی در عدل از راه است و گاهی بمعنی نقص آمده ، چون ولم یظلم منه شیئا و گاهی بمعنی منع آمده چنانچه : ما ظلمک اءن تفعل ای ما منعک لعن درین عبارت زیارت بمعنی اول است که وضع چیزی در غیر موضع خودش باشد چه در اول اسلام حق خلافتی که حق آل محمد بود غصب کردند و در غیر مجرای طبیعی آن قرار دادند . جور بمعنی عدول از طریق و بمعنی تعدی نیز آمده و در اینجا مراد قول اول است . اهلبیت بعضی گفتند مراد از اهلبیت اولاد وجود مبارک پیغمبر است از نسل فاطمه علیهاالسلام و همچنین اقرباء آنحضرت و بعضی گفتند اهلبیت کسانی هستند که زکوۀ بر آنها حرام است لکن حق مطلب اینست که این اهلبیت همان اهلبیتی هستند که خدا در قرآن ذکر کرده در آیه : انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا . و پیغمبر فرمود : مثل اهل البیتی کمثل سفینۀ نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق . و مسلما این اهلبیتی که خدا در قرآن میفرماید ائمه معصومین و حضرت زهرا علیهاالسلام میباشد و مراد از حدیث سفینه نوح هم همین است و ما مطالب راجع به این مجلس را در سه فصل بیان خواهیم کرد .

فصل اول : امتی که تاءسیس ظلم کردند کدامند

امتی که تاءسیس ظلم کردند کدامند

سخت ترین ظلمی که بر اهلبیت پیغمبر بلکه بر همه اهل عالم تا روز قیامت شد دو ظلم بود : یکی مانع شدن از نوشتن وصیت خود را در آن آخرین ساعت عمر خود و دیگر موضوع جمع شدن در سقیفه و حق آل محمد را بردن . اما راجع به وصیت پیغمبر (ص)

محمد بن عبدالکریم شهرستانی متوفی ۵۴۸ قمری که از بزرگـان علماء عامه است در کتاب معروف خود موسوم بملل و نحل گوید اول نزاع و اختلاف بزرگی که در اسلام واقع شد همانست که محمد بن اسماعیل بخاری به اسناد خود از عبدالله بن عباس نقل نمود که چون در مرض الموت حال رسول الله (ص) شـدت یافت و فرمود : اءیتونی بـدوات و قرطاس اءکتب لکم کتابا لا تضـلوا بعدی . یعنی دوات و کاغذی بیاورید تا برای شما کتابی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید عمر گفت درد بر او غلبه کرده کتاب خدا ما را بس است و احتیاجی بنوشته آنحضرت نیست . چون نزاع و گفتگو در اطراف بستر آنحضرت زیاد شد حضرت فرمود برخیزید از نزد من برویـد که نزد من سـزاوار نیست . ابن عبـاس گفت بالاـترین مصـیبت و بلا در آنوقتی بر ما نازل شـد که مانع نوشـته رسول خـدا شدند . این موضوع دوات و قلم از مسلمیات بین شیعه و سنی است و بعضی نقل کرده اند که . . . گفت : اءن الرجل لیهجر یعنی این مرد هـذیان میگویـد و این بالاـترین اهانتی است که بآنحضـرت گفته شـده چنانچه علماء منصف و متفکر اهل سـنت از قبیل قاضـی عیاض شافعی در کتاب شـفا و کرمانی در شرح صحیح بخاری و نودی در شرح صحیح مسلم نوشته اند که گوینده این کلام هر که بوده اصـلا ایمان به رسول خدا نداشـته و از معرفت کامل بمقام و مرتبه آنحضرت عاجز بوده چه آنکه نزد ارباب مذاهب ثابت است که از انبیاء عظام در مقام ارشاد و هدایت خلق اتصال به غیب عالم دارند خواه در حال صـحت یا در حال مرض حتما باید اوامر آنها اطاعت کرده شود پس مخالفت با آنحضـرت خاصه بیان کلمه هذیان دلیل بر عدم معرفت بمقام آنحضـرت میباشد . انتهی کلامهم . واقعـا اگر میگذاشتیـد پیغمـبر مطلب را بنویسـد پس از مـوت آنحضـرت اینهمه اختلاـف در بین مرحـوم بوجود نمیآمـد و سـقیفه ای درست نمیشـد و حق آل محمـد از بین نمیرفت . دومین ظلمی که بر آل محمـد و اهلبیت آنحضـرت بلکه بر همه اهـل عـالم تـا روز قیامت شد موضوع جمع شدن در سقیفه ساعده و بردن حق اهلبیت بود برای توضیح اینمطلب مجبوریم که قدری شرح سقیفه را بیان کنیم .

اختلاف دو قبیله اوس و خزرج

قبـل از شـرح سـقیفه مجبوریم دو قبیله بزرگ بنام اوس و خزرج را که در سـقیفه جمع شدنـد و در امر خلافت گفتگو و زد و خورد کردند شـرح دهیم . در زمانیکه سـیل عرم سد ماءرب یمن را شکست و آب سد تمام شد بلد و باغات آنها را خراب کرده مردم آن بـاطراف پراکنـده شـده و قبیله ای بنـام خزاعه به حجـاز آمـده سـاکن آن حـدود شدنـد و دو برادر بنام اوس و خزرج از آنها تخلف ورزیـده در یثرب که هوای معتـدل و زیبایی داشت رحل اقامت افکندنـد ، سالهای متمادی در آنجا زنـدگی مینمودند به مرور زمان فرزنـدان آنـان زیـاد شـده و دو قبیله بنام آن دو برادر تشـکیل دادنـد یعنی قبیله اوس و قبیله خزرج . با آنکه همگی این دو قبیله بنی اعمام و خویشان هم بودنـد معـذلک بواسـطه قتلی که بین آنان واقع شـده بود پیوسـته با یکـدیگر نزاع و زد و خورد داشـتند و از هر فرصتی اسـتفاده نموده و به نفع خود و محـذول نمودن گروه دیگر اقـدام مینمودند . در اول بعثت رسول اکرم (ص) در مدینه منوره جنگ و جدال بین این دو قبیله سـخت برقرار بود تا سال ۵۰ عام الفیل که سال دهم بعثت باشـد در اینسال جنگ سـختی بین این دو قبیله در گرفت و سـرانجام قبیله اوس بر خزرج غالب آمد و بعد از خاتمه جنگ صـلحنامه ای بین آنها رد و بدل شد . در همان اوان که بـا هم صـلح کرده بودنـد و برادروار رفتـار مینمودنـد خزرجیهـا که همیشه تفوق بر اوسـیها داشـتند نمی توانسـتند تحمـل ذلت و حقـارت و مغلوبیت را در مقابل اوسـیها بنماینـد . اسـعد بن زراره و زکوان بن عبـد قیس که دو نفر از اشـراف قبیله خزرج بودنـد از یثرب به مکه رفته تا با قریش اتحاد کنند و بر قبیله اوس حمله کنند و آنها را سرکوب نمایند . وقتی به مکه وارد شدند در منزل عتبه بن ربیعه ورود نمودنـد و گفتنـد آمـده ایم با شـما هم سوگنـد و هم عهد شویم تا ننگ شـکست خود را برطرف سازیم . عتبه گفت متاءسـفانه الحال نمیتوانیم این عمل را انجام دهیم چه آنکه خود گرفتار پیشامدی شده ایم که نمیتوانیم بکار دیگری بپردازیم . اسعد پرسـید چه پیشامدی شـما را مشغول ساخته است عتبه گفت مردی در میان ما قیام نموده که خدای نادیده میپرستد و خدایان ما را بد

میگوید و خود را رسول و فرستاده خدای نادیده میداند و جوانان ما را بد راه نموده و بخدای خود توجه داده است . گفتند که این شخص کیست و از کجا آمده و عتبه گفت از خود ما است بلکه از بهترین ما میباشد نامش محمد (ص) پسر عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم است که چندیست در اثر فشار و اتحاد ما باتمام خاندانهای بنی هاشم در شعب ابیطالب رفته اند و ما آنها را در محاصره سخت قرار داده ایم فقط سالی دو مرتبه در موسم حج و عمره از شعب بیرون میآیند و مردم را بدین خود دعوت میکنند . اسعد و زکوان چون از علمای یهود ساکن مدینه شنیده بودند که بزودی پیغمبری از مکه ظاهر خواهد شد فلذا بشوق دیدار آنحضرت بمسجد رفته و آنحضرت را در حجر اسماعیل ملاقات نمودند و در مقابل آنحضرت نشستند و عرض کردند ما را به چه چیز دعوت میکنی و مرام تو چیست ؟ حضرت فرمود شما را دعوت میکنیم که شهادت به وحدانیت خداوند متعال و نبوت و رسالت من بدهید و اینکه بت پرستی نکنید و شرک بخدای بزرگ نیاورید و با پدر و مادر نیکی کنید و فرزندان خود را از بیم فقر و پریشانی نکشید و گناهان بزرگ و کوچک و آدم کشی ننمائید و مال یتیمان را نخورید و کم فروشی نکنید با عدالت و صداقت با خلق رفتار نمائید و وفای بوعده و عهد نمائید . چون اسعد و زکوان این کلمات را شنیدند و نور ایمان در دلشان تابیدن گرفت و گفتند : اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله . آنگاه عرض کردند ما از اهل یثرب و از قبیله خزرج هستیم شما یکنفر را با ما بفرستید تا به اهل قبیله و مردم آن صفحات قرآن تعلیم بدهد رسول اکرم (ص) مصعب بن عمیر را که جوانی طلیق اللسان بود و بسیاری از قرآن و احکام الهی را که تا آنروز نازل شده بود میدانست با ایشان روانه نمود . در مدینه در منزل اسعد از مصعب پذیرایی میشد روزها در مجالس قبیله خزرج مردم را دعوت به قواعد دین اسلام مینمود و از هر قبیله ای یکی دو نفر مسلمان میشدند ، سعد و زکوان هم کمک میکردند اوصاف حمیده آنحضرت را برای انصار نقل مینمودند تا زمانیکه خالوی اسعد ، سعد بن معاذ و اسید بن حضیر بشرف اسلام مشرف گردیدند و مصعب را بمنزل خود بردند تا بالاخره اشرف این دو قبیله مسلمان شدند و کم کم اسلام در افراد مدینه نفوذ کرده روزبروز تعداد مسلمین افزوده شد . عبدالله بن ابی که از بزرگان قبیله اوس بود و هر دو قبیله او را برای ریاست انتخاب کرده بودند خیال داشت که امیر مدینه شود امر سلطنت و امات او خودبخود بواسطه اسلام متزلزل شد ولو آنکه خود او ظاهرا مسلمان شد ولی در باطن ازین پیشامد ناراضی بود فلذا پیوسته در تخریب اساس دین اسلام سعی و کوشش میکرد تا جایی که به رئیس المنافقین معروف شد . پس از آمدن رسول اکرم (ص) بمدینه و مسلمان شدن تمام قبیله اوس و خزرج آنها متحدا در خدمتگزاری آنحضرت ساعی و آماده عمل بودند . ولی عبدالله ابن ابی که رئیس منافقین و بزرگ و رئیس قبیله اوس بود باطنا باتمام تشکیلات پیغمبر مخالف بود و درصدد فرصتی بود که بنفع خود نتیجه برداری کند و خودش حاکم و سلطان مدینه شود فلذا در آخر ماه صفر سال ۱۱ هجری که پیغمبر گرامی از دنیا رحلت فرمود بهترین فرصت را برای رسیدن بهدف و مقصد خود بدست آورد چون مقتضی را موجود یافت تصمیم گرفت که ازین فرصت به نفع خود نتیجه برداری کند فلذا بزرگان هر دو قبیله اوس و خزرج را در سقیفه بنی ساعده جمع آورد که سر پوشیده ای مخصوص انصار بود که هر گاه امر مهمی پیش میآمد همگی در آنجا جمع میشدند و در آنموضوع مهم شور مینمودند و غیر از خودشان کسی را در آنجا راه نمیدادند باری برای تصاحب نمودن امر امارت و ریاست نه خلافت و جانشینی رسول اکرم (ص) اجتماع نمودند و چون بین دو قبیله اوس و خزرج سالهای متمادی رقابت موجود بود برای ربودن گوی ریاست و امارت گفتگو طولانی شد هر یک از دو قبیله میخواستند بنفع قبیله خود بهره برداری نمایند و هر یک از دو قبیله امارت را برای خود مسلم میدانند در آنمحفل بقول امروزیها امارت و ریاست توجه به قبیله خزرج داشت چه آنکه سعد بن عباده شخصیتی بزرگ و باجود و سخاوت ، و جاهت بسیار نیکویی در میان انصار داشت . و قبیله اوس چون چنین مرد شایسته ای نداشتند که بامارت برگزینند و مایل هم نبودند که زیر پرچم امارت و ریاست خزرجیها بروند عقب فرصتی میگشتند که این پرچم امارت و ریاست را از دست خزرجیها بربایند . در همان ساعات مشورت انصار در سقیفه عمر بن الخطاب باخبر شد بنابر آنچه که طبری در صفحه ۲۰۸ جلد سوم تاریخ چاپ اول و ابن اثیر در صفحه ۲۲۲ جلد دوم کامل و دیگران نوشته اند به در

خانه رسول خدا (ص) رفت ولی وارد منزل آنحضرت نشد برای آنکه دیگران از کبار صحابه و بنی هاشم باخبر نشوند برای ابوبکر پیغام داد که بیرون بیایـد کار دارم ابی بکر جواب داد مشغولیاتی دارم نمیتوانم بیرون بیایم دو مرتبه پیغام داد حادثه ای پیش آمـده که حضور تو تنها لازمست ابی بکر بیرون آمـد گفت چه خبر است عمر گفت مگر نمیـدانی انصار در سـقیفه جمع شـده انـد که امر امارت را به سعد بن عباده واگـذار نماینـد لازمست به آنجا برویم و اخـذ نتیجه نمائیم . پس بـدون آنکه مهاجرین حاضـر در منزل رسول اکرم (ص) و بنی هـاشم را خبر بنماینـد دو نفری محرمانه به سـقیفه رفتنـد . در بین راه ابوعبیـد جراح گورکن قـدیم مکه که یکی از همفکران آنان بود ملاقات نمودند و با خود بردند و سه نفری وارد مجلس سـقیفه شدند . به اتفاق جمیع ارباب سیر و تاریخ و خبر در سـقیفه بنی ساعـده از مهاجرین فقط همین سه نفر حاضـر بود آنهم بطریقی که گفته شـد . ما قبلا گفتیم که سالها بین قبیله اوس و خزرج عداوت و دشـمنی بود ، در آن موقعی هم که در سـقیفه جمع بودند خزرجیها میخواسـتند امیر از آنها باشد اوسیها هم این نظر را داشـتند که امیر از قبیله خودشـان باشـد ولی خزرجیها برای رسـیدن به هـدف خودشان سـعد بن عباده را که مریض بود و دارای وجهه ای هم بود در سـقیفه حاضـر نمودند اوس هم بزرگان قبیله خود را به سقیفه آوردند که یکی از آنها عبدالله بن ابی بود بزرگان هر قبیله بر نفع خود سـخنرانی کردند بیشتر سـخنرانی هم بر نفع سـعد بن عباده شده قبیله اوسـیها چون فرد لایقی نداشتند که بـدرد ریاست بخورد و ازین پیشامـد هم بسـیار ناراحت بودنـد و ابدا زیربار خزرجیها نمیرفتند متحیرانه باطراف مینگریسـتند و در پی فرصت بودنـد که بهـانه بـدست آورنـد و خزرجیها را مغلوب کننـد که ناگاه عمر و ابوبکر و ابوعبیـده وارد مجلس با نطقهای کوتاه مسیر گفتار انصار را عوض نموده و بسمت مهاجرین برگردانیدند . فرصتی بدست اوسیها آمد و با پیشنهاد مهاجرین موافقت کردند تا دست خزرجیها را کوتاه نماینـد در این هنگام عمر گفت چگونه راضـی میشویـد کسـی را که پیغمبر مقـدم داشـته شـما او را جلو نیندازیـد . اشـاره به اینکه اهل سـنت میگوینـد پیغمبر به ابوبکر فرمود برو و بجای من نماز بخوان پیش رفت و با ابوبکر بیعت کرد و چون بعضـی از انصـار اینرا دیدنـد گفتنـد با بغیر از علی با کسـی بیعت نمی کنیم ولی بالاخره مردم قبیله اوس با ابوبکر بیعت کردند ولی خزرجیها زیربار نرفتنـد بزرگ خود سـعد بن عباده را برداشـته بمنزل رفتنـد و یکنفر از آنها هم با ابوبکر بیعت نکردند . سـلمان میگویـد که علی (ع) مشـغول غسل دادن بدن پیغمبر (ص) بود که خبر سـقیفه بما رسـید من به علی (ع) عرض کردم هماکنون در سقیفه بنی ساعـده اجتماع کردند و با ابوبکر بیعت کردند حضـرت فرمود متوجه شدی اول چه کسـی بیعت کرد عرض کردم نه ولی پیرمردیرا دیـدم که پیشـانیش اثر سـجود بود بـا حالت گریه خود را به ابوبکر رسانیـد و با او بیعت کرد ، سـپس از منبر بزیر آمـده از مسـجد خارج شد حضـرت فرمود او را شـناختی نه فرمود او . . . خدا او را . . . کند . کار خلافت تمام شد نقشه های پیش بینی شده قبـل از غیر سـعد بن عبـاده کم کم بفکر علی بن ابیطالب افتادنـد قرار شـد علی را برای بیعت حاضـر کننـد زیرا بزرگان بنی هاشم و سران اصحاب پیغمبر از قبیل سلمان و مقداد و اباذر با او هماهنگ بودند و از بیعت امتناع داشتند و آنچه نباید بشود ، شد که در این زیارت میفرماید : و لعن الله امهٔ اسست اءساس الظلم و الجور علیکم . خدا . . . کند آن کسانیرا که در روز اول در سقیفه پایه ظلم را قرار دادنـد و حق شـما خانواده را غصب کردنـد . حق تعالی در قرآن میفرماید : و لا تکونوا اءول کافر و لا تشتروا بایاتی ثمنا قلیلا و اءیای فاتقون و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتمو الحق . (بقره ، ۴۱) یعنی : اول کافر بقرآن نباشید و آیات مرا به بهای اندك نفروشید و از قهر من بپرهیزیـد و حق را با باطل مپوشانیـد تا حقیقت را پنهان سازد . کسـی که اول پایه ظلم و یا عمل بـدی را بنیان گذارد تا روز قیامت هر کس بآن عمل نمایـد و یا به او ظلم کرده شود آن شـخص اول بقـدر همه ظلم کننـدگان و عمل بدکننـدگان مسئول خواهـد بود و همچنین است اگر عمـل خوبی را به مردم یـاد دهـد و یا پایه کار خوبی را در دنیا بنا بگـذارد تا قیامت هر کس از آن بهره مند گردد او را در تمام اجرها شرکت خواهد داشت .

فصل دوم : نظر قرآن و منابع درباره ستم بر محمد و آل محمد(ص)

نظر قرآن و منابع درباره ستم بر محمد و آل محمد(ص)

در فصل قبل شرح حال آنانیکه پایه ظلم را در اسلام بنا نهادند بیان کردیم اینک بخواست خدا ثابت می کنیم که باید بر آنها لعن نمود . حقتعالی در سوره احزاب آیه ۵۷ و ۵۸ میفرماید : ان اءلذین یؤ ذن الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرهٔ و اءعد لهم عذابا مهینا و الذین یؤ ذون المؤ منین و المؤ منات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اءثما مبینا . آنانکه خدا و رسول را بعصیان و مخالفت اذیت و آزار میکنند خدا آنها را در دنیا و آخرت لعن کرده و از رحمت خود دور فرموده و برای آنان عذابی باذلت و خواری مهیا ساخته است و آنانکه مردان و زنان باایمان و بی تقصیر و گناه را بیازارند دانسته گناه و تهمت بزرگی را مرتکب شده اند . اذیت کردن رسول خدا بر دو قسمت یا قولیست چنانچه سخنان نالایق و ناسزا به آنحضرت میگفتند مثل شاعر و کذاب و ساحر و یا فعلیست مثل شکستن دندان یا شکمبه گوسفند بر سر او ریختن یا او را سنگ زدن بطوریکه خون از پاهای آنحضرت جاری میگشت و گاهی اذیت رسول به اینست که اهلبیت آنحضرت را اذیت کنند به طوریکه خود آنحضرت آزرده گردد و پس هر سه قسم را اذیت رسول گویند اگر چه قسم سوم بخود آنحضرت آسیبی نرسیده ولی ناراحتی آنحضرت در قسم سوم بیشتر از آن دو قسمست .

اذیت علی علیه السلام اذیت پیغمبر (ص) است

در صحیح بخاری و مسند احمد بن حنبل و سایر کتب عامه و از کتب شیعه تفسیر مجمع البیان و منهج الصادقین روایت میکند که امیرالمؤ منین موی مبارک خود را بدست گرفت فرمود رسول خدا موی خود را بدست مبارک خود گرفته فرمود ای علی هر که بمویی از موهای تو ایذاء رساند بمن ایذا رسانیده و هر که بمن ایذاء رساند بخدا ایذاء رسانیده . پس از این حدیث بخوبی استفاده میشود که اذیت به مولا امیرالمؤ منین (ع) اذیت برسول و اذیت به رسول اذیت بخدا است و این در روایت شیعه و سنی متواتر است که پیغمبر فرمود : انا و علی من نور واحد یا علی دمک من دمی و لحمک من لحمی و من اءبغضک و ابغضبنی ابغض الله . و همچنین از آیه مبارکه مباهله معلوم میگردد که نفس علی نفس پیغمبر است پس چون مطابق آیه مباهله پیغمبر و علی نفس واحد شدند اذیت هر کدام اذیت دیگریست و اذیت آن دو اذیت خداست و کسی که خدا را اذیت کند مطابق آیه صریح قرآن لعنهم الله فی الدنیا و الاخرهٔ مستوجب لعن خدا واقع خواهد شد .

اذیت فاطمه (س) اذیت پیغمبر است

اخبار زیادی از پیغمبر رسیده و شیعه و سنی نقل کرده اند که هر کس فاطمه علیهاالسلام را اذیت کند پیغمبر را اذیت کرده و هر که پیغمبر را اذیت کند خدا را اذیت کرده است منجمله خبر معروفی است که امام احمد در مسند و شیخ سلیمان در ینابیع المودهٔ و میر سیدعلی همدانی در مودهٔ القربی و ابن حجر در صواعق نقل کرده اند که پیغمبر (ص) فرمود : فاطمهٔ بضعهٔ منی و هی نور عینی و ثمرهٔ فؤ ادی و روحی التی بین حبنی من اءذاها فقد آذانی و من اءذانی فقد آذی الله و من اغضبها فقد اغضبنی یودینی ما آذاها . فاطمه پاره تن منست و میوه دل من و نور چشم من و روحیست بین دو پهلوی من کسیکه فاطمه را اذیت کند مرا اذیت نموده و کسیکه مرا اذیت نماید خدا را اذیت نموده و کسیکه فاطمه را بغضب درآورد مرا بغضب درآورده اذیت میکند مرا کسی که او را اذیت نماید . بخاری و مسلم که دو عالم و محدث بزرگ عامه میباشند در صیحیحین خود نوشته اند : فاطمه (ع) در حال خشم و غضب . . . را ترک نمود و بر او غضبناک ماند و با او حرف نزد تا وفات آنگاه امیرالمؤ منین علی (ع) بر او نماز گذارد و شبانهه دفنش نمود و ابوبکر را اذن و اجازه نداد که بر جنازه او حاضر شود و بر جنازه بی بی نماز بخواند . و نیز عبدالله مسلم بن قتیبه

دینوری در صفحه ۱۴ الامـامه و السیاسهٔ نقل میکنـد که فاطمه سـلام الله علیها در بستر بیماری به . . . فرمود خـدا و ملائکه را شاهد میگیرم که شـما دو نفر مرا بسـخط آوریـد و رضـایت مرا فراهم نیاوریـد اگر پیغمـبر را ملاقـات کنم شـکایت شـما را خـواهم کرد . خداونـد در قرآن میفرمایـد : و ما کان لکم ان تؤ ذوا رسول الله نبایـد هرگز رسول را چه در حیات و چه در ممات بیازارید . نمیدانم اهل سـنت و جماعت بین این آیات و اخبار خودشان را چگونه میکنند ؟ در روضات نقل میکند که یکروز ، اعلم علما شافعی گفت آیا شـیعه حجت قاطعی بجهت حقانیت خود دارد ، شیخ بهایی فرمود زیاد است یکی آنکه در صحیح بخاری از حضرت رسول (ص) روایت کرده که آنحضـرت فرمود : فاطمـهٔ بضـعهٔ منی من اذاها فقـد اذانی و من اغضـبها فقـد اغضـبنی ، و بعد از چهار ورق همان کتاب روایت میکنـد انها خرجت من الـدنیا و هی غاضـبهٔ علیهما یعنی فاطمه از دنیا رفت در صورتیکه بر . . . غضـبناك بود بواسـطه حقی که از او غضب کردنـد آن عـالم سـنی گفت این حرف دروغست و نمیشود بخاری این دو حـدیث را نقل کنـد من خودم باید این کتاب را رسـیدگی کنم و فردا بشـما جواب میدهم چون صـبح شد آن عالم سـنی به شیخ بهایی گفت من صحیح را دیدم و بین ایندوحدیث زیاده از پنج ورق فاصـله دارد چگونه شیعه میگویند حق با ما است . ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید خدمت اسـتاد خودم ابوجعفر نقیب گفتم که در اخبار صـحیح بما رسیده که همیار بن اسود که بهودج زینب دختر پیغمبر حمله کرد و طفلی که در رحم داشت از ترس سـقط کرد پیغمـبر خون ، او را هـدر سـاخت پس کسـیکه طفـل فـاطمه را سـقط کرد اگر پیغمـبر حیـات میـداشت بـا او چه معامله ای میکرد ابوجعفر نقیب قول ابن ابی الحدیـد را تصـدیق کرد ولی گفت از من حـدیث مکن و بطلان این خبر را هم بمن منسوب مـدار . خود ابن ابی الحدید میگوید اینمطلب بر ما روشن است که فاطمه از دنیا رفت و از . . . رنجیده بود و وصـیت کرد که آنها بر جنازه اش نماز نگذارند . گذشته از اینها در آیه بعد میفرماید : والذین یؤ ذون المؤ منین و المؤ منات بغیر ما اکتسـبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا آیا اهل بیت پیغمبر جز مؤ منین که اینهمه آنان را اذیت کردند . بدانکه همان قسم که صلوات باعث بالارفتن مقام آل محمـد میشود لعن کردن بر دشـمنان ایشان هم زیادی عذاب بر ایشان و ثواب برای ما خواهد بود بعلت آنکه هر چه ظلم و جور و سـتم بر مردم روزگار میشود برای آنست که در صـدر اسـلام پایه ظلم بنا نهادند و نگذاشـتند خلافت به علی و اولادش برسـد . از بعضـی علماء نقل شـده که ما هر وقت در مسئله ای از مسائل مشـکل مراجعه کنیم و برای ما حل نشود و لعن بر غاصبین آل محمـد را بر خود لازم میـدانیم چه اگر آنها گذاشـته بودنـد امام زمان از ما غایب نمیشد و با بودن امام مشـکلی برای ما باقی نمیمانـد . و نیز ایشان در کتاب انوار یغمانیه خود از جابر از حضـرت باقر (ع) روایت نموده که آن بزرگوار فرمودنـد که عقب این آفتـاب شـما چهـل چشـمه آفتـاب دیگر است مـا بین هر قرص آفتاب تا آفتاب دیگر چهل سال راه است و در آنها خلق بسـیاری است که نمیداننـد خـدا آدمی را خلق فرموده یـا نه و در عقب این قرص مـاه شـما چهل قرص ماه دیگر است که فاصـله هر کـدام با دیگری چهـل روز است و در میان آنها خلق بسـیاری میباشـند که نمیداننـد خـدا آدمیرا خلق کرده ولی به آنها الهام شـده همچنانکه بزنبور عسل الهام شـده که اولی و دومی را در همه اوقات لعن کنند و خداوند ملائکه ای را موکل بر آنها نموده که هر گاه کوتاهی و در مسـامحه در لعنت آنهـا نماینـد آنـان را عـذاب کننـد . و نیز سـید جزایری از حضـرت امـام حسن عسـکری (ع) روایت نمـوده آنحضـرت از امام صادق (ع) نموده است که مردی خـدمت آن بزرگوار عرض کرد یابن رسول الله من از یاری کردن شـما بدسـت خود عاجز هسـتم این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه مال نـدارم که به آن نصـرت شـما نمایم و دیگر قوت و قـدرت ندارم که با دشـمنان شما جنگ کنم ، عرض میکند چیزی را مالك نیستیم مگر لعن نمودن بر دشمنان شما و بیزاری چستن از آنها پس حال من چگونه است حضـرت صادق (ع) در جواب فرمود پـدرم مرا خبر داد از پـدرانش از رسول خـدا که آن بزرگوار فرمودند هر که در یاری نمودن ما اهلبیت ضـعیف باشـد پس در نمازش بر دشـمنان ما لعنت کند خداوند صدای او را بجمیع ملائکه میرساند از ملائکه ساکنین زمین و آسمان تا عرش و آنها در لعن با او همراهی و مساعدت مینمایند و بر او ثنا میفرستند و میگویند بار خدایا بر این بنده خودت صـلوات و رحمت فرست چه آنکه در خشـنودی اولیاء تو را که وسـعت داشت و مقدورش بود از لعنت بر اعداء محمد و آل

محمد مبذول داشت پس از جانب حضرت احدیت خطاب میرسد که ای ملائکه من او را از احبار خود قرار دادم .

مجلس بیست و سوم : و لعن الله امة دفعتکم . . . . رتبکم الله فیها .

ترجمه

خدای لعنت کند گروهی را که شما را از مقام خودتان دفع کردند و از مراتب ریاستی که خدا شما را در آنها ثبت داده دور نمودند .

شرح

معنی لعن در مجلس قبل گفته شد ، دفعتکم ، دفع بمعنی راندن و دور کردنست مقام مکان ایستادن معنی دارد ولی درینجا بمعنی مکان و منزلت آل محمد است که خداوند به آنها عنایت فرموده است . ازالتکم : ازاله دورکردنست یعنی از آن مقام شما را دور کردند . مراتبکم التی رتبکم الله : در منتهی الارب گوید رتب رتوبا ثابت شد و بر جای ایستاد رتبه ترتیبا ثابت و استوار گردانید او را . پس معنی این میشود که از آن مرتبه هایی که خدا برای شما ثابت و استوار نموده شما را دور گردانیدند و حق شما را غصب کردند که همان خلافت و ریاست ظاهری باشد چه مقام واقعی آل محمد را کسی نمیتواند بگیرد مانند علم و کمال و شجاعت و معجزات آنان چیز گرفتنی نیست ریاستی که خدا در دنیا به آنها تفویض فرموده بود دشمنان آنها غصب کردند و بردند پس خلافت واقعی قابل غصب نیست و بالاتر از آنست که دست مخالفین بدان برسد چه آن منصبی است الهی و کمالیست نفسانی چنانچه علماء اهل سنت و جماعت و علما امامیه نقل کرده اند که در بسیاری از موارد که بعضی گفتند هفتاد مورد بوده عمر درمانده شد و علی (ع) او را نجات داد و عمر گفت : لولا علی لهلک عمر او اگر علی نبود من هلاک شده بودم . از جمله فقیه گنجی شافعی در کفایت الطالب فی مناقب علی بن ابیطالب نقل میکند که روزی عمر به حذیفه گفت چگونه صبح کردی گفت صبح کردم در حالتیکه از حق اکراه دارم و فتنه را دوست میدارم و به چیزی شهادت میدهم که آنرا ندیده ام و حفظ مینمایم غیر مخلوق را و بدون وضو صلوات میفرستم و برای من در زمین چیزی است که برای خدا در آسمان نیست عمر از این کلمات غضبناک گردید و خواست او را اذیت کند و در همان بین امیرالمؤ منین (ع) رسید آثار غضب را در صورت عمر ملاحظه نمود و فرمود از چه جهت غضبناکی عمر قضیه را نقل کرد ، حضرت فرمود : مطلب مهمی نیست تمام را حذیفه صحیح گفته است . مراد از حق که از او کراهت دارد مرگست و مراد از فتنه که دوست میدارد و مال و اولاد است و اینک گفته شهادت میدهم بچیزی که ندیده ام یعنی شهادت میدهم به وحدانیت خدا و مرگ و قیامت و بهشت و دوزخ و صراط که هیچکدام را ندیده است و اینکه گفته حفظ میکنیم غیرمخلوق را مرادش قرآنست که مخلوق نیست و اینکه گفته بدون وضو صلوات میفرستم یعنی صلوات بر رسول خدا که جایز است بی وضو صلوات فرستادن و اینکه گفته برای من در زمین چیزی است که برای خدا در آسمان نیست یعنی برای من زوجه ای است که خدای تعالی مبرای از زوجه و اولاد است . از اینگونه موارد بسیار است که جای شرح آن نیست پس مقام واقعی خلافت را کسی نمیتواند بگیرد ولی مقام ظاهری که ریاست عامه باشد گرفتند که شرح آن در مجلس قبل گذشت که چگونه در سقیفه جمع شدند و بنابراین وازالتکم عن مراتبکم التی رتبکم الله فیها همین مقام خلافت ظاهری بود که اهلبیت را از آن دور کردند به این تفاهم اکتفا نکردند فدکی که حق فاطمه و اولاد فاطمه بود گرفتند که مردم بواسطه پول فدک نزد علی و اولادش نزوند .

کشتن معاویه عایشه را

در تاریخ کامل بهایی مینویسد که چون معاویه به مکه آمد که از برای یزید بیعت بگیرد همگی عراق و حجاز بر او و یزید بیعت کرده بودند عایشه به معاویه پیغام فرستاد و او را تهدید کرد که برادرم محمد بن ابی بکر را کشتی و حالا آمدی که برای یزید بیعت بگیری بدانکه این کار نشدنی است و من نمیگذارم این کار بشود . عمروعاص به معاویه گفت اگر عایشه تشنیع زند خلق بر تو خروج کنند پس زودتر باید فکری در این باب بنمایی . معاویه ، ابوهریره و ثبرحیل را با هدایای بسیاری در چند نوبت نزد عایشه فرستاد و وعده هایی به او داد که با او صلح کند و برادرش عبدالرحمن بن ابی بکر را حکومت دهد تا آنکه روزی پیغام فرستاد میل دارم که ام المؤ منین ما را بتشرف خود در شام مشرف سازد . معاویه قبل از آمدن عایشه چاهی کند و با آهک پر کرد و فرشی گرانمایه آنجا پهن کرد و کرسی بر سر آن نهاد و وقت نماز خفتن عایشه را بخواند و گفت چنیدین هزار دینار نثار قدم عایشه خواهم کرد . عایشه با غلام خود که مردی هندی بود آمد بر خر مصری سوار شده بود معاویه خیلی از او احترام کرد و او را اعزاز نمود و اشاره کرد که به آن کرسی بنشیند عایشه چون بر آن کرسی نشست فوری در چاه آهک افتاد معاویه دستور داد که غلام و خر را هم بشکند و در آنچاه اندازند و خاک بر روی آن ریخته پر کنند تا مردم از این داستان چیزی نفهمند لذا بعضی از مردم گفتند عایشه به مدینه و بعضی گفتند به یمن رفت ولی حسین (ع) و جمعی از خاصان معاویه مطلب را میدانستند حضرت ترکه او را بین وارثانش قسمت نمود . این در سال ۵۷ هجری اتفاق افتاد .

پیغمبران ممات و محل دفنشان یکجا نبوده است

از مطلب دور افتادیم برگردیم بر سر مطلب خودمان ، این گفتار ابوبکر که پیغمبران ممات و دفنشان در یک محل بوده صحیح نیست بلکه بر خلاف آن نقل شده است تورات در سفر تکوین فصل ۲۵ میگوید ابراهیم را در مغازه مکپیلاد در کشتزار عفرون دفن کردند در صورتیکه دفن کردند در صورتیکه مجلسی در حیوة القلوب در فصلی که راجع به مدت عمر حضرت ابراهیم است روایتی از امام باقر (ع) و حضرت صادق (ع) نقل میکند که حضرت ابراهیم در شام در خانه خود از دنیا رفت . و نیز در تورات اول ملوک فصل یازدهم میگوید سلیمان با پدران خویش خوابید و در شهر داود مدفون شد و در جای دیگر توارت میگوید داود و اسحاق محل دفنشان در همان مقبره حضرت ابراهیم بوده پس قبر سلیمان هم نزد قبر حضرت ابراهیم میشود . در صورتیکه در قرآن بر خلاف این میگوید : فلما قضینا علیه الموت مادلهم علی موته الا دابهٔ الارض تاکل منساته فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین . (سبا ، ۱۴) با مراجعه به تفسیر این آیه معلوم میشود که مردن حضرت سلیمان در بالای قصری بوده که آنرا در شام ساخته و اولین مرتبه ای که بالای آن رفت و تکیه بر عصای خود نمود که این قصر را تماشا کند عزرائیل او را قبض روح کرد پس مطابق این آیه محل موت سلیمان غیر از محل دفن او بوده است . و نیز تورات در باب تکوین فصل ۵۰ میگوید : یعقوب در مصر مرد یوسف بدن او را به کنعان برد و بخاک سپرد و نیز در همین فصل میگوید یوسف را پس از مرگ در تابوتی نهادند و در باب خروج فصل ۱۳ میگوید : موسی استخوانهای وی یعنی یوسف را به همراه خود به شام آورد . ازین قرار یعقوب و یوسف که به نص قرآن پیغمبر بودند و بصریح تورات و اخباریکه از ائمه معصومین رسیده جای مرگشان محل دفنشان نبوده است .

جواب فاطمه علیهاالسلام بر رد حدیث لانورث

از جمله دلائل بی بی در مقابل آن حدیث لانورث این بود که فرمود اگر این حدیث صحیح است و انبیاء ارث نداشتند پس این همه آیه ارث در قرآن مجید برای چیست ؟ یکجا میفرماید و ورث سلیمان و داود میراث برد سلیمان از داود . و در قصه حضرت زکریا میفرماید : فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب از لطف خاص خود فرزند صالح و جانشینی شایسته بمن عطا فرما که او وارث من و همه آل یعقوب باشد . راجع بدعای زکریا فرماید : و زکریا اذ نادی ربه رب لاتذرنی فردا و انت خیر الوارثین

فاستجبنا له و وهبنا له یحیی . یاد آر حال زکریا هنگامیکه خدا را ندا کرد که ای بارالها مرا تنها نگذار ، و بمن فرزندی عطا فرما که تو بهترین وارث اهل عالم هستی ما هم دعای او را مستجاب کردیم و یحیی را باو عطا فرمودیم . بعد فرمود ای پسر ابوقحافه آیا در کتاب خداست که تو از پدرت ارث ببری و من از پدرم ارث نبرم افتراء بزرگی بر خدا بسته اید آیا من فرزند پیغمبر نیستم که مرا از حقم محروم میکنید پس اینهمه آیات عموما للناس و خصوصا للانبیاء چیست که در قرآن درج گردیده آیا خداوند شما را به آیه ای مخصوص گردانیده که پدرم مرا از آن اخراج نموده آیا شما بعام و خاص قرآن از پدرم و ابن عمم علی داناترید . چون در برابر این دلایل و فرمایشات حق تماما ساکت ماندند و جوابی نداشتند مگر مغلطه کاری و اهانت نمودن . . . گفت فعلا شما اگر گواه و شاهدی دارید بیاورید و الا قول شما قبول نخواهد شد ما نمیدانیم اگر پیغمبر فرموده که ما از خود ارث نمگذاریم پس قول که شاهد طلبید یعنی چه ؟ فاطمه (ع) ام ایمن را حاضر ساخت و علی و حسنین علیهم السلام شهادت دادند تعجب دار اینست که پیغمبر فرمود : اءلبینهٔ علی المدعی روی این قسمت فدک که در تصرف فاطمه بود . . . که میخواهد بگیرد باید شاهد برای گفتار خود بیاورد نه فاطمه . در خبر است که حضرت امیرالمؤ منین (ع) بمسجد آمد و فرمود ای . . . چرا فاطمه را از حق خودش منع کردی فدک را مضبوط ساختی . . . گفت فدک فئی مسلمین است اگر فاطمه اقامه شهود کند حق خود را به ثبوت برساند به او خواهم داد حضرت فرمود آیا در میان ما بخلاف حکم خدا حکومت خواهی کرد . . . گفت هرگز چنین نکنم حضرت فرمود اگر چیزی در دست مسلمین باشد و من دعوی آنرا بکنم طلب شهود از که میخواهی گفت از تو شاهد خواهم فرمود پس چرا از فاطمه شاهد میخواهی در چیزیکه در تصرف او است چه در حیات پیغمبر و چه بعد از او . . . خاموش شده جوابی نداد . . . گفت یا علی چندین سخن مگوی اگر شاهد داری بیاور و الا باید از فدک صرفنظر کنی حضرت جواب . . . را نداد به . . . گفت آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در حق ما نازل شد یا غیر ما گفت این آیه در حق شماست بعد فرمود حال از تو سئوال میکنم اگر شهودی در حق فاطمه شهادت بدهد و او را به عصیانی متهم سازد چه کنی . . . گفت مانند دیگر زنان اقامه حد کنم حضرت فرمود در اینوقت بخدا . . . شوی ابوبکر گفت از کجا این را گویی فرمود بعلت آنکه شهادت خدایرا به طهارت فاطمه در آیه انما یرید الله . . . رد کرده ای و شهادت دیگران را قبول کرده ای قصه فدک هم از اینگونه است چه حکم خدا و رسول را رد کرده ای رسول خدا فرمود البینه علی المدعی و تو از فاطمه شاهد میخواهی . ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه دارد که ابوعلی که از علماء افضلیه است در شهادت گفته باید دو نفر باشند و یکنفر قبول نیست ولی عده زیادی او را جواب داده اند که شهادت یکنفر هم کافی است به دلیل آنکه در حدیث نحن معاشر الانبیاء . . . منفرد بود و کسی دیگر اینحدیث را نقل نکرده و . . . را نمیتوان کذاب گفت : اشکال دیگری که بر حدیث نحن معاشر الانبیاء وارد است اینست که چگونه . . . آلات و دابه و بعضی از اشیاء را از اموال پیغمبر به علی (ع) واگذاشت چه علی که مسلما وارث نبود و اگر آن اشیاء را برای فاطمه عطا کرد این هم جایز نبود به سبب آن حدیثی که از پیغمبر نقل کردند که نحن معاشرالانبیاء چون حدیث مطلقا ارث را از انبیاء منع میکند چه فدک باشد یا غیر فدک . پس تا اینجا بطور اختصار معلوم گشت معنی و ازالتکم عن مراتبکم التی رتبکم الله فیها که چگونگی مراتبی را که خدا برای آل محمد (ص) برقرار کرده بود که مرتبه خلافت و فدک باشد از آنها گرفتند و غصب نمودند . اینک شرح پیدایش فدک را میدهیم .

ایجادکننده فدک

در زمان حضرت عیسی (ع) مرد عابد و زاهدی بود از خاصان حضرت موسی (ع) که از آنحضرت صفات پیغمبر آخرالزمان را شنیده و همیشه در دعا و اورادش آنحضرت را یاد میکرد چون حضرت موسی از دنیا رفت آن مرد عابد عبادت و ریاضت خود را بیشتر نمود و دائم در بیابانها میرفت و خدای را عبادت مینمود تا عاقبت در بیابانی در میان مدینه و مصر که آنرا مدائن الحکما

میگفتند زیرا که شتران حکما مدینه در آنجا چرا میکردند ساکن شد و معبودی برای خود ساخته و چاه آبی کند و مشغول عبادت و خواندن تورات شد و چون اوصاف پیغمبر و وصی او علی بن ابیطالب را از موسی (ع) شنیده بود و در آیات تورات خوانده بود محبت خاصی نسبت به علی بن ابیطالب (ع) پیدا کرده بود اتفاقا در نزدیکی معبد آن عابد چشمه آبی پیدا شد که در اثر کاوش نمودن عابد در آنچشمه آب آن زیاد شد و باغی احداث کردند و در آنجا ماندگار شدند و عابد هم در آنجا صاحب اولاد و نوه نتیجه شد چون آخر عمر او رسید اولادان خود را جمع کرده به آنان گفت صندوقچه ای از فولاد بسازند و وصیتی برای خود نوشته در آن صندوق نهاد و قفل بی کلیدی بر آن زد و به فرزندان خود گفت پس از مرگ بیش از یکهزار سال میگذرد که پیغمبری بنام محمد صلی الله علیه و آله در عرب پیدا میشود که وصی او ابن عمش علی (ع) خواهد بود و از اولادان من یکی به آن پیغمبر ایمان خواهد آورد و آنحضرت ابن عمش را بخانه خود دعوت کند و در آن مجلس معجزه ای از علی (ع) ظاهر شود به این قسم که انگشتر آن پیغمبر از دستش بجهد و در چاه آب افتاد و علی (ع) آنرا بیرون آورد بدون آنکه بچاه رود و بعد این صندوق را از شما طلب کند کلید این صندوق انگشت مبارک علی (ع) است که با انگشت این صندوق را باز کند و چون شما این معجزه را از وصی آن پیغمبر ببینید همگی به او ایمان آورید و این هشت قریه که در تصرف دارید تسلیم وی کنید که من این قریه ها را فدای او کردم این جملات را عابد گفت و از دنیا رفت سالها گذشت و اولادهای عابد انتظار آمدن چنین پیغمبری را داشتند تا آنکه وجود مبارک پیغمبر بمدینه هجرت فرمود یکی از اولادان این عابد هم که قبیله بزرگی شده بودند دعوت کرد و همین معجزه از آنحضرت دیده شد چون انگشت حضرت قفل صندوق را باز کرد لوحی در میان صندوق بود که بخط عبری نوشته بود که پیغمبری باین اسم و وصی او باین اسم پیدا خواهند شد که یکی از اولادان من باو ایمان میاورد و او را دعوت خواهد کرد و انگشتر آن پیغمبر در چاه افتد و وصی او آنرا بیرون آورد شما باید بآن پیغمبر ایمان آورید و این هشت قریه را به وصی پیغمبر واگذار کنید که این املاک حق او است . مرحوم مجلسی در بحار از قطب راوندی از حضرت صادق (ع) روایت میکند که حضرت رسول (ص) برای یکی از غزوات از مدینه بیرون رفتند و در هنگام مراجعت در یکی از منازل فرود آمدند حضرت با اصحاب نشسته طعام میل میفرمودند که ناگاه جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و عرض کرد یا محمد (ص) برخیز و سوار شو پس حضرتش سوار شده با جبرئیل روانه شدند و آنزمین برای حضرت پیچیده شد مانند جامه که بپیچد تا آنکه به فدك رسیدند چون اهل فدك صدای اسم اسبان را شنیدند گمان کردند که دشمن بر سر ایشان آمده پس دروازه های شهر را بسته و کلیدها را به پیرزنی دادند که بیرون شهر خانه داشت و به کوهها گریختند پس جبرئیل به نزد آن پیرزن آمد و کلیدها را بگرفت و درهای شهر را گشود و حضرت را در جمیع خانه های آنان گردانید و بحضرت عرض کرد که خداوند اینجا را مخصوص جناب شما گردانیده و به شما بخشیده و مردم را در این بهره و حقی نیست و این آیه نازل شده : و ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله و للرسول و لذی القربی یعنی آنچه خدا برگردانیده است بر پیغمبرش از اهل قریه ها و شهرها از خدا و رسول و خویشان رسول است و نیز این آیه را نازل فرمود : فلما او جفتم من خیل و لا-رکاب و لکن الله یسلط رسله علی من یشاء و آنچه را که اسب و شتر بر آن نتاختند ولی خدا پیغمبرانش را بر آن مسلط میگرداند چه در گرفتن فدك مسلمانان جنگی نکردند و همراه نبودند ولی خدا آنرا بدون جنگ برسول خود داد و جبرئیل آنحضرت را به باغها و خانه های ایشان گردانید و بر جهاز شتر آویخت و سوار شد و مجددا زمین درهم پیچید و بسوی اصحاب آمد هنوز آنها از آن مجلس برنخاسته بودند حضرت فرمود که بسوی فدك رفتم خداوند آنرا بمن بخشید منافقان به یکدیگر نظر کردند و اشاره نمودند که دروغ میگوید حضرت کلیدها را از غلاف شمشیر بیرون آوردند و به ایشان نشان دادند که اینها کلیدهای قلعه فدك است آنگاه سوار شدند و با اصحاب بمدینه آمدند حضرت نزد دختر خود فاطمه آمد و فرمود ای دخترم حق تعالی فدك را به پدر تو داده و آنرا مخصوص او گردانیده و مسلمانرا در آن هیچ حقی نیست مادر تو خدیجه حقی بر من داشت و من فدك را عوض آن به تو بخشیدم که از تو باشد و بعد از تو به فرزندان تو برسد آنگاه پوستی طلبید و امیرالمؤ منین (ع) را حاضر ساخت و

فرمود بنویس که فدک بخشش رسول خداست برای فاطمه و گواه گرفت علی بن ابیطالب و حسنین و ام ایمن را و فرمود ام ایمن زنی است از اهل بهشت پس اهل فدک بخدمت حضرت آمدند و با ایشان مقاطعه نمودند که هر سال بیست و چهار هزار دینار بدهند . یاقوت حموی در معجم البلدان مینویسد فدک قریه ای است در حجاز در دو منزلی یا سه منزلی مدینه که در سال هفت هجری خدا برسولش بخشید موضوع آن چنین بود که چون حضرت به خیبر آمدند و قلعه های خیبر را فتح کردند سه قلعه بزرگ و محکم آنها در محاصره ماند تا بالاخره تسلیم شدند و مصالحه نمودند که نصف عایدی آنها در سال برای رسول خدا باشد و چون بدون جنگ گرفته شد خدا واگذار به رسولش نمود و آنحضرت هم واگذار بدخترش فاطمه نمود . علامه مجلسی در بحار نقل میکند که وقتی هارون الرشید به موسی بن جعفر (ع) عرض کرد فدک را تحدید کن تا آنرا بتو واگذارم چه بر من روشن است که در اخذ آن بر اهل بیت ظلم شده است و حضرت رسول در زمان حیات خود آنرا به فاطمه بخشید و حضرت فرمود اگر من فدک را تحدید کنم تو بمن واگذار نخواهی کرد هارون قسم یاد کرد که در این باب مضایقه نخواهم کرد ، حضرت فرمود : اول آن عدن است رنگ صورت هارون متغیر گشت امام علیه السلام فرمود دوم آن حد سمرقند است رنگ صورت هارون زرد شد و از غایت اضطراب گفت که حد سوم آن کدامست حضرت فرمود سوم حد آن آفریقاست رنگ هارون از زردی بسرخی مایل گشت و از حد چهارم پرسید حضرت فرمود چهارم حد آن ارمینه است رنگ هارون از سرخی به سیاهی مبدل گشت و از شدت غضب سر بزیر افکند آنگاه سر را بلند کرد و گفت ای موسی تو حدود ممالک مرا نام بردی یعنی همه اینها ملک فاطمه است و بنی عباس به ظلم غصب نموده اند حضرت فرمود من اول بتو گفتم که تو به اهلبیت نخواهی داد ولی تو نشنیدی هارون کینه آنحضرت را در دل گرفت تا آنحضرت را شهید نمود . همانا فرمایش امام در اینمقام لغوی فدک را قصد کرده نه معنی علمی که همان هشت قریه باشد مقصود امام از این حدود اربعه اینست که همه ممالک تو را خدا فدک نسبت به علی و اولادش قرار داده که فعلا باید در دست من باشد . چون خون حلق تشنه او بر زمین رسید جوش از زمین بذروه چرخ برین رسید نزدیکشد که خانه ایمان شود خراب یکباره جامه در خم گردون بنیل برد از بس شکستها که به ارکان دین رسید چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش طوفان بر آسمان ز غبار زمین رسید از انبیاء بحضرت روح الامین رسید باد آن غبار چون بمزار نبی رساند کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید تا دامن جلال جهان آفرین رسید هست از ملال اگر چه بری ذات ذوالجلال او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال

مجلس بیست و چهارم : و لعن الله الممهدین لهم . . . . و اشیاعهم واولیائهم

ترجمه

خدا لعنت کند گروهی را که تمهید کشتن شما را کردند و برای دست یافتن بر جنگ شما مهیا شدند بیزاری میجویم بسوی خدا و شما از آنها و پیروان و همراهان و دوستانشان

شرح

تمهید ماءخوذ از مهاد بمعنی بساط و فراش و گهواره میباشد ولی در اینجا بمعنی توطئه و تسهیل امر و یا آماده و فراهم نمودن است . تمکین در فارسی بمعنی جا دادان ، پابرجا کردن ، قدرت دادن ، دست یافتن فرمانبرداری و پذیرفتن آمده و در اینجا بمعنی دست یافتن است . قتال بمعنی جنگ کردن و کشتار نمودنست . پس این چند کلمه را باین قسم باید معنی نمود ، که خدا لعنت کند آن جماعت و گروهی را که توطئه و تسهیل امر نمودند برای دست یافتن و اعمال قدرت بجهت جنگ و کشتن شما خانواده و آنان

کسانی بودند که در سقیفه جمع شدند و غصب خلافت نمودند چه اگر آنان باینراه نمیرفتند ظلم به آل محمد نمی شد و واقعه کربلائی بوجود نمیآمد و لذا درباره حضرت سیدالشهداء (ع) گفته اند : المقتول فی یوم الجمعهٔ و الاثنین چه عاشورا روز جمعه و سقیفه در روز دوشنبه بود . بر از باب سمع یعنی بیزار شد و تبری بمعنی بیزاری جستن است . ضمیر در منهم راجع به جمیع طوائف غاصبین و ظالمین حق محمد و آل محمد از سقیفه گرفته تا به کربلا برسد . تبع بر وزن فرس بمعنی تابع است که از پی کسی راه رفتن باشد و این لفظ تابع بر مفرد و جمع اطلاق میشود ، مثل : انا کنا لکم تبعا و جمع او اتباع است . اشیاع جمع شیع است که شیع هم جمع شیعه میباشد و شیعه بمعنی انصار و اتباع است و اشتقاق آن از مشایعت بمعنی متابعت و همراه کسی رفتن باشد و لفظ مشایعت و تشییع اموات از همین باب است . اولیاء جمع ولی است که بمعنی دوست میباشد چون ولی معانی دیگری هم دارد ولی اینجا مراد دوست است پس خلاصه معنی چنین میشود که بیزاری میجویم بسوی خدا و شما آل محمد از غاصبین حق شما و ظالمین نسبت بشما و همچنین بیزاری میجویم از هر کسی که دوست آنان باشد و مرام و مسلک آنان را متابعت و پیروی کرده باشد پس مطابق این جمله از زیارت دوست آل محمد باید هم با دشمنان آنها بد باشد و هم با کسانیکه دوست دشمنان آل محمداند و پیروی از آنان میکنند . اولین ثمری که از ایمان پیدا میشود دو چیز است یکی برائت و بیزاری از دشمنان خدا و اولیاء دشمنان او و دیگر محبت بدوستان خدا و اولیاء دوستان او

اقسام دوست و دشمن

انسان منحصرا سه قسم دوست دارد و سه قسم دشمن اما دوستان او : ۱ – دوست خود او ۲ – دوست دوست او و هر چه بالا رود ۳ – دشمن دشمن تو و هر چه بالا رود پس دشمن دشمن انسان هم تا مرتبه ای دوست انسان میشود و اما دشمنان انسان دشمن خود انسان دشمن دوست انسان دوست دشمن انسان البته قابل انکار نیست که طبقات دوستی و دشمنی که ذکر شد با هم تفاوت دارد ولی در اصل دوستی و دشمنی فرقی ندارد مثلا کسی که شما را دوست دارد با آنکه دوست دوست شماست قرق دارد ولی در اصل دوستی فرقی ندارد و همچنین است در طبقات دشمنی . بنابراین اگر کسی واقعا شما را دوست داشته باشد باید آنچه را که بستگی با شما دارد دوست داشته باشد و لذا چون مردم قبر امام خود را دوست دارند چون به زیارت آن امام روند در و دیوار و ضریح آن امام را میبوسند احترام فوق العاده ای نسبت به آنها مینمایند این در و تخته و فولاد و نقره تا قبل از آنکه به حرم امام وصل شود برای ما ارزشی نداشت و به آن اعتنایی نمیکردیم ولی چون نزدیک قبر امام شد و انتساب به آنحضرت پیدا کرد ما آن را دوست میداریم . و نیز اگر مادری جوانش بمیرد و لباسهای آن جوان نزد آن مادر خیلی مورد اهمیت است چون انتساب و بستگی این لباس به جوان محبوبش بوده لذا لباس را هم دوست دارد و همچنین اگر کسی دشمن جوابش بوده و اگر چه با این مادر تماسی نداشته ولی چون مادر او را ببیند و بیزاری جوید در صورتیکه ابدا دشمنی با این مادر ندارد . پس چگونه میشود کسی ادعای دوستی امام را بکند ولی دوست آن امام را دشمن بدارد و یا دشمنان آنحضرت را دوست خود گرداند . حقتعالی در آخره سوره مجادله میفرماید : لا تجد قوما یؤ منون بالله و الیوم لاخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا ابائهم او انبائهم او اخوانهم او عشرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و یدخلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها رضی الله عنهم و رضوا عنه اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون . یعنی : ای رسول ما هرگز نخواهی یافت کسانیکه بخدا و روز قیامت ایمان دارند با دشمنان خدا و رسولش دوستی و مراودت کنند هر چند آن دشمنان پدران و یا فرزندان و برادران و خوایشان آنها باشند چه ممکن نیست دوستی کفار با ایمان جمع شود خداوند ایمان را بر دل اینگونه مؤ منین ثبت کرده یعنی ایمانشان ثابت و برقرار مانند نقش بر سنگ است و آنها را به بصیرتی قوی مؤ ید و منصور گردانیده است و ایشان را در بهشت داخل کند که زیر درختانش نهرها جاریست در آنجا جاوید بمانند خداوند از آنها خشنود و آنها نیز از خدا خشنود باشند اینان به حقیقت حزب خدا

هستند و تنها حزب خدا رستگارند . نیز در آیه دیگر میفرماید : یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض و منهم یتولهم منکم فهو منهم ان الله لا یهدی القوم الظالمین . (مائده ، ۵۶) یعنی : ای اهل ایمان یهود و نصاری را بدوستی نگیرید آنان بعضی دوستدار بعضی دیگرند و هر که از شما مؤ منان با آنها دوستی کند از آنها خواهد بود همانا خدا ستمکاران را هدایت نخواهد کرد . در آیه بعد میفرماید : فتری الذین فی قلوبهم مرض یسارعون فیهم یقولون نخشی ان تصیبنا دائرهٔ گروهی منافق و مسلمان ظاهری که دلهاشان ناپاک و ناخوشست خواهی دید که در راه دوستی ایشان یعنی یهود و نصاری میشتابند و میگویند ما از آن میترسیم که مبادا در گردش روزگار آسیبی از آنها بما برسد این آیات و آیات دیگری که جای ذکر آن نیست نهی صریح است که مسلمان مؤ من نباید دشمنان خدا و رسول خدا را دوست داشته باشد چه دوستی آنان با دوستی خدا و رسولش سازش ندارد . در کتاب لئالی الاخبار روایتی نقل میکند از امام (ع) که حقتعالی خطاب به یکی از پیغمبران نمود که : قل للمؤ منین لا تلبسوا ملا بس اعدایی و لاتلبسوا مسالک اعدانی فتکونوا اعدایی کما هم اعدایی . یعنی : ای پیغمبر بگو به مؤ منین که نپوشید آنچه را که اعداء و دشمنان من میپوشند و نخورید آنچه را که دشمنان من میخورند و نروید راههایی را که دشمنان من میروند یعنی اطوار و اعمال و آداب خود را مثل آنها قرار ندهید پس اگر متابعت ایشان را نمودید از دشمنان من خواهید بود همچنانکه آنان دشمنان من هستند . پس بدا بحال آن مردمیکه افتخار میکنند که تمام اعمال و کردار خود را مثل ملت یهود و نصاری قرار دهند بلکه گفتار خود را هم میخواهند مثل گفتار آنان قرار دهند و هر لفظی که آنها در گفتارشان استعمال میکنند اینها هم همان را استعمال میکنند غافل از آنکه معصوم فرموده : من تشبه بقوم فهو منهم . اسلام نماز خواندن با لباس سیاه را منع فرموده چه خود را با بنی عباس شبیه میکند که لباس سیاه را شعار خود قرار دادند و همچنین که نماز خواندن در محلی که صورت عکسی یا مجسمه ای در مقابل او باشد نهی فرموده چه این عبادت شبیه عبادت بت پرستان خواهد بود و همچنین منع فرموده که در مقابل آتش نماز بخوانید چه این عمل شبیه آتش پرستان خواهد بود . پس اگر نماز در لباس سیاه ممنوع و مکروه باشد پس نماز با قلب سیاه و خالی از علم و معرفت چگونه خواهد بود و هر گاه نماز در مقابل تمثال رد شده باشد نمازگزاردنی که در آن سگ نفس اماره یا تمثالات خیالات باطل دنیایی در جلو مقابل شخص نمازگزار باشد چگونه خواهد بود و هر گاه نماز خواندن در مقابل آتش ممنوع باشد پس نمازگزاردن صاحب قلب پر از نیران و خشم و غضب بر مظلومان چگونه خواهد بود .

شبیه دوست خدا در دنیا هلاک نمیشود

بقدری شبیه دوست خدا بودن مؤ ثر است که خداوند او را در دنیا عذاب نکند سید جزایری در کتاب انوارنعمانیه روایتی باین مضمون نقل میکند که فرعون مسخره ای داشت که بسیار نزد او مقرب بود وقتی که موسی و هارون بسوی فرعون مبعوث شدند و به مصر آمدند مدتی بر در قصر فرعون ایستاده دربان آنها را راه نمیدادند با فرعون ملاقات کنند روزی برد در قصر ایستاده بودند مسخره چی فرعون که هر روزه نزد فرعون میرفت و او را میخوانید خواست وارد قصر بشود چشمش به موسی و هارون افتاد چون پس لباس آنها آنها را غیر شهری دید با خود گفت خوبست امروز خودم را شبیه این دو نفر کرده نزد فرعون بروم لذا لباسی مثل آنها بر تن خود پوشاند و ضمنا از هارون و موسی سئوال کرد که شما چه کسی هستید گفتند ما پیغمبر آمدیم تا فرعون و اتباعش را بسوی خدا دعوت کنیم . مسخره چی با لباسی مانند هارون بر فرعون وارد شد و اتفاقا آنروز فرعون بسیار خندید گفت این چه لباسی است که در بر نمودی گفت دو نفر با این هیئت و لباس در در قصر تو ایستاده اذن دخول میطلبیدند و میگویند ما دو پیغمبریم از جانب خدا مبعوث شده ایم که فرعون را به راه نجات دعوت نمائیم فرعون از شنیدن این کلام بسیار خائف و منقبض شد و به آنها اذن دخول داد و اول دعوت موسی و هارون از اینجا شروع شد تا آنکه خدا فرعون و فرعونیان را در رودئیل غرق و هلاک نمود ولی این مسخره چی عرق نشد و نجات یافت موسی چون او را دید بار خدایا این مرد مرا مسخره نمود و در هیئت لباس

من شـد چگونه او را هلاـک ننمودی خطاب رسـید ای موسـی چگونه من کسـی را که خود را شبیه دوست من کرده در دنیا هلاک کنم . پس همانطور که دوستی با دوسـتان خدا مثمرثمر است شـباهت با دوسـتان خدا هم مثمرثمر است اگر چه محبتی هم نسبت به آنهـا نداشـته باشـد و همچنین است اگر دوسـتی بـا دشـمنان خـدا نمودی یـا شبیه آنـان شـدی آنهم مثمرثمر خواهـد بود که آن هم مثمرثمری خواهـد بود که آن دشـمنی با محمـد و آل محمـد خواهد بود . در معجزات امیرالمؤ منین (ع) نقل کرده اند که مردی از بنی مخزوم خدمت مولا امیرالمؤ منین (ع) عرض کرد برادرم مرده و من از مرگ او بسـیار افسـرده ام حضـرت فرمود میخواهی او را دیدار کنی عرض کرد چگونه نخواهم حضـرت فرمود مرا کنار قبر او ببر پس حضـرت ردای حضرت رسول (ص) را بر سر کشید و کلمه چنـدی فرمود و پای مبارک بر آن قبر زد فی الفور زنـده شـد و بزبان فرس تکلم کرد حضـرت فرمودنـد تو عربی تو را با زبان فارسـیان چکار عرض کرد چنین است ولی من به سـنت پارسـیان از دنیا رفتم لـذا لغتم دگرگون شـد . اینکه این مرد گفت به سـنت پارسـیان از دنیا رفتم لـذا لغتم دگرگون شـد جهتش اینست که چون فارسـیان در آنزمان آتش پرست بودنـد از اینجهت سـنت آنان مـورد نـدمت بوده و مرد از سـنت در این روایت کیش و مـذهب نیست چه اولاـ اطلاـق آن بر مـذهب بعیـد است و ثانیـا برادرش از ملازمین آنحضـرت بوده و خیلی بعید است که دوست دار برادری باشد که آتش پرست است بنابراین معنی سـنت پارسیان یعنی من زنـدگی و گفتـار و کردار خودم را ماننـد پارسـیان کردم هر چه آنهـا میکردنـد منهم متـابعت آنـان را نموده خودم را مثـل آنها قرار میدادم پس اگر انسان به سنت هر قوم و ملتی از دنیا برود با همان قوم و ملت محشور خواهد شد .

پیغمبر مردی را که سیاهی لشکر ابن سعد بود کور کرد

حاجی نوری در کتاب دارالسـلام نقل میکند از حر بن ریاحی قاضـی که گفت مردیرا دیدم که در کربلا در لشکر عمر سعد بود که به کوفه آمـد کور شد مردم از سـبب کوری او سـئوال کردند گفت من از کسانی بودم که در لشـکر پسـر سـعد در کربلا بودم ولی جنگی نکردم و شمشـیر و نیزه ای بکار نبردم بعـد از آنکه حضـرت سیدالشـهدا (ع) را شـهید کردنـد شبی بعد از عشا در منزل خود خوابیـدم در عالم خواب دیدم که کسـی مرا به جبر کشـید و گفت رسول خدا (ص) تو را احضار کرد هر چه خواسـتم نروم ممکن نشد تا مرا خدمت آنحضـرت برد چون خدمت آنحضـرت رسیدم دیدم حضرت با حالت غمناک دستهای خود را بالا زده و در میان محرابی نشسـته و در پیش روی آنحضـرت پوستی پهن است و شمشـیری از آتش نهاده شده و ملکی هم خدمت آنحضـرت ایسـتاده است نه نفر از کسانیکه در لشـکر عمر سـعد بودند خدمت آنحضـرت حاضر کردند آن ملک همه آنها را گردن زد و هر یک را که میکشت شـراره آتش از بدنش متصاعد میشد و بعد از کشـتن فوری زنده میشد تا آنکه هر کدام را هفت مرتبه کشتند و زنده شدند آنگاه مرا خدمت آنحضـرت بردند من خودم را روی قدم آن حضرت انداختم عرض کردم السلام علیک یا رسول الله من از کسانی بودم که در کربلا بودم ولی حربه بکار نبردم و جنگی هم ننمودم حضـرت فرمود بلی حربه بکار نبردی ولی برای کشـتن حسـین من بـاعث کثرت سواد لشـکر ابن سـعد بودی پس بمن فرمود نزدیـک بیـا چون نزدیک رفتم طشتی پر از خون در مقابل آنحضـرت بود فرمود این خون فرزندم حسین است پس از آنخون بچشم من کشید و من از ترس از خواب بیدار شدم و خودم را کور دیدم .

اجتماع ضدین محال است

میگوینـد از جمله چیزهایی که در عالم محالست و نمیشود وجود پیـدا کند اجتماع ضدین است مراد از اجتماع ضدین اینست که دو تا ضد در یکجا جمع شود مانند این که بگوئی الان شب است و روز هم هست این موضوع اجتماع ضدین است زیرا در حقیقت امر یا شب است یا روز پس اگر شب است روز نیست و اگر روز است شب نیست اگر گفته شود فلان چیز هم سـفید است هم سـیاه این اجتماع ضدین است و محالست که وجود پیدا کند یا اینکه بگویی این شخص عاقل است و جاهل یا مؤ من است و کافر تمامی اینها

اجتماع ضدینست که در خارج صورت وقوع پیدا نخواهد کرد مگر آنکه موضوع حکم علیحده و مغایر باشد که در آنصورت اصلا اجتماع ضدین نیست تا در خارج وجودش محال باشد مانند آنکه بگویی الان شب است و الان روز هم هست یعنی نسبت به یک مکانی شب و نسبت بمکان دیگر روز است این حکم صحیح است یا میگوئیم این شخص کافر است و مؤ من یعنی کافرست نسبت به طاغوت یعنی هر دو معبودیکه غیرخدا باشد و مؤ منست نسبت بخدا . دو ظرفی را فرض کنید که یکی از آن مملو از گلاب است و دیگری مملو از شراب آن ظرفی که مملو از گلاب است مملو از شراب نیست و آن ظرفیکه مملو از شراب است مملو از گلاب نخواهد بود و این هیچ تناقض و اجتماع ضدین نیست الا اینکه اگر ظرف یکی باشد در صورتیکه آن ظرف را مملو از شراب کرده باشیم مسلما نمی توانیم مملو از گلاب نمائیم .

در قلب دو محبت نمی گنجد

خدای متعالی میفرماید : ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه یعنی خدا برای مردی در جوف و اندرون او دو قلب قرار نداده است تمامی افراد بشر یک قلب بیشتر ندارند و آن قلب مانند ظرفی میباشد و بلکه واقعا ظرفست چنانچه از فرمایشات امیرالمؤ منین (ع) است ان هذه القلوب اوعیهٔ . اگر آنظرف را پر از نور ایمان قرار دادی مسلما پر از ظلمت شرك و كفر نخواهد شد اگر طرف قلبت مملو از محبت خدا و اولیاء او گردید بدون شك محبت دشمن خدا و اولیائش در آن قلب جای نخواهد داشت اگر در قلبی محبت علی باشد در آن قلب محبت دشمن علی محالست جای گیرد . ای که گویی هم علی و هم اعوری از نور ظلمت بهره ور یا بیا پروانه این نور شو یا برو خفاش باش و کور شو حق و باطل را بچشم دل ببین زانکه در یکدل نگنجد کفر و دین امیرالمؤ منین (ع) میفرماید : دوستی ما و دوستی دشمن ما ابدا در یک قلب جمع نمیشود بعد فرمود خدا میفرماید : ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه خدا برای مرد در جوف او دو قلب قرار نداده که با یک قلب قومیرا دوست بدارد و با قلب دیگر دشمنان آن قوم را دوست بدارد

کدام دستگیره ایمان محکمتر است

رسول خدا (ص) به اصحابش فرمود : ای عری الایمان اوثق کدامیک از دستگیرهای ایمان محکمتر است عرض کردند خدا و رسول او عالمتر است و بعضی گفتند نماز و بعضی دیگر گفتند زکوهٔ و بعضی دیگر گفتند روزه و بعضی دیگر گفتند حج و عمره و بعضی گفتند جهاد . حضرت فرمود : همه آنچه را گفتید دارای فضیلت است ولی آنها محکمترین دستگیره ایمان نیستند بلکه محکمترین دستگیره ایمان عبارتست از دوست داشتن برای خدا و دشمن برای خدا و دوستی اولیاء خدا و برائت از دشمنان خداست .

نشانه وجود خیر در انسان

حضرت امام محمد باقر (ع) میفرماید : اذا اردت ان تعلم ان فیک خیر فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل طاعهٔ الله و یبغض اهل معصیهٔ ففیک خیر والله یحبک و المرء من احب نقل از وافی . یعنی : زمانیکه اراده کردی بدانی که در تو خیری هست یا نیست رجوع به قلب خود بکن هرگاه دیدی اهل طاعت و عبادت خدا را دوست و اهل معصیت خدا را دشمن میداری بدانکه در تو خیری هست و خدا تو را دوست میدارد و اگر دیدی اهل طاعت خدا را دشمن و اهل معصیت را دوست میداری بدانکه در تو خیری نیست و خدا تو را دشمن میدارد و مرد بآنچه دوست میدارد محشور میگردد . در کافی از امام صادق (ع) روایت نموده که آنحضرت فرمودند : هر کس بخاطر دین دوستی نکند و بخاطر دین دشمنی نکند دین ندارد . شرح : مرحوم مجلسی در مرآت

العقول در شرح این حدیث میفرماید : اگر مقصود اینست که هیچ حب و بغضی برای دیانت ندارد و در حقیقت دین ندارد زیرا پیغمبر و امام را هم برای خدا دوست ندارد و دشمنانشانرا هم برای خدا دشمن ندارد و اگر مراد این است که غالب حب و بغض او یا حب و بغض او و نسبت بمردم همه اش برای خدا نیست مقصود اینست که دینش کامل نیست . علامه مجلسی در بحار از علی بن عاصم روایت میکند که گفت بر حضرت امام حسن عسکری (ع) وارد شدم حضرت بساطی را نشان دادند که بسیاری از انبیاء و مرسلین بر آن نشسته بودند و آثار قدمهای ایشان بر آن بود علی بن عاصم میگوید بر روی آن بساط افتادم و آنرا بوسیدم و دست مبارک امام را هم بوسیدم عرض کردم من از نصرت شما عاجزم و عملی هم ندارم غیر از موالات و دوستی شما و بیزاری جستن از دشمنان شما و لعن کردن بر ایشان در خلوات خود پس حال من چگونه خواهد بود حضرت فرمود : پدرم برای من حدیث کرد از جدم رسول خدا (ص) هر که در نصرت ما اهلبیت ضعیف باشد در خلوت دشمنان ما را لعنت کند خداوند صدای او را بجمیع ملائکه برساند و آنان به جهت او استغفار کنند و ملائکه کسی را که لعن بر دشمنان آل محمد نکند لعنت کنند . مردی از کتاب و نویسندگان بنی امیه که مال و ثروتی از دستگاه آنها جمع کرده بود خدمت امام صادق (ع) رسید و جریان مال و کار خود را خدمت آنحضرت عرض کرد حضرت فرمودند اگر بنی امیه کسی را پیدا نمیکردند که بروات و حواله جات و مالیات و ذخائر آنها را بنویسد و غنائم آنها را جمع آوری کند و در جنگها اعانت آنها را نماید و در نماز آنها حاضر شده به آنها اقتدا نماید هر آینه حق ما را غصب نمیکردند این کلام امام (ع) درسی است برای شیعیان که به هیچ وجه نباید دوستی با دشمنان آل محمد بکند و کمک به آنان نمایند اگر چه در امر مباحی باشد و لذا مردی بر حضرت صادق (ع) وارد شد عرض کرد گاهی به یکی از شیعیان شما روزی تنگ میشود و امر دنیا شدت پیدا میکند بنی امیه او را دعوت میکنند که نهری برای آنها حفر کند یا باغی کره ای برای آنها بزنم یا سرمشکی را بجهت آنها ببندم اگر چه برای من مشرق و مغرب را پر کنند یعنی برای این عمل جزیی آنچه بین مغرب و مشرق عالم است به من بدهند .

مجلس بیست و پنجم : و لعن الله آل زیاد و آل مروان

نسبت ابن زیاد

حارث بن کلده طبیبی عرب و تربیت شده ایرانیان بود که در دانشکده لشکری شاپور علم پزشکی را آموخت و مقام ارجمندی یافت بخدمت خسرو پرویز رسید و او را از یک مرض سخت نجات داد شاهنشاه هدایا و تحفی به او داد که کنیزی زیبا به نام سمیه در مقدمه آنها بود . این سمیه فرزند پسری از حارث پیدا نمود بنام نافع و بعدا که این زن بد عمل شد و فرزند دیگر بنام ابوبکر و زیاد پیدا کرد که حارث این دو پسر را قبول نکرد و به همین جهت او را زیاد بن ابیه میگفتند . بعضی از مورخین دیگر میگویند سمیه و عبید هر دو غلام و کنیز کسری بودند که هر دو را به سلطان یمن ابوالخیر بود عطا کرد و بعدها این ابوالخیر به طائف رفت و در آنجا مرض سختی شد که حارث بن کلده طبیب معروف او را معالجه کرد و ابوالخیر را بعنوان جایزه بحارث داد . بعضی دیگر نقل کرده اند که سمیه کنیز دهقانی بود از اهل زنده رود که او را بعنوان حق العلاج به حارث بخشید . در مروج الذهب نقل میکند که این سمیه از زنان بدعمل ذوات الاعلام بود که برای فریب جوانان علمی بالای خانه خود نصب کرد تا جوانان بدکار بطلب او بروند . خانه او طائف در محله بحارة البغایا بود ، یکروز ابوسفیان نزد ابومریم سلولی که خمرفروش بود رفت و خمری ازو گرفته خورد و مست شد و از او زن بدکاره ای خواست ابومریم گفت فعلا غیر از سمیه کسی نیست ابوسفیان گفت بیاور . گویند در سال اول هجرت سمیه زیاد را در بستر عبید که قبلا ذکر او شد بزاد و تا مدتی هم او را زیاد بن عبید میگفتند بعد چون پدرهای او متعدد بود زیاد بن ابیه شد . روزی در مسجد زیاد خطبه ای خواند که مورد تعجب مستعمین شد عمروعاص گفت اگر این جوان قرشی

بود شایسته ریاست بود ابوسفیان گفت قسم بخدا که من او را میشناسم و میدانم که او را در رحم مادرش گذاشت به او گفتند که بود ابوسفیان گفت من بودم که او را در رحم سمیه گذاشتم از اینجا معلوم میشود یکی از پدرهای زیاد ابوسفیان بوده ولی ابوسفیان زیاد را همیشه از خود میراند و از او تبری میجست . بگفته بیهقی در محاسن و مساوی امام حسن مجتبی (ع) در مجلس معاویه و عمرو بن عاص و مروان بن حکم به زیاد خطاب فرمود ترا با قریش چه نسب است تو نه اصل و فرع برومندی داری و نه سابقه نیکو و نه خویشاوندی معروف مادر تو زانیه ای بیش نبود که هر ساعت در آغوش یک مرد اجنبی بسر میبرد فجار عرب نزد او رفت و آمد داشتند و چون تو از مادر متولد شدی عرب برای تو پدری نمیشناخت تا اینکه بعد از گذشتن سالهایی معاویه ادعا کرد که تو پسر ابوسفیانی پس هیچگونه جای افتخاری برای تو نمیباشد ولی افتخاری برای منست که جدم رسول خدا (ص) مادرم سیده نساء ، پدرم علی مرتضی (ع) که ساعتی هم بخدا کافر نشده و عموی پدرم حمزه سیدالشهداء و عموی خودم جعفر طیار برادرم و من دو سید جوانان اهل بهشت میباشم . این شرحی از نسب زیاد بن ابیه بود ولی با این نسب پست شخص با لیاقت و کاروان و بافطانتی بود اول دوران جوانیش کاتب ابوموسی اشعری شد و بعد عمر کاری باو رجوع کرد که بخوبی از عهده آن برآمد و انجام داد و در دوران خلافت امیرالمؤ منین (ع) آن حضرت زیاد را بحکومت فارس گماشت چون زیاد در آنوقت اظهار دوستی علی (ع) را مینمود هم از او آشکار نشده بود و فارسی را هم از برادرش نافع خوب آموخته بود . بالجمله زیاد بر ضبط بلاد و اصلاح فساد و جمع و خرج مصالح ممالک فارس نیلو قیام نمود و این معنی بر معاویه گران آمد باب مکاتبه و مراسله را با زیاد گشود چه یکی از چیزهائیکه باعث استحکام حکومت معاویه شد این بود که هر جا آدم زرنگ و زیرک و کاردانی میدهد به هر قیمت که میشد او را در دستگاه حکومت خود وارد میکرد تا از او کاملا استفاده ببرد . بالاخره معاویه برای زیاد نوشت که اگر تو دست از علی (ع) برداری و بشام بیایی گذشته از حکومت و هدایا و تحف ترا برادر خودم میگردانم و ملحق به ابوسفیان میکنم جوابی موافق مرام معاویه از زیاد نیامد . معاویه برای زیاد نوشت که ای زیاد قلعه های محکمی که شب در آن ساکن میشوی ترا مغرورت کرده مانند مرغیکه شب در آشیانه خود آرام میگیرد بخدا قسم که اگر تو از جهل و نادانیت دست برنداری لشکری مانند لشکر سلیمان که از حوصله حساب تو بیرون باشد نزد تو بفرستم تا با نهایت ذلت و خواری دستگیرت کنند . چون این مکتوب به زیاد رسید برآشفت و مردم را در مسجد جمع کرد و خطبه ای خواند و گفت عجب دارم از این ابن اکلهٔ الاکباد و راءس النفاق که مرا بیم میدهد و تهدید میکند با اینکه در بین من و او مثل علی کسی میباشد که پسرعم رسول خدا (ص) و شوهر سیده زنان عالمست که با او صد هزار شمشیر زن از مهاجر و انصار میباشند بخدا قسم اگر معاویه بطرف من آید خواهد دانست که چگونه جهان را از وجودش پاک سازم . سپس نامه ای به مولا امیرالمؤ منین (ع) نوشت و آنحضرت را از جریان نامه معاویه باطلاع نمود ، حضرت در جواب نامه زیاد مرقوم فرمودند که ای زیاد بدانکه معاویه مانند شیطانی میباشد که از یمین و شمال و از پیش رو عقب بر انسان غلبه میکند تا او را گرفتار کند و خوار و بیمقدار نماید . زیاد حاکم فارس بود تا حضرت امیرالمؤ منین (ع) در کوفه شهید شد و معاویه با امام حسن (ع) صلح کرد ولی از زیاد خائف بود لذا نامه تهدیدآمیزی باو نوشت که ای زیاد تو خیال میکنی که از تخت سلطنت من توانی جان بسلامت برد هیهات عقل تو کجا رفته ای پسر سمیه تو دیروز عبدی بودی و امروز امیر خطه ای شدی ترا مغرورت نکند چون این نامه من بدستت رسید از برای من از مردم فارس بیعت بگیر که اطاعت من کنند اگر چنین کنی در امان و حراست من باشی و الا فرمان دهم تا ترا با پای پیاده از فارس بشام آورند و در بازار مانند عبدی ذلیل بفروش رسانند . چون نامه به زیاد رسید آتش خشمش مشتعل گردید و مردم را جمع کرده بر منبر بالا رفت پس از حمد و ثنای الهی گفت ای مردم معاویه پسر هند جگرخواری که با رسول خدا و ابن عمش علی مرتضی جنگید و سر کرده منافقین بوده برای من نامه نوشته و زرق و برقی بکار برده مانند ابری که رعد و برقی دارد و بدون بارانست و بزودی بادی آنرا متفرق میسازد من چگونه از معاویه خائف باشم و حال آنکه بین من و او مانند امام حسن (ع) فرزند دختر پیغمبر کسی میباشد بخدا قسم اگر آنحضرت مرا رخصت دهد با صد هزار مرد شمشیر زن روز

روشن را در نظر معاویه چون شب تار گردانم و ستارگان آسمانرا باو نشان خواهم داد . یعنی از شدت حرب و تیره شدن میدان از گرد و غبار سپس از منبر بزیر آمده نامه ای بجهت معاویه باین مضمون نوشت که نامه تو به من رسید و از مضمون آن مطلع شدم و ترا مانند کسی دیدم که در دریا مشرف به غرق شدنست و ناچار برای نجات خود گاهی بپای قورباغه دست میزند و گاهی به لجنهای روی آب متمسک میگردد بگمانش این عمل سبب نجات او میشود ای معاویه مرا دشنام میدهی و بسفاهت نسبت دادی اگر برای حلم و بردباری من نبود چنان داغ رسوایی بر جبهه تو میگذاشتم که به هیچ آبی شسته نشود و رسوایی آن برطرف نگردد مرا به پسر سمیه نسبت دادی اگر من پسر سمیه هستم تو پسر جماعتی هستی و اما اینکه گمان کردی که بر من غلبه میجویی و بآسان وجهی توانی مرا صید کرد همانا فکر تو بخطا رفته آیا تاکنون دیده ای که باز بلند پروازی را قنبره کوچکی بتواند صید کند و یا تاکنون شنیده ای که بره ای گرگی را بخورد . چون این مکتوب بدست معاویه رسید دنیا در نظرش تیره و تار گردید و غم و اندوه شدیدی او را فرا گرفت در اینحال مغیرهٔ بن شعبه را طلبید و در خلوت باو گفت هرگز از اندیشه زیاد بیرون نروم چه او را در فارس معقلی متین و حصنی حصین است و مردم آن نواحی را از خود راضی نگه داشته و مال فراوانی اندوخته و من از فکر او بیرون نروم چه اگر روزی با یکنفر از اهلبیت بیعت کند و او را برانگیزد و برای جنگ آماده شود چه دانیم که خاتمه کار بکجا منجر شود مگر ندانی که زیاد داهیه عرب است . مغیره گفت ای معاویه اگر بمن اجازه دهی سفری بطرف فارس روم و او را بسوی تو مایل گردانم و او را بشام آورم چه او با من دوستی قدیمی دارد و مرا ناصح خود پندارد . معاویه گفت خوب رایی پسندیدی فوری در اینکار عجله کن و تا توانی او را از جانب من بوعده هایی خوشحال کن معاویه کاغذ برای زیاد نوشت و در آن کاغذ او را از زیاد بن ابی سفیان یاد کرد و تا توانست باستمالت او سخن راند مغیره مکتوب گرفته بطرف فارس آمد و بر زیاد ابن ابیه آمد زیاد او را تحیت گفت و مقدمش را مبارک شمرد مغیره مکتوب معاویه را باو داد زیاد مکتوب را باز کرد دید نوشته این نامه ایست از معاویه بن ابی سفیان بسوی زیاد بن ابی سفیان اما بعد همانا بسیار اتفاق میافتد که مردمی بهوای خویش خود را بهلاکت میافکنند ای زیاد چرا امروز در قطع رحم و پیوستن با دشمن مثل شده ای این کردار زشت تو بواسطه اینست که سوء ظن نسبت بمن برده ای بطوریکه قطع رحم کردی و از خویشاوندی من چشم پوشیدی و از نسب و برادری من دست برداشتی تا آنجا که ابوسفیان پدر تو و من نبود همانا من در صدد جستجوی خون عثمانم و تو با من سر جنگ داری تو مانند آن مرغی هستی که تخم خود را بدور اندانخته و تخم دیگری را در زیر بال خود گرفته میخواهد او را بپروراند بدانکه اگر در اطاعت بنی هاشم بدریا شوی و قعر دریا را با شمشیرت بجهت آنان قطع کنی هرگز پیوستگی با ایشان نخواهی داشت زیرا نژاد تو به عبدالشمس میرسد و بنی عبدالشمس در نزد بنی هاشم مبغوض ترند از کاردی که برای ذبح بر گلوی گاو بسته بگذارند خدا ترا رحمت کند بسوی اصل خود پرواز کن و خود را ببال دیگران مبند و نسب خود را پوشیده مدار اگر نزد من آیی ترا پاداشی نیکو دهم و اگر سخنان ناصحانه مرا قبول نمیکنی بطرفی برو که نه سود من در آن باشد نه زیان من . زیاد چون نامه را خواند لبخندی زده نامه را زیر پای خود نهاد و به مغیره گفت بر مضمون نامه مطلع شدم . مغیره گفت ای زیاد همانا دوری تو از معاویه او را در بیم و اضطراب انداخته باین جهت مرا نزد تو فرستاده تو میدانی که در مقابل معاویه هیچکس نمیتوانست آرزوی خلافت کند مگر حسن بن علی که او هم با معاویه صلح کرد و امروز کار خلافت فقط بدست معاویه است و بس و خوبست تو نزد معاویه روی قبل از آنکه احتیاج او از تو قطع شود . زیاد گفت ای مغیره من مرد عجول و بدون تجربه نیستیم در این کار عجله مکن فعلاـ تو از راه دوری آمده ای قدری استراحت کن تا منهم در اطراف این موضوع فکر کنم و صلاح کار خود را بیندیشم . مغیره دو روزی استراحت کرد و پس از آن مجددا در این باب با زیاد صحبت کرد و پس از حرفها و نامه ها بالاخره زیاد راه شام در پیش گرفت و نزد معاویه آمد و اموال بسیاری برای معاویه هدیه آورد از جمله سبدی مملو از جواهر آبدار بود که مثل و مانند آنرا کسی ندیده بود معاویه بینهایت مسرور شد سپس در سال ۴۴ هجری بمردم اعلام کرد که در مسجد جمع شوند معاویه بالای منبر رفت و گفت ای مردم من حسب و نسب ابن زیادی که در پائین پله

منبر من نشسته خوب شناخته ام و هر کس درباره او شهادتی دارد برخیزد و بگوید چند نفر که قبلا دستور از معاویه گرفته بودند برخاستند و گفتند که ابوسفیان بما خبر داد که زیاد فرزند منست از آنجمله ابومریم سلولی برخاست و گفت ای معاویه من در زمان جاهلیت خمار بودم و از راه فروش شراب امورات زندگی من میگذشت اتفاقا شبی بطائف آمد و در خانه من وارد شد و از برای او کباب و شراب و طعام حاضر کردم و پس از خوردن غذا و شراب بمن گفت ای ابومریم میتوانی از برای من زنی حاضر کنی تا امشب را با بسرم برم گفتم جز سمیه کسی را حاضر ندارم گفت بیاور با آنکه بوی بدی میدهد . زیاد گفت ساکت شو ای ابامریم تو از برای شهادت برخاستی نه از برای شماتت و عیب جویی . ابومریم گفت ببخشید حالا که مرا برای شهادت طلبیدید دوست دارم آنچه دیده ام بگویم بخدا قسم من در آنشب نزد سمیه رفتم و باو گفتم که ابوسفیان از من زن زانیه ای خواسته و اگر میل داری تو نزد او برو . سمیه گفت صبر کن تا عبید قبلا شرح حال او را گفتیم بعضی گفتند او غلام و شوهر سمیه بود و بعضی گفتند او هم مثل دیگران رابطه نامشروعی با سمیه داشته ، از چرانیدن گوسفندان برگردد غذایی میخورد و میخوابد چون بخواب رفت من نزد ابوسفیان میآیم . من برگشتم و ابوسفیان را خبر دادم آنقدری نگذشت که سمیه آمد من ابوسفیان و سمیه را در اطاقی جای دادم در را بسته بیرون آمدم . بعد از شهادت ابومریم معاویه زیاد را ملحق به ابوسفیان نمود و خواهر خود جویریه را نزد زیاد فرستاد خود را برهنه کرد و گفت زیاد چنانکه ابومریم جریان را نقل کرد تو برادر منی پس از آنکه معاویه زیاد را برادر خود و ملحق به ابوسفیان نمود زیاد چند روزی در شام ماند و بعدا از معاویه اجازه گرفت که با مغیره بطرف کوفه روند چه زیاد با مغیره بن شعبه یار موافق و رفیق صادقی بود زیرا از روزیکه در ادای شهادت بر زنای مغیره به اشاره عمر تلجلج کرد و از شهادت دزدید تا حد را از مغیره برطرف کرد مغیره دائما شکر این نعمت مینمود و زیاد را بسیار دوست میداشت و داستان مفصل آن از اینقرار است .

دفع حد زنا از مغیره

مغیرهٔ بن شعبه کسی است که این آیه مبارکه ان جائکم فاسق بنباء فتبینوا درباره او نازل شد و این آیه به فسق و بدی او گواهی میدهد . مغیره پس از فتح ابله که در نزدیکی ابوالخصیف کنونیست و فتح خوزستان جنوبی والی این حدود شد و متهم به زنا بازنی بنام ام حمیله گردید چهار نفر از دریچه خانه همسایه دارالاماره بصره او را در حال مخصوص دیدند ایناان بمسجد بصره آمدند و همینکه مغیره برای نماز جماعت بمسجد آمد تا امامت کند مانع او شدند و دشنام دادند و آن چهار شهود فوری بمدینه آمدند و داستان را به عمر بن خطاب خلیفه وقت گزارش دادند . عمر ابوموسی اشعری را ماءموریت امارت بصره ساخت و به او دستور داد لباس سفر از تن خود بیرون نکند تا مغیره که والی سابق بود از بصره اخراج و بمدینه بفرستد ابوموسی اشعری هم چنین کرد و خود امارت بصره را بعهده گرفت . چون مغیره بمدینه آمد مجالس محاکمه در حضور عمر تشکیل شد سه نفر از شهود یکنواخت گواهی بر زنای مغیره دادند عمر از اینکه دید الان شهادت کامل میشود و مغیره باید حد بخورد خیلی ناراحت شد اتفاقا شاهد چهارم زیاد بن ابیه بود از هوش و فراستی که داشت فهمید که عمر ناراحت است و نمیخواهد حد بر مغیره جاری شود و در موقع ادای شهادت چنین گفت : من مغیره را با زنی دیدم در حالی که هر دو لخت بودند و پای زنرا هم دیدم که رنگ و حنا بسته بود ولی ندانستم که واقعا این زن مغیره بود یا زن بدعمل دیگری بنام ام جمیله این گفتار شهادت را ثابت نکرد و باین طریق سه شاهد دیگر حد قاف خوردند و مغیره از حد خلاصی یافت از اینجا مغیره با زیاد دوست و رفیق صمیمی شد .

حرکت مغیره و زیاد بطرف کوفه

مغیره با زیاد از معاویه اجازه خروج از شام را گرفتند و با یکدیگر بطرف کوفه روان شدند چون بکوفه که محل حکومت مغیره بود رسیدند و چند روزی بیاسودند زیاد دید که خوارج یکیک از گوشه و کنار بشهر کوفه میآیند و یکدیگر را دیدار میکنند زیاد چون

مرد بـاهوش و دورانـدیش بود به مغیره گفت جلوی این خوارج را بگیر و در زنـدان کن چه ممکن است که از آنها فتنه بزرگی برپا شود مغیره بسـخن زیـاد اهمیـتی نـداد و کـار را سراسـری تصور کرد ولی زیـاد فهمیدنـد که امر خوارج بزرگ خواهـد شـد و فتنه و آشوبی برپا خواهند کرد فلذا از مغیره خداحافظی کرده بشام آمد معاویه گفت ای زیاد چه شد که مغیره ترا رها کرد و در صورتیکه بفکر و تدبیر تو خیلی محتاج بود زیاد گفت ای معاویه مغیره را کبر و نخوت گرفته پند و نصیحت را گوش نکند ولی بهمین زودیها به بلای عظیمی مبتلا خواهد شد که امر مرا عراق را تباه کند زیرا که خوارج نهروان که از شمشـیر علی بن ابیطالب (ع) بگریختند و پراکنده شدند اینک دسته دسته بکوفه میآیند و انجمنهایی تشکیل میدهند و معلومست که از اتحاد آنان چه بر سر عراق خواهد آمد و من هر چه مغیره را نصیحت کردم که اینان را دستگیر کن و در زندان بینداز بسخنان من وقعی ننهاد لاجرم ترک کوفه کردم تا در فتنه آنـان شـریک نباشم . معاویه چون این سـخنان را از زیاد بشـنید فوری نامه ای بمغیره نوشت باین مضـمونکه چه بی عقل مردی میباشی که حرف زیاد را قبول نکردی اینک بمحض رسیدن نامه من بتو خوارج را از بیخ و بن براندازد و در هر کجا بهر کدام آنان دست یـافتی بیـدرنگ گردن بزن چه این جمـاعت از کافراننـد و خون و مـال ایشان بر مسـلمانان حلالست . چون نامه بـدست مغیره رسید گفت این سعایت در حق من جز از زیاد بن ابیه نیست من او را از فارس بشام آوردم و هر چه توانستم حمایت نمودم امروز در ازادی حمـایت سـعایت میکنـد و بجـای نیکویی بـدگویی آغاز مینمایـد و لـذا مغیره بهیچگونه در دفع خوارج نپرداخت تا هنگامیکه تعـداد این خوارج به پنجهزار نفر رسـید و قیـام سـختی کردنـد و یکسال فتنه ایشان بطول انجامیـد در این وقت مغیره دانست که زیاد شرط نصـیحت را بجـای آورد منتهی او قبول نکرد . بـالجمله زیـاد از معـاویه اجـازه گرفت که بزیـارت مکه رود معاویه یک میلیون درهم خرج سـفر باو داد و او را روانه مکه نمود . در این سـفر غلامی بنام عباد نزد زیاد آمد و بقدری با زیاد خوش صحبتی کرد که زیاد تعجب نموده گفت ای جوان تو پسر کیستی و از کجا آمـده ای غلام گفت من پسـر توام زیاد تعجب کرده گفت چگونه پسـر من میباشـی و حال آنکه من ابـدا ترا نمی شـناسم . جوان غلام گفت تو با مادر من فلان زن همخوابگی نمودی و من بعمل آمـدم و فعلا هم در قبیله بنی قیس بن ثعلبه که متولد شدم مملوک ایشانم . زیاد گفت راست گفتی بخدا قسم حالا ترا شـناختم پس کسی را نزد قبیله بنی قیس فرسـتاد و این جوان را خریداری نمود و بفرزندی خود قبول کرد و باو عباد بن زیاد میگفتند . معاویه پس از فوت زیاد عباد را بحکومت سجستان فرستاد . شعرا در هجو عباد اشعاری گفته اند .

زیاد و حکومت بصره

چون زیـاد از سـفر مکه بشام مراجعت نمود ، بصـره درهم و برهم بود و امنیتی نـداشت و حاکم آن از عهـده حکومت و آرام کردن مردم بر نمیآمـد لـذا معـاویه حکومت بصـره و خراسـان و سجسـتان و هنـد و بحرین و عمـان را باو تفویض کرد . زیاد باعجله هر چه تمامتر به بصـره آمد و در مسـجد مردم را جمع کرده گفت ای مردم بصـره من شـما را یکماه مهلت میدهم و پس از یکماه هر کس بعـد از نماز عشاء که تقریبا دو ساعت از شب گذشـته است در کوچه و بازار دیـده شود گردن زده خواهـد شـد ، مردم بسـخن زیاد اهمیتی ندادنـد و گفتنـد حکومتهای سابق هم خیلی ازین حرفها زدند چون یکماه سـرآمد رئیس شـرطه را خواست و چهار هزار مرد سواره و پیاده در اختیار او گـذاشت گفت بعد از نماز عشا بقدری که یک قاری قرآن هفت آیه بخواند مردم را مهلت بده که بخانه های خود رونـد و پس از آن هر که را در کوچه و بازار دیـدی گردن بزن و اگر چه پسـر من عبیـداله بن زیاد باشد لذا در شب اول هفتصد گردن زدند در شب دوم پنجاه نفر و در شب سوم یک نفر و در شب چهارم احدی از منزل خود بیرون نیامد چون نماز عشـا را میخواندنـد برای رفتن بخانه های خود متفرق میشدنـد بطوری با عجله میرفتنـد که اگر کسـی کفش از پایش بیرون میآمد مجال پا کردن نـداشت و بـا پـای برهنه خود را بخـانه میرسانیـد و چنـان شـد که شبی چوپانی غریب وارد شـهر شـد او را گرفته زیاد آوردند چوپان گفت امیر من مرد غریبی هسـتم و از قانون حکومت شما اطلاعی نداشتم زیاد گفت راست میگویی ولی میترسم که این عذر

را دیگری هم بهانه کند فرمان داد تا سر از بدنش جدا گردد . چون نامه معاویه به زیاد رسید و فرمان قتل شیعیان علی (ع) را داد هیچکس مانند زیاد اعرف بحال شیعیان علی (ع) نبود و همه آنها را خوب میشناخت چون سالهای سال در میان آنها زندگی کرده بود و لذا بقدری از شیعیان آنحضرت را کشت که تحت شمارش در نیاورده اند تا آنجا که بعضی را زنده در گور مینهاد و بعضی را گردن زده و بعضی را بالای چوبه دار نصب میکرد و دست و زبان بعضی را قطع میکرد تا بمیرند و خانه های ایشانرا بر سرشان خراب میکرد و اموال ایشانرا غارت مینمود و چون معاویه حکومت کوفه را باو داد در کوفه بقدری کار را بر شیعیان و دوستان علی (ع) سخت گرفت که فکر آنرا هم نمیکردند . زیاد شش ماه در کوفه بود و شش ماه در بصره روزیکه وارد شهر کوفه شد در مسجد بالای منبر رفت و ناسزا و دشنامهای زیادی بمردم کوفه و دوستان علی (ع) داد و لذا جماعتی به او سنگ انداختند ، زیاد دستور داد که درهای مسجد را بستند و خودش آمد در مسجد دستور داد چهار نفر از مسجد بیرون آیند و قسم یاد کنند که ما سنگ نزده ایم آن کس که قسم یاد کرد نجات یافت هشتاد نفر قسم یاد نکردند فرمان داد که تا دستهای آنها را قطع کنند . زیاد آنقدر که توانست از دوستان امیرالمؤ منین (ع) در کوفه کشت و شکنجه داد از جمله سعید بن ابی سرح از شیعیان و محبین امیرالمؤ منین (ع) بود چون از آمدن زیاد بکوفه مطلع شد از ترس جان خود از کوفه فرار کرده بمدینه خدمت امام حسن (ع) آمد عرض کرد که زیاد خانه ما را خراب کرد و برادر و زن و فرزند مرا بزندان انداخته و اموال ما را بغارت برده . حضرت نامه ای به زیاد نوشت باین مضمون که از حسن بن علی بسوی زیاد مکتوب میشود که تو بمردی حمله کرده ای که از مسلمانانست و در ضرر و نفع با سایر مسلمین فرقی ندارد تو خانه آنان را خراب کردی و مال او را غصب نمودی و اهل و عیال او را بزندان انداختی چون نامه بتو برسد خانه او را بنا کن و مال او را به او بازده و اهل و عیال او را از زندان آزاد گردان . چون این مکتوب به زیاد رسید خیلی ناراحت شده در جواب نوشت این مکتوبی است از زیاد پسر ابوسفیان به حسن پسر فاطمه همانا کاغذ ترا مطالعه کردم نام خودت را در کاغذ بر نام من مقدم داشتی در صورتیکه تو بمن حاجت داری و من سلطان هستم و تو رعیت و تو بمن فرمان میدهی مانند سلطانی که بر رعیتش فرمان دهد و سفارش میکنی درباره مرد فاسقی اگر در میان پوست و گوشت تو جای کند او را دستگیر خواهم کرد و بدانکه برای خوردن هیچ گوشت و پوستی را بهتر از گوشت و پوست تو نمیدانم یعنی حسن بن علی فعلا آنمرد فاسق را نزد من بفرست اگر خودم خواستم او را عفو میکنم ولی نه برای شفاعت تو و اگر خواستم او را میکشم بجهت آنکه پدر فاسقت علی را دوست میداشته است چون این نامه بدست امام مجتبی علیه السلام رسید در جواب او مرقوم فرمودند : من الحسن بن فاطمهٔ الی زیاد بن سمیهٔ اما بعد فان رسول الله صلی الله علیه و آله قال الولد للفراش و للعاهرالحجر و السلام . حضرت بیش از این چند جمله چیزی ننوشتند . یعنی : تو پسر ابوسفیان نیستی تو خودت را پسر ابوسفیان مخوان اگر چه ابوسفیان با مادرت زنا کرده باشد تو فرزند زنا هستی چه پیغمبر (ص) فرمود الولد للفراش یعنی فرزندی ثابت است برای آنکه زناشویی کند و نکاح داشته باشند در اینجا اولاد از پدر محسوب میشود ولی از برای عاهر یعنی زناکار سنگ است یعنی نفی ولدیت از پدر چه اولاد زنا ملحق بپدر نمیشود و ارث از او نمیبرد . بیحیایی و نانجیب بودن زیاد ازین نامه ایکه بحضرت مجتبی علیه السلام نوشته معلوم میگردد و ضمنا مظلومیت امام مجتبی (ع) از این نامه دانسته میشود . بالجمله حضرت نامه ای بمعاویه نوشت و کاغذ زیاد را هم در جوف آن گذاشته بشام فرستاد چون این نامه بمعاویه رسید خیلی ناراحت شد که چرا باید زیاد چنین نامه ای به امام حسن (ع) بنویسد لذا معاویه کاغذ تندی به زیاد نوشت که ای زیاد در تو دو خصلت است یکی حلم و احتیاط که از ابوسفیان ارث بردی و دیگر سوء تندی راءی و تدبیر که از مادرت سمیه ارث میبری و از این روی است که پدر امام حسن را فاسق خواندی . اگر درست فکر کنی در اینکه امام حسن اسمش را قبل از تو نوشته از مقام تو چیزی کم نشده چه مثل امام حسن کسی باید سلطنت بر تو کند و چون نامه بدست تو رسد آنچه اموال از سعید بن سرح گرفتی به او بده و کسان او که در زندان هستند همه را آزاد کن و اما آنجمله که به حسن (ع) نوشتی و او را بمادرش نسبت دادی وای بر تو حسن (ع) هرگز طرف استهزاء واقع نشود مگر ندانستی که فاطمه دختر

رسول خداست اگر تو عقل داشتی میدانستی که حسن را نسبت دادن به فاطمه بالاترین فخر برای او میباشد . خلاصه زیاد تصمیم گرفت که مردم کوفه را به برائت جستن از حضرت امیرالمؤ منین (ع) وادار کند خداوند مرض طاعون را بر او مسلط کرده سه روزه به جهنم واصل شد . البته آل زیاد شامل خود زیاد و پسر او عبیداله بن زیاد و فرزند دیگرش عبید میشود . ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند ترسم کزین کناره شفیعان روز حشر فریاد از آنزمان که جوانان اهلبیت دارند شرم کز گنه خلق دم زنند گلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند دست عتاب حق بدر آید ز آستین جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند آه از دمیکه با کفن خون چکان ز خاک از صاحب عزا چه توقع کنند باز آل علی چو شعله آتش علم زنند آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

مجلس بیست و ششم : لعن الله آل زیاد و آل مروان

ترجمه

خدا آل زیاد و آل مروان را لعنت کند

شرح

شرح آل زیاد در مجلس قبل داده شد و اینک وضع خانوادگی آل مروان را ذکر خواهیم کرد مراد از مروان بن حکم معروف است که پسر ابی العاص و ابی العاص پسر امیه جد بنی امیه بوده است . و این مروان چند لقب داشته : ابن الطرید وزغ خیط باطل و او دشمنترین اشخاص نسبت به رسول خدا (ص) و مخصوصا امیرالمؤ منین و اولادش صلوات اله علیهم اجمعین بوده پدر این مروان حکم عموی عثمان بن عفان یکی از دشمنان معروف پیغمبر (ص) میباشد و لقب او طرید بوده ، زیرا در کوچه های مدینه عقب پیغمبر میافتاد و حرکتهای ناشایسته مینمود و تقلید پیغمبر را در راه رفتن در میاورد و آنحضرت را استهزاء مینمود . پیغمبر (ص) او را مشاهده نمود و فرمود : فکذالک فلتکن همیشه اینچنین بمانی و لذا او از اثر نفرین آنحضرت مبتلی بمرض اختلاج شد و تا زنده بود گرفتار این مرض بود و ازینجهت پیغمبر او را طرد کرده بطائف فرستاد او را معطوف به طرید شد . ما در حکم رزقاء دختر موهب است که بقول ابن اثیر در کامل یکی زنهای صاحب اعلام و در فحشا مشهور بوده است .

گفتگوی حسین علیه السلام با مروان

ابن شهر آشوب نقل میکند که روزی مروان بن حکم به امام حسین (ع) گفت : لو لافخرکم فبما کنتم تفتخرون یعنی اگر به فاطمه فخر نمی جستید به کدام کسی فخر می کردید امام حسین (ع) در خشم شد برجست و گلوی او را گرفته سخت فشار داد بطوریکه او بیحال شده افتاد آنگاه حضرت روی به جماعت فرموده و قریش را مخاطب قرار داده فقال انشدکم بالله الا صدقتمونی ان صدقت فرمود شما را بخدا قسم میدهم که اگر سخن راستی میگویم مرا تصدیق کنید . آنگاه فرمود : اتعلمون ان فی الارض حبیبین کانا احب الی رسول الله منی و من اخی او علی ظهر الارض ابن بنت نبی غیری و غیر اخی قالوا لا قال و انی الا اعلم ان فی الارض ملعونا ابن ملعون غیر هذا و الیه طرید رسول الله و الله ما بین جابرس و جابلق احداهما بباب المشرق و الاخری بباب المغرب رجلان ینتحل الاسلام اعدی الله و لرسوله و اهل بیته منک و من ابیک اذ کان و علامهٔ قولی فیک انک اذا غضبت سقط ردائک من منکبک . فرمود : آیا میدانید که روی زمین کسی محبوبتر از من و برادرم حضرت حسن در نزد رسول خدا نبود و نیز آیا میدانید که در روی

زمین پسر دختر پیغمبری از من و برادرم کس دیگر نیست همگی گفتند چنین است که تو میفرمایی . آنگاه فرمود که من در روی زمین ملعون پسر ملعونی جز مروان و پدرش حکم که طرید رسول خدا بود کسی را نمی دانم قسم بخدا که میان جابلسا و جابلقا که یکی دروازه مغرب و دیگری دروازه مشرقست دشمن تر از مروان و پدرش که به دروغ اسلام را بر خود بستند برای خدا و رسول خدا و اهلبیت او کس دیگر نیست ای مردم علامت صدق گفتار من اینست که چون مروان از مجلس برخیزد و غضب کند ردایش از منکب فرو افتد . محمد بن سائب گفت بخدا قسم مروان از مجلس بر نخواست جز آنکه غضب کرد و ردایش از دوشش افتاد .

نامه مروان به معاویه

پس از اینمجلس ، مروان دشمنی خاصی با امام حسین (ع) پیدا کرد ، پس نامه ای بجهت معاویه نوشت که ای معاویه بمن خبر رسیده که جماعتی از بزرگان اهل عراق در خدمت امام حسین (ع) رفت و آمد میکنند و میترسم همین باعث خروج او گردد و اگر هم امروز برای خلافت خروج نکند مسلما هر کس جانشین تو گردد با خروج حسین (ع) روبرو گردد بمن خبر ده که راءی تو درباره حسین (ع) چیست . معاویه چون مکتوب را خواند در جواب نوشت که ای مروان ابدا متعرض امام حسین (ع) مشو تا مادامیکه حسین با تو کاری ندارد با او کاری نداشته باش و تا مادامیکه حسین (ع) متعرض ما نشده در هیچ امری متعرض او نخواهیم شد ، چندانکه مخاطرات خود را آشکار نکرده از او خاطرجمع باش . کلینی در کافی روایتی باین مضمون نقل میکند که معاویه به مروان حاکم مدینه نوشت که برای هر یک از جوانان قریش در هر سال مبلغی از بیت المال مقرر بدار تا صرف مخارج سالیانه خود بنماید امام سجاد که در آن هنگام خردسال بود میفرماید : بمن گفت نام تو چیست ؟ گفتم علی بن الحسین گفت برادرت چه نام دارد ؟ گفتم علی ، گفت پدر تو دست از نام علی بر نمیدارد و همه بچه های خود را علی نام میگذارد این بگفت و مبلغی در وجه من مقرر داشت چون به نزد پدرم آمدم و این قصه را گفتم پدرم فرمود ای بر پسر زرقاء که دباغی چرم میکرد اگر من صد پسر داشته باشم دوست دارم که همه آنها را نام علی بگذارم .

فرمان مروان بحاکم مدینه که باید گردن امام حسین (ع) را بزنند

چون پس از مرگ معاویه یزید ملعون بر مسند خلافت نشست نامه ای به ولید حاکم مدینه نوشت باین مضمون که با رسیدن نامه من به تو حسین بن علی (ع) و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر را دعوت به بیعت با من کن و اگر بیعت نکردند آنها را محبوس نما تا بیعت کنند و اگر باز هم سر از بیعت من تافتند آنها را بزن و با نامه ای برای من بفرست . چون این نامه به ولید رسید خیلی ناراحت شد و گفت این چه کاریست که مرا وادار بر آن کرده اند نمیدانم چه کسی این آتش را بجان من افکنده مرا با حسین پسر فاطمه چه کار است ولی فوری شخصی را نزد مروان بن حکم فرستاد و او را خواست تا با او در این امر مشورت کرده و راه حلی بدست آورد . چون مروان در مجلس ولید حاضر شد و از مضمون نامه به زید آگاهی حاصل نموده گفت اما عبداله بن عمر را کاری نداشته باش چه او نیروی جنگ ندارد ولی حسین بن علی و عبداله بن زبیر را در اینمجلس حاضر کن و بدون آنکه خبر مرگ معاویه را بگویی آنها را دعوت به بیعت با یزید کن اگر قبول نکردند در همین مجلس گردن هر دوی آنها را بزن و سر آنها را برای یزید بفرست اگر یزید این نامه بمن نوشته بود من فوری آنها را حاضر میکردم و از آنها بیعت میگرفتم و اگر بیعت نمیکردند گردن آنها را میزدم . ولید گفت ای مروان اینقدر گزاف گویی مکن مردم بزرگ را به این آسانی نتوان کشت اکنون من آنها را طلب میکنم تا ببینم چه فرمایند . مروان گفت ای ولید مگر دشمنی آل ابوتراب را با ما نمیدانی و قتل عثمان بن عفان را فراموش کرده ای و یا جنگ صفین و شدت کید و کین آنانرا از خاطر برده ای اگر در اگر در این امر سرعت نکنی و حسین بیعت نکند از مقام تو نزد یزید کاهیده شود ولید از شنیدن این کلمات سر بزیر انداخت و قدری بگریست آنگاه سر بلند کرده گفت ای

مروان چندین از حسین پسر فاطه سخن مگوی که او پسر پیغمبر است آنگاه عمر و پسر عثمان بن عفان را نزد امام حسین (ع) و عبداله بن زبیر فرستاد که اگر ممکنست قدری نزد من آئید تا با شما در موضوعی صحبت کنم فرستنده ولید بخانه آمد و آنها را در خانه نیافت آمد مسجد پیغمبر دید آندو کنار قبر پیغمبر نشسته اند فرمان ولید را ابلاغ نمود . امام حسین (ع) دعوت ولید را اجابت فرموده قرار شد که آنحضرت بخانه خود رفته بعدا ولید آید عمرو که فرستاده ولید بود جریان را به ولید گزارش داد عبدالله بن زبیر به امام حسین (ع) گفت دعوت ولید در این وقت مرا پریشان خاطر ساخته بنظر شما این دعوت چگونه است ؟ حضرت فرمود معاویه از دنیا رفت و ولید ما را برای بیعت با یزید دعوت نموده تا قبل از آنکه خبر مرگ معاویه منتشر گردد از ما بیعت بگیرد . عبدالله بن زبیر گفت آقا حدس شما بسیار درست است و بگمان منهم مطلب همین است که شما فرمودید ولی بفرمائید که اگر شما را برای بیعت با یزید دعوت نمود چه خواهید فرمود ، حضرت فرمود هرگز با یزید بیعت نمیکنم و بخلافت او گردن نمی نهم چه معاویه وقتی با برادرم امام حسن (ع) صلح نمود قسم یاد کرد که امر خلافت را بر خاندان خویش موروثی نگرداند و حق آل مصطفی را از گردن فرو نهد و به صاحب حق بازگرداند چگونه من با یزید خمر خواره ای که روز را با سگ بازی شام میکند و شب را به لهو و لعب صبح مینماید بیعت کنم . در این گفتگو بودند که عمرو بن عثمان از جانب ولید آمد و گفت امیر انتظار قدوم شما را دارد حضرت فرمود برو که من نزد او خواهم آمد عمرو آمد و پیغام حضرت را رسانید . مروان به ولید گفت که بعید نیست که حسین (ع) عذر کند و حاضر مجلس نشود ولید گفت ای مروان حسین را بغدر نسبت نتوان داد حسین کسی نیست که به وعده وفا نکند از آنطرف حسین (ع) خواست نزد ولید آید عبدالله بن زبیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد میترسم که ولید ترا باز دارد و نگذارد که این مجلس بیرون آیی و ترا تقبل برساند ، حضرت فرمود من او را چنان دیدار نکنم که بتواند مرا گرفتار سازد و من کسی نیستم که سهل و آسان تن بخواری در دهم پس آنحضرت سی یفر از جوانان بنی هاشم را با خود برداشته بخانه ولید آمد و آنانرا اطراف خانه ولید گذاشت و خود حضرت تنها وارد خانه ولید شد . پس از صحبتهای زیاد ولید آنحضرت را دعوت به بیعت یزید نمود حضرت فرمود امر بیعت امری نیست که در مخفی در مخفی انجام شود فردا که مردم را برای بیعت گرفتن جمع کنی مرا هم بخوان تا در آن مجلس حاضر شوم . ولید حضرت را مرخص کرد تا مردم را جمع کند مروان گفت حسین خوب از دست تو جست مانند غباری دیگر او را دیدار نخواهی کرد بخدا قسم اگر حسین از دست تو از اینمجلس بیرون رود دست تو باو نخواهد رسید و بسا خونها که ریخته خواهد شد پس حسین را در زندان بینداز تا با یزید بیعت کند و اگر نکرد گردن او را بزن حضرت چون این کلمات ناستوده را از مروان شنید خشمناک از جای برخاست فرمود ای پسر زرقاء یعنی ای پسر زن ناستوده دیدار و نکوهیده کردار تو مرا میکشی یا ولید میتواند مرا بکشد بخدای کعبه که دروغ گفتی همی خواهی که فتنه برپا کنی و میدان جنگ پدید آوری آنگاه روی بجانب ولید نموده فرمود ای امیر ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما محل آمد و شد فرشتگان است خداوند در آفرینش ما را مقدم بر دیگران داشت و ختام خاتمیت نیز بر ما گذاشت همانا یزید شرابخواره ستمکاره را شناخته ای که هر منکری را معروف و هر معروفی را منکر نموده و فسق علنی مرتکب میشود و قتل نفس میکند و مانند من کسی با چنین کسی بیعت نمیکند ولی ما و شما امشب را صبح کرده در این امر فکر کنیم تا چه کسی سزاوار امر خلافت است این بیانات را حضرت فرمودند و از جای خود برخاسته از خانه ولید بیرون آمدند . منظور ما از نقل اینمطلب این بود که خوانندگان و شنوندگان از حال مروان باطلاع باشند که چه عنصر کثیف و ناپاکی بوده و چقدر با اهلبیت دشمنی داشته است بالجمله چون رسول خدا مروان را با کسانش طرد نمود در طائف که محل ولادت او بود ماندند تا پیغمبر خدا (ص) از دنیا رفت و ابوبکر بر مسند خلافت نشست عثمان بواسطه قرابتی که با مروان داشت شفاعت او را نزد ابوبکر کرد که اجازه دهد او از طائف به مدینه آید ابوبکر گفت کسی را که رسول خدا طرد نموده و از مدینه بیرون نموده دیگر باین شهر نتوان آورد . در زمان خلافت عمر باز عثمان شفاعت مروان را نزد عمر کرد او هم مروان را در مدینه جای نداد تا زمان خلافت عثمان که شد مروان و پدرش حکم سایر کسان او که در طائف بودند

، همگی را به مدینه آورد و صد هزار درهم از بیت المال مسلمین به او عطا کرد و خمس خراج آفریقا که یکصد هزار درهم میشد و همه مسلمین در آن شرکت داشتند به مروان داد و این بسیار بر مسلمین سخت آمد و گفتگوها با عثمان کردند که منجر به تبعید ابوذر به ربذه شد و دیگر آنکه عثمان فدک راتیول مروان و کسان او نمود و نیز مروان را به وزارت و کتابت اسرار خود انتخاب نمود که بعضی از مورخین نوشته اند کاغذ قتل محمد بن ابی بکر را که به مهر عثمان بود و بدست غلام خاص و مرکب مخصوص او سوار بود و برای والی مصر نوشته شده بود بخط مروان بوده که همین نامه باعث قتل عثمان گردید و نیز مروان در جنگ جمل در رکاب عایشه بود و طلحه را تیری زد که جان داد و بعد از خاتمه جنگ همین مروان بدست لشکریان علی علیه السلام اسیر شد و حسنین علیهماالسلام را نزد حضرت امیرالمؤ منین شفیع قرار داد تا اینکه آنحضرت او را رها کرد عرض کردند که یا علی ازو بیعت بگیر فرمود مگر این مرد بعد از قتل عثمان با من بیعت نکرد مرا دیگر حاجت بیعت او نیست چه دست او دست یهودیست که یهود بغدر و خدعه معروفند و برای او چند صباحی امارت و حکومت مختصری خواهد بود چنانکه سگی بینی خود را بلیسد و این امت را از او و اولادش روزگاری سخت در پیش است . خلاصه بعدا مروان نزد معاویه رفت و دشمنیهای خود را با مولا امیرالمؤ منین (ع) و اولادانش ظاهر نمود و دو مرتبه حکومت مدینه را بدست گرفت و در تشیع سب امیرالمؤ منین (ع) مجد و مصر بود چنانچه ابن اثیر گوید در هر جمعه بر منبر رسول خدا بالا میرفت و در محضر مهاجرین و انصار مبالغه در سب امیرالمؤ منین (ع) مینمود .

آل مروان

خلفا بنی امیه چهارده نفر بودند که اول آنها معاویه و دوم آنها یزید بن معاویه و سوم آنها معاویهٔ بن یزید بود که خود را از خلافت خلع کرد و در سن بیست و یکسالگی از دنیا رفت در اینجا خلافت بنی امیه که از اولاد ابوسفیان بودند پایان یافت و بعدا خلافت آل مروان شروع شد که اول آنها مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیهٔ بن عبدالشمس بود پس این مروان به دو واسطه به امیه که جد بنی امیه بوده میرسد . زمانیکه یزید بن معاویه سلطنت یافت مروان در مدینه بود و در واقعه حره مسلم بن عقبه را بر کشتن اهل مدینه تحریص مینمود و در زمان خلافت معاویهٔ بن یزید در شام بود و چون معاویه بن یزید وفات کرد و دولت آل ابوسفیان منقرض شد و مردم در بیعت عبداله بن زبیر داخل شدند مروان خواست داخل در بیعت ابن زبیر شود بجانب مکه رود بعضی او را از این مسافرت منع کردند و بخلافت تطمیعش نمودند مروان بجانب جابیه رفت که در میان شام و اردن واقع شده عمرو بن سعید بن العاص معروف به اشدق به مروان گفت که من سعی میکنم مردم را در بیعت تو آورم بشرط آنکه بعد از مقام خلافت مرا ولیعهد خود گردانی که پس از تو من خلیفه شوم مروان گفت من قبول میکنم بشرط آنکه بعد از من خالد پسر یزید بن معاویه خلیفه شود و بعد از او تو خلیفه باشی اشدق قبول کرد و مردم را به بیعت مروان دعوت نمود اول مردمیکه با مروان بیعت کردند مردم اردن بودند که از روی کراهت از ترس شمشیر بیعت نمودند و بعد از اردن مردم شام بعد شهرهای دیگر پس از دیگری با مروان بیعت نمودند مروان پس از رسیدن بمقام خلافت بجانب مصر رفت و آنجا را محاصره نمود و با ایشان جنگ نمود تا اینکه مردم مصر مجبور شدند با مروان بیعت کنند و از بیعت عبداله بن زبیر دست بردارند مروان هم پسر خود عبدالعزیز را حاکم و والی ایشان قرار داد و بشام آمد و چون وارد شام شد حسان بن مالک را که سید و رئیس قوم قحطان بود در شام نزد خود طلبید و از جهت آنکه مبادا به داعیه ریاست بعد از او طغیان و سرکشی کند او را ترغیب و ترهیب کرد که خود را از این خیال ماءیوس کند و طمع خلافت و ریاست را از خود دور کند حسان که چنین دید بپا خواست و خطبه خواند و مردم را به بیعت عبدالملک بن مروان بعد از مروان دعوت کرد مردم قبول کردند و با عبدالملک بیعت کردند و چون این خبر به فاخته مادر خالد بن یزید که زوجه مروان شده بود رسید ناراحت شد چه خلافت از پسر او خالد سلب شدند در صدد قتل مروان برآمد و سمی در شیر ریخت به مروان خورانید چون مروان آن شیر را خورد زبانش از کار بیفتاد و بحالت احتضار شد عبدالملک و سایر فرزندانش نزد او حاضر شدند مروان با

انگشت خود بجانب مادر خالد اشاره میکرد یعنی او مرا کشته مادر خالد از جهت آنکه امر را پنهان کند میگفت پدرم فدای تو شود چه بسیار مرا دوست میداری که در وقت مردن هم یاد من هستی و سفارش مرا به اولادهای خود میکنی . و بقولی دیگر چون مروان در خواب بود مادر خالد و ساده ای بر صورت او گذاشت و خود با کنیزان روی او نشستند تا مروا جان بداد و این واقعه در سال ۶۵ هجری بود و مروان ۶۳ سال عمر کرد و نه ماه و کسری خلافت نمود و او را بیست برادر و هشت خواهر و یازده پسر و سه دختر بود .

لعن مروان بن الحکم

در کتب فریقین اخباری راجع به لعن مروان وارد شده از جمله در کتب اهل سنت روایتی است باین مضمون که عایشه به مروان گفت شهادت میدهم که رسول خدا (ص) پدرت را لعن کرد در وقتیکه تو در صلب او بودی . در حیوة الحیوان و اخبارالدول و مستدرک حاکم است که عبدالرحمن بن عوف گفت هیچ مولودی متولد نمیشد مگر آنکه او را نزد رسول خدا (ص) میاوردند تا برای او دعا کند و چون مروان را آوردند نزد آنحضرت در حق او فرمود : هو الوزغ بن الوزغ الملعون ابن الملعون او چلپاسه پسر چلپاسه و ملعون پسر ملعونست آنگاه حاکم گفته که این حدیث صحیح الاسناد است .

عبدالملک مروان

در شب یکشنبه غره ماه رمضان سال ۶۵ که مروان بدرک واصل شد پسرش عبدالملک بر تخت سلطنت و حکومت نشست و قبل از آنکه بمقام خلافت برسد همیشه در مسجد مشغول قرائت قرآن بود و او را کبوتر مسجد میگفتند و زمانیکه خبر خلافت به او رسید مشغول قرائت قرآن بود ، قرآن را بر هم نهاد و گفت سلام علیک هذا فراق بینی و بینک و کرارا عبدالملک میگفت من از کشتن مورچه ای مضایقه داشتم ولی الحال حجاج برای من مینویسد که فئامی از مردم را کشته ام و این موضوع هیچ اثری در من نمیکند . زهری روزی باو گفت شنیده ام شرب خمر میکنی گفت بلی والله شرب دماء هم میکنم . عبدالملک مردی بخیل و خونریز و عمال و گماشتگان او نیز هم تمام در بخل و خونریزی شبیه او بودند اگر هیچ مذمت و عیبی برای عبدالملک نباشد مگر اینکه حجاج را حاکم کوفه کرد و بر شیعیان علی (ع) مسلط نمود او را بس است و عبدالملک را ابوذباب میگفتند بسبب اینکه دهانش بوی بدمید بطوریکه هر گاه مگس از اطراف دهانش میگذشت از شدت گند دهان او میمرد . در روز چهارشنبه ۱۴ شهر شوال سنه ۸۶ عبدالملک بن مروان در سن ۶۶ سالگی در دمشق وفات کرد و مردم با پسر او ولید بیعت کردند . ولید مردی جبار و عنید و قبیح المنظر و قلیل العلم بود و در سال ۶۸ بناء مسجد اموی در شام را شروع کرد و مسجد رسول (ص) در مدینه را تعمیر نمود و آنرا وسعت داد و مال بسیاری در تعمیر این دو مسجد خرج کرد و قبه صخره بیت المقدس را او بنا کرد و گویند خراج هفت سال شام را در مسجد اموی دمشق خرج کرد . در حیوة الحیوان گوید که چهارصد صندوق که در هر صندوقی بیست و هشت هزار اشرفی بود صرف مسجد دمشق نمود . گویند وقت بناء مسجد دمشق لوحی بخط یونانی یافتند که ترجمه آن بعربی این بوده : بسم الله الرحمن الرحیم یابن آدم او عاینت مابقی من یسیر اجلک لزهدت فیما بقی من طول املک و قصرت من رغبتک و حیلک و انما تلقی ندمک اذ ازلت بک قدمک و اسلک اهلک و انصراف عنک الجیب و دعک لقریب ثم صرت تدعی فلا تجیب فلا انت الی اهلک عائد و لانی یرمک زائد فاغتنم الحیوة قبل الموت و القوة قبل الفوت و قبل ان یوخد منک باالکظم و یحال بینک و بین العمل و کتب زمن سلیمان بن داود خلاصه مادر ولید عاتکه دختر یزید بن معاویه بود و ولید شقاوت را از طرف پدر و مادر ارث برده بود و لذا حضرت امام زین العابدین علیه السلام را شهید نمود بالجمله روز شنبه نیمه جمادلی الاولی سنه ۹۶ ولید در سن چهل و سه سالگی در شام فوت نمود و دارای چهارده پسر بود .

سلیمان بن عبدالملک

در روز فوت ولید مردم با برادرش سلیمان بن عبدالملک بیعت کردند و او مردی فصیح اللسان بود و پیوسته لباسهای لطیف و قیمتی میپوشید و مسجد جامع اموی را که ولید بنا نموده باتمام رسانید و بسیار اکول و پرخور بود و نوشته اند که هر روز قریب به صد رطل شامی طعام میخورد گاهی طباخها جوجه برای او کباب میکردند همینکه سیخهای کباب را برای او میآوردند او را فرصت نبود که سرد شود تا بتواند از سیخ بکشد لاجرم دست خود را در آستین میکرد و با آن جامه قیمتی لطیف که در برداشت گوشتها را از سیخها میکشید و با آن حرارت در دهان میگذاشت که وقتی جبه های قیمتی او بدست هارون الرشید رسید جای سیخ و چربی به آستینهای آن باقی بوده .

عمر بن عبدالعزیز

هشتمین خلیفه بنی امیه عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن حکم بوده که بعد از پسرعمش سلیمان بخلافت نشست و مادر او ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن خطاب است و زوجه او فاطمه دختر عبدالملک مروان بوده و در همان سال که سلیمان بن عبدالملک از دنیا رفت عمر بن عبدالعزیز بخلافت رسید .

علت خلافت عمر بن عبدالعزیز

چون علامت مرگ بر سلیمان ظاهر شد وصیتنامه ای نوشت و بعضی از اکابر و اعیان و وجوه مردمان را بر آن شاهد گرفت که پس از مرگ من مردم را جمع کنید و این وصیت نامه را بر ایشان بخوانید و هر که را من تعیین کرده ام خلیفه کنید چون سلیمان از دنیا رفت و از کار دفن او فارغ شدند ندای الصلوهٔ جامعه را در دادند و طایفه بنی مروان و سایر طبقات مردم جمع گشتند تا معلوم شود که خلیفه کیست زهری برخاست و فریاد زد که ای مردم هر که را سلیمان خلیفه کرده باشد شما قبول دارید همگی گفتند بلی آنگاه وصیت نامه را باز کردند نوشته بود که عمر بن عبدالعزیز خلیفه است و پس از او یزید بن عبدالملک . در آن مجلس عمر بن عبدالعزیز در آخر مجلس بود چون این کلمات را شنید که او خلیفه است گفت انا لله و انا الیه راجعون آنگاه مردم بجانب او شتاب کردند و دست و بازوی او را بگرفتند و به منبر بالا بردند و منبر را پنج پله بود عمر بر پله دوم نشست اول کسیکه با او بیعت کرد یزید بن عبدالملک بود بعد سایر مردم بیعت کردند آنگاه خطبه ای خواند باینمضمون که ای مردم ما از اصلهایی هستیم که آنان مردند و رفتند و ما که فرع آنان هستیم باقی مانده ایم و هیچ فرعی بعد از رفتن اصل باقی نخواهد ماند مردم را چنان محبت دنیا فرا گرفته که گویی در خواب آسایش عمیقی فرو رفته اند بهیچ نعمتی از دنیا نمیرسند مگر آنکه نعمتی از دست آنان خارج میشود و هر روزی که بر عمر انسان بگذرد عده ای بخاک رفته اند در آخر خطبه گفت ای مردم هر که را اطاعت خدا را کند واجب است که اطاعت او را نمود و هر که را عصیان خدا زد و زد پس اطاعت او نباید کرد و شما اطاعت مرا بکنید بقدری که اطاعت خدا را میکنیم و اگر عصیان او را نمودم اطاعت مرا نکنید و از منبر بزیر آمد و داخل دارالخلافه شد و امر کرد پرده ها را کندند و فرشها را جمع نمودند و امر کرد همه آنها را فروختند و پولش را داخل در بیت المال مسلمین نمودند و در زمان خلافتش تمام لباسهای او را قیمت کردند دوازده درهم شد . سلمهٔ بن عبدالملک گفت وقتی به عیادت عمربن عبدالعزیز رفتم دیدم پیراهن چرکینی در برش است به زوجه اش فاطمه دختر عبدالملک بن مروان گفتم چرا جامه اش را نظیف نمیکنی گفت بخدا قسم جامه دیگری ندارد که عوض کنم . عمر بن عبدالعزیز وقتی فهمید که زوجه اش فاطمه یک جواهر قیمتی دارد که پدرش عبدالملک به او داده که مثل و مانندی ندارد به او گفت یا راضی شو که این جواهر گران قیمت را داخل در بیت المال مسلمین کنم و تو زن من باشی و یا ترا

طلاق خواهم داد . فاطمه گفت من ترا اختیار میکنم نه جواهر را و آن را داد و تا داخل بیت المال مسلمین نمودند بعد که عمر از دنیا رفت برادر فاطمه یزید بن عبدالملك به مسند خلافت نشست گفت اگر بخواهی آن دانه جواهر را بتو برگردانم فاطمه گفت من زنی نیستم که در حیات شوهر اطاعت او را کنم و در وفاتش نافرمانی او را نمایم . همین فاطمه میگوید از وقتیکه عمربن عبدالعزیز بخلافت نشست ابدا غسل نکرد نه از جنابت و نه از احتلام چون روزها مشغول قضاء حوائج مسلمین بود و شبها مشغول عبادت با این عبادت و عدالت در روضهٔ محقق سبزواری نقل میکند که بعد از مرگ عمربن عبدالعزیز او را در خواب دیدند از حالش سئوال کردند گفت یکسال مرا در پرده حجاب نگه داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی بود و پای گوسفندی در آن فرو رفت و مجروح شد بمن عتاب کردند که چون مصالح عباد با تو بود چرا در امرو تهاون کردی که این حیوان صدمه بخورد . و نیز حکایت شده که عمر بن عبدالعزیز غلامش را خزینه دار بیت المال مسلمین قرار داد عمر سه دختر داشت روز عرفه دخترها نزد پدرشان آمدند و گفتند ای پدر دخترهای رعیت شما ما را سرزنش میکنند و میگویند شما دختران خلیفه هستید و فردا عید است و شما یك پیراهن نو ندارید که فردا در بر خود کنید عمر بن عبدالعزیز از گفته دخترها خیلی محزون شد غلام خود که خازن بیت المال بود طلبید گفت مبلغی از خزانه بیت المال بعنوان قرض بمن بده تا آنکه از حقوق خودم بپردازم غلام گفت ای خلیفه شما آیا اطمینان دارید که تا اول ماه زنده باشید تا بدهی خود را به خزینه بیت المال بپردازید عمر بن عبدالعزیز گفت نه والله یك نفس کشیدن از خودم اطمینان ندارم بعد بدخترانش گفت ای دختران من آن کسی که به بهشت میرود که آتش شهوت دنیوی خود را فرو نشاند و اگر شما فردا طالب بهشتید امروز باید صبر کنید و شهوت زینت دنیا را از خود دور گردانید . در تاریخ الخلفاء گوید خرج خانه او در هر روز دو درهم بود . در بین خلفاء بنی امیه عمر بن عبدالعزیز از همه بهتر بوده و در دوران خلافت خود چند امر مهم انجام داد : ۱ - مردم را از سب و لعن امیرالمؤ منین (ع) منع کرد در صورتیکه از سال ۴۱ که ابتدای خلافت معاویه بود تا سال ۹۹که ابتدای خلافت عمربن عبدالعزیز بود آنحضرت را در منابر و اول خطب لعن میکردند که شاعر گوید : و علی المنابر تعلنون بسبه و بسیفه نصبت لکم اعوادها عمر بن عبدالعزیز دستور داد که بجای سب کردن این آیه را بخوانند : ان الله یامرکم بالعدل و الاحسان و ایتا ذی القربی و ینهی عن الفحشا و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون . ۲ - فدك حضرت زهرا (ع) را که خلفا غصب کرده بودند با منافعش به امام باقر رد کرد و بخلافت اقرباء خویش منصوبین به آنحضرت را مورد محبت خود قرار داد و به آنان احسان نمود . ۳ - امیرالمؤ منین (ع) را بر سایر خلفاء سابقین برتر و بالاتر میدانست . ۴ - با مردم با عدالت و انصاف و زهد و تقوی رفتار میکرد و چون او مرد یازده پسر داشت که بهر پسری یک دینار و نیم ارث رسید خداوند آنها را بقدری ثروتمند کرد که یکی از آنها در راه خدا صد هزار سوار مجهز برای جهاد تجهیز کرد ولی اولاد هشام که هر یك ، یك میلیون دینار ارث بردند بعضی از آنها از تون تا بی حمام زندگی خود را میگذرانیدند . از فاطمه بنت الحسین سیدالشهداء (ع) نقل شده که همیشه عمر بن عبدالعزیز را مدح و ثنا میکرد و میفرمود که اگر او را زنده میبود ما را بهیچ کس حاجت نبود . در تاریخ الخلفاء از حضرت باقر (ع) روایت کرده : قال علیه السلام عمربن عبدالعزیز نجیب بنی امیه و انه یبعث یوم القیامهٔ امهٔ وحدهٔ . و از قیس روایت کرده که مثل عمر در بنی امیه مثل مؤ من آل فرعون است . در دهه آخر ماه رجب عمر بن عبدالعزیز از دنیا رفت و در شب شهادت حضرت سیدالشهداء سال ۶۱ هجری در شهر حلوان بدنیا آمده بود ، عمرش ۳۹ سال و مدت خلافتش ۲ سال و ۵ ماه و ۴ روز بوده است .

یزید بن عبدالملک

نهمی از خلفاء بنی امیه یزید بن عبدالملك بن مروان بود که بعد از پسرعمش عمر بن عبدالعزیز بخلافت نشست یعنی آخر رجب سال ۱۰۱ و در ۲۵ شعبان ۱۰۵ در سن ۳۷ سالگی از دنیا رفت . در حبیب السیر است که یزید بن عبدالملك کنیزی داشت که بسیار او را دوست میداشت و محبوبه او بود با او به اردن آمد و در باغی نشسته بودند یزید دانهای انگور را بجانب او میانداخت او بدندان

میگرفت ناگاه دانه انگوری بحلق جاریه جست بسیار سرفه کرد تا از دنیا رفت یزید یک هفته جنازه او را نگه داشت و چند مرتبه با او نزدیکی کرد تا آخرالامر بنا بر ملامت یکنفر از مقربان خود آن کنیز را دفن کردند بعضی از مورخین نوشتند که یزید پانزده روز در بالای قبر او بود تا همانجا به جهنم واصل شد و ملحق به آباء و اجدادش گردید . بقدری این کنیز عقل و جان خلیفه را در اختیار گرفته بود که در مواقع فرمانروایی سرتاسری امپراطوری بزرگ اسلام این زن رقاصه همه جایی هر کس را که میخواست بکار میگماشت و هر کس را که میخواست معزول میکرد و خلیفه از همه جا بیخبر بود تا جایی که مسیلمه برادر یزید که وضع را چنان دید نزد خلیفه آمد و گفت بدبختانه پس از عمر بن عبدالعزیز آن مرد دادگستر و پرهیزگار تو باید خلیفه شوی که جز باده گساری و شهوترانی کار دیگری انجام ندهی و امور کشور را بدست یکزن رقاصه همه جایی بدهی ستمدیدگان فریاد میکنند و جمعیت ها از اطراف آمده اند در آستان تو منتظرند و تو از همه جا غافل نشسته ای . یزید از این گفته ها بخود آمد و حرفهای برادر را تصدیق کرد از آمیزش آن کنیز دست کشید و تصمیم گرفت از آن پس بکارهای خلافت رسیدگی کند . چون خبر به کنیز رسید برآشفت و همینکه روز جمعه شد به کنیزان خود گفت هر وقت خلیفه خواست برای نماز جمعه به مسجد برود مرا خبر کنید کنیزان چنان کردند آن کنیز رقاصه خود را آرایش کرده و عودی بدست گرفته در برابر خلیفه آمد و با آواز بلند و دلکش در معبر مسلمین شعری را خواند که ترجمه اش اینست : اگر عقل و هوش از سر دلداده رفته او را ملامت مکن بیچاره از شدت اندوه و صبور شده ست خلیفه که دلبر خود را به آن حال دید و آن صدای دلنشین را شنید دست خود را مقابل صورت گرفت و گفت بس است چنین نکن اما کنیز به ساز و آواز خود ادامه داد و مضمون دیگرش این بود که با صدای طرب انگیز خواند : زندگی جز خوشگذرانی و کام گرفتن چیز دیگری نیست گر چه مردم تو را توبیخ و سرزنش کنند . یزید بیش از این تاب نیاورده فریاد زد ای جان جانان درست گفتی خدا نابود کند آنکه مرا در مهر تو سرزنش کرد ای غلام برو ببرادرم مسیلمه بگو بجای من بمسجد برود و نماز بخواند . بالاخره کنیز رقاصه آواز خوان یزید سست اراده را بخود جلب کرد و از راه مسجد با هم بسوی مجلس عیش برگشتند .

هشام بن عبدالملک بن مروان

در سال ۱۰۵ همانروزی که یزید بن عبدالملک از دنیا رفت برادرش هشام بجای او نشست و او مردی احول و غلیظ و بدخو و موصوف به حرص و نحل بوده و آنچه از اموال در خزینه جمع آوری کرده بود بیش از اموال سایر خلفاء بنی امیه بود هیچیک از بنی امیه بقدر او مال و ثروت اندوخته نکردند . در دارالملوک نقل کرده وقتیکه هشام به حج میرفت ششصد شتر لباسهای او را حمل مینمودند و وقتیکه از دنیا رفت کفن نداشت و اینقدر بدنش روی زمین باقی ماند تا متعفن شد چون برادرزاده اش ولید بن یزید بن عبدالملک دشمن هشام و بعد از مرگش جمیع اموال او را ضبط کرد حتی کفنی برای او باقی نگذاشت . در حیوهٔ الحیوان میگوید که عبدالملک مروان در خواب دید که در محراب مسجد چهار مرتبه بول کرد چون این خواب را برای سعید بن مسیب نقل کردند گفت چهار نفر از اولادهای او بر مسند خلافت می نشینند و همین قسم هم شد . اول ولید بن عبدالملک ، دوم سلیمان عبدالملک ، سوم یزید بن عبدالملک ، چهارم هشام بن عبدالملک و گفته شده که در بنی امیه سه نفر در امور سیاسی بینظیر بودند یکی معاویه بن ابی سفیان دوم عبدالملک مروان سوم هشام بن عبدالملک و منصور دوانیقی در امر سیاست و تدبیر امور مملکت تقلید هشام میکرد . هشام بر خلاف گذشتگان خود اهل کار و کوشش بود و از شوخی و عیاشی و تفریح بدش میآمد و در زمان خلافت او قسمتی از قفقازیه و ترکستان و جنوب فرانسه و سوئیس بتصرف مسلمین درآمد ولی در اواخر خلافت او که زید پسر امام سجاد (ع) را در کوفه شهید کردند و بیدادگری زیادی نمودند در بین مسلمین اختلافی پدید آمد که موجب شکست مسلمین در اروپا شد و امام باقر (ع) را هم این ملعون بزهر جفا شهید نمود .

معرفی بنی امیه از زبان پیری

اعثم کوفی مینویسد روزی هشام بن عبدالملک بن مروان با جمعی از ملازمان خود در ناحیه ای از نواحی شام به شکار رفت ناگاه گرد و غباری از دور مشاهده کرد با غلامش رفیع نام به طرف آن گرد و غبار رفت و دید کاروانی با تجارت بسته از شام بکوفه می رود ، بزرگ آن کاروان پیرمردی بود که آثار صفا و انوار معرفت از بشره او هویدا بود هشام به آن پیرمرد کرد و گفت : ای پیرمرد تو از چه قبیله ای هستی و حسب و نسب تو چیست ، پیرمرد گفت تو حسب و نسب مرا برای چه می خواهی بخدا قسم که اگر من از عزیزترین قبائل عرب باشم به تو سودی نخواهد داشت و اگر از ذلیل ترین قبائل باشم به تو زیانی ندارد . هشام خنده ای کرد گفت ظاهرا شرم می کنی که حسب و نسب خود را بیان کنی پیرمرد گفت این تصور تو برخلاف واقعست بلکه چون کراهت چهره و قباحت هیئت ترا دیدم دنائت و نسب ترا دانستم از علوخاندان و سمودودمان خودم شکر الهی را بجا آوردم هشام گفت مگر تو از چه قبیله هستی پیرمرد گفت از قبیله ابنی الحکم . هشام گفت عجب قبیله ننگ آور ناپسندی داری خوب می کنی که از مردم پنهان داری پیرمرد گفت چرا بی سبب از اکابر و اشراف عرب عیبجویی می کنی مگر حسب و نسب تو چیست ؟ هشام گفت من از قریشم . پیرمرد گفت در میان قبیله قریش اشراف عالیمرتبه و اراذل بی معرفت هر دو یافت می شود تو از کدام طایفه هستی ، هشام گفت از بنی امیه هستم . پیرمرد خندیدی و گفت آای شرمت ازین نسبت بدی که با این قبیله داری مگر نمی دانی که بنی امیه در زمان جاهلیت ربا خوار بودند و در اسلام با عترت پیغمبر چه عداوتها ورزیدند ، رئیس شما مرد خماری بود و اگر در جنگهای مسلمین اتفاقا حاضر می شدند ، اول کسی که پشت به جنگ می کرد و فرار را برقرار ترجیح می داد آنها بودند و به مقتضای اخبار صحیحه شما از اهل جهنم هستید و عجب است که شما از قبایح اعمال خود شرم ندارید . یکی از بزرگان قبیله شما . . . پدر . . . است که او به مرض ابنه مبتلا بوده و اشعاری را که . . در مفارقت معشوق خود گفته دلیل واضح و شاهد صادقیت بر این مطلب و دیگر از بزرگان شما عتبه بن ربیعه بن عبدالشمس بود پدر هند جگر خوار که در غزوه بدر کبری علم مشرکین به دست او بود . و دیگر از بزرگان شما ابوسفیان است که هم خمار بوده و هم بیطار و او در جاهلیت کفار را به جنگ با پیغمبر تحریص می کرد و بعد هم از ترس و ضرورت مسلمان شد همیشه به طریق غدر و نفاق سلوک می نمود . دیگر معاویهٔ بن ابی سفیانست که بقدری در خبث و سوء عقیده بود که با ولی خدا وصی حضرت خاتم النبیین مقاتله نمود و زیاد بن ابیه را به پدر خود ابوسفیان ملحق نمود و حدیث صحیح الولد للفراش و للعاهر الحجر را عمل نکرد بلکه بعکس نمود الولدللعاهر و للفراش الحجر و پسر بدجنس خود یزید را ولیعهد خود نمود و بر اهلبیت پیغمبر مسلط ساخت . دیگر از بزرگان شما عقبهٔ بن ابی معط بن ابان ابی عمرو بن امیه بن الشمس ملحق گردانیدند و آخرالامر حضرت امیرالمؤ منین (ع) به امر پیغمبر به یک ضربت سر او را از بدنش جدا نمود . دیگر از بزرگان شما پسر ملعون عقبهٔ است که ولید فاسق باشد برادر مادری عثمان بن عفان که همیشه دائم الخمر بود وقتیکه امارت کوفه را داشت صبح مست میان محراب ایستاد و نماز صبح را چهار رکعت بجای آورد و گفت عجب نشاطی دارم میخواهید چند رکعت دیگر هم بگذارم و این قصه بر عثمان ثابت شده او را حد زد و خداوند آیه شریفه ان جائکم فاسق بنباء را درباره او نازل فرمود . (حجر ، آیه ۶) دیگر از بزرگان شما حکم بن ابی العاص است و برادرش مغیرهٔ بن ابی العاص و پسرش مروان که رسول خدا بر هر سه لعن فرموده است . و دیگر از بزرگان شما عبدالملک بن مروان است که اشراف و صالحین را خار نموده و اشرار و فجار را به نصرت برگزیده مقرب ترین مردم نزد او حجاج ملعون بود که فسق و ضلالت او بر جمیع اهل عالم واضحست و قصه منجنیق نهادن بخانه کعبه معلوم و مشهور است و ظلمهائیکه آن ملعون بر اهلبیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و بر اولیاء صحابه و تابعین و سایر مردم نموده بتواتر ثابت و محقق است . و یکی از زنهای شما هند ملعونه است دختر عتبهٔ ربیعهٔ بن عبدالشمس که حلی و زیور خویش را به جهت وحشی فرستاد که جناب حمزه را شهید نمود بعد جگر آن بزرگوار را بیرون کشید نزد هند برد آن ملعونه آن را مکید از عداوتیکه بآنحضرت داشت و دیگر از نسوان شما ام جمیله خواهر ابوسفیان زوجه ابولهب است که آیه و امراءته حمالهٔ الحطب در

شاءن او نازل شد و نیز شجره ملعونه در قرآن بالاتفاق کنایه ای از بنی امیه است . خلاصه از بیانات فصیح و بلیغ این پیرمرد هشام و غلامش مبهوت مانده بود که نزد بزرگان لشکر آمد عقب آن پیرمرد فرستاد که او را گرفته و بکشند ولی پیرمرد از فراست خود هشام را شناخته بود و به لباس مبدل که کسی او را نبیند و نشناسد ملبس شده و بیراهه رفت تا به کوفه رسید . بالجمله هشام در ششم ربیع الاول سال ۱۲۵ در رصافه از دنیا رفت در سن ۴۵ سالگی و مدت خلافتش ۱۹ سال و هفت ماه و ده روز بود .

ولید بن یزید بن عبدالملک

یازدهمین خلیفه اموی ولید پسر یزید که نواده عبدالملک است که در سال ۱۲۵ روز وفات هشام بر مسند خلافت نشست . مورخین او را یزید زندیق و فاسق نام نهاده اند بجهت شهرتش در منکرات و تظاهرات به کفر و زندقه مثلا زن پدرهای خود را بجهت خود بعنوان زناشویی گرفت و مسلمانان را مسخره میکرد و بدین اسلام استخفاف مینمود و عیاشی و شربخوارگی او بحد اعلا رسید بطوریکه برکه و استخر از شراب ساخته بود و در میان آن شنا میکرد و آن قدر میخورد که نفس او قطع میشد . وقتی با قرآن تفال زد این آیه آمد و خاب کل جبار عنید سخت خشمناك شد و قرآن را هدف تیر قرار داد و پاره پاره کرد . یکشب موذن اذان صبح گفت ولید برخاست و شراب خورد و با کنیزی که او هم مست بود درآویخت و با او نزدیکی کرد و قسم یاد کرد که تو کنیز با همین حالت مستی و جنابت باید بجای من در محراب مسجد امام جماعت شوی . پس لباس خود را بتن آن کنیز کرد و او را با حالت مستی و جنابت بنماز فرستاد تا با مردم نماز بخواند . ابن ابی الحدید در طی اخبار حمقای عرب نقل کرده که روزی سلیمان برادر ولید در مجلسی گفت خدا لعنت کند برادرم را که او مرد فاسق وفاجری بود که مرا تکلیف به لواط نمود . ولید به سی و سه بلیه مبتلا شده بود که یکی آن بود که از ناف خویش بول میکرد و چون مردم فسق و کفر ولید را دیدند تصمیم گرفتند که او از خلافت خلع کنند و لذا با پسرعمویش یزید ناقص بیعت کردند و به او گفتند که باید با ولید جنگ کنی و ما تو را یاری خواهیم کرد آنگاه یزید آماده جنگ با ولید شد و جنگ سختی نمودند تا ولید مغلوب شد و به قصر خود فرار کرد و متحصن شد لشکر یزید دور قصر او را احاطه کردند تا آنکه داخل قصر شدند و او را به بدترین وجهی کشتند و سرش را بالای قصر آویختند و تن او را در خارج باب فرادیس خاك کردند و این دو روز به آخر جمادی الثانی مانده سال ۱۲۶ بود ، مدت خلافت..یکسال و دو ماه و بیست و روز و در سن چهل سالگی بجهنم واصل شد .

یزید بن ولید بن عبدالملک

چون یزید بن ولید با پسرعمویش ولید بن یزید جنگ کرد و او را از خلافت خلع کرد و خودش بجای او نشست در سال ۱۲۶ فرمان قتل ولید را صادر نمود و گفت هر کس سر او را برای من بیاورد یکصد هزار درهم جایزه بگیرد لذا جمعی بجانب بحراء که نام قریه ایست از دمشق شتافتند و دور ولید را گرفتند که او را کشتند ، سرش را از تن جدا کرده در دمشق بگردانیدند و بعدا بر سور دمشق آویختند آنگاه خلافت یزید مستقر شد و طریق عدالت را پیش گرفت و خواست مثل عمر بن عبدالعزیز با مردم رفتار کند . مادر یزید کنیز ایرانی بود که از شاهزادگان معروف ایران بشمار میرفت و این یزید را یزید سوم و ناقص میگفتند چون شهریه قشون را کم کرد ولی عمر او آنقدر کفاف نداد خلافتش پنج ماه و دو روز بود و در سن ۴۶ سالگی به مرض طاعون از دنیا رفت .

ابراهیم بن ولید عبدالملک

چون یزید از دنیا رفت برادرش ابراهیم که ولیعهد او بود بجایش نشست در هفده صفر ۱۲۷ ، ولی پیش از چهار ماه یا دو خلافت نکرد ولی او هم نتوانست کاری از پیش ببرد کشور آشفته بود مردم هر ساعت در انتظار حوادثی بودند و به خود خلیفه هم اعتنایی

نمیکردنـد و از روی تحقیر بر او وارد میشدند و خود او هم عقل رسایی نداشت که بکاری بپردازد این خلیفه مواجه با شدت انقلاب و اختلاف شـد و هر ساعت خبری ناملایم و غم انگیز به او میدادنـد تجزیه ممالک بزرگ و کوچک بـدست اقوام و طبقات بشـدت شروع شـد تا اینکه مروان حمار آمـد و ابراهیم را از خلافت خلع کرد و زمام مملکت را بدست گرفته و ابراهیم را کشـته جسدش را برادر آویخت .

مروان بن محمد بن مروان الحکم معروف به حمار

در روز دوشنبه ۱۴ صفر سال ۱۲۷ بعد از قتل مروان حمار که نواده مروان حکم بود بخلافت رسـید و مردم با او بیعت کردند و چون صبر او در شدائـد و جنگها زیاد بود لذا او را حمار لقب دادند . مروان روحا مردی قوی و پرطاقت بود و چون قسـمت زیادی از عمر خـود را صـرف جنگهـای مرزی آذربایجـان و ارمنسـتان نموده بود به لشکرکشـی و جنگجویی عـادت داشت . مروان اگر چه دارای بلاـغت و قـدرت انشـایی بود ولی روزی روی کار آمـده بود که رشـته از دست بنی امیه و آل مروان رفته بود و این فضایل ارزشـی نداشت .

قیام ابومسلم خراسانی

در حبیب السـیر مینویسد که ابومسـلم در سنه صد هجری در اصفهان متولد شد و در کوفه نشو و نما کرد و در نوزده سالگی خدمت ابراهیم امام پسـر عبدالله بن محمد بن علی بن عبداله بن عباس و برادر سـفاح و منصور رسید و او چون در پیشانی ابومسلم آثار اقبال مشاهـده کرد در سـنه صـد و بیست و هشت او را به امارت خراسان فرسـتاد . او در خراسان مردم را بخلافت عباسـیان دعوت مینمود جمع کثیری دست بیعت به او دادنـد و ابراهیم امـام مکتوبی به ابومسـلم نوشت که در آخر مـاه رمضـان سال ۱۲۹ بر مروانیان خروج نماید و لذا روز عید رمضان همانسال ابومسـلم به سـلیمان کثیر امر کرد که خطبه عید را بنام عباسـیان بخواند بعد ابومسلم کاغذی به نصر سیار که از جانب بنی امیه والی خراسان بود نوشت و او را دعوت به بیعت با عباسیان نمود ، نصر متحیر ماند که چه بکند بعد از هشت ماه غلام خود یزیـد را با چند هزار سوار به محاربه ابومسـلم فرسـتاد بعد از جنگ مفصـلی لشـکریان نصـر شـکست خوردند و مراجعت نمودند نصـر سـیار بسـیار پریشان خاطر شد و بیعت کنندگان با عباسـیان از اطراف خراسان به ابومسلم ملحق شدند ابومسلم عزم نمود که با نصـر جنگ کند و کار او را یکطرفه نماید و لذا چون نصـر دانست که طاقت مقاومت با ابومسلم را ندارد بطرف ری فرار کرد و در آنجـا مریض شـده و او را بساوه حرکت دادنـد و در ساوه از دنیا رفت و ابومسـلم پس از فرار از نصـر تمام خراسان را تصـرف نمود و هر یک از اصحاب نصر و مروانیان را که میدید بقتل میرسانید . اسلام علیک یا ابا عبدالله سلام علیک ای شه کشور دین که دین یافت از جد جد تو تزئین بطه و یس که بیشک و شـبهه تویی میوه باغ طه و یس یا حسـین مظلوم جز آن نسب که از تو بخود بسته چیستم من آن چنانکه آل علی هست نیستم اما مرا از خویش مران ای علی که من تا چشم داشتم به حسینت گریستم

مجلس بیست و هفتم : و لعن الله بنی امیه قاطبهٔ

شرح

حقتعالی در قرآن میفرماید : ان الله لعن الکافرین و اعد لهم سـعیرا . یعنی حق تعالی کافرین را از رحمت و مقام قرب خود دور کرده و از برای آنـان آتش سوزانی مهیـا نموده است . در معنی بنی امیه حقتعالی در قرآن میفرمایـد : و ما جعلنا الرؤ یا التی اریناک لافتنهٔ للنـاس و الشـجرهٔ فی القران و نحو فهم فمـا نریـدهم الا طغیانا کبیرا . (اسـراء - ۶۱) ای پیغمـبر آن رؤ یـایی که بتـو جلوه داده و ارائه

کردیم و درختی که در قرآن بلعن یاد شده برای آزمایش مردم بود ولی تهدید و ارعاب و ترسانیدن مردم جز سرکشی و طغیان بیشتر ایشان نتیجه و اثری نمی بخشد . دو صفت نیکو و خوشایند در کلام هست که یکی فصاحت و دیگری را بلاغت گویند مقصود از فصاحت و کلام عبارت است از اینکه کلمات و جمله هائیکه گفته میشود ساده و روان باشد که شنونده بسهولت مطلب را دریابد مقصود از بلاغت عبارت است از اینکه بمقتضای حال صحبت شود . از جمله چیزهایی که در اصالت کلام و رسانیدن مطلب لازم و مقید است روشن کردن مطلب بواسطه ذکر و مثال و نظایر آن میباشد . قرآن مجید که بالاترین فصاحت و بلاغت را داراست از ذکر مثال خودداری ننموده در سوره مبارکه زمر میفرماید : و لقد ضربنا للناس فی هذا القران من کل مثل لعلهم یتذکرون در این قرآن برای مردم همه گونه مثل زدیم شاید پند گرفته و موعظه را اخذ کنند . حقتعالی در آیه مبارکه که مورد بحث بنی امیه را مثال به شجره ملعونه زده همان قسم که یکدرخت دارای ریشه و تنه و شاخه و برگ است این سلسله خبیثه ، هم دارای ریشه و شاخه و برگ میباشند . لعن در لغت بمعنی بعد و دوریست چون این شجره خبیثه بنی امیه از جمیع صفات خیر دورند و کسی که از صفات خیر دور باشد مسلما هم از رحمت الهی دور خواهد بود لذا حقتعالی در قرآن این سلسله را تشبیه به شجره خبیثه نمود که هم از صفات خوب دورند هم از رحمت الهی . عیاشی از حضرت باقر (ع) روایت کرده که سبب نزول آیه فوق آن بود که پیغمبر اکرم شبی در عالم رؤ یا مشاهده کرده بوزینه هایی بر منبر حضرتش بالا رفته و نشسته اند و مردم را بضلالت و گمراهی میکشانند پیغمبر از این حالت متاثر و مغموم شد خداوند این آیه مبارکه را نازل فرمود . نیشابوری در تفسیر خود از ابن عباس روایت میکند که مراد از شجره ملعونه در قرآن بنی امیه هستند و بیضاوی در تفسیرش میگوید که رسول خدا (ص) در خواب دید که قومی از بنی امیه بر منبر حضرتش بالا- میروند و جست و خیز میکنند بوزینه فرمود این جزای ایشان در دنیاست که بواسطه اسلام ظاهری ایشان به آنان داده شده کنایه از آنکه در آخرت نصیبی ندارند . ابن ابی الحدید از امالی ابوجعفر محمد بن حبیب در ذیل حدیثی طولانی نقل میکند که وقتی عمر بن الخطاب از کعب الاخبار که مردی یهودی بود که بعدا اسلام را قبول کرد پرسید که در اخبار شما آیا نقل شده که بعد از پیغمبر اسلام خلافت به چه کسانی میرسد گفت به دو نفر از اصحابش یعنی ابوبکر و عمر و بعد از آن دو نفر به دشمنان آنحضرت رسد که با اهلبیت او جنگ کنند یعنی بنی امیه و بنی عباس عمر گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد روی بطرف ابن عباس نمود و گفت منهم از رسول خدا شبیه این کلام را شنیدم که میفرمود در خواب دیدم که بنی امیه بر سر منبر بالا میروند و مانند بوزینه گانی هستند و بعد آیه و ما جعلنا الرؤ یا التی اریناک . . . را قرائت فرمودند . دیگر از آیاتی که درباره بنی امیه نازل شده این آیه است : الم تر الی الذین بدلوا نعمهٔ الله کفرا و احلوا قومهم دارالبوار جهنم یصلونها و بئس القرار . (ابراهیم – ۲۳)

شجره طیبه و خبیثه در روایات اسلامی

حقتعالی برای اشخاص خوب و با ایمان و اشخاص بد و منافق دو مثال جالبی زده در یک آیه میفرماید : الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمهٔ طیبهٔ کشجرهٔ طیبهٔ اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤ تی اکلها کل حین باذن ربها و یضرب الله لامثال للناس لعلهم یتذکرون . (ابراهیم – ۳۰ و ۳۱) یعنی آیا ندیدی چگونه خداوند کلمه طیبه گفتار پاکیزه را بدرخت پاکیزه ای تشبیه کرده که ریشه آن در زمین ثابت و شاخه آن در آسمانست میوه های خود را هر زمان به اذن پروردگارش میدهد و خداوند برای مردم مثلها میزند شاید متذکر شوند . در کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که پیغمبر (ص) ریشه این درخت است و علی (ع) شاخه آن و امامان که از ذریه آنها میباشند شاخه های کوچکتر و علم امامان میوه این درخت است و پیروان با ایمان آنها برگهای این درخت اند . در آیه دیگری برای اشخاص بد و منافق مثال جالبی میزند : و مثل کلمهٔ خبیثهٔ کشجرهٔ خبیثهٔ اجتثت من فوق الارض مالها من قرار . (ابراهیم – ۳۲) و همچنین کلمه خبیث را بدرخت ناپاکی تشبیه کرده که از زمین برکنده شده و قرار و ثباتی ندارد . یکی از موارد کلمه

خبیثه کسانی هستند که نعمت خدا را تبدیل به کفران کردند که به پیغمبر میفرماید الم تر الی الذین بدلوا نعمت الله کفرا و سرانجام قوم خود را به دارالبوار و سرزمین هلاکت و نیستی فرستادند اینها همان ریشه های شجره خبیثه و رهبران کفر و انحرافند که نعمتهایی همچون وجود پیغمبر را که نعمتی بالاتر از آن نبوده و در امانشان قرار گرفت که میتوانستند در مسیر سعادت با استفاده از آن یکشبه ره صد ساله را طی کنند اما تعصب کورکورانه و لجاجت و خودخواهی و خودپرستی سبب شد که این بزرگترین نعمت را کنار گذاردند و خود و قومشانرا بهلاکت و بدبختی بکشانند . در روایات ما این شجره خبیثه را بنی امیه خواندند و شجره طیبه پیامبر و علی و فاطمه و فرزندان ایشان هستند . علامه در نهج الحق نقل میکند از ابن مسعود که گفت از برای هر چیزی آفتی است و آفت این دین بنی امیه هستند .

بدار آویختن زید بن علی (ع) بدستور هشام بود

هشام بن عبدالملک مروان کسی بود که دستور داد زید بن علی بن الحسین را بدار آویختند و پنجسال بدن نازنینش بالای دار بود چون زید در کوفه قیام کرد که حق آل محمد را بگیرد و در جنگ تیری بر پیشانی او زدند چون تیر را بیرون آوردند جان بجان آفرین تسلیم نمود و او را در ساقیه آبی دفن کردند ولی جسد او را بیرون آوردند و سر او را بریده بشام نزد هشام بن عبدالملک فرستادند و بدن او را در کناسه کوفه بدار زدند و پنجسال بدن نازنینش عریان بالای دار بود و کسی عورت او را ندید زیرا عنکبوت به عورت او تار تنیده و عورتش را ستر کرده بالاخره بدن او را از دار پائین آورده سوختند و خاکسترش را در میان کشتی نموده به آب فرات ریختند . در ارشاد است و کان زید بن علی بن الحسین علیه السلام عین اخوته بعد ابی جعفر علیه السلام و افضلهم و کان عابدا و رعا فقیها سخیا شجاعا و ظهر بالسیف یاءمر بالمعروف و ینهی عن المنکر و یطلب بثارات الحسین علیه السلام . زید در وقت شهادت ۴۲ ساله بود و پسرش یحیی را هم در سن ۱۸ سالگی شهید کردند سر نازنین او را نزد ولید بن یزید فرستادند آن ملعون سر را فرستاد نزد مادر یحیی و بدن یحیی را بدار آویختند و بالای دار بود تا وقتی که ابومسلم مروزی بخراسان استیلا یافت آن بدن را از دار پائین آورد و نماز بر او خوانده و در جوزجان دفنش کردند و بقعه جناب یحیی را علاءالدوله در زمان ناصرالدینشاه بنا نمود و چون سابقا معروف بود که در آن قبه زیارتگاهی است ایشان که آنجا رفتند امر بحفر قبر کرد سه ذرع که حفر کردند به جسد آن بزرگوار رسیدند و دیدند بالای سنگ لحد خشت کاشی است نیمذرع در نیمذرع که به یک طرف به خط کوفی سوره یس نوشته شده و بطرف دیگر بخط کوفی جلی نوشته بود : هذا قبر جناب یحیی بن زید علی بن الحسین علیه السلام بعد علاءالدوله به تعمیر آن قبر امر کرد و آن خشت را بالای آن قبر گذاشتند همین قسم بود تا زمان ورود روسها به گنبد قابوس که آن خشت را از بالای قبر دزدیدند و بردند . سر ابراهیم امام را در میان انبان نوره کردند و دم آهنگری در مقعدش دمیدند تا جان داد بنی امیه خواستند بنی هاشم را از بین ببرند و نور حق را خاموش کنند و با خیال خام خود و با زحمات زیاد گمان کردند که بر بنی هاشم غلبه یافتند ولی ندانستند که خود را بدنام کردند و تیشه بر ریشه خود زدند . شما تصور کنید در هر سال بالخصوص ماه محرم و صفر مردم عالم از مسلمان و غیرمسلمان برای مظلومیت امام حسین (ع) چقدر اشک از چشمان خود میریزند که اگر ممکن بود اشک آنها را جمع کنند نهرهایی از آن جاری میشد در صورتیکه برای خلفا غیر از لعن و بدنامی چیز دیگری نخواهد بود . یکی از مستشرقین اروپا حساب کرده میگوید در هر سال بالغ بر ۲۵۰ میلیون لیره انگلیسی مخارج عزادرای حسینی میشود غیر از درآمد موقوفات و اطعامیکه بجهت آنحضرت میکنند و این مبلغ بیشتر از طرف آفریقا و هندوستان بوده است . محدث قمی در انوارالهیه از علی بن عیسی اربلی نقل میکند که المستنصر بالله خلیفه عباسی به سامرا رفت در آنجا قبر عسگریین یعنی هادی و امام حسن عسکری علیهماالسلام را زیارت کرد پس از آن بمقبره خلفاء و اجداد خود رفت چند تن از بزرگان خاندان بنی عباس در آنجا دفن بودند آن مقبره مخروبه و آفتاب بر آنها میتابید و باران بر آن قبرها میبارید و مرغان آسمان فضله بر آن ریخته و کثیف و متعفن بود یکی

از آن اشخاصی که با آن خلیفه بود گفت امروز خلیفه ای و فرمانروایی جهان با شماست شایسته نیست قبرهای پدران شما با اینحال باشد که نه کسی بزیارت آن ها رود و نه پاکیزه نگهداری شود در صورتیکه قبرهای علویین دارای پرده ها و فرشها و قندیلها و شمعدانها است . معلوم میشود در آنزمان هم قبور ائمه دارای ساختمان و اسباب و چراغ و خادم بوده است خلیفه گفت این یک سر آسمانی دارد که به کوشش ما درست نمی شود هر اندازه که ما بخواهیم مردم را وادار کنیم که بما معتقد شوند و به زیارت قبور نیاکان ما بروند و یا اقلا فرش و قندیل آنرا نبرند ممکن نمیشود ولی قبور علویین را که می بینی روی عقیده مردم درست شده و عقیده را نمی توان از مردم گرفت . همین بهتر دلیلیست که حق در دنیا همیشه برجا است و باطل از میان میرود و لذا چون عقیده قلبی دارند هر سال مبالغی خرج عزاداری و اطعام آنحضرت میکنند و مبالغی برای سفر زیارت آنحضرت خرج میکنند .

دیدن یکی از علمای نجف عالم برزخ را

مرحوم دربندی در کتاب اسرارالشهاده نقل میکند که برای من نقل کرد مرد صالح پرهیزکار شیخ جواد از پدر فاضل خود شیخ حسین تبریزی که یکی از شاگردان سید بحرالعلوم بود که از صلحای نجف غروب هنگامیکه در وادی السلام بود و قصد داشت وارد قلعه نجف شود میگوید در اثنای راه جمعی را دیدم باسبان تیزرو سوار شده و در پیش روی آنها سواری بود در نهایت حسن و جمال من گمان کردم که یکی از آنها سواری مانند آقا سید صادق که یکی از علما آنزمان بود و یکی دیگر شیخ محسن برادر شیخ جعفر اعلی اله مقامهم میباشند لذا آنها را به اسم صدا کردم و به آنها سلام نمودم جواب سلام مرا دادند گفتند ما آن دو نفری نیستیم که نام بردی بلکه ما از ملائکه هستیم که باین صورت درآمده ایم و آن شخص خوش سیمایی که در جلوی ماست یکی از صلحا است از اهل اهواز که او را باید باینمکان شریف برسانیم خوب است که تو هم با ما بیایی من با آنها رفتم تا بمکان وسیعی رسیدیم که دارای هوای خوب و مناظر عالی بود که مثل آنرا ندیده بودم ملائکه از اسبهای خود بزمین فرود آمدند و رکاب آن اهوازی را گرفته او را در باغی پیاده کردند که دارای قصری بود که به اقسام فرشها مفروش بود و از هر گونه زیور و زینت از حریر و استبرق آراسته و در اطراف همان موضع مشعلها افروخته و قندیلها آویخته بودند و پس آن اهوازی را در صدر آنمجلس نشانیدند و به اقسام ملاطفت به او تهنیت گفتند پس سفره ای انداختند که در آن همه قسم میوه جات بود آنشخص شروع بخوردن کرد به من هم امر بخوردن نمود من هم از آن خوردم پس بمن فرمود : ای مرد صالح آیا میدانی که سبب نشان دادن این منظره در این نشاءه برای تو چیست ؟ گفتم نمیدانم ، گفت سرش اینست که پدر تو دو من گندم از من طلب داشت نشد که در دنیا به او بدهم چون خدا خواست مرا بیامرزد و درجه مرا کامل فرماید مقام مرا به تو نشان داد تا دین تو را ادا نمایم و برای الذمه از پدرت شوم یا از من بگذر و یا حقت را از من بگیر یکی از آن ملائکه بمن گفت عبای خود را بگشای و مقداری گندم در آن ریخت و گفت بحق خودت رسیدی ناگاه تمام آنها از نظرم غائب شد و عبا و آن مقدار گندم در دست من مانده آنرا بمنزل آوردم تا مدتها از آن گندم میخوردم و تمام نمیشد چون سر او را برای دیگران فاش کردم تمام شد . این شخص اهوازی عالم نبود بلکه مرد عوامی از طایفه شیعه بود که محبت و دوستی زیادی به اهلبیت داشت و کاسبی بود که در ایام سال از عایدی خود پولی جمع میکرد و در دهه محرم صرف عزاداری و اطعام حضرت سیدالشهداء مینموده و چراغ مجالس عزاداری روشن میکرد و شربت میداد . قضیه دیگری در صفحه ۵۴ اسرارالشهاده نقل میکند که زن زانیه ای بمنزل همسایه خود رفت تا قدری آتش بیاورد غذایی که برای عزاداران حسینی درست میکردند نزدیک بود که آتش آن خاموش شود و آن زن فوت کرد تا آتش را روشن کرد و دود آتش چشمهای او را ناراحت کرد همین باعث شد که او از اعمال زشت خود نادم شده توبه کند . از این قبیل داستانها زیادست چه باب حسینی باب نجات است که وجود مبارك پیغمبر (ص) فرمود حسین مصباح الهدی و سفینهٔ النجاهٔ بسیاری از مردم بدعمل بواسطه همین گریه بر آن حضرت مخارج عزاداری و اطعام نمودن بر آنحضرت موفق به توبه و عاقبت بخیری شدند و با ایمان کامل از دنیا

رفتند . حقتعالی در حدیث مفصلی بحضرت موسی (ع) فرمود که یک جمله آن حدیث اینست هر کس مالی در راه حسین (ع) خرج کند هفتاد برابر در دنیا به او عوض میدهم و گناهان او را می آمرزم و در بهشت جایش میدهم .

مجلس بیست و هشتم : و لعن الله بنی امیه قاطبهٔ

میزان شناخت خوبی و بدی

و ما جعلنا الرؤ یا التی اریناک الا فتنهٔ للناس و الشجرهٔ الملعونهٔ فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا . (اسراء - ۶۱) گفتار ما در موضوع این آیه در مجلس قبل ذکر شد اینک میگوئیم برای تمیز خوب و بد اشیاء میزانی قرار داده اند که بواسطه آن صحیح و سقیم را می شناسیم . خود میزان در لغت بمعنی آلت سنجش است و با آن اشیاء را می سنجند و معادله میکنند و آن نسبت به اشیاء مختلف است و بر حسب اختلاف اشیاء را می سنجند و فرق میگذارند مثلا میزان سنجش حبوبات ترازو و میزان شناختن فکر صحیح و سقیم علم و منطق و میزان شعر علم عروض و میزان خوبی و بدی مردم اعمال و کردار خوب و بد ایشان میباشد . پس اگر بخواهیم یکدسته از مردم را با دسته دیگر بسنجیم که کدام بهتر و یا بدترند در اینجا میزان اعمال خوب و بد آنها میباشد با این مقدمه اگر بخواهیم بفهمیم که بنی امیه بهتر بودند یا بنی هاشم میزان شناختن کارهای خوب و بد ایشان است و اتفاقا کارهای خوب و بد این دو دسته در صفحات ضبط شده و ما اینک به شهادت تاریخ وضع زندگانی و کارهای ایندو دسته را روشن میکنیم تا خواننده خود بتواند تمیز حق و باطل ایندو دسته را بدهد

نسب بنی امیه

نسب بنی امیه به جد سوم پیغمبر (ص) عبد مناف میرسد محمد بن عبد بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف یکی از پسرهای عبد مناف و دیگری عبدالشمس بود که تواءما بدنیا آمدند و با کارد آنها را از هم جدا کردند کسی گفت بعدا بین اولادهای این دو برادر همیشه خواهد بود و همین هم که شد که بین بنی هاشم و بنی امیه همیشه جنگ و جدال و خونریزی بود . عبدالشمس پسری داشت بنام امیه که جد بنی امیه میباشد و بنی هاشم به هاشم میرسند .

مناصب و بزرگی هاشم

هاشم چند بزرگی و آقایی داشت که برادرش عبدالشمس نداشت . ۱ - پرچمداری ۲ - تصدی آب و سقایت حجاج پذیرایی از حجاج و تصدی چاه زمزم پرده داری خانه کعبه که تمام این سمتها از پدرانش به او ارث رسیده بود . اولین فردی بود که ایلاف کرد به این شرح که هاشم مردی ثروتمند بود که دستگاه مردی ثروتمند بود که دستگاه تجارت او وسیع بود و در زمستانها به یمن میرفت و در تابستان برای تجارت به شام حرکت مینمود و تمام رؤ سای قبایل عرب را در کار تجارت خود شرکت داده بود باین معنی که از منافع خود سهمی برای هر یک از آنها مقرر میداشت بدون آنکه سرمایه ای داده باشند و قهرا این سهم که بآنها داده میشد آنها را از مسافرت بقصد روزی بی نیاز میساخت . نزول سروه لایلاف قریش در همین موضوع بود چنانکه طبرسی در مجمع البیان از ابن عباس روایت میکند این سوره درباره قریش نازل شد چه ایشان امور معاش و زندگانی خود را تمام دوره سال بوسیله دو سفر اداره میکردند در زمستان بسوی یمن و در تابستان بشام میرفتند و از مکه و طائف خشکبار و فلفل و ادویه جات که از ناحیه دریا میآوردند بشام میبردند و از آنجا البسه و حبوبات و گندم و جو میخریدند و درین سفرها با یکدیگر الفت میگرفتند . یکی از امتیازات و افتخارات هاشم قرار داد حلف الفضول بود که معاهده ای بنام مزبور بین قبایل اعراب برقرار شد و از بزرگترین معاهدات

شرافتمندانه آن دوره بود که بین سران قبایل عرب بسته شد ولی عبدالشمس در هیچیک از اینها سهمی نداشت . و یکی از قراردادها این بود که بین بنی هاشم و بنی المطلب و بنی اسد بن عبدالعزی و بنی زهره و بنی تیم بن مره در خانه جذعان در یکی از ماههای حرام قراردادی بسته شد به این کیفیت که کف دستهای خود را روی خاک مالیده و هم قسم شدند که از هر مظلومی حمایت کنند و یاور و دوست او باشند تا حقش را از ظالم بگیرند . هاشم قوم خود را خوراک میداد و گوشت و نان برای آنها حاضر میکرد و به آنها تر یدی میداد که بخورند و بارهای پر از گندم پاک از شام به مکه میآورد و برای مردم نان خوب و گوشت تازه تهیه میکرد و به مردم میداد . ولی عبدالشمس که برادر هاشم بود ازین مناسب سهمی نداشت و نام خوب و آبرویی هم نداشت و پسر او هم امیه مرد فاسقی بود که بین مردم بدنام و متهم بود و در جاهلیت کاری کرد که هیچکسی نکرده بود که در حیات خود زن خود را به پسرش ابا عمر تزویج کرد و ابا معیط از آن ازدواج بدنیا آمد که ولید بن عقبه از اوست که مراد از آیه ان جائکم فاسق بنباء فتبینوا ولید است . امیهٔ بن عبدالشمس که مردی ثروتمند بود بر هاشم عموی خود حسد برده و در مقام آن شد که با هاشم مفاخرت کند هاشم بمناسبت مقام و موقعیت خود اظهار نفرت ازین کار کرد ولی قریش او را رها کردند تا بالاخره بین آندو شرط شد که پنجاه شتر سیاه چشم شرط بندی کنند که در مکه فخر نمایند و مردم گوشت آنرا بخورند و ده سال هم از مکه جلای وطن نمایند در صورتیکه نزد کاهنی روند و در حضور او هر یک شرح مفاخرت خود را بگویند و او قضاوت کند هر کس مفاخرت را بر دیگری این شترها را کشتار نماید تا نزد کاهن معروف خزاعی رفتند و حق با هاشم شد و شترها را از امیه گرفت و در مکه کشت و به مردم خورانید و امیه هم ده سال بشام رفت و هجرت نمود . این واقعه ای است که دشمنی امیه را نسبت به هاشم علنی کرد و بین آن دو و فرزندان آنها دشمنی برقرار ساخت . این زمان گذشت تا زمان عبدالمطلب شد مجددا بین بنی عبدالمطلب و بنی امیه دشمنی ایجاد شد بطوریکه ابن اثیر در کامل خود در جلد دوم صفحه ۹نقل میکند : چنین است که عبدالمطلب یک همسایه یهودی داشت که تاجر ثروتمندی بود مال فراوانی داشت حرب بن امیه ازین مرد یهودی بدش میآمد به چند نفر از جوانان قریش دستور داد که او را بکشند و اموال او را بردارند لذا عامر بن عبد مناف بن عبدالعزیز و صخر بن عمرو بن کعب یتمی جد ابوبکر را کشتند و اموال او را بردند و عبدالمطلب تا مدتی نتوانست قاتل این مرد یهودی را بشناسد ولی پس از تحقیق زیاد شناخت و چون خواست تعقیب کند و نفر مزبور به حرب بن امیه پناه بردند عبدالمطلب نبرد حرب عموزاده خود آمد و از او خواست که درینکار دخالت کند و قاتل را پناه دهد و او هم پناه داد ولی وقتی از او خواستند که قاتل را بدهد حرب نداد لذا بین عبدالمطلب و حرب بن امیه سخنان درشتی رد و بدل شد تا بالاخره نفیر بن عبدالعزی جد عمر بن خطاب را حکم قرار دادند و حکم بقتل حرب کرد گفت تو با کسی محاجه میکنی که قدش از تو بلندتر و از تو زیباتر و پیشانی او از پیشانی تو وسیعتر و مردم نسبت به او خوش بین و بتو بدبین هستند این مرد اولادش از از تو بیشتر سخاوت و عطای او به مردم زیادتر و دستش از دست تو کشیده تر است .

اکثر مورخین بنی امیه را از قریش نمیدانند

تا اینجا از تواریخ نقل نمودیم که بنی امیه از قریش نبودند و نسب آنها به عبدالشمس بن عبد مناف میرسیده لکن اکثر علماء تاریخ و اهل حدیث این حرف را قبول ندارند . از جمله عمادالدین طبری در کامل بهایی برای بهاءالدین محمد جوینی در عصر هلاکوخان نوشته در جلد دوم آن مینویسد که امیه غلامی بود رومی از عبدالشمس چون زیرک بود عبدالشمس او را آزاد کرد بعد به فرزندی قبولش نمود و از او فرزندانی بوجود آمد بعد میگوید که اگر بگویی بین اصحاب تاریخ اتفاقست که گفته اند نسب عثمان : عثمان بن عفان بن ابی عاصم بن امیه بن عبدالشمس بن عبد مناف میباشد بنابراین چگونه میشود گفت که عثمان از بنی امیه نبوده و از غلام رومی بوده است . جواب میگوئیم در زمان جاهلیت بین اعراب مرسوم بود که چون غلامی را آزاد میکردند و آنرا پسرخوانده خود قرار میدادند مثل پسر انسان میشد و مردم او را جزو اولادان خود قرار میدادند و ادعیا میخواندند و زن او را تزویج

نمیکردنـد و لـذا پیغمبر (ص) زیـد را که آزاد کرد و زینب بنت جحش را که دخترعمه آنحضـرت بود برای زید به عقد در آورد و پس از مـدتی زیـد زینـب را طلاـق داد پیغمـبر برای بطلاـن سـنت جـاهلیت بـه ازدواج زینـب تن در داد از طرفی از حرف مردم هم میترسید که بگویند پیغمبر (ص) زن پسرخوانده خود را به عقد و ازدواج خود درآورده لذا حقتعالی این آیه را نازل فرمود : امسک علیك زوجک و اتق الله و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشـی الناس و الله احق ان تخشاه . لذا پیغمبر از زینب خواستگاری نمود و او هم خوشحال شده افتخار بر این امر نمود ولی گفت خدایا میخواهم تو عقد ازدواج مرا ببندی . حقتعالی این آیه را فرستاد : فلما قضی زید منها و طرا زوجنا کهالکی لایکون علی المؤ منین جرج فی ازواج ادعیائهم . (احزاب) بنابراین در زمان جاهلیت رسم بوده که آزاد شده را پسـر خود قرار چ پس عثمان که نسبش به امیه میرسد امیه پسرخوانده عبدالشمس بوده نه تقصیر حقیقی او تا بگوئیم بنی امیه از قریش و به عبد مناف میرسند .

بنی امیه از نسل غلام رومی بودند

علامه مجلسـی در بحار از الزام النواصب حکایت میکند که امیه از صـلب عبدالشـمس نبوده بلکه از رومیان بوده و عبدالشمس او را اسـتلحاق نمود و منسوب به وی شـد بنـابراین امیه از قریش نیسـتند و از میـان رومیان میباشـند . در تفسـیر الم غلبت الروم از صادقین علیهماالسلام روایت شده که مراد از این آیه بنی امیه اند یعنی بنی امیه که از نسل غلام رومی هستند مغلوب خواهند شد البته پس از هزار ماه سـلطنت و این معنی بنابر آنست که به صیغه معلوم بخوانیم که یکی از قرا‌آت شاذ است و اگر به صیغه مجهول بخوانیم بنی امیه غلبه کردنـد و مالك حکومت و سـلطنت شدند در هر صورت این مسـلمست که بنی امیه بودند حال امیه یا از نسل عبدالشـمس بوده و یا غلام آزاد شده او بوده است . جماعت بنی امیه و شاخه تقسـیم میشود زیرا امیه نسلش از دو اولاد باقی ماند که یکی حرب و دیگری ابوالعاص باشد از حرب ابوسفیان و معاویه و یزید اولادهای یزید پیدا شدند و از ابوالعاص عفان که پدر عثمان بود و خود عثمان که خلیفه سوم و حکم و پسـرش مروان و عبدالملك و اولادان عبدالملك بنام ولید و سـلیمان و هشام و عبدالعزیز تا آخر بنی امیه و بنی امیه قریب یکقرن بر گردن مسـلمانان سوار بودند یعنی از سال ۴۰ هجرت حضـرت امیرالمؤ منین علی (ع) در کوفه شهید شـد که معاویه دولت بنی امیه را تشـکیل داد تا سال ۱۳۲ هجری و بعـد از آنکه بنی عباس دولت بنی امیه را از بین بردنـد بعضـی از احفـاد بنی امیه به انـدلس فرار کرده و در آنجا یك حکومت اموی بر اساس همان حکومتهای شام بنا نهادنـد که در حـدود سه قرن دوام داشت اگر چه خلافـت آنهـا در مغرب بـود و خـود را بنـام خلیفه خواندنـد ولی مورخین آنهـا را در شـمار خلفـاء بنی امیه نمی آوردند چه ایام خلافت آنان مضطرب بود و مملکت منظمی نداشتند لذا خلافت آنها از بنی امیه محسوب نمی شود . قال الله تبارك و تعالی : الم تر الی الـذین بـدلوا نعمهٔ الله کفرا و احلوا قومهم دارالبوار . (ابراهیم) آیا ندیدی کسانیرا که نعمت خداوندی را به کفر مبدل ساختند چگونه خود و قوم و ملت خود را به دیار نیستی رهسپار ساختند . امام صادق (ع) فرمود که این آیه درباره بنی امیه و بنی مغیره نازل شد بنی مغیره را خداوند در جنگ بدر نابود ساخت و نسل آنها قطع شد ولی بنی امیه را خداوند تا روز قیامت مهلت داده سپس فرمود بخدا قسم نعمتهـایی که خداونـد بمردم عطـا فرموده مـا هستیم کسانیکه بایـد رسـتگار شونـد بواسطه ما رسـتگار خواهند شد .

کسانی از بنی امیه که خوب بودند

در بعضـی از زیارت ماءثورهماننـد زیارت عاشورا وارد شـده که اللهم بنی امیه قاطبهٔ خـدایا همه بنی امیه را لعنت کن در صورتیکه همه بنی امیه بـد نبودنـد و اشـخاص خـوبی هم در میـان آنهـا بـوده انـد از حمله جنـاب سـعدالخیر ابن عبـدالملك بن عبـدالعزیز بن عبـدالملك بن مروان بن الحکم ابن ابی العاص بن امیهٔ بن عبدالشـمس . در بحارالانوار ، ج ۱۱ ، از اختصاص شیخ مفید نقل میکند

که سعدالخیر برادر زاده عمر بن عبدالعزیز بود یکبار که نزد امام باقر (ع) آمد گریه میکرد حضرت فرمود چرا گریه میکنی عرض کرد چگونه گریه نکنم و حال آنکه از شجره ملعونه هستم که خداوند در قرآن یاد فرموده حضرت فرمود : تو از آنها نیستی اموی منا اهل البیت آیا نشنیدی قول خداوند را که میفرماید : و من تبعنی فانه منی و این لقب خیر را که سعدالخیر باشد امام باقر (ع) باو داد . و از جمله محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعهٔ بن عبدالشمس است که این عتبه جد محمد کسی بود که در جنگ بدر کبری علم دار مشرکین به شمشیر امیرالمؤ منین (ع) خودش و برادرش شیبه و پسرش ولید به درک واصل شدند و هند جگرخوار که زوجه ابوسفیان بود عموی محمد میشد مع ذلک این محمد از شیعیان امیرالمؤ منین (ع) و عامل آنحضرت در مصر بود معاویه با وجود آنکه پسرعموی او میشد خیلی او را صدمه زد که دست از علی بردارد ولی ممکن نشد تا بالاخره او را کشت و جماعتی از زنهای آنها هم خوب بودند مانند امامه دختر ابوالعاص که بعد از حضرت فاطمه علیهاالسلام بنا به وصیت آن خانم در حباله حضرت علی (ع) درآمد و دیگران هم بودند که ذکر آنها باعث تطویل کلام میشود ، امام علیه السلام بنی امیه بد را به لفظ قاطبهٔ لعنت کرده است ، نه بنی امیه خوب را ، چنانچه امام باقر (ع) بعد فرمود تو از بنی امیه نیستی و از ما اهلبیت میباشی . پس لعن بر بنی امیه وقتی است که دشمن اهلبیت باشند اگر از دوستان اهلبیت شدند جز و اهل بیت خواهند بود نه از بنی امیه . و اما عمر بن عبدالعزیز که از بنی امیه و از خلفا آنها و دارای زهد و شب زنده داری بود و فدک را به امام باقر (ع) رد کرد و دستور داد که لعن بر علی (ع) ترک شود و پولهایی به اهلبیت داد لذا میرزا عبداله افندی صاحب ریاض العلماء در لعن بر او تاءمل دارد . لکن حق مطلب اینست با همه این خوبیها معذلک غاصب امر خلافت بوده و این بدترین کارهاست و در هیچ تاریخ و روایتی وارد نشده که خدمت امام رسیده باشد و از ایشان اجازه در امر خلافت گرفته باشد ولی معاویه پسر یزید بن معاویه بعد از آنکه چهل روز خلافت کرد فهمید که خلافت حق او نیست و حق آل محمد میباشد لذا بالای منبر رفت و اعمال پدران خود را تذکر داد و بر پدر و جد خود لعن فرستاد و از افعال ایشان تبری جست و گریه شدیدی نمود آنگاه خود را از خلافت خلع نمود . مروان حکم گفت از پائین منبر به او حال که تو از خلافت کناره گیری کردی پس امر خلافت را به شورا افکن در جواب گفت من حلاوت خلافت را نچشیدم پس چگونه راضی شوم که تلخی آنرا بچشم . از منبر بزیر آمده و رفت در خانه نشست و مشغول گریه شد مادرش نزد او آمده گفت ای فرزند کاش تو خون حیض میشدی و بوجود نمیآمدی تا چنین روزیرا از تو نمیدیدم گفت ای مادر بخدا که دوست داشتم چنین بودم و قلاده امر خلافت بگردن من نمیافتاد آیا من و زرو و بال امر خلافت را به گردن بگیرم و بنی امیه شیرینی آنرا ببرد . بنابراین قاطبهٔ را نمیتوان بر همه بنی امیه حمل کرد . روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه آن خیمه ایکه گیسوی حورش طناب بود ابری به بارش آمد و بگریست زار زار شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار گشتند بی عماری و محمل شترسوار عرش چنان بلرزه درآمد چرخ نیز هم با آنکه سر زد این عمل از امت نبی افتاد در گمان که قیامت شد آشکار روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار وانگه کوفه خیل الم رو بشام کرد نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

مجلس بیست و نهم : تشکیل حکومت بنی امیه

تشکیل حکومت بنی امیه

ناگفته نماند که حکومت ظالمانه بنی امیه را عثمان تشکیل داد و در دوران حکومتش پایه گذاری نمود چه خودش از بنی امیه بود عثمان بن ابی العاص بن امیهٔ بن عبدالشمس بن عبد مناف عثمان خلیفه سوم بود و اهل تسنن او را از غیره مبشره میدانند و مادر عثمان اردی بنت کریز بن ربیعهٔ بن حبیب حبیب بن عبدالشمس بن عبد مناف است و ما در اردی بیضاءست کنیه او ام الحکم و

دختر جناب عبدالمطلب است پس مادر عثمان عمه زاده پیغمبر (ص) می شود . و ولید بن عقبهٔ بن ابی معط بن ابان ابی عمرو بن امیهٔ بن عبدالشمس بن عبد مناف برادر مادری عثمان بن عفان و مراد از فاسق در آیه شریفه یا ایها الذین جائکم فاسق بنباء فتبینوا اوست . عثمان در سال ششم عام الفیل متولد شد و در روز هجدهم ذی الجه سال سی و پنج ه از دنیا رفت و حکم ابن ابی العاص پدر مروان عموی عثمان را پیغمبر (ص) لعن فرمود و دستور داد که او را از مدینه طیبه اخرج کنند به طائف رفت رانده شده بود تا عثمان به خلافت رسید آنوقت عثمان او را بمدینه آورد و ما قبلا گفتیم که عثمان و بنی امیه از عبدمناف نبودند بلکه از غلام رومی عبدالشمس بودند که او را پسرخوانده خود قرار داد .

خلافت عثمان

عمر در لحظات آخر عمرش برای اینکه خلافت به علی (ع) و بنی هاشم نرسد و به عثمان و بنی امیه منتقل شود فکری کرد و مجلس شورایی تشکیل داد و این مجلس را طوری تشکیل داد که خلافت به عثمان برسد و تشکیل این شورای شش نفری بزرگترین بلا۔و مصیبت برای جهان اسلام بود و عواقب وخیمی برای مسلمانان ببار آورده و طوری تنظیم شده بود که بخوبی میتوانست خلافت را از بنی هاشم بیرون برد و در دامن بنی امیه قرار دهد . عمر هنگامی بفکر تشکیل شورا افتاد که دلش از خنجر ابولؤ لؤ پاره شده بود و لحظات آخر عمرش را میگذرانید و میگفت آه اگر ابوعبید زنده بود او را جانشین خود میساختم چون امین امت بود و اگر سالم مولای ابوحذیفه زنده بود او را بعد از خود نامدار مسلمانان میکردم زیرا او خدا را زیاد دوست میداشت . عمر از مرگ ابوعبیده قبرکن مدینه اظهار تاءسف میکرد و حق هم داشت زیرا او یکی از کارگردانان خلافت در روز سقیفه بود و سالم هم برده ای بیش نبود ولی چه شد که تمام فضایل و مناقب و سفارشات نبی اکرم (ص) را درباره علی فراموش کرد و او را در شورا در ردیف عبدالرحمن قرار داد و افسوس از مرگ یک قبرکن مدینه میخورد . باری در لحظات آخر عمر خلافت را میان شش نفر به شورا گذاشت : علی بن ابیطالب علیه السلام زبیر بن عوام عبدالرحمن بن عوف سعد بن ابی وقاص طلحهٔ بن عبیداله عثمان بن عفان پس از استحکام پایه های شورا قوای نظامی را برای اجرای دستور خود بر آنان گمارد و گفت اگر پنج نفر از آنها در امر خلافت یکی اتفاق کردند یکی مخالف بود گردن او را بزنید و اگر چهار نفر اتفاق کردند و دو نفر مخالف شوند گردن آن دو نفر را بزنید و اگر سه نفر با شورا موافقت کردند و سه نفر مخالف بودند با آن دسته ای موافقت کنید که عبدالرحمن در بین آن باشد و بقیه را که مخالف هستند بقتل برسانید . به چه سبب دستور قتل مخالفین را صادر نمود ، مگر مخالف با شورا موجب خروج از دین و ارتداد میشد ؟ ولی علی (ع) چه زود از این نقشه مزورانه اطلاع حاصل نمود و فهمید که تشکیل شورا تنها بمنظور حق او است و لذا به عمویش عباس گفت : عموجان خلافت از خاندان ما برگردانیده شد عباس گفت : چه کسی به تو خبر داد ؟ علی (ع) فرمود : عمر عثمان را در ردیف من قرار داد و حکم نمود که اکثریت موافقت نمایند آنگاه موافقت با دسته ای که عبدالرحمن با آنها است لازم نموده و بدیهی است که سعد بن ابی وقاص با پسرعمش مخالفت نمیکند و عبدالرحمن هم داماد عثمان است و قطعا هم با یکدیگر اختلاف نخواهند کرد و در نتیجه عثمان خلیفه خواهد شد . تاریخ طبری ، جلد ۵ ص ۳۵ .

انتخاب باطل

اعضاء شورا در محاصره پلیس انتظامی مورد تهدید قرار گرفتند تا هر چه زودتر خلیفه را انتخاب و سپس اعلام نمایند اعضاء و شورا با عجله هر چه تمامتر در این باره به گفتگو و بحث پرداختند تا بالاخره خلافت را به عثمان واگذار نمودند . نقل شده آنروزی که عمر درگذشت تا سه روز کار خلافت بجهت شورا تاءخیر افتاد روز چهارم که غره محرم سال بیست و چهار هجری بود عثمان پیراهن خلافت را در بر کرده و یازده سال و چند ماه مدت خلافت او بود و اواخر سال سی و پنج هجری روز چهارشنبه بعد از عصر

قتل او واقع شد . خلافت عثمان در حقیقت زنگ خطری بود که بر اثر آن فتنه هایی سراسر جهان اسلام را فرا گرفت و مسلمانان در تاریکی وحشت زایی قرار گرفتند که اثری از نور و روشنایی در آن وجود نداشت . هنگامیکه عثمان بر تخت خلافت نشست بنی امیه از فرط خوشحالی در پوست خود نمیگنجیدند پیرامون او گرد آمده با هیاهو و دادن شعار او را از مسجد بخانه آوردند آری چرا بنی امیه خوشحال نباشند و چرا شعار ندهند و حال آنکه با روی کار آمدن خلافت عثمان زیربنای حکومت اموی مستحکم گردید . باری خلفا بنی امیه زمامدارانی ستمگر و یاغی و سرکش و بیدین و فاسق و متجاوز و خودسر بودند و مردم را به کارهای زشت و ناپسند وادار کرده و از کارهای خوب و پسندیده باز میداشتند و نوامیس مسلمانان را ملعبه خویش میساختند ، این خودسری و بی بند و باری از روزی آغاز شد که عثمان کرسی خلافت را اشغال نمود زیرا روش سیاسی و اجتماعی او مخالف کتاب خدا و خارج از طریق حق و عدالت بود که ما اکنون نمونه هایی را یادآور میشویم .

غارت اموال بیت المال

مقتضای سیاست مالی و اقتصادی اسلام آنست که بیت المال در مصالح مسلمانان و در راه مبارزه با فقر و بیچارگی مصرف گردد تا ریشه فقر و محرومیت از میان اجتماع قطع شده و خانواده های محروم و بی بضاعت مورد ترحم و عطوفت قرار بگیرند و به نیازهای طبقه عاجز و درمانده رسیدگی شده و از زنان بیوه و اطفال یتیم و بی سرپرست تفقد بعمل آید و نیازمندیهای آنان برطرف گردد . ولی با کمال تاءسف در دوران ریاست و زمامداری عثمان این سنت و سیره بدست فراموشی سپرده شد . او ثروت مسلمانان را بخود اختصاص داده و بنی امیه را بر بیت المال مسلمین مسلط ساخت و آنها مطلق العنان گردیدند بهر که مایل بودند بذل و بخشش نمودند و افرادیکه مورد علاقه آنها نبودند محروم میساختند گویی که بیت المال مسلمین ملك مطلق آنان بود . مثلا وقتی ابوسفیان تبریك خلافت عثمان را گفت دویست هزار درهم به او عطا کرد و عبداله بن سعد که برادر رضاعی عثمان بود و دستور داد غنایم فتح آفریقا از طرابلس تا طنچه را به او بخشند و مسلمانان دیگر را محروم ساخت شرح ابن ابی الحدید سعد بن عاص که یکی از بدکاران و فساق بنی امیه بود چنانکه پدرش نیز از سران مشرکین محسوب میشد که در جنگ بدر بدست علی (ع) کشته شد یکصد هزار درهم از بیت المال مسلمین بچنین شخص فاسدی عطا کرد اسدالغابه ، ج ۳ ، ص ۳۱ عثمان ولید بن عقبه را حاکم مطلق العنان کوفه قرار داد که هر چه میخواهد بکند و او هر چه توانست بعنوان وام از بیت المال اختلاس نمود تا آنکه عبداله مسعود که کلیددار بیت المال بود از وی مطالبه کرد تا اموالی را که بعنوان قرض از بیت المال گرفته مسترد نماید ولید ناگزیر جریان را به عثمان گزارش داد بمجرد رسیدن نامه عثمان به عبداله بن مسعود چنین نوشت : تو خزینه دار ما هستی تو را نمیرسد که ولید را در خصوص مالی که از بیت المال استقراض نموده تحت فشار قرار دهی . چون این نامه بدست ابن مسعود رسید کلید بیت المال را نزد ولید افکند و گفت من گمان میکردم خزینه دار مسلمانانم تا اکنون معلوم شد کلیددار بنی امیه میباشم حال که چنین است نیازی به ماندن درین پست ندارم . واقدی نقل میکند که ابوموسی اشعری مال عظیمی را از بصره بسوی عثمان فرستاد و ولی او تمام آن مال را میان اهل و اولاد خود قسمت نمود . نقل شده آنروزی که عثمان از دنیا رفت صد و پنجاه هزار دینار و هزار هزار درهم موجودی او بوده و قیمت ضیاع او که در وادی القری و حنین بوده و صد هزار دینار بشمار میرفت و اسب بسیار و شتران بیشماری از او باقی مانده و در زمان خلافت عثمان بسیاری از اصحاب بسبب عطایای او مالدار شدند . مثلا زبیر بن عوام از عطایای عثمان خانه های قیمتی بنا کرد و بعد از وفاتش پنجهزار دینار وجه نقد و هزار اسب و هزار بنده و هزار کنیز و اشیاء دیگری از او باقی ماند و مانند طلحه که دولتش بمرتبه ای رسید که غله عراقش هر روزی هزار دینار میشد و بعضی بیشتر گفته اند . و مانند عبدالرحمن بن عوف که صد اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و بعد از فوتش ربع ثمن مالش هشتاد و چهار هزار دینار بوده است تتمه المنتهی حاج شیخ عباس قمی بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد شور و نشور واهمه را در گمان فتاد هم بانگ نوحه و غلغله در ششجهت

فکنـد هر چنـد بر تن شـهدا چشم کـار کرد هم گریه بر ملائـک هفت آسـمان فتاد بر زخمهای کاری تیر و سـنان فتاد هر جا که بود آهویی از دشت پـا کشـید ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان هر جا که بود طایری از آشـیان فتاد بر پیکر شـریف امام زمان فتاد شـد وحشتی که شور قیامت ز یاد رفت بی اختیار نعره هذا حسین از او چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد سر زد چنانکه آتش از او در جهان فتاد پس با زبان پر کله آن بضعت بتول رو بر مدینه کرد که یا ایها الرسول

مجلس سی ام : لعن الله ابن مرجانهٔ و لعن الله عمر بن سعد

ترجمه

خدا لعنت کند پسر مرجانه را و همچنین خدا لعنت کند عمر پسر سعد را

شرح

مراد از ابن مرجـانه ابن زیـاد است و ذکر او بعـد از آل زیـاد و بنی امیه ، که شامل اوست به این جهت است که او کشـنده حضـرت سیدالشـهداء است و مرحوم مجلسـی احتمال داده که بجهت خبث مولـد او بوده و اضافه او به مرجانه بجهت ولـدالزنا بودن اوست تا معلوم شود که علاوه بر بد بودن پدر از طرف مادر هم بد بوده است زیرا مرجانه از زنهایی بود که بالای خانه او علم نصب شده بود و این علامت زنهای زانیه معروف بوده است . حضـرت سیدالشـهدا حسین بن علی علیه السلام در روز عاشورا در یکی از خطبه های خود فرمود : فـانتم هم الا ـ ابن الـدعی قـدر کزبین اثنین بین السـفلهٔ و الذلـهٔ و هیهات ما اخـذ الدنیـهٔ . بخـدا قسم که آن زنازاده پسـر زنازاده ما را واجب نموده که لباس ذلت بپوشیم و یا در میدان مبارزه جنگ کنیم و ما هرگز دستخوش ذلت نشویم . عبیداله بن زیاد در سال بیست و هشت و یا بیست و نه هجری متولد شد و در سال شصت و هفت بدست جناب ابراهیم بن مالک اشتر بدرک واصل شـد پس سن آن ملعون ازل و ابـد در عـاشورا سـی و نه سال یا سـی و هشت سال بوده و پـدر ملعونش زیاد بن ابیه که به او زیاد بن سمیه میگفتنـد در سـال پنجـاه و سه هجری به درک واصـل شـد و مـادر زیـاد بن ابیه سـمیه نـام داشت که ماننـد مرجانه به زنا دادن معروف و از ذوات الاعلام

خروج ابن زیاد برای دستگیری مختار

ابن زیاد که حاکم بصـره بود و بنا بدستور ملعون به کوفه ماءموریت پیدا کرد که کار حسین علیه السلام را به نفع یزید خاتمه دهد . بعـد از آنکه مختار بر کوفه مسلط شـد و عبدالملک بن مروان بخلافت نشسـت عبیداله بن زیاد را با هشـتاد هزار نفر برای سـرکوبی مختـار و تسـخیر عراق مـاءمور کرد . ابن زیاد در آن وقت حاکم موصل بود و بفرمان عبـدالملک در حوالی نصـیبین پرچم اسـتقلال برافراشت تا به کوفه حمله کند مختار یزید بن انس اسدی را با عامر بن ربیعه با سـی هزار مرد جنگی باسـتقبال ابن زیاد فرستاد و سه هزار جنگجوی دیگر در پنـج فرسـخی موصل گماشت تا تلاقی دو لشـکر کوفی و شامی حاصل شـد و پس از مـدتی به نفع پیروزی مختار تمام شد . سـیصد نفر اسـیر گرفتند و بسـیاری کشـته شدند و گروهی متواری و فراری گردیدند و اسـراء را نزد فرمانده لشـکر بردند و دسـتور داد که همه را گردن بزنند و خودش هم در همانشب از شدت مرض درگذشت و جانشـین او ورقاء مراجعت کرد و با پرچم فیروزی به دارالاماره مختار آمد .

جنگ ابن زیاد با پسر مالک اشتر

در اوایل سال ۶۷ ه ابن زیاد که در اواخر سال قبل شکست خورده بود بشام فرار کرد و باز خود را مهیای جنگ نمود و ابراهیم پسر مالک هم با دوازده هزار مرد جنگی برای محو ابن زیاد بطرف موصل حرکت کرد و چند منزلیکه رؤ سای کوفه ، که قتله امام حسین بودند ، مانند شیث بن ربعی ، شمر بن ذی الجوشن ، محمد بن اشعث بن قیس و عمر بن سعد را دید که بمخالفت برخاسته اند و پیغام بمختار فرستاده بودند که اگر رعایت ما را نکنی مهیای جنگ باش مختار برای مصلحت روزگار و انجام مقصود خود قاصدی نزد ابراهیم پسر مالک اشتر فرستاد تا با آنها مماشات کند تا به کوفه برگردند این قاصد در ساباط مد این ابراهیم رسید ابراهیم هم متعرض آنها نشد به کوفه آمدند و محل آنها خانه شیث بن ربعی بود و مهیای تهیه سلاح و قشون بودند که با مختار به جنگ برخیزند . ابراهیم بن مالک اشتر که مطمئن شد آنها در کوفه استقرار یافتند از جنگ با ابن زیاد انصراف پیدا کرد و به کوفه برگشت و مستقیما شیث بن ربعی رفته آنها را دستگیر کرد پنجاه نفر از قشون آنها را کشت و هشتصد نفر اسیر گرفت و ۲۵۰ نفر آنها را که از قتله کربلا بودند گردن زد و خاطر مختار را از شر و دغدغه آنها جمع کرد و پس از فراغت از این مقام بطرف ابن زیاد حرکت ، در نواحی موصل با او تلاقی کرد . جنگ کوفی و شامی باز شروع شد ، حصین بن نمیر که در قلب لشکر شام بود و در سپاه کربلا- جناح لشکر را داشت بمیدان شتافت شریک ثعلبی او را با یک شمشیر از پای درآورد و به کشتن او لشکر شامی را مضطرب نمود ، روحیه خود را باختند . ابراهیم بن مالک اشتر بمیدان شتافت و فرمان داد ای شیعیان حق و انصار دین ، اولاد شیاطین را بکشید و بر پسر مرجانه حمله کنید که آن کسی است که آب فرات را بروی حسین بن علی (ع) بست . اینست همان کسی که به حسین علیه السلام پیغام داد ترا امان نیست مگر در بیعت من درآیی با این سخنان مهیج لشکر کوفه را تحریص و ترغیب کرد تا به یکبار بر شامیان حمله کردند و با شمشیر آنها را متواری کردند و تا مقداری راه پسر مالک آنها را تعقیب کرد و بسیاری را به قتل رسانید .

کشته شدن ابن زیاد

ابوالمؤ ید خوارزمی مینویسد تعداد کشته شدگان این جنگ به هفتاد هزار رسید تا غروب حمله و تعقیب و کشتار ادامه داشت تا بکلی منهزم و مغلوب و منکوب شدند بعد از غروب آفتاب ابراهیم بن مالک مردی را کنار فرات دید که دستاری از خز پوشیده و زره ای و شمشیری بر دست داشت بر او حمله کرد شمشیر او را گرفت اسبش رمید و او را از مرکب بیفتاد صبح شد ابراهیم گفت دیشب کنار فرات مردی را کشتم که جبه خز و زره پوشیده بود و بوی مشک ازو میآمد . رفتند جسد او را پیدا کردند دیدند ابن زیاد است سر او را بریدند برای ابراهیم بن مالک بردند ، ابراهیم سجده شکر بجا آورد و سر حصین بن نمیر را با سرهای دیگری که از سرداران شامی و از قتله کربلا بودند به کوفه نزد مختار فرستاد ، مختار با دیدن سر ابن زیاد و انتقام از قتله کربلا سجده شکر بجا آورد . وقتی سر حضرت سیدالشهداء ، را نزد ابن زیاد بردند قطره خونی از سر مبارک حسین بن علی علیه السلام بر ران زیاد ریخته و آنرا سوراخ کرده بزمین رسید ، در اثر آن زخم پایش خوب نمیشد و این پنجسال بوی عفونت زیادی میداد برای جبران آن همیشه مقدار زیادی مشک مصرف میکرد تا بوی بد او را نشوند و با همین بوی مشک او را شناختند .

مکافات ابن زیاد

امام شافعی در تاریخ خود به نقل از ترمذی مینویسد که او را روایت کرده که عمار بن نمیر گفت : وقتی به مسجد کوفه رسیدم دیدم سرهای بریده را آنجا آوردند چون گشودند وقتی سر ابن زیاد را بیرون آوردند که نشان دهند ماری سیاه پیدا شد و در بینی عبیداله بن زیاد رفت و ساعتی درنگ نموده بیرون آمد و از دیده غایب شد پس از لحظه ای مردم گفتند قد جائت قد جائت باز آن مار آمد و در سوراخ بینی او رفت و مکرر در آن روز این واقعه رخ داد .

عمر بن سعد

عمر پسر سعد بن ابی وقاص است که او از کبار و بزرگان عصر خود و یکی از اصحاب شش نفری شورای سقیفه بود در مروج الذهب از محمد بن جریر طبری نقل میکند که چون معاویه قصد حج کرد ، در طواف سعد بن ابی وقاص با او بود چون از طواف خلاص شد بطرف دارالندوهٔ روان شد و سعد را هم با خود برد و در روی تخت نزد خودش نشانید و به سب امیرالمؤ منین علیه السلام مشغول شد ، سعد خود را از پهلو و سریر او دور کرد آنگاه گفت ای معاویه اگر یکی از خصلتهای علی (ع) در من بود و ستر داشتم از آنچه که آفتاب بر آن میتابد چه او داماد پیغمبر بود و فرزندانی چون حسن و حسین داشت و پیغمبر (ص) در روز فتح خیبر میفرماید : لاعطین الرایهٔ غدار جلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله . و نیز در غزوه تبوک درباره او فرمود : الا ترضی ان تکون منی بمنزلهٔ هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی . آنگاه سعد گفت بخدا قسم که تا زنده ام دیگر داخل خانه تو نشوم و نیز نقل شده که چون سعد این سخن را گفت و خواست برود معاویه گفت بنشین تا جواب آنچه گفتی بشنوی ، اگر آنچه درباره علی (ع) میگویی پس چرا یاریش نکردی و از بیت او دوری جستی ؟ چه اگر من خودم آنچه را که تو شنیدی از پیغمبر میشنیدم خادم علی میشدم . در امالی شیخ صدوق نقل میکند که روزی امیرالمؤ منین علیه السلام در کوفه خطبه میخواندند و فرمودند که سلونی قبل ان تفقدونی . سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت یا امیرالمؤ منین (ع) بمن خبر ده که در سروریش من چند دانه مو میباشد ؟ حضرت فرمود بخدا قسم که چیزی از من پرسیدی که خلیل من رسول خدا بمن خبر داده بود که تو از من میپرسی در سر و صورت تو نیست هیچ مویی مگر آنکه در بن آن شیطان نشسته و در خانه تو بزغاله ای است که فرزندم حسین را میکشد عمر سعد در آنروز طفلی بود که تازه براه افتاده بود . در شفاءالصدر و از تقریب ابن حجر نقل میکند که بعضی گمان کرده اند که عمر سعد از صحابه است و این غلط است ولی یحیی بن معین جزما خبر داده است که ولادت عمر سعد در روز مرگ عمر بن خطاب بوده و شاید تسمیه او به عمر مؤ ید این باشد ، پس عمر سعد در روز عاشورا در کربلا سی و شش ساله و مختار صاحب اربعین بیست و پنجساله بوده است . در ارشاد شیخ مفید است که عمر سعد بحضرت سیدالشهداء گفت جماعتی از سفهاء گمان کرده اند من قاتل شما هستم حضرت فرمود آنها از سفهاء نیستند بلکه از علما هستند آگاه باش که از گندم ری نخواهی خورد . در تاریخ طبری است که ابن زیاد کاغذی نوشت و ایالت ری را به ابن سعد واگذار نمود و به او تکلیف نمود که بجنگ حسین بن علی علیه السلام برود ، ابن سعد تقاضای عفو نمود ، ابن زیاد گفت پس کاغذ حکومت ری را بما رد کن ابن سعد گفت بمن مهلت بده تا در این موضوع فکر کنم ، عمر سعد با هر یک از ناصحین خود که مشورت کرد او را ازین کار منع کرد و حمزهٔ بن مغیره پسر خواهرش گفت ای دایی اگر سلطنت روی زمین از تو باشد و از آن دست برداری بهتر است از آنکه بجنگ حسین بن علی علیه السلام بروی و خدا را ملاقات کنی در حالیکه قاتل حسین علیه السلام باشی .

کشته شدن عمر سعد

در حکومت مختار گروهی از فرماندهان لشکر ابن زیاد پنهان شدند از آن جمله عمر سعد بخانه ابن بهیره که قرابت و دوستی با خاندان علی علیه السلام داشت پناهنده شد و بوسیله و امان نامه بدین مضمون گرفت عمر سعد مادامیکه از کوفه خارج نشده و اخلالی ایجاد نکند در امان است . اسحاق بن اشعث کندی برادر زن عبداله بن کامل بود ، بخانه او پناهنده شد شمر بن ذی الجوشن از کوفه فرار کرد و در یکی از دهات با چند نفر دیگر پنهان شدند ، خولی اصبحی در دودکش خانه خود زندگانی میکرد ، بیشتر اشخاص برجسته که امیر فرمانده لشکر بودند و یا پنهان شدند یا فرار کردند یا در خانه شخصیتهایی پنهان شدند ولی اغلب لشکریان کربلا کشته و یا اسیر شدند . مختار به عبداله بن کامل اسدی دستور داد لشکر نویسان را پیدا کند و اسامی کسانیکه به کربلا رفته

اند بنویسند و به هر وسیله که هست آنها را احضار یا دستگیر کنند ، در روزهای اول بیشتر لشکریان کشته میشدند . مختار رئیس شهربانی را استیضاح کرد که چرا هر که اسیر میشود یا از کسانیست که با من جنگ کرده و باید عفو شود و یا از رجاله های لشکر عمر سعد در کربلا است ولی رؤ سای قوم دستگیر نمی شوند آنها گفتند به علت اینست که شما عمر سعد را که سردار لشکر بود آزاد گذارید و بدین جهت قلوب شیعیان سرد شده مختار بخود لرزید و گفت خدا مرا امان ندهد اگر عمر سعد را امان دهم آنگاه دستور داد فوری بروید او را احضار کنید اگر حاضر شد فبهاالمراد اگر لباس خواست و شمشیر طلبید همانجا گردنش را بزنید . چه خبر است ؟ عبداله گفت امیر ترا احضار کرده گفت با من چه کار دارد او بمن امان داده عبداله کامل گفت عبارت امان را بخوان نوشته هر گاه از تو حدثی حادث نشود در امانی تو روزی چند حدث حادث میکنی پس امان آن مرتفع شده ولی گمان بد مبر امیر به عهد خود وفا میکند البته منظور عهد با خدا بوده است . عمر سعد فریاد زد ای غلام عبا و کفش و شمشیر من را بیاور تا نزد امیر بروم ، عبداله گفت ای حرامزاده با من حیله میکنی و شمشیر میخواهی که مرا بکشی بلافاصله شمشیر بر فرق عمر سعد زد و همراهان نیز ضربتی بر تن او زدند تا سر او را جدا کردند و نزد مختار بردند . حفص پسر عمر سعد نزد مختار نشسته بود مختار رو به حفص کرده گفت این سر را میشناسی جواب داد بلی این سر پدر منست و زندگانی پس از او برای من لذتی ندارد مختار گفت راست میگویی او را بپدرش ملحق کنید حفص را کشتند و سر هر دو را نزد پسر عمر سعد بنام محمد گذاشتند مختار گفت این سرها را میشناسی گفت آری سر پدر و برادر من است پرسید چه عقیده ای درباره آنها داری جواب داد من از هر دو بیزام زیرا وقتی که ابن زیاد خواست پدرم را به کربلا بفرستد من باو اصرار کردم از این کار خودداری کن که خسران دنیا و آخرت است برادرم او را تشجیع کرد تا به امارت برسد و اینک هم بجزای خود رسید . مختار گفت بر صدق گفتار خود شاهدی داری گفت بلی مادرم در این جریان حضور داشت زن عمر سعد خواهر مختار بود و برای وساطت همانروز بخانه مختار رفته بود مختار نگذاشته بود که بخانه شوهرش برگردد بر او برآشفت که شوهرت پسر دختر پیغمبر را کشته و تو باز با او زندگی میکنی مگر میترسیدی که بی شوهر بمانی . خواهر مختار قسم خورد که مکرر میخواستم در بستر خواب او را بکشم ولی تو در زندان ابن زیاد بودی ترسیدم که آسیبی بتو برسانند و ضمنا صدق سخنان محمد بن عمر سعد را شهادت داد و مختار از کشتن او در گذشت .

موعظه و نصیحت

روزی ابوحازم بر سلیمان بن عبدالملک اموی وارد شد سلیمان گفت به چه سبب ما از مردن کراهت داریم گفت به سبب آنکه دنیا را تعمیر کردید و آخرت را خراب نمودید لاجرم میل ندارید از آبادانی بجای خراب بروید . گفت ورود ما در عالم آخرت در نزد خدای تعالی به چه نحو است ؟ گفت نیکوکار مانند مسافریست که از سفر به وطن خود میرود و به اهل و عیال خویش میرسد و از رنج سفر راحت و آسوده میگردد و اما بد کار حالش چون حال غلام گریخته میباشد که او را گرفته نزد آقایش میبرند . گفت بمن بگو کدام عمل افضل اعمال است ؟ گفت اداء واجبات و اجتناب از محرمات گفت کلمه عدل چیست ؟ گفت کلمه حقی که بر زبان برانی نزد کسی که از او میترسی و هم باو امید داشته باشی . سلیمان گفت عاقلترین مردم کیست ؟ گفت آنکه اطاعت خدا را کند . گفت جاهلترین مردم کیست ؟ گفت آنکه آخرت خود را برای دنیا دیگری بفروشد گفت مرا موعظه موجزه و مختصری بکن . گفت سعی کن که خدا را در آن جاهایی که ترا نهی کرده نبیند و در آن جاهایی که ترا امر به آن کرده ببیند . آنوقت سلیمان گریه سختی کرد ، یکی از حاضران به ابوحازم گفت این حرفها چه بود که در محضر خلیفه گفتی ؟ گفت ساکت باش حقتعالی از علماء عهد گرفت که علم خویش را بر مردم ظاهر کنند و کتمان ننمایند این بگفت و از نزد سلیمان بیرون رفت . سلیمان مالی برای او فرستاد او رد نمود و گفت والله نمی پسندم این مال نزد تو باشد پس چگونه خودم در آن تصرف نمایم سلیمان گریه کرد ولی حقیقتا نمیخواست موعظه را گوش کند چه ریاست دنیا و دوستی مال و مقام نگذاشت . ملاقات حضرت سیدالشهدا علیه السلام با

عبیدالله بن حر جعفی در اینجا مناسب است یکی از وقایعی که در راه سفر کربلا برای حضرت سیدالشهداء علیه السلام اتفاق افتاده نقل کنیم . چون حضرت در یک منزلی کربلا وارد قصر بنی مقاتل شد دید سراپرده ای زده اند و اسبی بر در سراپرده بسته و نیزه ای بر زمین کوبیده اند . امام علیه السلام پرسید این سراپرده از کیست ؟ گفتند از عبیداله بن حر جعفی است حضرت دستور دادند دعوتش کنید نزد من بیاید مردی از اصحاب آنحضرت که اسمش حجاج بن مسروق جعفی بود باتفاق یزید مغفل جعفی روانه آن سراپرده شدند ، چون رسیدند سلام کردند عبیدالله پرسید ای پسر مسروق چه در عقب داری حجاج گفت در حقیقت خدا کرامت و بزرگی را بطور هدیه برایت فرستاده اگر قبول کنی و رد نکنی اینک این حسین بن علی (ع) است که ترا بیاری خود دعوت میکند اگر در رکاب او جنگ کنی اجر خواهی برد و اگر کشته شوی بمقام شهادت رسیده ای . عبیدالله گفت : انا لله و انا الیه راجعون . من از کوفه بیرون آمده ام چون دیدم لشکر زیادی مهیای جنگ با او میباشند و دوستانش از اطرافش منحرف شده اند دانستم که مسلما کشته خواهد شد و من هم به یاری او قادر نیستم حجاج در حیرت فرو رفت که این مطالب را چگونه به امام بگوید عبیدالله از قیافه حجاج مطلب را فهمید خودش جواب را خلاصه کرد و گفت از من این پیغام را به حسین برسان که چیزی که مرا وادار کرد از کوفه بیرون آمدم اینست که چون شنیدم شما خیال ورود به کوفه را دارید جز کناره گیری چاره ای ندیدم ، خواستم که نه در خون تو و کسانت آلوده شوم و نه دشمن تو را کمک کنم با خود گفتم اگر با او جنگ کنم بر من ناگوار است و پیش خدا و رسولش مسئول هستم و اگر در رکاب او باشم و خود را به کشتن ندهم برای خود وقع و قیمتی قرار نداده ام و من مرد باحمیتی هستم نمیخواهم که دشمن مرا بی ثمر بکشد و خونم هدر رود زیرا حسین (ع) در کوفه یار و یاوری ندارد . چون حجاج و یزید این پیغام را برای حضرت آوردند حضرت خودشان لباس پوشیدند با آن دو نفر بجانب عبیداله حرکت کردند و چون از میان برادران و اهلبیت خود میرفتند آنها با حضرت حرکت کردند . عبیدالله میگوید چون حضرت را دیدم با محاسن سیاه که هرگز زیباتر از او حسنی ندیده بودم و چون دیدم که حضرت پیاده میآید و اطفالش دور او را گرفته و به همراهش میآیند بقدری دلم بحال او سوخت که تا آن وقت دلم بحال کسی نسوخته بود حضرت وارد چادر شده و عبیداله از حضرت تجلیل زیادی کرده و دو دست و پای حضرت بوسید و حضرت را در صدر مجلس جای داد . حضرت پس از حمد و ثنای الهی فرمودند : اهل شهر شما بمن نوشته بودند که همگی به یاری من اتفاق دارند و نوشتند که ما تصمیم قطعی در یاری شما گرفته ایم و از من درخواست نموده بودند که بر آنها وارد شوم ولی حال آنطور که نوشته بودند نیست اکنون تو را بیاری خود دعوت میکنم . عبیداله گفت اگر در شهر کوفه برای شما یاوری بود بدون شک بیش از همه اصحاب عجله میکردم ولی خودم دیدم که شیعیان شما در کوفه از ترس و هراس شمشیرهای بنی امیه در خانه های خود مخفی شده و خیال یاری کردن شما را ندارند . حضرت فرمود چه مانعی دارد که با من بیایی و مرا کمک کنی . عبیداله گفت اگر میخواستم با یکی از دو فرقه باشم البته بهمراه شما میآمدم دوست دارم که مرا معاف گردانی ، اسبهای من آماده است که در خدمت شما بگذارم مخصوصا شخصی خودم هر وقت روی آن سوار بودم و از دشمن گریخته ام مرا بطرف دشمن نبرده است این اسب را سوار شوید و خود را به پناهگاهی برسانید و من ضامن عیالات شما میشوم که آنها را بشما برسانم . حضرت هم فرمودند میخواستم بتو نصیحتی بی پرده کنم ، چنانچه تو بی پرده سخن گفتی اگر میتوانی به محلی برو که فریاد خواهی ما را نشنوی بجهت آنکه هر کس فریاد و ناله بیکسی ما را بشنود و یاری نکند بخدا قسم که حقتعالی او را سرنگون در آتش جهنم میاندازد ، حضرت این را فرمود و با کودکان و یارانش حرکت کرده به خیمه های خود آمدند . ابومخنف نقل میکند که عبیداله بن زیاد پس از کشته شدن حسین (ع) اشراف کوفه را سرکشی میکرد عبیداله حر جعفی را ندید ولی او بعد از چند روز به دیدن پسر زیاد آمد ابن زیاد بطور مواخذه گفت ای پسر حر کجا بودی گفت بیمار بودم گفت بیماری دل یا بیماری تن گفت تنم بیمار بود و خدا مرا شفا داد ابن زیاد گفت دروغ میگویی تو با دشمن ما بودی گفت اگر با دشمن تو بودم جا و مکان من دیده میشد ابن زیاد گفت اینجا باش تا من بیرون رفته بیایم چون ابن زیاد رفت عبیداله حر بیرون آمده اسب خود را سوار شده رفت

ابن زیاد چون آمد و او را ندید دستور داد که هر کجا هست حاضرش کنند به او گفتند امیر تو را احضار کرده او هم گفت هرگز نزد او نخواهم آمد این گفت و حرکت کرد با جماعتی از کوفه بیرون آمده بطرف مدائن رهسپار گشت خروج بر ابن زیاد کند . در بین راه بطرف کربلا آمد نظری عمیق به آرامگاه حسین (ع) و یاران و اهل بیتش نمود و افسوس خورد که چرا یاری آنحضرت را نکرده و آمرزش از خدا می طلبید مجددا برگشت و بطرف مدائن آمده اشعاری از خود میخواند و افسوس نبودن در کربلا را میخورد و با دست بر دست خود میزد و در مدائن بسر میبرد و با دستگاه یزید و عبیداله بد بود تا اینکه مختار قیام کرد نزد مختار آمد و به اتفاق ابراهیم بن مالک اشتر برای جنگ با عبیداله بن زیاد شتافت ابراهیم با او را خوش نداشت بمختار گفت من ازین مرد هراس دارم مبادا در موقع نیاز با من کجروی کند مختار گفت با او نیکی کن و چشمش را بمال دنیا پر نما ابراهیم با هشتهزار نفر بیرون آمد و عبیداله بن حر جعفی نیز همراه او بود وقتی ابراهیم خواست خراج را بین لشکر تقسیم کند پنجهزار درهم برای عبیداله جعفی فرستاد او بخشم آمد و گفت تو برای خودت ده هزار درهم گرفتی و برای من پنجهزار فرستادی با اینکه پدر من از پدر تو پست تر نبوده و بالاخره برای مال دنیا با مختار مخالفت نموده و در دهات کوفه بغارتگری و چپاول مشغول شده ، قریه هایی را تاراج کرد و عده ای را کشت و اموال آنها را گرفت مختار فرستاد کسان او را گرفته اسیر کردند و زن او را زندانی کرد ولی او با دویست سوار ، زن خود را از زندن خلاص کرد .

پی نوشتها

ص ۶۳۵ کتاب ۱ - حجاج از اصحاب امیرالمؤ منین (ع) در کوفه بود وقتی حضرت سیدالشهداء علیه السلام از مدینه به مکه آمدند این حجاج برای دیدار آنحضرت از کوفه بطرف مکه حرکت کرد و در خدمت آن حضرت بود تا به کربلا رسیدند و در پنج وقت برای نماز آنحضرت اذان میگفت و در مقابل شدن لشکریان با آنحضرت اذان نماز را همین حجاج بن مسروق گفت و یزید بن مغفل هم از اصحاب امیرالمؤ منین (ع) حرکت کرد و در زیارت آنحضرت است که السلام علی یزید بن مغفل السلام علی حجاج بن مسروق جعفی . این کشته فتاده بهامون حسین تست وین صید دست و پا زده در خون حسین تست وین ماهی فتاده بدریای خون که هست این قالب طپان که چنین مانده بر زمین زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست شاه شهید ناشده مدفون حسین تست این غرقه محیط شهادت به روی دشت این خشک لب فتاده ممنوع از فرات از موج خون او شده گلگون حسین تست کز خون او زمین شده جیحون حسین تست این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه وین نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی خرگه از این جهان زده بیرون حسین تست دود از زمین رسانده بگردون حسین تست پس روی در بقیع بزهرا خطاب کرد وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد

مجلس سی و یکم : و لعن الله شمرا

شرح

نام ذی الجوشن شرجیل بن الاعوار الضبابی بود . در اسدالغابهٔ میگوید که او را ذی الجوشن گفتند زیرا سینه او برآمدگی داشت . و در شرح قاموس میگوید اول عربی که زره بتن کرد شرجیل بود ، باینجهت او را ذی الجوشن نام نهادند و بعضی دیگر میگویند چون کسری به او زره داد نامش ذی الجوشن شد . در اسدالغابهٔ است که بعد از جنگ بدر ذی الجوشن که مشترك بود نزد پیغمبر (ص) آمد و کره اسبی بنام قرحا نزد آنحضرت آورد ، حضرت فرمود من حاجتی به آن ندارم ولی اگر بخواهی با زرهی که از غنائم بدست آمده معاوضه میکنم . گفت این کار را نمیکنم . حضرت فرمود منهم حاجتی به آن ندارم بعد حضرت فرمود بیا اسلام

بیاور گفت نمیکنم ، حضرت فرمود چرا گفت قوم تو در تعقیب هلاکت توانـد و بالاخره ترا میکشـند ، حضـرت فرمود مگر ندیدی که چنـدین نفر درین جنـگ بخـاک افتادنـد گفت چرا . حضـرت فرمود پس چه وقت هـدایت میشوی گفت آنروزی که تو بر کعبه غالب شوی و منزل کنی . حضرت فرمود آنروز هم خواهد رسید . تا آخر خبر در ذخیره الدارین از هشام کلبی نقل میکند که روزی زن ذی الجوشن خواست از محل و مکان خود بجای دیگری رود در بین راه سـخت تشنه شـد تا به چوپانی رسـید و از او طلب آب کرد ، چوپان گفت آبت نمیـدهم تا بگـذاری من از تو کام بگیرم آن زن تمکین نموده و از آن نطفه شـمر بـدنیا آمـد . روز عاشورا حضـرت دسـتور فرموده بودنـد که اطراف خیام را آتش بسوزانند تا دشـمن به خیام حرم حمله نکنند شـمر ملعون چون آتش را دید فریاد زد یا حسـین اتعجلت بالنار قبل یوم القیامـۀ حضـرت فرمود این نـدا کننده گویا شـمر ذی الجوشن است . بعد فرمود یابن راعی المعزی انت اولی بهـا صـلیا نقل از تاریـخ طبری در مناقب ابن شـهر آشوب نقل میکنـد که سـحر شب عاشورا حضرت حسـین (ع) خوابش برد بعـد از بیدار شدن فرمود الساعه در خواب دیدم چند سگ حمله کردند که مرا بدندان بگیرند در میان آنها سگ پیسـی بود که از همه بیشتر بمن حمله میکرد گمـان میکنم که قاتل من مرد پیسـی باشـد . در سال ۶۶ مختار شـمر را بقتل رسانید و یا بنا بر نقل قول کامل بـدست ابوعمره در قریه ای نزدیک کوفه کشـته شد و در امالی ابن شـیخ میگوید که شـمر بن ذی الجوشن را کیسان ابوعمره در بادیه اسیر کرده بخـدمت مختار آورد و او دسـتور داد تا گردنش را بزنند و دیگی مملو از روغن بجوش آوردند و او را در میـان آن دیگ انداختنـد و یکی از اموال آل حارثۀ بن مضـرب سـر او را لگـدکوب کرد . و بنا بر نقل دیگر پس از آنکه مختار خـولی را کشـت گروهی را برای پیـدا کردن شـمر و سـنان بن انس مـاءمور کرد که هر دو آنهـا به کشـتن امـام حسـین (ع) افتخـار مینمودند . ماءمورین در حین گردش جمازه سواری را دیدند شـتابان میآید او را گرفتند معلوم شد قاصد شمر است که بطرف بصره میرود تا خبر حرکت ورود او را بدهـد ولی چون به او کم اجرت داده و با عمودی بر پشت او زده بودند قاصد بجای بصـره مسـتقیما به دارالامـاره آمـد نزد مختـار رفت و محـل خفـاء شـمر را گفت و مختـار انعـام وافری بـاو داد ، ابوعمر بـا گروه ماءمورین مسلح به راهنمایی عرب شترسوار به دهکده ای آمدند که شـمر پنهان شده بود خانه و همراهان او را محاصـره کردند با شمشـیر برهنه از خانه بیرون آمد و به ابوعمرو و حاجب حمله کرد همراهان او به شمر حمله کردند و چندین ضربت بر بدن او زدند تا بخاک غلطید آنگاه سر او را با همراهانش بریدند و سـنان بن انس را دست بسته با سـرها وارد کوفه نمودند ، شمر مردی بود که تمام مخالف و مؤ الف به او و بدبین بودند و با دیدن سـر او بسیار مسرور شدند مختار دستور داد سنان را هم با اشد عذاب بکشند و انتقام خون حسین علیه السـلام را به حسب ظاهر گرفتند . علامه مجلسـی در عاشـر بحار نقل نموده که در میدان جنگ زخم فراوانی بر بدن شـمر وارد آمد که بیحال بر زمین افتاد لشکریان با بدن مجروح و با خواری و ذلت و زجر تمام او را نزد مختار بردند مختار امر نمود در مقابل روی شمر دیگ بزرگی را پر از روغن نموده و بر روی آتش آوردنـد پس از آن سـرش را از بـدنش جـدا ساختند و در دیگ انداختند تا نابودش کردند . اینست معنی آیه : و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون .

کشته شدن حسین مظلوم (ع) بدست شمر ملعون

چون سلطان شـهیدان در میان گودال قتلگاه افتاده بود بنا بر نقل لهوف عمر سـعد ملعون به یکی از سـرداران لشکر رو کرد و گفت وای بر تو چرا معطلی از اسب خود پـائین آی و حسـین را از این زخمها و جراحات راحت کن ، آن ملعون خواست که از اسب پیاده شود خولی بن یزیـد علیه اللعنه پیش دستی کرد تـا آنحضـرت را بقتل رسانـد ، ولی همینکه وارد گودال شـد و حضـرت را با آنحال دیـد لرزه بر انـدامش افتاده از گودال بیرون آمـد . در منتخب طریحی میگوید : حضـرت با گوشه چشم نظری به خولی افکند که از آن نگـاه لرزه بر انـدام خولی افتـاد بیرون آمـد و نتوانست کاری انجام دهـد . در تبرالمـذاب گویـد : چون شـمر خولی را لرزان دید گفت بازوهایت شل شـده چرا میلرزی گفت بخـدا قسم من پسـر زهرا چه این کار از من بر نمیآیـد . شـعر لعین گفت قبیـح باشد که

موهایی بر صورت تو بیرون آمده زیرا تو مرد نیستی . شیخ فخرالدین طریحی در منتخب میگوید : هنگامیکه امام علیه السلام در شرف جان دادن بود آن مردم فرصت ندا دادند که خود آنحضرت جان دهد چهل سوار به قصد آنحضرت آمدند و هر یک قصد داشتند که سر آنحضرت را قطع کنند از جمله آنها شیث بن ربعی بود همینکه وارد گودال شد حضرت از گوشه چشم نظری بسوی آن ملعون نمود ، شیث شمشیر را از دست خود انداخته بیرون آمد و گفت یا حسین پناه بخدا میبرم از اینکه گریبان خود را بدست پیغمبر و علی بدهم و دست خود را بخون تو آلوده کنم . از جمله اشخاصی که نامه بحضرت نوشته بود این شیث بود که بحضرت نوشته بود : صحراهای ما سبز شده و میوه های ما رسیده منتظر قدوم شما هستیم و این مرد خبیث در کربلا سرکرده پیادگان بود و آنحضرت را تیرباران و سنگباران مینمود و از آب فرات مانع میشد . ابو مخنف مینویسد که سنان ابن انس به شیث رو کرد و گفت : ندانستم که چرا حسین را نکشتی مادرت بعزایت بنشیند برو شمشیری بیاور و بدست من بده تا کار حسین را تمام کنم شیث شمشیری که در گودال انداخته بود و به سنان داد و او هم چون به قتلگاه آمد حضرت دیده باز کرد نگاهی تند نمود که از آن نگاه لرزه بر اندام سنان افتاده ترسیده شمشیر از دستش افتاد و رو به فرار نهاد و نزد عمر سعد آمد و گفت میخواهی محمد مصطفی را دشمن من قرار دهی و گریبان مرا بدست آنحضرت دهی . ولی اصح اقوال آنست که شمر ملعون سر مبارک امام حسین علیه السلام را از تن جدا کرد و شرح آن چنین است که : شمر ملعون به اتفاق سنان بن انس به قصد جدا کردن سر مظلوم کربلا به گودال آمد و حضرت در آخرین رمق جان دادن بود و از شدت تشنگی زبان در دهان حضرت مجروح شده بود و با اینحالت برای اتمام حجت طلب آب مینمود چون شمر به آنحضرت رسید با چکمه لگدی بر آنحضرت زد و گفت یابن ابی تراب ایا تو اعتقاد نداشتی که پدرت علی ساقی حوض کوثر است هر که را بخواهد سیراب میکند اگر چنین است پس صبر کن تا من زودتر ترا بکشم و تو آب از دست پدرت بخوری آنگاه شمر ملعون به سنان رو کرد و گفت همینطور که حسین روی خاک افتاده سر از بدنش جدا کرد . سنان گفت من انیکار را نکنم و خون پسر پیغمبر را بگردن نمیگیرم و گریبانم را بدست پیغمبر نمیدهم شمر در غضب شد و دشنام به سنان داد و با پای چکمه روی سینه آنحضرت نشست آنگاه محاسن غرقه بخون آنحضرت را گرفت حضرت فرمود مرا میکشی و نمیدانی من کیستم ؟ شمر گفت من خوب جد و پدر و مادرت را میشناسم من ترا میکشم و اصلا ترسی در دل ندارم آنگاه بعد از دوازده ضربت زدن بر آنحضرت سر مبارک آنحضرت را از قفا برید . الا لعنهٔ الله علیه و علی قوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون . نهی نمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله از قتل صبر در مجمع البحرین میگوید : نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن قتل شی من الدواب صبرا . رسول خدا (ص) نهی فرمود که هیچ حیوانی از حیوانات را از روی صبر نکشند . این قتل رسم زمان جاهلیت بود و حیوانی را که میخواستند بکشند در جایی حبس میکردند بعد آنقدر سنگ و چوب و کلوخ بر بدنش میزدند تا میمرد چون وجود مبارک پیغمبر رحمهٔ للعامین بود منع فرمود که در حق حیوانات چنین عملی را نکنید بلکه اگر میخواهید گوسفند بر شما حلال شود و او را آب دهید و دست و پای او را ببندید بعد او را ذبح کنید . امام سجاد علیه السلام در کوفه فرمودند : انا ابن من قتل صبرا . ای اهل کوفه من پسر آن کسی هستم که او را با قتل صبر با لب تشنه کشتند و کفابنا فخرا و این هم برای ما فخری است . و فی المقتل الی ابی مخنف و خر صریعا مغشیا علیه و بقی مکبوبا علی وجهه ثلاث ساعات و هو یقول علی بلائک و رضا بقضائک لامعبود سواک یا غیاث المستغیثین .

کشتن شیث بن ربعی

شیث بن ربعی که از سرداران لشکر کوفه در کربلا بود در فتنه خروج قتله بر مختار سعی بلیغ نشان داد ، سوار اسب شده مخفیانه از بیراهه بطرف بصره میرفت که پاسبانان اطراف شهر او را دستگیر کرده نزد مختار آوردند . مختار امر کرد دستها و پاهای او را قطع کردند و در میان شهر گذاشتند تا مانند سگ زوزه کنان جان داد .

کشتن خولی اصبحی

مختار جمعی را برای دستگیری خولی اصبحی ماءمور ساخت همانطور که میدانیم خولی دو زن داشت یک زن کوفی و دیگری شامی که اولی از دوستان اهلبیت و دومی از دشمنان بود چون ماءمورین بخانه او رفتند زن شامی فریاد بلند کرد چرا از بام خانه بالا آمدید و چرا سرزده وارد خانه شدید ولی کوفی با دست خود محل مخفی شدن او را نشان داد آنمحل را شکافتند و خولی را دستگیر کردند بحضور مختار بردند . مختار فرمان داد به انواع عذاب و شکنجه او را بقتل رسانند . ماءمورین بدن او را سوزانیدند زیرا این همان خولی بود که سر امام را در همین خانه روی خاکستر تنور مخفی کرد .

کشتن حرمله

حرملهٔ بن کامل اسدی در حال فرار بود که در خارج شهر او را دستگیر کردند و این مرد از تیراندازان معروف است که بقول خودش سه تیر داشت و سه شخصیت بزرگ را کشت نمیدانم که در کدام کتاب مقتل دیدم که به زهر آلوده کرده بود که یکی را بر گلوی نازنین علی اصغر زد و یکی را هم بر قلب نازنین حضرت سیدالشهداء علیهم السلام که همان کار حضرت ساخت و از اسب بر روی زمین افتاد . مختار دستور داد بدن او را تیرباران کنند آنقدر تیر بر بدنش زدند که مثل لانه زنبور سوراخ شد تا به درک واصل گشت . شعری از عبرت روزگار نادره مردی ز عرب هوشمند گفت به عبدالملک از روی پند زیر همین گنبد و این بارگاه روی همین مسند این تکیه گاه بودم و دیدم بر ابن زیاد ظلم چه ها رفت بشاه عباد سر که هزارش سر و افسر فدا وارث دستار رسول خدا (ص) بود سرشاه شهیدان حسین (ع) سبط بنی فاطمه (س) را نور عین سلسله بر گردن بیمار او بسته کمر خصم به آزار او بعد دو روزی سر آن خیره سر بد بر مختار به روی سپر بعد که معصب سر و سردار شد دستخوش او سر مختار شد این سر مصعب بود در کنار تا چه کند با تو دگر روزگار هین تو شدی بر زبر این سریر تا چه کند با تو دگر چرخ پیر مات همینم که در این بند و بست این چه طلسم است که نتوان شکست نی فلک از گردش خود سیر شد نی خم این چرخ سرازیر شد خلاصه سخن اینست که ابن زیاد حاکم کوفه سر مبارک امام حسین (ع) را برید و روی طشت در سریر حکومت دارالاماره کوفه بمعرض نمایش گذاشت و بعد نزد یزید فرستاد . شش سال مختار سر ابن زیاد را برید و در همان قصر روی تخت در معرض نمایش گذاشت و بعد نزد حضرت سجاد علیه السلام فرستاد . سال بعد مصعب در جنگ بصره فاتح شد و سر مختار را برید و در کوفه استقرار یافت ، روی همان تخت در معرض نمایش گذاشت و بعد نزد برادرش عبداله زبیر به مکه فرستاد . سالع بعد عبدالملک بن مروان سر مصعب را در جنگ با شامیان برید و در کوفه استقرار یافت و در همان دارالاماره نشست و سر او را در معرض نمایش گذاشت ، در آن اثناء که پسر مروان به کشتن مصعب مفاخر میکرد مردی در گوشه مجلس به حالت استعجاب خندان شد و چندین بار تکبیر گفت ، عبدالملک سبب تکبیر را پرسید ، آنچه را دیده بود و قبلا گذشت بیان کرد . پسر مروان سخت خود بر خود لرزید و بیدرنگ بیرون آمد و دستور داد دارالاماره را ویران کردند .

در جنگ کربلا فتح با چه کسی بود ؟

در مکتب تربیتی اسلام چنین آموخته اند که همیشه نتیجه نهایی کارها را باید قضاوت کرد ، چه بسیار میشود که ضمن عمل تحولات و حوادث بیم و امید را تقویت میکند و آدمی را در شکست و پیروزی وعده میدهد اما قضاوت فتح و ظفر یا شکست و سقوط را باید پس از قطع عمل دانست . حضرت سیدالشهداء علیه السلام معتقد بود که فتح و ظفر با اوست زیرا در همان کلمات و بیانات خبر از شهادت خود ، مکر راز فتح و پیروزی خود نیز خبر میداد و میفرمود با جهاد مقدسی که در پیش دارم یقین دارم دین

اسلام باقی و برقرار خواهد ماند و تومار بدعت و جنایت بر هم پیچیده خواهد شد ، امام حسین علیه السلام خود را احق به خلافت میدانست و در نامه ها و خطابه های خود متذکر میشد . در نامه ای که به بنی هاشم نوشت این عبارت بود : من لحق بنا استشهد و من تخلف لم یبلغ الفتح . (کامل الزیاره ، ص) یعنی کسی که بمن ملحق شود شهید خواهد شد و کسیکه تخلف ورزد به فتح و ظفر نائل نمیشود بنابراین امام حسین علیه السلام فتح و پیروزی را در این جنگ برای خود حتمی میدانست با آنکه علم به شهادت داشت . این معنی را فرزند عزیزش امام زین العابدین علیه السلام در مدینه در پاسخ ابراهیم بن طلحهٔ بن عبیداله فرمود وقتی که پرسید چه کسی غالب شد ، امام سجاد فرمود موقع نماز معلوم میشود امالی شیخ طوسی وضع نماز چنین بود که در عهد آل ابوسفیان و آل مروان و جنایاتی که آنها میکردند کسی رغبت به نماز جماعت و اجتماع در مسجد را نمیکرد ولی پس از شهادت امام حسین علیه السلام مردم مکه و مدینه بیشتر بنام احساسات دینی گرد هم جمع میشدند و به نماز روزه و شعائر دین رغبت میکردند و شعائر دین مینمودند و لذا امام فرمود وقت نماز ببین چگونه مردمیکه رغبت آمدن بمسجد را نداشتند و از بیم بنی امیه و آل مروان گوشه گیری مینمودند اینک همه به جماعت حاضر شده و اعلام کلمه توحید مینمایند و این نتیجه بلکه معنی و مفهوم فتح و ظفر بود . شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام سبب اقامه نماز و اداء زکوهٔ شد و مردم را به جنبشی دینی متوجه ساخت و لذا در زیارتش میخوانی : اشهد انک قد اقمت الصلوهٔ و اتیت زکوهٔ و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر .

مجلس سی و دوم : و لعن الله امهٔ اسرجت و الجمت و تنقبت و تهیاءت لقتالک

ترجمه

و خدا لعنت کند گروهی را که اسبها را زین کردند و لجام زدند و براه افتادند و خود را آماده برای مقاتله با شما کردند

شرح

اسراج اشتقاق از لفظ سرج است و سرج به فتح سین و سکون راء زین اسب را گویند و جمع آن سردج است و سراج کسی را گویند که زین میسازد و چون گویند اسرج الفرس جعله اسرج پس معنی چنین میشود که خدا لعنت کند آنهایی که زین اسبهای خود را محکم بستند این مسلم است که هر اسب سواری باید اسبش زین داشته باشد پس اینکه میفرماید : اسرجت معلوم میشود زین اسبهای آنها خصوصیتی داشته باین معنی که زینی چنان محکم درست کرده بودند که در میان سی هزار لشکر در میدان جنگ زود پاره نشود چه اگر زین اسب محکم نباشد سوار خود را بزمین میاندازد و دشمن بر او غلبه میکند . الجمت ، لجام به کسر لام معرب لگام است و چنانچه جوهری گفته دهانه اسب است همانطور که در معنی سرج گفته شد خصوصیت این زین و دهنه آنست که در غیر میدان جنگ به این محکمی بسته نمی شده است . تنقبت ، ماءخوذ از نقاب یعنی پارچه ای است که زنان با آن صورت خود را میپوشانیده اند ، در زمانهای سابق رسم چنین بوده که در جنگها نقاب بصورت خود میزدند تا در میدان جنگ شناخته نشوند تا محبت دوستی و فامیلی مانع کشتن آنها نشود . و تهیات لقاتلك ، یعنی آماده شدند برای قتال و کشتن تو بهتیوء مشتق از هیئت است که بمعنی کیفیت و حال و شکل و صورت چیزیست و بمعنی عده و دسته ای از مردم هم میباشد که جمع آن هیئات میشود . اگر کسی گوید مهیا شدن برای جنگ امام و کربلا رفتن وقتی بد است که در لشکر پسر سعد شرکت کند ولی اگر در بین راه پشیمان شود و خود را به لشکر پسر سعد نرساند این عمل مهیا شدن بد نیست چه خود را در خون آنحضرت شریک نگردانیده است . جواب گوئیم که : دوستی با دشمنان خدا حتی اگر سیاهی لشکر آنها باشد و در عمل با آنها شرکت نکند این خود گناه کبیره است و آثار وخیمی دارد چنانچه در قصد حداد آهنگر در لشکر ابن زیاد این مطلب معلوم میشود . مرحوم حاجی نوری در کتاب

دارالسلام خود از کتاب بستان الواعظین از قول حر بن ریاح قاضی نقل میکند که گفت که مردیرا از اهل کوفه میشناختم که در لشکر پسر زیاد برای جنگ با امام حسین (ع) به کربلا حرکت کرد و در مراجعت به کوفه مردم که به دیدن او رفتند او را کور دیدند در صورتیکه در موقع رفتن به کربلا با چشمان سالم رفتم ولی با آنحضرت جنگی نکردم بلکه بمیدان هم نیامدم و هیچ شمشیر و نیزه ای بکار نبردم چون آنحضرت را شهید نمودند در چادر خود بعد از خواندن نماز عشا خوابیدم در عالم خواب دیدم که کسی آمد و مرا بسختی کشید و گفت رسول خدا (ص) را زود اجابت کن به او گفتم مرا با رسول خدا چه کار است دو مرا بسختی کشید و حضور حضرت ختمی مرتب برد چون نزدیک آن بزرگوار رسیدم دیدم آنحضرت میان محرابی نشسته و در حالیکه غمناک است و دستها را بالا زده پیش روی آن بزرگوار پوستی گسترده شده و فرشته ای ایستاده شمشیری از آتش پیش روی اوست ، پس نه نفر از آن کسانیکه از لشکر عمر سعد بودند حاضر کردند و آن ملك همه آنها را با شمشیر آتشی گردن زد و هر یك از آنها را که میکشت شراره آتش از بدنش متصاعد میشد و هر گاه از کشتن یکی از آنها فارغ میشد فی الفور زنده میگشت تا آنکه آنها را هفت مرتبه کشت و زنده شدند پس مرا خدمت حضرت رسالت بردند چون نزدیک شدم خود را روی قدم آن بزرگوار انداختم عرض کردم یا رسول الله من در کربلا بودم ولی حربه ای بکار نبردم فرمود بلی حربه ای بکار نبردی ولی برای کشتن حسین من باعث کثرت سواد لشکر ابن سعد بودی پس فرمودند نزدیک بیا چون نزدیک رفتم طشتی پر از خون در مقابل آنحضرت دیدم فرمود این خون فرزند من حسین است پس از آن خون بچشم من کشید و من از فزع از خواب بیدار شدم و خودم را کور دیدم محدث مزبور خواب دیگری نظیر همین خواب از همان کتاب نقل میکند که آنشخص چون بحضرت عرض کرد من حربه بکار نبردم حضرت هم تصدیق او را نمودند آیا تو کثرت سواد لشکر هم نشده بودی عرض کرد کثرت سواد لشکر هم نشدم حضرت فرمودند درست است بعد فرمودند آیا تو از اهل کوفه نیستی آن شخص عرض کرد چرا حضرت فرمودند پس چرا فرزندم حسین را یاری نکردی و دعوت او را اجابت ننمودی پس تو کشتن حسین را دوست داشتی و با حزب ابن زیاد بودی پس همانطور که مهیا و آماده شدن برای قتل امام و رفتن به کربلا مورد مواخذه پیغمبر واقع میشود اگر چه در جنگ با آنحضرت شرکت نکند پس آن مردمی هم که میخواهند همه رفتار و کردار خود را مطابق ملت یهود نصاری قرار دهند و زندگانی خود را زندگانی اروپایی و امریکایی کنند و در حقیقت باعث تقویت آنها گردند پیغمبر خدا با آنها چه معامله ای خواهد کرد ؟ ! در کتاب لئالی الاخبار از معصوم علیه السلام نقل میکند که خطاب به یکی از پیغمبران شد که : قل للمؤ منین لا تلبسوا بس اعدایی و لا تطعموا مطاعم اعدایی و لا تسلکوا مسالك اعدایی فتکونوا اعدایی کما هم اعدایی . یعنی ای پیغمبر به مومنین بگو که لباس دشمنان مرا نپوشید و غذایی را که آنها میخورند نخورید و آن راه و روشی را که در زندگی دارند برای خود قرار ندهید اگر چنین کنید شما هم مثل آنها از دشمنان من خواهید شد . در روایت است که : من تشبه بقوم فهو منهم کسی که در اخلاق و کردار و رفتار خود را شبیه به قومی بکند او هم از دسته آنها محسوب خواهد شد زیرا صرف شباهت ظاهری و دارای آثار وخیمی است چنانچه نهی شده از نماز خواندن در لباس سیاه چه در این عمل مصلی شبیه به طایفه بنی عباس میشود که لباس سیاه را شعار خود قرار داده بودند و همچنین از نماز خواندن در جائیکه صورتی یا عکسی در مقابل مصلی باشد نهی شده چه این عبادت بت پرستانست که بتی در مقابل خود قرار میدادند و در مقابل آن کوچکی میکردند و همچنین از نمازگزاردن در حالتی در جلوی روی نمازگزار باشد منع شده و چه در اینحال شبیه به آتش پرستان میشود . سید جزایری در کتاب انوارالنعمانیه خود روایتی نقل میکند باین مضمون که فرعون یک مسخره چی داشت که بسیار نزد او مقرب بود و هر روز به لباس و شکلی نزد فرعون میآمد و او را بخنده میآورد زمانیکه موسی و هارون مبعوث به سوی فرعون شدند و به مصر آمدند مدتی معطل شدند که با فرعون ملاقات بنمایند میسر نشد روزی بر در قصر فرعون ایستاده بودند با لباسهای شبانی و بیابانی و عصایی هم بر دست داشتند و مسخره چی خواست نزد فرعون رود که موسی و هارون را بر در قصر فرعون دید و با خود گفت خوبست که امروز با این هیئت و لباس نزد فرعون بروم چون با آن شکل و

لباس نزد فرعون رفت فرعون از دیدن آن لباس بسیار خندید گفت این چه لباسی است که امروز پوشیده ای گفت دو نفر باین شکل و لباس بر در قصر تو ایستاده اند اگر آنها را ببینی چقدر خوشحال میشوی اذن دخول میطلبند و میگویند ما پیغمبریم و از جانب خداوند عالم مبعوث شده ایم که فرعون را براه نجات دعوت کنیم فرعون از شنیدن این کلام بسیار خائف و ترسان شد و به آنها اذن دخول داد تا آخر داستان که مفصل است . تا روزیکه خدا فرعون و فرعونیان را در دریا غرق کرد و همه را هلاک نمود ولی این مسخره چی غرق نشد و آب دریا او را بیرون انداخت ، موسی چون او را دید عرض کرد این شخص که لباسی مثل لباس من پوشیده و مرا مسخره کرد چرا او را نجات دادی و در دریا غرق نشد ؟ خطاب رسید ای موسی من کسی را که خود را شبیه به یکی از دوستان من کند در دنیا هلاکش نمیکنم . از اینجا باید بفهمیم که همانطور که شبیه شدن بدوستان خدا این اثر را دارد که خدا در دنیا عذابشان نمیکند و عکس این هم که شباهت و دوستی با دشمنان خدا باشد اثرات بدی دارد که در دنیا و آخرت نصیب آنها میشود . لذا حقتعالی در قرآن میفرماید : یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض و من یتولهم فهو منهم ان الله لا یهدی القوم الظالمین . در ناسخ التواریخ در معجزات امیرالمؤ منین (ع) نقل میکند که مردی از طایفه مخزوم خدمت حضرت امیرالمؤ منین (ع) عرض کرد برادر من مرده و من از مرگ او بسیار متاءثرم حضرت فرمود میخواهی او را دیدار کنی عرض کرد چگونه نخواهم حضرت فرمود قبر او را بمن نشان بده آنگاه حضرت بر سر قبر او عبای رسول خدا را بر سر کشید و کلمات چندی فرمود و پای خود را بر آن قبر زد فورا زنده شد و بزبان فارسی با آن حضرت صحبت کرد حضرت فرمود تو عربی چرا فارسی میگویی عرض کرد من عربم ولی به سنت فارسیان از دنیا رفتم یعنی آداب و زندگی خود را مانند عجم ها ترتیب دادم چون در آنزمان ایران کشوری متمدن و دارای آداب و رسوم خوبی بود ، لذا لغتم دگرگون شد .

مجلس سی و سوم : بابی انت و امی یا ابا عبدالله لقد عظم مصابی بک

ترجمه

پدر و مادرم فدای تو باد ای ابا عبدالله

شرح

معنی ابا عبدالله در اول زیارت بیان شد و چون کسی نزدیکتر از پدر و مادر بمن نیست و آنها را بیشتر از همه عزیز میدارم آنقدر بشما نزدیکم و شما را دوست دارم که حاضرم پدر و مادرم را هم فدای شما بکنم . لقد عظم مصابی بک چون به واسطه ظلم و ستمی که بر شما رفت تحمل حزن و مصیبت شما بر من و تمام شیعیان و دوستان شما سخت دشوار است . تاریخ بهترین سرمشق زندگیست حوادث در ظرف زمان بهترین مربی بشر است از میان حوادث روزگار هیچ حادثه ای جانسوزتر و عمیق تر از واقعه مولمه کربلا نبوده و نیست انسان هر قدر بیشتر در متون تاریخ تاءمل کند خواهد دید که عظمت حضرت سیدالشهداء علیه السلام بیش ازین اندازه ها است که ادراک ما دریابد . اگر در مسیر تاریخ حرکت کنیم و از روز عاشورا سال ۶۱ تا امروز صفحات کتاب تاریخ و طبیعت را مطالعه کرده و ورق بزنیم آنوقت شخصیت حسین بن علی علیه السلام و فداکاری و از جان گذشتگی آنحضرت بر ما معلوم میشود و می فهمیم که شهادت آنحضرت چه تاءثیری در ابقاء آئین آدمیان و احیاء قوانین انسانیت و نشر معارف دین و اسلامیت نموده است . روز عاشورا سال ۶۱ بپایان رسید یزید بخیال خود کام دل گرفت ابن زیاد مسرور به انجام وظیفه شد و افتخار میکرد عمر سعد ملک ری را جایزه میخواست گروهی از خدا بیخبران هم منتظر بودند که رکاب آنها را از طلا و نقره بسازند و آنها را با جایزه بی نیاز گردانند ولی از همان ساعت ریخته شدن خون مقدس ابی عبدالله الحسین (ع) بخاک کربلا گویی که آتش

اختلاف و انقلاب دلهای همان دشمنان جور را فرا گرفت و به هم بدبین شدند و ابواب لعن و طعن را بسوی هم گشودند تا داستان قیام کوفه و توابین و آمدن مختار پیش آمد و مختار دماری از قتله حضرت سیدالشهدا علیه السلام گرفت که قسمتی از آنرا نقل کردیم و ندای وجدان جنایات آنها را در معرض افکار عمومی آیندگان گذاشت و مرور زمان قضاوت کرد که حقیقت در چه لباسی جلوه کرد . چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

هدف اصلی قیام حضرت سیدالشهداء علیه السلام

هدف اصلی سیدالشهداء ازین قیام احیاء دین و اصلاح مفاسد امور اجتماع مسلمین بوده و انی لم اخرج اشرا و لا بطر اولا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت بطلب الاصلاح فی امهٔ جدی . وقتی انسان در بیابانی چیزی را از دور می بیند اول موجودیت آن در نظرش مجسم و ثابت میگردد ولی نزدیک میشود وجودش معلوم و مشخص میگردد و هر چه نزدیکتر میشود به شخصیت او واقفتر میگردد تا آنجا که عظمتش در دل و مغز آدمی جای گرفته و خواه ناخواه به تعظیم و خشوع و خضوع میافتد . برای مثال اگر کوهی را از دور ببینیم اول موجودیت کوه برایمان نمایان میشود که از چه سنگی و از چه کیفیتی است سپس هر چه به آن نزدیکتر شویم و نباتات و چشمه سارها و معادن و انواع محصولات آن آشنا گردیم خیر و برکت کوه بیشتر ما را مجذوب مینماید تا آنجا که اگر بمعادن نهفته آن هم واقف شویم و از آهن و طلا ـ و نفت و غیر آن مطلع گردیم اهمیت و عظمت و ارزش آن در نظر ما افزونتر میگردد و اینمقدار هم نسبت به آن چیزیست که ما می بینیم چه بسا علم و قدرت و احاطه ما نسبت به تمام آن کوه و پشت و قله و دره و شیب و فرازش کافی نیست و از آن بیخبریم که اگر آنها هم برای ما معلوم گردد خود را در برابر عظمت آن ناچیز مینگریم . وجود مقدس و شخصیت حضرت سیدالشهداء ارواحنا فداه برای ما مانند کوهی است که از عناصر آسمانی ترکیب یافته و دارای انواع مواد و موالید عنصریست و فکر و عمیق و روح بلند پرواز او بقدری اوج دارد که عقل آدمی به اوج طیران او راه پیدا نمیکند . آنچه میگویم بقدر فهم تست مردم اندر حسرت فهم درست حضرت ابی عبدالله (ع) مانند کوه بلند و دامنه داریست که دارای هزاران معدن جواهر گرانبهاست و با یک حرکت لرزاننده مکنونات قیمتی خود را بیرون ریخت و در معرض نمایش خلایق گذاشت . هر کس بیشتر معرفت به وجود امام حسین (ع) پیدا میکند در برابر عظمت وجودش چون خس در ساحل دریا و یا ریگ در کنار کوه کوچک و حقیر و ناچیز میگردد . پس جا دارد که ما بگوئیم بابی انت و امی یا ابا عبدالله لقد عظم مصابی بک مرثیه خواندن دعبل در خدمت حضرت رضا علیه السلام مرحوم دربندی در کتاب اسرارالشهاده از منتخب طریحی نقل میکند که دعبل خزاعی گفت سالی در ایام عاشورا بر سید و مولای خودم حضرت علی بن موسی الرضا (ع) داخل شدم فرایته جالسا جلسهٔ الخرین و اصحابه من خوله کذلک فلما رانی مقبلا قال لی مرحبا بک یا دعبل مرحبا بنا صرنا بیده و لسانه ثم وسع لی فی مجلسهٔ و اجلسنی الی جانبه ثم قال لی یا دعبل احب ان تنشد نی شعرا فان هذه الایام ایام حزن کانت علینا اهل البیت و ایام سرور کانت لا علی اعدائنا خصوصا بنی امیهٔ لعنهم الله یا دعبل من بکا علی مصابنا ولو واحد کان اجره علی الله یا دعبل من ذرفت عیناه علی مصابنا من اعدائنا حشره الله معنا فی زمرتنا یا دعبل من بکی علی مصاب جدی الحسین علیه السلام غفر الله له ذنوبه البتهٔ ثم انه نهض و ضرب سترا بیننا و بین حرمه و اجلس اهل بیته من وراء الستر لیبکوا علی مصاب جدهم الحسین ثم التفت الی و قال لی یا دعبل ارث الحسین فانت ناصرنا و ما دحنا تقصر عن نصرنا ماالستطعت قال دعبل فاستعبرت و سالت عبرتی . حاصل آنکه دعبل خزاعی میگوید ، در ایام عاشورا خدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام رفتم دیدم که آنحضرت اندوهناک نشسته و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت بودند چون نظر آنحضرت بمن افتاد فرمود مرحبا ای دعبل که به دست و زبان خودت یاری کننده مایی ، آنگاه مرا طلبید و نزد خود نشانید و فرمود ای دعبل چون اینروزها ایام حزن ما اهل بیت و ایام سرور و شادی دشمنان ما است شعری چند در مرثیه حضرت سیدالشهداء بخوان ای دعبل بدان که هر که بگرید و کسی را برای مصیبت ما بگریاند اجرش با خدا است . ای دعبل هر

کس آب از دیدگانش روان شود برای آنچه از دشمنان ما بما رسیده خدای تعالی او را در زمره ما محشور گرداند . ای دعبل هر که بر مصیبت جد من حسین بگرید البته حقتعالی گناهان او را بیامرزد پس حضرت فرمود دعبل مرثیه ای برای حسین را بخوان که پرده ای آویختند و حرم عصمت و طهارت پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود حسین (ع) بگریند آنگاه فرمود ای دعبل مرثیه برای حسین (ع) بخوان دعبل میگوید چند شعری در مصیبت آنحضرت خواندم حضرت امام رضا با مروان و زنان و حاضران بسیار گریستند بنوعی که صدای گریه از خانه حضرت بلند شد .

عزاداری حضرت صادق علیه السلام در ایام عاشورا

و نیز در اسرارالشهاده دربندی از کتاب منتخب طریحی از امام صادق (ع) نقل میکند انه کان اذا هل هلال عاشورا اشتد حزنه و عظم بکائه مصائب جده الحسین علیه السلام و الناس یاءتون علیه من کل جانب و مکان یعرونه بالحسین علیه السلام وینوحونه علی مصائب الحسین فاذا فرعوا من البکاء یقول لهم ایها الناس اعلموا ان الحسین حی عند ربه یرزق من حیث یشاء و هود دائما ینظره الی موضع معسکره و مصرعه و من حل فیه من الشهدا و ینظر الی زواره و الباکین علیه والمقسیمین العزاء علیه و هو اعرف بهم و باسمائهم و اسماء ابائهم و بدرجاتهم و منازلهم فی الجنهٔ و انه لیری من یبکی علیه فیتغفر له و یسئل جده و اباه و امه و اخاه ان یستغفر و اللباکین علی مصابه و المقیمین غرائه و یقول لو یعلم زائری و الباکی علی ماله من الاجر عند الله تعالی لکان فرحه اکثر من جزعه و ان زائری و الباکی علی لینقلب الی اهله مسرورا و ما یقوم من مجلسه الا و ما علیه ذنب و صار کیوم ولدته امه . حاصل معنی آنکه وقتی که هلال عاشورا نمودار میشد حرن حضرت صادق (ع) شدت مینمود و گریه آنحضرت بر مصائب جدش حضرت حسین علیه السلام زیاد میگشت و مردم از هر طرف و هر جا به سوی آنحضرت میامدند و با آنحضرت بر مصیبتهای حضرت حسین (ع) نوحه و زاری میکردند ، پس زمانیکه از گریه فارغ میشدند حضرت به آنها میفرمود ایها الناس بدانید بدرستی که حضرت حسین (ع) در مقام قرب پروردگار خود است و به لشکرگاه خود و به محل قبر خود و شهدایی که نزدیک قبر او مدفونند نظر میکند و همچنین بسوی زیارت کنندگان خود نظر میکند و او نامهای آنها و پدرانشان را بهتر از شما که فرزندان خود را میشناسید میشناسد کسانیرا که بر او گریه میکنند می بیند و برای آنها از خدا طلب آمرزش میکند و از جد بزرگوار و پدر و مادر و برادرش سئوال میکند که برای گریه کنندگان مصیبتهای او و اقامه کنندگان عزایش استغفار کنند و میفرماید اگر زیارت کنندگان قبر من آنچه را که خداوند برای آنها مهیا کرده بدانند فرح و خوشحالی آنها بیش از جزع آنها خواهد شد و چون زیارت کننده او بر میگردد هیچ گناهی برای او نمانده است و مثل روزی که از مادر متولد شده خواهد بود . حکایت یکی از بزرگان هند که بواسطه عزاداری حسین (ع) عاقبت به خیر شد در کتاب اسرارالشهاده دربندی نقل میکند که در زمان ما شخصی از بزرگان هند بود که در دستگاههای دولتی هند مقام بلندی داشت و او را مستوفی الممالک لقب داده بودند و مشرک بود ولی هر سال ماه محرم مجلس بسیار مهمی برای عزاداری حضرت سیدالشهدا علیه السلام ترتیب میداد و مبلغ مهمی صرف اطعام مینمود در یکی از سالها مبتلا به مرضی شد که اطباء از معالجه او عاجز بودند و روزبروز بر شدت مرض او افزوده میشد تا اینکه مشرف به موت گردید در حالت نزع و احتضار بود که اطرافیان او دیدند یک مرتبه شفا یافت و از بستر بیماری برخاست و مسلمان شد از سبب اسلام او پرسیدند جواب داد که حضرت سیدالشهداء علیه السلام بالای سر من تشریف آوردند و بمن فرمود برخیز که خدای تعالی به برکت داشتن مجلس عزای تو برای من ترا شفا داد ، آنگاه آن مرد پس از قبول اسلام و شناختن حلال و حرام و مسلمان کردن خانواده اش از هند بطرف کربلا حرکت کرده و آنچه از اموال نفیسه و جواهرات پرقیمت داشت به آستانه مقدسه حسینی بعنوان هدیه تقدیم نمود و بسیاری را در قبه منوره آن حضرت آویخت و از جمله زهاد و عباد اهل عتباب شد و یکسال قبل به مشهد حضرت رضا (ع) مشرف شده بود .

حکایت زن هندی و سینه زدن او

و نیز در همان کتاب اسرارالشهاده نقل میکند که شخصی مورد وثوق من از اهل آذربایجان بود و برای من نقل کرد که سالی سفر به هند کردم روزی در ایام اقامت خود جماعتی از اهل آن شهر را دیدم که با سرعت زیادی بطرف میدانی میرفتند از سبب آن پرسیدم گفتند دسته ای از هندیها که مشرک هستند جنازه ای دارند که مطابق عقاید مذهبی خودشان باید او را آتش بزنند و ما بتماشای او میرویم من هم برای تماشا با آنها رفتم تا بمیدان بزرگ رسیدیم هیزمهای زیادی در آن میدان جمع کرده آتش زدند که از کثرت آتش و حرارت چون جهنمی سوزان گشت آنگاه جنازه ای را در میان آتش انداختند بدن او سوخت و خاکستر شد ولی سینه او ابدا نسوخت و آتش نگرفت حضار از مشاهده او تعجب کردند که چه گناهی کرده که باعث نسوختن سینه او شده است عالم آنها دستور داد که مجددا هیزم بیاورند و آتش را زیاد کنند بلکه سینه او بسوزد و کلماتی چند بر آن آتش خواند بلکه آتش او را بسوزاند ولی باز هم آتش تاءثیری به او نکرد پس آن عالم به غیض آمده گفت این زن صاحب معصیت بزرگی بوده که باعث نسوختن سینه او شده است کسان و بستگان او خیلی ناراحت شدند بخواهر آن میت گفتند شما از حال او خبر دارید که او چه معصیتی مرتکب شده که سینه او نمی سوزد خواهر گفت تا آنجا که من از حال او اطلاع دارم زن بسیار خوبی بود و در طریقه مذهب خود به عبادت معروف بود ولی یاد دارم که روزی در ایام محرم از راهی که میرفتیم به یکی از مجالس مسلمانها که برای تعزیه حسینی و ذکر مصائب آنحضرت منعقد شده بود برخورد . یکی از آن جمعیت روضه میخواند و مرد و زن بحالت گریه به سینه خود میزدند به ما هم حالت رقتی دست داد و گریان شدیم و من و خواهرم نیز سینه زدیم عالم آنها گفت این همان جرمیست که باعث گشته آتش سینه او را نسوزاند . کای مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین اولاد خویش را که شفیعان محشرند تن های کشتگان همه در خاک و خون نگر در ورطه عقوبت اهل جفا ببین سرهای سروران همه بر نیزه ها ببین در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان آن سپر بود بر سر و دوش نبی مدام وندر جهان مصیبت ما برملا ببین یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین نی نی درآ چو ابر خروشان کربلا آن تن که بود پرورش در کنار تو طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین غلطان بخاک معرکه کربلا ببین یا بضعهٔ الرسول ز ابن زیاد داد کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد

مجلس سی و چهارم : فاسئل الله الذی اکرم مقامک و اکرمنی بک

ترجمه

پس از خدایی که مقام ترا بلند و گرامی داشت و مرا هم بواسطه دوستی تو عزت بخشید سئوال و درخواست مینمایم که : ان یرزقنی طلب ثارک مع امام منصور من اهل بیت محمد

شرح کرامت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام

توضیح

حقتعالی کرامات و مقاماتیکه برای انبیاء و اولیاء بوده از قرب بدرگاه احدیت به آنحضرت عنایت فرمود و آن چند چیز است :

اول : دارا بودن معجزه

معجزه چیست ؟ معجزه عبارت از کار خارق العاده ایست که جهات سه گانه زیر در آن جمع باشد : ۱ - این کار بکلی خارج از حدود توانایی نوع بشر باشد و هیچکس حتی نوابغ جهان نتوانند به اتکای نیروی انسانی آنرا بیاورند . ۲ - باید توام با دعوی پیامبری

باشـد . یعنی آورنـده آن بعنوان یک سـند زنـده برای صدق گفتار خود در دعوی رسالت از طرف خدا آنرا انجام دهد و این دعوی برای امامـان و امام حسـین بوده منتهی به اسم امامت و نه پیغمبری . ۳ – بایـد توام با تحدی یعنی دعوت بمعارضه و مقابله باشد باین ترتیب که از تمام انسان ها دعوت کنـد که اگر میتواننـد و قـدرت دارند مانند آنرا بیاورند . بنابراین اگر یکی از این جهات سه گانه در آن نباشد معجزه نامیده نمیشود از انیجا تفاوت معجزه با کارهای نوابغ جهان و اکتشافات حیرت انگیز علمی اجمالا روشن میشود زیرا کارهای نوابغ و اکتشافات عجیب علمی اگر چه در نوع خود نادرست است و کم نظیر ولی از قدرت و توانایی نوع انسان بیرون نیست و هیـچ بعید نیست که نابغه دیگری مثل آن و یا بهتر آنرا بیاورد . ولی معجزات باید در وضع و شـرایطی باشد که هیچ احتمال نرود که بشـر دیگری مثـل آن را بیـاورد . مثلا معجزه صالـح پیغمبر که مطابق گفته قرآن شتر ماده با بچه اش از کوه بیرون آمـد که یک روز آب رود را میخورد و روز دیگر به همان مقدار شیر میداد . این مطلب را میتوان ضـمن مثالی روشن ساخت اگر کودک ۶ یا ۸ ساله مانند یک سـخنران ورزیده و ماهر با عبارات سـلیس و روان و دلنشینی صحبت کند این یک نوع نبوغ فوق العاده است اما از حدود و توانایی نوع بشـر بیرون نیست چه ممکنست کودک دیگری پیدا شود که به همین زیبایی و مهارت سخن بگوید به همین دلیل نمیتوان نام آن را معجزه گـذاشت . ولی از مریمی که بدون شوهر بوده عیسـی بن مریم که تازه بدنیا آمده بمردم میگوید : انی عبدالله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا . این را معجزه میگویند چه از قوه هر بشـری خارج است . مرحوم مجلسـی از حضـرت صادق (ع) روایت کرده که حضـرت امام حسن علیه السـلام با شخصـی از اولاد زبیر به عمره میرفتند برای حضرت در زیر درخت خرمایی فرش انداختنـد و برای آن زبیری در زیر درخت دیگر و آن درختـان خشـک بود زبیری گفت اگر اینـدرخت رطب میـداشت میخوردیم . حضـرت فرمود میل رطب داری گفت بلی حضـرت دست بآسـمان کرد و دعایی خواند بزبانی که آن شخص نفهمید در همانساعت آن درخت سبز شـد و بار برداشت شترداری که همراه ایشان بود گفت والله این سـحر است حضـرت فرمود سـحر نیست دعای فرزند پیغمبر است که مسـتجاب شد . حسـین علیه السـلام معجزات پیغمبران را هم دارا بوده از باب مثال ابن شـهر آشوب روایت کرده که روزی جبرئیل بصورت دحیه کلبی خدمت رسول (ص) آمد و خدمت آنحضـرت نشسـته بود که ناگاه حسـنین علیهماالسـلام داخل شدند چون گمان میکردند دحیه کلبی دست به نزد او آمدند و از او هدیه ای خواسـتند جبرئیل دستی بسوی آسـمان بلند کرد سیبی و بهی و انـاری برای ایشـان فرود آورد و به ایشـان داد چـون آن میـوه هـا را دیدنـد شـاد گردنـد و نزد حضـرت رسول (ص) بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و بایشان رد کرد و فرمود که بنزد پدر و مادر خود ببرید ولی اگر اول بنزد پدر ببرید بهتر است پس آنچه آنحضـرت فرموده بود بعمـل آوردنـد و این میوه ها را نزد پـدر و مادر بردنـد و همگی از آن میوه ها تناول میکردنـد و هر چه میخوردند چیزی از آن کم نمیشد و آن میوه ها بحال خود بود تا وقتی که رسول خدا (ص) از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها به هم نرسـید تا آنکه حضـرت فاطمه علیهااالسـلام رحلت فرمود پس انار برطرف شد و چون حضرت امیرالمؤ منین (ع) شـهید شـد و آن به از بین رفت و سـیب مانـد آن سـیب را حضـرت حسن (ع) داشت تا آنکه حضـرت امام زین العابـدین (ع) فرمود وقتی که پـدرم در صـحرای کربلا محصور اهل جور و جفا بود آن سـیب را در دست داشت و هر گاه که تشـنگی بر او غالب میشد آنرا میبوئید تا تشـنگی آن حضـرت تخفیف میافت چون تشـنگی زیاد بر آنحضـرت غالب شد و دست از حیات خود برداشـت دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس آنحضرت فرمود که من هر گاه بزیارت مرقد مطهر پدرم میروم بوی آن سیب را میشنوم و هر گاه از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد مطهر برود بوی آن سیب را از آن ضـریح منور میشنود . معجزه امام حسین علیه السلام و حفر چاه چون شب عاشورا تشنگی و عطش بر حسین (ع) و اصحاب و اهل بیت آنحضـرت زیاد شـد آنحضـرت تبری بر گرفت و از بیرون خیمه زنان نوزده قدم بطرف قبله گام برداشت آنگاه قدری زمین را بـا تبر حفر کرد ناگاه آبی زلال و گوارا بجوشـید و اصـحاب آنحضـرت نوشـیندند و مشـکها را پر از آب کردنـد پس آن چشـمه فروکش کرد و خشـک شـد و اثری از آن باقی نماند در صورتیکه روز نهم حضـرت باصـحاب فرمود که چاهی حفر کنند شاید آبی

پیدا شود ولی هر چه کاوش کردند آبی نیافتند . تا اینجا معلوم شد کرامات و مقاماتی از قرب بدرگاه احدیت و داشتن معجزه برای همه انبیاء بوده و برای امام حسین (ع) هم بوده است .

دوم : مصونیت از خطا

دومین چیزی که برای همه انبیاء بوده مصونیت از خطا است پیامبران نه تنها باید از گناهان مصونیت داشته باشند بلکه از هر گونه خطا و اشتباهی در تشخیص مطالب نیز باید مصون باشند چه اگر این مقام برای انبیاء نباشد از گفته ها و تعلیمات آنها مردم سلب اطمینان میکنند و این مقام هم برای حسین (ع) و سایر امامان بوده است . در اینجا سؤ الی پیش میآید که امام حسین (ع) از کشتن خود و اسیری اهل بیتش خبری داشت و یا بدون اطلاع از مکه و مدینه بطرف کربلا حرکت کرد و اگر خبر داشت با آیه مبارکه و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکهٔ سازش ندارد . جواب این سوال اینست که امام حسن علیه السلام کاملا خبر از شهادت خود داشت و کرارا هم رسول اکرم صلی الله علیه و آله خبر شهادت را به او داده بود از جمله صدوق درامالی روایت می کند که روزی رسول گرامی در خانه ام سلمه فرمودند ای ام سلمه ، هیچکس راهگذار نزد من آید ، ام سلمه می گوید : ناگاه حسین علیه السلام آمد و من نتوانستم که جلوی او را بگیرم ، که نزد رسول خدا نرود من به دنبال او رفتم دیدم که بر سینه رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته و آن حضرت می گرید و چیزی در دست دارد فرمود : ای ام سمله از این که جبرئیل است و مرا خبر میدهد که این فرزند تو کشته خواهد شد و این خاکیست که بر روی آن کشته می شود این خاک را با خود بدار و هر وقت اینخاک خون شد حسین کشته گشته ، ام سلمه می گوید من عرض کرم یا رسول الله خدا را بخوان تا او را ازین مهلکه نجات دهد و این بلا را از وی بگرداند فرمود خدا را برای نجات او خواندم لکن خدا به من وحی فرستاد که در مقابل این شهادت برای او درجه ای خواهد بود که هیچیک از مخلوقین من به آن درجه نمی رسند و او را شیعیانی است که برای دیگران شفاعت میکنند و شفاعت آنان نزد من پذیرفته خواهد شد و مهدی قائم آل محمد (ص) از فرزندان او است خوشا کسی که از دوستان و شیعیان حسین باشد و بخدا قسم که آنان در قیامت رستگارانند . در خبر دیگر است که وجود مبارک پیغمبر (ص) مشتی از خاک کربلا به ام سلمه دادند و فرمودند که هر وقت دیدی این خاک خون شد بدان که حسینم را کشته اند . ام سلمه هم میگوید من روزی که سر آن شیشه را باز کردم دیدم که آن خاک خون صافی کشته است . نیز در خبر دیگریست که چون حضرت امام حسین (ع) قصد سفر به عراق را نموده ام سلمه خدمت آنحضرت رسید عرض کرد شما ازین سفر صرفنظر فرمائید چه من از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود فرزندم حسین در عراق کشته میشود و بمن خاکی داد که در شیشه کنم که فعلا نزد من میباشد حضرت فرمود بخدا قسم که من کشته میشوم اگر چه به عراق نروم یعنی بنی امیه هر کجا باشم مرا میکشند و اگر میخواهی من قبر خودم را بتو نشان بدهم تا جای خوابگاه خودم و اصحابم را دیدار کنی پس با دست مبارک روی ام سلمه را مسح نمود تا حقتعالی حجاب را از پیش چشم او برطرف نمود خاک کربلا قتلگاه حضرت و اصحابش را ملاحظه نمود آنگاه حسین (ع) قدری از آنخاک را برداشت و به ام سلمه داد که در شیشه ای بریزد و فرمود هر گاه دیدی که اینخاک خون تازه ای گشت بدان که من کشته شده ام ، ام سلمه میگوید در بعد ظهر عاشورا در خاک آن شیشه و آن خاکی که رسول خدا بمن داده بود و در شیشه کرده بودم نظر کردم دیدم هر دو خون تازه شده صیحه زدم و دانستم که حسین کشته شده و در آنروز هیچ سنگی را از جای خود حرکت ندادند مگر آنکه در زیر آن خون صافی دیده شد تا اینجا معلوم شد که حسین (ع) بنا به فرمایش پیغمبر (ص) از شهادت خود خبر داشته بلکه خود آنحضرت در موقع رفتن بیرون برای سفر کوفه ببرادرش محمد حنفیه فرمود : و الله یا اخی لو کنت فی حجر هامهٔ من هوام الارض لا استخر جونی منه یقتلوننی . یعنی ای برادر قسم بخدا هر گاه در سوراخی از سوراخهای زمین پنهان هر آینه مرا از آن بیرون میآوردند و میکشتند پس امام حسین (ع) میداند که مسلما بدست بنی امیه کشته میشود و لو هر جای از زمین باشد . بنابراین امام حسین (ع)

که میداند که کشته میشود چرا به عراق حرکت کرد و در سفری که از مدینه برای کربلا حرکت نمود کرارا از قتل خبر میداد و از حضرت یحیی یاد میفرمود و این عمل حضرت مخالف صریح آیه قرآنست که میفرماید : و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه چه روی این آیه فقها ، فرموده اند اقدام به امریکه ضرر بلکه احتمال ضرر در آن باشد جایز نیست چه رسد بر یقین شخص در ضرر و هلاکت . جواب : القاء بمعنی انداختن و مفعول آن محذوف و باء بایدیکم برای سببیت و تعبیر ، بایدیکم اشاره است به اینکه از روی اختیار خودتان خود را به مهلکه نیندازید و مراد از تهلکه اعم از هلاکت دنیوی و اخروی است و مراد از القاء به تهلکه اقدام به هر عملی است که موجب هلاکت انسان یا ترک عملی است که باعث هلاکت آدمی گردد مثلا اگر مریض عملی انجام دهد که باعث زیادتی مرض یا موت او گردد مانند پرهیز نکردن و خوردن خوراکیهایی که برای مرض او مضر است و یا اینکه معالجه نکند و دارو استعمال ننماید و به این سبب موجب هلاکت گردد هر دو القاء در تهلکه میباشد . و در مقام جهاد اگر اقدام به جهاد و صرف مال در راه جهاد نکند تا دشمن مسلط شود و مردم به هلاکت بیفتند القاء به تهلکه است و بسا مواردیکه باید ساکت و صامت بود و تقیه نمود و اقدام به جهاد ننمود اگر اقدام کند و باعث هلاکت گردد القاء بتهلکه است و همچنین در مورد انفاقهای مالی اگر نجل و رزد و حقوق واجبه را نپردازد و باعث شکنجه و به تنگ آمدن زندگانی فقراء و طغیان آنان گردد و یا تمام مال خود را صرف کند که قدرت بر نفقه خود دواجب النفقه اش را نداشته باشد همه اینها القاء به تهلکه است چنانچه در آیه شریفه میفرماید : و لا تجعل یدک مغلولهٔ الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا . (اسرا – ۳) و توهم نشود که این ایثار است بلکه ایثار بذل مال است بحدیکه بواجبات لطمه نزند در موضوع بحث پیغمبری و امامت باید دانسته شود که آنچه آنها بجا میآوردند و به مردم میگویند مطابق دستور الهی است و جای ایراد بر ما نیست چه علت آنرا بفهمیم یا نفهمیم عمل رسول خدا (ص) در حدیبیه و ائمه هدی صلوات اله علیهم اجمعین شاهد بزرگی بر این معنی است پس بر ما نیست که بگوئیم به چه علت رسول خدا در حدیبیه با مشرکین صلح نمود و حضرت امیرالمؤ منین (ع) ۲۵ سال با خلفاء جور زمان خود با مسالمت رفتار مینمود و چرا حضرت امام حسن با معاویه صلح نمود و سایر ائمه نیز با خلفاء جور زمان خود با تقیه رفتار میکردند و چرا حضرت سیدالشهدا (ع) با علم بشهادت از مدینه به کربلا آمد اینها مطالبی است که جوابش از لابلای صفحات تاریخ معلوم میشود یزید چون در مقام محو کردن دین اسلام حتی ظواهر آن بود و به هر تقدیر میخواست سیدالشهداء را بقتل برساند چه اقدام کند و چه ساکت بنشیند آنحضرت چاره ای جز قیام نداشت و همان قیام بود که اساس خلافت بنی امیه را مضمحل و نابود ساخت و آنحضرت مرگ با شرافت را بر قتل با ذلت ترجیح داد . پس چنین عملی را القاء در تهلکه نمیگویند زیرا این نفع برگشتش بجامعه و عموم افرادست . جواب دیگری که در این موضوع میتوانیم بگوئیم اینست که حضرت سیدالشهداء (ع) در مقابل دوازده هزار نامه ای که از اهل عراق بآنحضرت رسیده و آنحضرت را دعوت به کوفه نمودند که امام میخواهیم اگر بطرف آنها نمیرفت میگفتند خدایا ما برای هدایت خودمان امام خواستیم و از پسر پیغمبر دعوت نمودیم ولی او دعوت ما را اجابت نکرد . چون نامه های کوفیان از حد گذشت و دوازده هزار نامه نزد حضرت سیدالشهداء جمع شد لاجرم آنحضرت نامه ای باین مضمون در جواب آنها نگاشتند . بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی به سوی گروه مسلمانان و مؤ منان کوفیان اما بعد بدرستی که هانی و سعید آخر کسی بودند از فرستادگان شما که رسید و نامه های شما را بما رسانیدند بعد از آنکه رسولان بسیار و نامه های بیشمار از شماها بمن رسیده بود و بر مضامین همه انها اطلاع یافتم و حاصل جمیع آنها این بود که ما امامی نداریم و بزودی نزد ما بیا که حق تعالی ما را ببرکت شما براه حق و هدایت مجتمع گرداند اینک پسرعم وثقه اهلبیت خود مسلم بن عقیل را بسوی شما فرستادم پس اگر او برای من بنویسد که عقلا و دانایان و اشراف شما بر آنچه در نامه ها نوشته بودید مجتمع القول هستند همانا من بزودی بسوی شما حرکت میکنم . تا آخر نامه . و بعد مسلم آن نامه مفصل را نوشت و حضرت را دعوت به کوفه نمود . ابن نما در مشیرالاحزان از حصین بن عبدالرحمن نقل میکند که اهل کوفه بحضرت امام حسین (ع) نوشتند چهل هزار نفر از اهل کوفه با شما بیعت کردند و با کسی که

شما جنگ کنید جنگ کنند ، و با کسی که شما صلح کنید صلح کنند . پس حسین (ع) در این سفر میخواهد اتمام حجت کند و به آنها بفهماند که شما دروغ میگوئید و نیمخواهید هدایت شوید و نظر شما دینار و ریاست است نه آخرت . دلیل بر اینمطلب که آنها دروغ میگفتند اینست که چون امام حسین (ع) وارد کربلا شد عمر سعد هم با سپاه خود از کوفه به کربلا آمد و پس از آنکه استراحتی نمود عروهٔ بن قیس را که از بزرگان کوفه خواست و باو گفت نزد حسین میروی و از او میپرسی که شما به چه علت و قصدی باین سرزمین آمده اید عروه گفت ای امیر ازین کار معاف بدار و بدیگری محول نما چه من خود از اشخاصی هستم که نامه دعوت بآنحضرت نوشتم لاجرم هر که را عمر سعد میگفت که این پیغام را نزد آنحضرت ببرد همان عذر عروهٔ بن قیس را میگفت تا بالاخره عمر سعد این ماءموریت را به قر بن قیس الحنظلی داد و او نزد آنحضرت آمد پس از رساندن پیغام عمر سعد حضرت فرمود مردم شهر شما از من دعوت نمودند و من هم دعوت ایشانرا اجابت کردم اگر چنانچه از دعوت خود برگشته اند من از اینجا بطرف وطن و شهر خودم میروم و قصد رفتن کوفه را ندارم . و ضمنا معلوم میشود که امام حسین علیه السلام قصد ریاست و سلطنتی نداشتند زیرا کسی که میداند کشته میشود دیگر قصد ریاست داشتن غلط است فقط قصد حضرت ازین سفر احیاء دین جدش بوده که باقی بماند و حکومت و خلافت بنی امیه که مخالف دین اسلام بودند ریشه کن گردد . و دلیل بر اینکه بنی امیه دین نداشتند و مقصود آنها از بین بردن دین اسلام بود اینست که ابن عباس نقل میکند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن را گذاردیم و مردم پراکنده شدند و بغیر از معاویه و ابوسفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابوسفیان بمعاویه گفت ببین در مسجد کسی مانده است یا نه ابوسفیان در آنوقت کور شده بود چیزی را نمیدید معاویه چراغی را بدست گرفت و اطراف مسجد را تفحص نمود و مرا ندید آنگاه ابوسفیان گفت ای پسرم ترا وصیت میکنم بدین آباء و اجدادت که تو باید دین پدرانت را از دست ندهی و از این محمد که ادعای پیغمبری میکند پرهیز کنی چه این دین باعث فقر و پریشانی ما میباشد و بواسطه این دین مال و اسباب ما کم شد و از بزرگی به درویشی رسیدیم زیرا اسلام جلوی دزدی و قتل و غارت آنها را گرفت زنهار که ترا ترسی باشد از آنچه محمد راجع به جهنم و بهشت گفته که اینها حرفهایی است که اعتباری ندارد چون حرفش تمام شد معاویه گفت خاطرجمع باش که مرا نیز راءی و عقیده همین است و بدانکه تدراک آنچه را که تو نتوانستی کرد من خواهم کرد و تقصیری نخواهم نمود . اگر کسی اشکال کند که مقام عصمت که در برابر هر نوع گناه و انحراف و خطا و مصونیت پیدا میکند افتخار نیست زیرا خدا به هر کس که این نیروی مرموز را بدهد چنین حالی را پیدا خواهد کرد بنابراین ترک گناه و خطا و اشتباه نکردن برای پیغمبران و امامان فضیلتی نخواهد بود چه آنها به اراده خدا در برابر گناه بیمه شده اند و به همین دلیل مزد و ثوابی هم برای آنها لازم نیست که به آنها داده شود . کسانیکه چنین ایرادی دارند پنداشته اند که مصونیت پیغمبران و امامان از گناه و خطا مثلا چیزی شبیه مصونیت در برابر مالاریا و حصبه و وبا و مانند آنست که با تزریق واکسنهای مخصوص چه بخواهند و چه نخواهند مصونیت پیدا میکنند . نکته اشتباه همینجاست که آنها مقام عصمت را یکنوع مصونیت غیرارادی و غیراختیاری پنداشته اند در حالیکه مطلب کاملا بعکس آنست چه عصمت پیمبران و امامان یک حالت کاملا ارادی و اختیاری است که سرچشمه آن عقل و ایمان و علم آنهاست . مثلا یک طبیب حاذق و کاملا مطلع هرگز حاضر نیست آبی را که مملو از میکروبهای وبا و اسهال است و در آزمایشگاه بوسیله میکروسکوپ میکروبهای آنرا با چشم دیده بیاشامد در حالیکه یک دهاتی بیسواد و بیخبر از همه جا بسادگی و آسانی ممکن است کرارا از آن آب بنوشد و مریض شود . پس آیا نوشیدن آب برای آن طبیب محال ذاتی است که نمیتوانند بخورد یعنی قدرت بر این کار اصلا ندارد و یا بواسطه عملش که میداند این آب دارای میکروب است و منجر به مرض وبا و اسهال میشود از خوردن آن صرفنظر میکند بدیهیست که پاسخ دوم صحیح است زیرا علم و یقین او به میکروب و مرض سد محکمی است که جلوی خوردن آن آب را میگیرد و تشنگی را تحمل میکند . پیغمبران و امامان چون علم و ایمان به عواقب وخیم گناه داشتند و آیات عذاب الهی را میخواندند یقین داشتند که سرانجام ارتکاب به گناه عذاب الهی خواهد بود لذا آنرا ترک میکردند و خدا را

در همه جا حاضـر و ناظر میدانسـتند پس باقدرت بر ارتکاب گناه هرگز از قدرت خود اسـتفاده نمیکردند . امیرمؤ منان علی (ع) در ضمن نـامه مشـروحی که برای عثمـان بن حنیف فرمانـدار خود در بصـره مینویسـد میفرمایـد : من اگر بخواهم از عسل خالص و مغز گنـدم غـذا و از ابریشم لبـاس برای خـود تهیه کنم میتـوانم این مکـان برای من هست امـا هیهـات که هوای نفس بر من چیره شود و بخوردن غذاهای لذیذ بپردازم ولی در گوشه و کنار کشورم گرسنگانی باشند . نهج البلاغه

سوم : علم لدنی

راه دیگری که با آن میتوان پیامبران واقعی را از مـدعیان دروغی و قلابی شـناخت موضوع علم آنها بوده که بدون اسـتاد و تحصـیل عـالم بودنـد زیرا که پیغمبر بایـد افضـل و اعلم از همه امت خود باشـد و همه علوم و تکـالیف الهیه و مسائل شـرعیه که امت به آنها محتاجنـد بدانـد بـدون آنکه معلمی داشـته باشد و یا از کسـی آموخته باشد فقط مطالب را باید از وحی الهی و یا جبرئیل و یا کتاب آسمانی گرفته باشد . و این علم را ائمه ما صلوات الله علیهم اجمعین داشتند زیرا عقول بنی آدم به تنهایی و بدون مددگیری از علوم انبیاء که علم لـدنی دارد و فایده ای نمی بخشد چه عقل تنها مدرک کلیات است و میفهمد که ظلم بد و احسان خوب و شـکر منعم لازمست امـا ظلم چه چیز است و احسان چه نوع است و تشـکر از منعم به چه طرز است ؟ مـدرک این موضوعات جزیی عقل نبوده بلکه علم میباشـد و منشـاء علم صـحیح وحی الهی است که در مقام تشبیه گفته انـد عقل به منزله چشم و علم بمنزله چراغ است . در شـب تاریـک اگر انسـان بخواهـد راه برود هـم محتـاج بچشـم است و هم چراغ ، اگر چشم نباشـد فرضـا چراغ هم بر دست گیرد از تشـخیص راه عاجز است و اگر چشم باشـد و چراغ نباشـد نیز راه را تمیز نمیدهد زیرا قوه بینایی برای فاصـله محدود و معینی است و قدرت چراغ از آن ساخته نیست به تشبیه دیگر عقل مانند چشم و علم مانند علائمی است که در جاده ها برای شناختن راه میگذارند در روز روشن اگر چه چشم میتواند راه را ببیند اما اگر بر سـر دو راهی رسـی چشم از تشخیص معبر صحیح و رساننده بمقصد عاجز بوده و محتاج به دلیل و راهنما یا علائم منصوب در طریق راهنمایی میباشـد . آن چراغ یا علائم منصوب همانا سلسله جلیله پیغمبران و امامان هسـتند که قرآن کریم پیغمبر اکرم (ص) را به سـراج منیر یعنی چراغ فروزنده و مصباح و خورشید و علی علیه السلام را به مـاه و ائمه را به نجوم و سـتارگان تشـبیه فرموده و علم امامـان از پیغمبران به درجـات بیشتر بوده بلکه جزء حوادث و امور گذشـته و حاضـر و آینده در حضورشان موجود و مجم بوده و هیچ نقطه ای از نظر ایشان پوشـیده نیست اخبار و احادیث برای اثبات این معنی بقـدری زیاد است که برای هر خوانـنده منصـفی سـبب قطع و یقین خواهـد گردید و اینک برای نمونه به خبر زیر توجه فرمائید . در کتاب کافی باب فیه ذکر الصحیفهٔ و الجفر و الجامعهٔ از ابی بصیر نقل میکند که گفت بحضرت صادق (ع) عرض کردم میخواهم از شما پرسـش کنم آیا در این خانه کسی هست زیرا مایل نیستم کسی سخنم را بشنود . حضرت پرده ای میان اطاق خود و اطاق دیگر کشید و سر برآورد و تفحصی فرمود و گفت بپرس گفتم شیعیان شما میگویند رسول خدا یکباب از علم به علی (ع) آموخت که از هر بـاب آن هزار بـاب گشوده شـد فرمود ای ابامحمـد پیغمـبر هزار بـاب از علم به او آموخت که از هر بـابی هزار بـاب علم گشوده گشت گفتم بخدا قسم این علم بسیاریست حضرت فرمود این علم است اما دانش ما بیش از آنست ای ابامحمد نزد ما جامعه است و کسی نمیداند جامعه کیست ؟ کتابیست بطول هفتاد ذراع از ذراع رسول خدا (ص) که پیغمبر املاء نموده و علی بدست خود نوشته جمیع حلال و حرام و حوائج علمی بشـر در آن ثبت است حتی دیه خدشه ای که به بدن کسی برسد آنگاه بمن فرمود اجازه میدهی گفتم جانم متعلق به شـماست دست خود را به غضب بر بـدن من نهاد و فرمود دیه این هم در آن کتاب معین شـده ولی علم ما بیش از اینست در نزد مـا جفر است عرض کردم جفر چیست ؟ فرمود ظرف علم آدم و جمیع انبیـاء و اوصـیاء و علمـاء است و بـاز علم ما یـازده بر اینهـاست نزد مـا مصـحف فـاطمه علیهاالسـلام است گفتم مصـحف فاطمه چیست فرمود سه برابر قرآن شـما اما بخـدا قسـم یکحرف از این قرآن در آن نیست . باز فرمود علم ما منحصـر به اینها نبوده بلکه نزد ما علم گذشـته و آینده تا روز قیامت میباشد بار

دیگر فرمود اینها علم است اما علم ما تنها همین نیست گفتم پس چه چیز است فرمود ما علاوه بر آنها که علم به کلیات بود جزء جزء حوادث و وقایع که بتدریج و تعاقب یکدیگر ساعت بساعت و لحظه بلحظه تا روز قیامت اتفاق میافتد همه را واقف و آگاهیم . در اصول کافی از حضرت امام هادی (ع) نقل میکند که آنحضرت فرمود نام اعظم خدا هفتاد و سه حرف است و آنچه نزد آصف بر خیا بود یکحرف بود که به آن تکلم کرد پس زمین برایش تا مملکت سبا شکافته شد و تخت بلقیس را برداشت به نزد سلیمان آورد ، سپس زمین بهم آمد و اینهمه در کمتر از یک چشم بهم زدن صورت گرفت آنگاه حضرت فرمود در نزد ما از آنحروف هفتاد و دو حرف وجود دارد و یکحرف آن نزد خداست که از جمله علوم غیبی اختصاصی آن ذات بی همتاست . از انضمام این دو حدیث بیکدیگر چنین نتیجه میگریم که محمد و اهلبیت معصوم او بیش از انبیاء گذشته واجد حروف اسم اعظم بوده اند و چون اقتدار بر حروف این نام مبارک هر چه بیشتر باشد اقتدار بر علوم و معجزات و تصرفات ولایتی بیشتر است پس ائمه اطهار باینحساب عالمتر و قادرتر از انبیاء سلف در شئون هستی میباشد . خواننده عزیز آن کسانی میگویند آیا امام حسین (ع) از کشته شدن خودش و داستان کربلا واقف بود یا نبود چرا رفت این روایت و اخبار دیگری که درینموضوع رسیده مطالعه کنند تا بفهمند که علم امام چه مقدار و از همه انبیاء و اولیاء بیشتر بوده و وقایع و حوادث را تا روز قیامت خبر داشته اند پس از این جمله زیارت که میفرماید : فاسئل الله الذی اکرم مقامک مقداری از مقام امام حسین و سایر ائمه علیهم السلام معلوم شد . صدوق در فقیه و عیون از موسی بن عبداله نخعی نقل کرده و از حضرت امام علی النقی (ع) خواهش کرده که زیارتی با بلاغت و جامعیت به او تعلم دهد تا هر یک از ائمه را بخواهد بتواند به آن وسیله زیارت نماید و حضرت زیارت جامعه کبیره را به او تعلیم فرمودند و سند آن از نظر شیوعش در بین علماء و عمل قاطبه بزرگان فقهاء شیعه بر مداومت بآن جای هیچگونه تردیدی در صحت و وثوق آن باقی نگذارده است . محدث قمی در انوارالبهیه ضمن نقل کلمات حضرت هادی (ع) گوید علامه مجلسی درباره زیارت جامعه کبیره میفرماید : انها اصح الزیارات سند و افصحها لفظا و ابلغها معنی و اعلاها شاءنا یعنی زیارت جامعه از تمام زیارتها سندا صحیحتر و از نظر لفظ فصیح تر و از جنبه معنی بلیغتر و از نظر شاءن و رتبه عالیتر است اینک قسمتی از عبارات آن که بزرگی مقام آنها را میرساند نقل میکنیم . اصطفاکم بعلمه و ارتضاکم بغیبه و اختارکم لسره و اجتباکم بقدرته . یعنی خدا شما را به علم ازلی برای کشف عالم غیب خود برگزید و بر حفظ اسرار غیبی خویش انتخاب کرد و به توانایی و قدرت کامله مخصوص گردانید . و در فراز دیگر میفرماید : بابی انتم و امی و نفسی کیف اصف حسن ثناکم و احصی جمیل بلائکم و بکم اخرجنا الله من الذل و فرج عنا غمرات الکروب و انقذنا من شفا جرف الهلکات و من النار بابی انتم و امی نفسی بموالاتکم علمنا الله معالم دیننا و اصلح ما کان فسد من دنیانا و بموالاتکم تمت الکلمهٔ و عظمت النعمهٔ و ائتلفت الفرقه و بموالاتکم تقبل الطاعهٔ المفترضهٔ و لکم المودهٔ الواجبهٔ و الدرجات الرفیعهٔ و المقام المحمود و المکان المعلوم عند الله عز و جل و الجاه العظیم و الشاءن الکبیر و الشفاعهٔ المقبولهٔ . یعنی : پدر و مادرم و جانم فدای شما چگونه اوصاف نیکوی شما را بیان کنم حال صبر شما را در امتحانها شماره نمایم و حال آنکه به سبب شما خدا ما را از ذلتها و گرفتاری غمها نجات داد و ما را بوسیله شما از ورطه های هلاکت و آتش بدبختی نشآت رهایی بخشید پدر و مادر و جانم فدای شما باد به ولایت شما خدا معلوم دین را به ما آموخت و مفاسد دنیای ما را اصلاح کرد و بولای شما کلمه توحید کامل گشت و نعمت خدا بزرگی یافت و تفرقه ها به وحدت مبدل گردید و بموالات شما طاعات واجبه قبول میشود و محبت شما بر مردم حتم و فرضست و از برای شما درجات رفیعه است و برای شما مقام محمود که منصب شفاعت در آخرت است و مکانت معلوم مقرر شده است و جاه بزرگ و شاءن بلند و شفاعت مقبول برای شما خواهد بود . تا آخر زیارت که مضامین بسیاری بلند دارد ای خواننده عزیز کدامیک از پیغمبران چنین مقامی داشتند و حال آنکه مقام امام حسین (ع) و شفاعت او در عالم آخرت از همه پیغمبران و امامان برتر و بالاتر خواهد بود که در جمله بعد که میفرماید : و اکرمنی بک بیان خواهد شد . در خاتمه بهتر است همان جملات آخر زیارت را بگویم . یا اولیاء الله بینی و بین الله و عز و جل ذنوبا لایاءتی علیها الا رضاکم فبحق من ائتمنکم علی سرهٔ و

استرعاکم امر خلقهٔ و قرن طاعتکم بطاعته لما استوهبتم ذنوبی و کنتم شفعائی فانی لکم مطیع من اطاعکم فقد اطاع الله و من عصاکم فقد عصی الله و من احبکم فقد احب الله و من ابغضکم فقد ابغض الله . یعنی : ای اولیاء خدا بدرستی که بین من و خدایم گناهانی است که جز با رضای شما محو نخواهد شد پس بحق آنکس که شما را امین سر خود و نگاهبان خلق خویش قرار داده و سرپرستی امر مخلوقات را بشما واگذارده و اطاعت شما را به اطاعت خود مقترن نموده بخشش گناهان مرا از خدا بخواهید زیرا من مطیع شمایم و هر کس مطیع شما باشد مطیع خداست و هر کس نافرمانی شما را کند خدا را معصیت کرده دوست شما ، دوست خدا و دشمن خدا و دشمن خدا خواهد بود .

مجلس سی و پنجم : و اکرمنی بک

ترجمه

و مرا ببرکت شما گرامی داشت

شرح

اکرام ، گرامی کردنست ، چه بحسب و واقع و چه بحسب معامله و رفتار ، چنانچه تکریم به هر دو اعتبار نیز استعمال میشود . در مجلس قبل در جمله اکرم مقامک گفتیم که حقتعالی سه چیز به آن حضرت کرامت فرمود کرامت اول نوعی بود که آنحضرت با همه انبیاء شرکت داشته و آن معجزه داشتن آنحضرت بوده کرامت دوم مقام عصمت و مصون بودن آنحضرت و سایر امامان از خطا بود . کرامت سوم علم آنحضرت بعنوان علم لدنی ذکر کردیم . و اما شرح جمله دوم که : اکرمنی بک باشد چند مطلب است که حقتعالی به واسطه شهادت آنحضرت بما در این دنیا کرامت فرموده است .

مطلب اول : شفاء تربت آنحضرت

شفاء تربت آنحضرت

تربت آنحضرت برای هر دردی شفاء است در روایات زیادی در این باره از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده و بقول یکی از شعراء که میگوید : بر جلای بصر از کحل جواهر چه اثر باید از خاک در دوست غباری گیرند ثقهٔ الاسلام کلینی در کافی به سند صحیح از ابویحیی واسطی که نام وی سهل بن زیاد است و دخترزاده مؤ من طاق میباشد نقل میکند که او گفت از مردی شنیدم که برای من از امام صادق نقل کرد که فرمودند : همه گلها و خاکها مانند گوشت خوک حرامست و اگر کسی بخورد من بر جنازه او نماز نمیگذارم مگر خاک و گل قبر جدم حسین (ع) که در آن شفاء هر دردی هست . مرحوم مجلسی در تحفهٔ الزائر به سند معتبر از موسی بن جعفر علیهماالسلام روایت میکند که فرمود از تربت من چیزی به جهت تبرک بر مدارید که هر تربتی خوردنش حرام است مگر تربت جدم حسین (ع) که خدا آنرا شفای شیعیان و دوستان ما قرار داده است . در روایت دیگر است که امام صادق (ع) فرمودند که اگر بیماری از مؤ منان که حق و حرمت و ولایت و امامت حضرت امام حسین علیه السلام را بداند و به قدر سر انگشتی از خاک قبر آنحضرت بگیرد دوای او خواهد بود . و از ابی یعفور روایت شده که گفت خدمت امام صادق (ع) عرض کردم که یکنفر از خاک قبر امام حسین (ع) بر میدارد و منتفع میشود ولی دیگری بر میدارد و منتفع نمی شود حضرت فرمود بخدا قسم هر که اعتقاد داشته باشد و بردارد البته از آن منتفع میشود . بعضی از اصحاب روایت کرده اند که خدمت امام باقر (ع) عرض کردم زنی قدری ریسمان بمن داد که در مکه بدهم پیراهن خانه کعبه را بآن بدوزند و من نخواستم که به

حاجیان و خدمه خانه کعبه بدهم زیرا که آنها را می شناختم و میدانستم خودشان تصرف میکنند چون بمدینه آمدم خدمت امام باقر (ع) رسیدم و داستان را عرض کردم فرمود که آن را بـده عسـل و زعفران بخر و قـدری از تربت امـام حسـین (ع) را به آب باران مخلوط کن و آن عسل و زعفران را در آن بریز و به شـیعیان ما بـده که بیماران خود را بآن معالجه کننـد . در کتاب لئالی الاخبار از حسـین بن محمد و او از پدرش نقل نموده که گفت من در مسجد جامع مدینه نماز میکردم و در نزدیکی من دو نفر نشسته بودند با لباس سـفر ، یکی از آنها بدیگری گفت نمیدانی که خاك قبر حسـین (ع) شفای هر دردیست چه من دل دردی داشتم که چندیکه معـالجه کردم اثری نبخشـید در نزد ما پیرزنی از اهل کوفه بود وقتی با حالت دل درد نزد او که به اذن خـدا برای تو شـفا دهم گفتم آری ، ظرف آبی بمن داد و گفت ازین آب بخـور که به اذن خـدا برای تـو شـفا حاصـل میشـود . من قـدری از آن آب خوردم فی الفور درد من شـفا یافت و تا چند ماهی دیگر مبتلا به دل درد نشدم تا اینکه روزی بدیدن آنزن رفتم گفتم مرا به چه معالجه نمودی گفت به یك دانه ازین تسبیح که در دست دارم که خاك قبر حسـین (ع) میباشد من در غضب شدم و گفتم ای زن رافضـی تو مرا بخـاك قبر حسـین معـالجه مینمـایی بـا حالت غضب از منزلش خارج شـدم ولی قسم بخـدا که فوری دل درد من معاودت نمود و تا کنون مبتلا به آن مرض هستم و میترسم که این مرض سبب موت من شود . شیخ طوسی در کتاب امالی به سند معتبری روایت کرده از موسـی بن عبدالعزیز که گفت روزی یوحنای نصـرانی که در آن عصـر طبیبی حاذق بود مرا ملاقات نمود و گفت ترا قسم میدهم بحق دین و آئینی که داری مرا خـبر ده آن مردیکه قبر او در نـاحیه ابن عبیره واقع شـده کیست که مردم بسـیاری از شـما بزیـارت او میروند گمان میکنم یکی از صحابه پیغمبر شما باشد گفتم نه ولیکن دخترزاده پیغمبر ما است آنگاه به آن نصرانی گفتم به چه سبب این سـئوال را نمودی گفت قصه غریبی از او دارم گفتم برایم بگو . گفتم : شاهپور خادم هارون الرشـید شبی مرا طلبیـد و چون رفتم مرا بخانه موسـی بن عیسـی هاشـمی برد ، پس او را دیدم که در بستر بیماری بیهوش افتاده و عقلش زائل شده و بر بالشی تکیه کرده بود و طشتی نزد او گذاشـته و احشـاء و امعـاء او در آن طشت بود ، خلیفه شـاهپور خـادم را بطلبیـد و گفت وای بر تو این چه حالت است که در موسی می بینم و چرا چنین شده خادم گفت یکساعت پیش صحیح و سالم نشسته بود و با ندیمان خود صحبت میکرد و هیچ ناراحتی نداشت ناگاه نام امام حسین نزد او برده شد موسی گفت رافضیان در حق او غالی شده اند حتی آنکه میگویند تربت او دوای هر دردیست ای هر دردیست و هر وقت بیمار میشونـد بعوض دوا از آنخاك میخورند مردی از بنی هاشم در آنمجلس حاضـر بود گفت من درد شدیدی داشـتم و هر قسم معالجه کردم مفید واقع نشد تا آنکه کاتبم بمن گفت تربت امام حسـین (ع) شـفای هر دردیست قدری از آن بخور تا شـفا یابی من از آن تربت خوردم و شـفا یافتم موسی گفت چیزی از آن تربت همراه داری گفت بلی قدری از آن باقی مانده موسی گفت آنها برای من بیاور آن مرد هاشمی فرستاد قدری از آنرا آوردند موسی گفت و از روی استهزاء و بی احـترامی آنرا درد بر خـود گـذاشت ولی بمجرد اینکـه ایـن عمـل را کرد و فریـاد برآورد کـه آتش در درون من افتـاد طشـتی بیاوریـد چون آوردند از بالا باقی میکرد و از پائین روده های او پائین میآمد و بیهوش شده روی زمین افتادند و ندیمان او برخاسـتند و رفتند و صحبت انس بماتم مبدل شد طبیب نصرانی گفت شاهپور از من پرسید آیا میتوانی چاره ای درباره این مرد بکنی من شمع را طلبیـدم و نزدیك طشت رفتم نگاه کردم دیدم دل و جگر و شـش او در میان طشت افتاده پس به شاهپور گفتم که بجز عیسـی بن مریم که مردم را زنـده میکرد کسـی دیگر نمیتوانـد او را خوب کنـد شـاهپور گفت راست میگویی ولی در اینجـا بمان تا ببینیم آخر کارش چه میشود من ماندم و شاهپور رفت و موسی به همانحال باقی ماند و بهوش نیامد تا وقت سحر که به جهنم واصل شد . راوی این خبر میگوید بعد از آن دیدم که یوحنای نصرانی بزیارت آنحضرت میرفت و پس از مدتی مسلمان شد . مسلمان شدن یك عالم نصـرانی بواسـطه تربت حضـرت سیدالشـهداء (ع) در کتاب قصـص العلماء نقل میکند که در زمانیکه سلاطین صفویه یکی از علماء نصـرانی به اصـفهان آمد و دلیلی بر نبوت پیغمبر اسـلام میخواست و در علم حساب و هیئت و نجوم بسـیار ماهر بود حتی مردم را از بلاها و حوادثی که بعدا بر سـر آنها خواهد آمد خبر میداد تا روزی سلطان مجلسی ترتیب داد و امر کرد علماء اصفهان در آنمجلس

جمع شوند و جواب آن عالم نصرانی را بدهند مرحوم ملاحسین فیض در جمع آن علماء بود آنگاه فیض دست در جیب خود کرد چیزی بیرون آورد و گفت من چه چیزی در دست دارم آن شخص عالم پس از فکر بسیار رنگ صورتش تغییر کرده گفت بحق مسیح و مادرش قسم میدانم که در دست تو قدری از خاک بهشت است ولی نمیدانم چگونه این خاک بدست تو افتاده ، فیض گفت درست فکر کن شاید در حساب اشتباهی کرده باشی گفت حساب من درست است و اشتباهی نکرده ام مرحوم فیض فرمود آنچه در دست منست قدری از خاک کربلاست و پیغمبر ما فرموده است که خاک کربلا قطعه ای از خاک بهشت است پس تو در اینصورت میتوانی ایمان بیاوری پس آن شخص نصرانی بواسطه آن تربت مسلمان شد .

خواص دیگر تربت

از جمله خواص تربت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام که از اخبار و فتاوی فقها استفاده میشود چند چیز است : اول : استحباب برداشتن کام بچه به تربت حسینی ، چنانچه شیخ در تهذیب از حسین بن ابی العلا روایت نموده که گفت از امام صادق (ع) شنیدم که میفرمود : حنکوا اولادکم تبرته الحسین علیه السلام فانها امان . دوم : استحباب همراه داشتن آن به جهت دفع خوف و ترس چنانچه شیخ در تهذیب و ابن قولویه در کامل الزیارهٔ از حسن بن علی بن المغیره روایت کرده که گفت خدمت امام صادق عرض کردم که من بیماری و مرض بسیاری دارم و دواهای بسیاری خوردم ولی نتیجه ای از آنها نبردم ، حضرت فرمود چرا از خاک قبر حسین علیه السلام غافلی که در آن شفا هر دردی است و امان از هر خوف و ترسی میباشد ولی چون خواستی که آنرا برداری بگو : اللهم انی اسئلک بحق هذه الطینهٔ و بحق الملک الذی اخذها و بحق النبی الذی قبضها و بحق الوصی الذی حل فیها صل علی محمد و اهل بیته و اجعل فیها شفاء من کل داء و امانا من کل خوف . بعد فرمود : اما آن ملکی که در دعا ذکر شد تربت را گرفته جبرئیل بود که آنرا به پیغمبر نمود و گفت این تربت پسر توست که امت تو بعد از تو او را میکشند و آن پیغمبری که از آنخاک قبض کرده محمد (ص) است و آن وصی که در آن جای گرفته حسین بن علی حضرت سیدالشهداء است پس خدمت آنحضرت عرض کردم که اکنون دانستم آنخاک شفاء هر دردیست ولی چگونه امان از هر خوفی میباشد فرمود هر گاه از سلطانی بترسی بیرون مرو مگر آنکه قبر حسین با تو باشد و چون برداری بگو : اللهم هذه طین قبرالحسین ولیک و ابن ولیک انها حرز الما اخاف و لما لا اخاف . چه ممکن است بلایی بتو برسد که ترس از آنرا نداشته باشی . راوی میگوید خدایتعالی به واسطه آن تربت بدنم را اصحیح کرد و ایمنی برای من از هر خوف و ترسی شد . سوم : استحباب گرفتن تسبیح از آنخاک که اخبار بسیاری در این موضوع وار شده است . از جمله در تهذیب از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت نموده که فرمود شیعه ما از چهار چیز مستغنی نیست ، سجاده ای که بر روی آن نماز بخواند و انگشتری که بر دست خود نماید و مسواکی که با آن دندانهای خود را بشوید و تسبیحی که دانه آن از خاک قبر ابی عبدالله الحسین علیه السلام باشد و آن سی و سه دانه داشته باشد که هر وقت او را به ذکر خدا حرکت دهد به هر دانه چهل حسنه در اعمال او بنویسند و اگر با دست بدون ذکر بگرداند به هر دانه بیست حسنه در نامه عمل او نوشته شود . ثواب تسبیح که با تربت گفته شود هفتاد یا چهارصد مقابل با تسبیح دیگر است . چهارم : استحباب گذاشتن تربت در کفن میت و همچنین مخلوط کردن تربت با حنوط . در روایت حمیری است که خدمت امام علیه السلام نوشتم که آیا جایز است تربت را با میت در قبر او بگذارند حضرت بخط خود مرقوم فرمودند : یوضع فی القبر مع المیت و یخلط بحنوطه . صاحب مدارک نقل میکند که زن زانیه ای را در قبر او گذاشتند و خاک او را قبول نکرده بیرون افکند و این عمل را چند بار تکرار کردند و قبر او را قبول نکرد جریان را خدمت امام صادق (ع) عرض کردند حضرت فرمودند قدری از تربت حسینی با او بگذارید چون این عمل را کردند قبر او را قبول کرد . پنجم : استحباب سجود بر آن . امام صادق علیه السلام فرمودند سجده بر خاک قبر حسین علیه السلام تا طبقه هفتم زمین را منور میسازد و هر کس که با او تسبیح تربت حسینی باشد او را در جزء تسبیح کنندگان مینویسند اگر چه با او

تسبیح نکند . در تهذیب از معاویهٔ بن عمار نقل میکند که گفت : برای امام صادق (ع) کیسه ای از دیبای زر بود که در آن تربت حضرت ابی عبدالله علیه السلام بود چون وقت نماز میشد آن تربت را بر سجاده خود میریختند و بر آن سجده مینمودند و میفرمودند : ان السجود علی تربهٔ ابی عبدالله علیه السلام یخرق الحجب البسع . و در روایت دیگر است که : کان الصادق (ع) لا یسجد الا علی تربهٔ الحسین علیه السلام . گفتگو با عالم سنی در مسجدالحرام مرحوم حاج سلطان الواعظین شیرازی در جلد دوم گروه رستگاران بحثی با یک عالم سنی نموده که نقل آن در اینجا بی مناسبت نیست . ایشان نقل میکنند که در سال ۱۳۷۴ قمری به توفیق یزدانی به حج بیت الله مشرف بودم روزی طرف عصر پشت مقام حضرت ابراهیم در مسجدالحرام نشسته بودم یکی از شیوخ اهل سنت در پهلوی من نشسته بود از حقیر سئوال نمود شما از کدام ملت هستید گفتم افتخار دارم از نژاد عرب میباشم دروغ هم نگفتم زیرا که اصل نژاد سادات منتهی به خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله میشود و آنحضرت هم از عرب است گفت محل سکونت شما کجا میباشد گفتم عراق عرب باز هم دروغ نگفتم چه آن که سالهای ایام شباب و دوران تحصیلی خود را در عراق گذرانیده بودم گفت شما از اهل بلدی هستید که به بلاد مشرکین یعنی ایران نزدیک هستید گفتم تمام اهل ایران به استثنای قلیلی از یهود و نصاری عموما مسلمان و موحد هستند ، گفت نه دروغست تمامی آنها اهل شرک هستند لعنهٔ الله علیهم ، گفتم شما به ایران رفته و از نزدیک آنها را دیده اید یا کتابهای آنها را خوانده اید گفت نه به ایران رفته ام و نه کتابهای آنها را خوانده ام ولی اکابر علماء جماعت عقاید آنها را در شرک و کفر مبسوطا نقل نموده اند گفتم قاعده علمی نزد اهل دانش و انصاف اینست که به عقاید هر فرقه و قومی میخواهند آگاه شوند باید کتب عقاید آن گروه را بخوانند و قضاوت بحق نمایند الحال بفرمائید دلیل شما بر شرک و کفر آنها چیست بفرمائید تا ما هم آگاه شویم . گفت دلیل قاطع بر شرک آنها آنست که در نمازهای یومیه سجده بسوی خدا نمیکنند بلکه سجده بر بت مینمایند گفتم مادر آن صفحات با شیعیان ایرانی آشنا هستیم و مکرر در حضور ما در خلوت و جلوت نماز خوانده اند هیچگاه ندیده ام که آنها بر بتها و اصنامی سجده کنند گفت چرا شنیده ام و در بعضی کتابها خوانده ام و در سفری که بمصر نمودم از بسیاری از علماء مصر شنیدم مخصوصا عالم جلیل القدری بنام موسی جارالله که سالها در ایران بوده برای من و جمعی که حاضر بودند نقل نمود که شیعیان ایرانی قطعاتی از خاک ساخته و در جوف آنها بتهایی میگذارند و در وقت نماز ظاهرا بخاک و باطنا به بت سجده میکنند و مخصوصا میگفت در عراق شما دکانهای بسیاری برای بت فروشی موجود است که بتها را در جوف خاک کربلا گذارده بفروش میرسانند گفتم ، نغفر الله ربی و اتوب الیه و نعوذ بالله من الغضب و الجهالهٔ و العناد . گفت شما چرا متاءثر شدید و چنین کلماتی بر زبان جاری نمودید گفتم شنیده بودم اهل تعصب از روی عناد برای سرکوب نمودن مخالفین همه قسم جعل اکاذیب مینمایند ولی الحال بر من ثابت گردید که آنچه شنیده ام از گفتار اهل تعصب صحیح است گفت از چه راه بر شما چنین مطلبی ثابت گردیده گفتم شیعیان ایرانی به عراق جهت زیارت قبور امامانشان زیاد میآیند شاید در هر سالی صد هزار نفر جهت زیارت میآیند بعلاوه در نجف و کربلا و کاظمین و بغداد و بصره و سایر بلاد عراق ده هزار ایرانی مجاور هستند و ما کاملا با همگی آنها محشور هستیم و نیز دکانهای مهرفروشی در کربلا آزاد در انظار عموم میباشد و ابدا احدی از شیعه و سنی چنین مطلبی را که به دروغ و افتراء آن مرد مصری بشما گفته است ندیده ام گفت تنها او نگفته بلکه از بسیاری اهل تسنن این معنی را شنیده و یقین حاصل نموده ام گفتم می بینید که من در حال احرام هستم و گفتن دروغ موجب کفاره و ضرر به عمل من میباشد خدا را در چنین مقام بگواه میگیرم که این نسبت دروغ ، تهمت میباشد بعلاوه بقول آن شاعر فارسی گواه عاشق صادق در آستین باشد الحال یکی از آن قطعات خاک نزد من موجود است از کیف دستی خود مهری بیرون آورده بایشان نشان دادم با ذوق تمام گفت بلی همین بتها را در همین قطعات خاک پنهان نموده اند . گفتم عجله نکنید برای کشف حقیقت الحال این مهر را می شکنم تا شما آن بت را بمن نشان دهید با کمال اکراه و بی میلی مهر را شکستم و به چهار پاره قسمت نمودم و بدست او دادم بخوبی زیر و روی آنرا نگاه کرد و گفت : لا اله الا الله لا حول و لا قوهٔ الا بالله خیلی عجیب است این اشخاص نمیدانم چرا این دروغها را

میگویند گفتم تعصب و عناد سبب این گفتارها میشود . سپس شیخ گفت از جمله دلائل بر شرک و کفر رافضیها اینست که مرده پرست هستند شنیدم که بزیارت قبور میروند و از مرده ها حاجت می طلبند این همان معنی شرک است که مرده ها را شریک خدا قرار میدهند و از آنها حاجت می طلبند . گفتم در عراق از اطراف بلاد جهان مانند ایران ، افغانستان ، هند ، پاکستان و ترکستان و از تمام بلاد عرب و غیره سالی متجاوز از یک میلیون جمعیت بزیارت قبور امامان از عترت طاهره رسول الله صلی الله علیه و آله میآیند . ما با اکثر آنان معاشرت داریم و از آنها پرسشها از عقیده و ایمانشان مینمائیم هرگز ندیدیم و از آنها نشنیدیم که در زیارت قبور امامان خود نظر شرک داشته باشد بلکه آنها را عبادالله الصالحین و راهنمای حق و توحید میدانند فلذا چون آنها را از خاندان پیغمبر و از صلحاء روزگار و آبرومند در خانه خدا میدانند آنها را وسیله بین خود و خدا میدانند . گفت زیارت قبور بدعت است و هر بدعتی ضلالت و موجب دخول در آتش است گفتم اگر زیارت قبور بدعت است پس چرا رسول خدا (ص) بزیارت قبور میرفت و امر برفتن قبرستان و امر بزیارت قبور مؤ منین میفرمود ؟ گفت دروغ است از بدعتهای مخالفین میباشد و در مکتب اهل سنت هم چنین چیزی نیست . گفتم نه چنین است در مجلد چهارم سنن بیهقی صفحه ۷۹ از بریده نقل نموده که رسول اکرم (ص) به امت یاد میداد وقتی به زیارت قبور میرفت چنین میگفت : السلام علیکم اهل الدیار من المؤ منین و المسلمین و انا ان شاء الله بکم لا حقون و انتم لنا فرط و نحن لکم تبع نسئل الله العافیهٔ . و نیز چند خبر دیگر از کتب اهل سنت راجع بزیارت اهل قبور نقل میکند که به جهت اختصار نقل کردیم مجلد دوم فرقه ناجیه صفحه ۴۷ مراجعه شود تا آنجا که میگوید جناب شیخ شما که میفرمائید چون درهای بقعه های ائمه از عترت طاهره طلاکاری است شیعیان فاسدالعقیده چنین میکنند پس چرا این در خانه کعبه را طلاکاری نموده اند ؟ بسیار متغیر شده گفت این عمل از آثار و خدمات سلطان بزرگ حجاز میباشد . گفتم مگر سلطان بزرگ حجاز تابع قرآن نیست و این آیه مبارکه را نخوانده که میفرماید : والذین یکنزون الذهب و الفضهٔ و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم . (توبه – ۳۵) چطور شد وقتی شیعیان از مال حلال خود درهای بقعه های عترت و اهل بیت رسول را طلا و نقره میکنند شما با قرائت این آیه اهل عذاب میدانید ولی عمل سلطان بزرگ حجاز را عمل خوب میدانید ؟ تازه شیخ از خواب غفلت بیدار شده و فهمید که حقیر افتخار تشیع را دارم . در مقابل دلایل محکم حقیر بنای فحاشی را گذارد و میگفت برخیز ای رافضی ملعون حقیر هم برای اینکه تولید فساد و جنجال نشود در میان جمعیت مشغول طواف شدم . ششم : گذاشتن خاک کربلا در متاع تجارت باعث برکت آن است . هفتم : حورالعین تربت را هدیه برای یکدیگر میبرند . هشتم : قبل از شهادت حضرت سیدالشهداء دویست پیغمبر و دویست وصی و دویست سبط پیغمبر بظلم اعداء در آن خاک شهید شدند . اعظم سعادات دفن در کربلای معلی است : در کلمه طیبه ثقهٔ الاسلام حاج میرزا حسین نوری نقل میکند از جناب ملاکاظم هزارجریبی شاگرد علامه بهبهانی و او از سید جلیل آقا میر سیدعلی صاحب ریاض که فرمود : عادت داشتم که عصرهای پنجشنبه بزیارت قبوری بروم که در نزدیکی خیمه گاه بود شبی در خواب دیدم که به آن مقابر رفته ناگاه دیدم که آن بلد خالی از عمارات است و به جای همه ساختمانها قبر است من متفکر و متوحش شدم که شنیدم هاتفی میگوید خوشا بحال کسی که در این ارض مقدس مدفون شود اگر چه با هزاران گناه باشد چه از هول قیامت بسلامت باشد و بعید است اگر کسی در اینجا دفن نشود از هول و ترس قیامت در امان باشد . و نیز در کلمه طیبه از علامه بهبهانی نقل نموده که گفت حضرت سیدالشهداء علیه السلام را در خواب دیدم عرض کردم سید و مولای من آیا سئوال میکنند از کسی که در اینجا در جوار شما دفن شود ؟ فرمود کدام ملک است که او را جرئت باشد از او سئوال کند ؟ مسلما باید چنین باشد زیرا زمین کعبه فخر و مباهات کرد که هیچ زمینی مثل من نیست چه من حامل خانه خدایم خطاب رسید که ساکت باش که فضیلت تو نسبت به هر کربلا مثل سوز نیست اگر کربلا نبود ترا خلق نمیکردم . امام باقر علیه السلام فرمود خدا زمین کربلا را بیست و چهار هزار سال قبل از مکه خلق فرمود و فردای قیامت در بهشت بهترین نقاط زمین همین خاک کربلا میباشد . اهمیت خاک کربلا عالم جلیل مرحوم حاج میرزا حسین نوری در کتاب دارالسلام خود نقل نموده که یکی از برادران من نزد مادرم آمد

در جیب قبای او مهر تربت حضرت سیدالشهداء علیه السلام که با او نماز میخواند بود مادرم به او گفت در موقع نشست و برخاست چون روی او می نشینی به تربت بی احترامی میشود شاید شکسته شود . برادرم گفت تا بحال دو مرتبه مهر در جیب من شکسته شده ولی بعدا چنین کاری نمیکنم چون چند روزی گذشت پدرم در خواب دید که حضرت سیدالشهداء (ع) به دیدن او آمده ملاطفت زیادی باو نمود فرمود پسرهایت را بگو بیایند تا من اکرامی بآنها بکنم . پدرم فرزندانش را صدا زد و حضرت به هر کدام جایزه ای مرحمت فرمودند تا آنکه نوبت بآن برادرم رسید که مهر تربت در جیبش شکسته بود حضرت نگاهی غضب آلود باو نمود و به پدرم فرمود که این پسرت تا بحال دو مهر از تربت قبر من در جیبش گذاشته و شکسته است او در اطاق راه ندادند .

مطلب دوم : دعا تحت قبه آنحضرت

یکی از چیزهایی که حقتعالی در مقابل شهادت آنحضرت بما عنایت فرموده اجابت دعا در تحت قبه منوره آنحضرت و اطراف آنست چناچه در اخبار متواتره از عترت طاهره ماءثور است . از جمله شیخ بزرگوار ابن قولویه رضی الله عنه در مزار خود سند به ابوهاشم جعفری میرساند که گفت وقتی امام هادی علیه السلام مریض شده بود شخصی را نزد من فرستاد و مرا احضار فرمود و نیز محمد بن حمزه را احضار فرمود که او قبل از من خدمت آنحضرت رسید و بمن گفت چون خدمت آنحضرت رسیدم شنیدم که آن بزرگوار همواره میفرمود : ابعثوا الی الحائر ابعثوا الی الحائر یعنی کسی را بفرستید حائر حسینی که برای من دعا کند . من به محمد حمزه گفتم چرا نگفتی که ابوهاشم جعفری قصد رفتن به حائر حسینی را دارد من به او میگویم که برای شما دعا کند . ابوهاشم جعفری میگوید چون خدمت آنحضرت رسیدم حضرت فرمود : انظروا فی ذلک یعنی به خدمه خود فرمود که راحله سفر او را تهیه بنمایند آنگاه حضرت بمن فرمود چون محمد بن حمزه از شیعیان ما نیست من خوش ندارم که او چیزی از این موضوع بفهمد . ابوهاشم جعفری میگوید این موضوع را به علی بن بلال گفتم او بمن گفت آنحضرت را با حائر حسینی چه کار است خود آنحضرت حائر است یعنی او امام زنده است هر چه دعا کند مستجاب است چون بعد از سفر خود به سر من رای رفتم و خدمت آنحضرت رسیدم سخن علی بن بلال و اشکال او را خدمت آنحضرت عرض نمودم حضرت فرمود چرا نگفتی که رسول خدا با وجود آنکه مقامش از بیت و حجرالاسود بالاتر بود طواف خانه میکرد و حجرالاسود را میبوسید و همچنین خدا و رسولش را امر فرمود که وقوف به عرفات بنماید پس حقتعالی دوست دارد که بندگان در مواطنی او را یاد کنند و دعا نمایند من هم دوست دارم در مکانی برای من دعا کنند که خدا آن مکان را دوست دارد و آن مکان حائر حسینی است . و ابن فهد حلی در کتاب عدهٔ الداعی روایت میکند که حضرت صادق (ع) مریض شد و به کسان خود امر فرمود که شخصی را اجیر کند تا به حائر حسینی برود و برای آنحضرت دعا کند پس کسی را نایب گرفتند که به کربلا برود و برای امام صادق (ع) دعا کند ، آنشخص گفت من اینکار را میکنم ولی امام حسین (ع) مفترض الطاعهٔ است و امام صادق هم برای امام مفترض الطاعهٔ است و چون نزد امام صادق آمدند و کلام آنشخص را گفتند حضرت در جواب فرمودند که امر چناست که او میگوید ولی ندانسته که حقتعالی را بقعه های چندیست که دعا را در آن مستجاب میکند و بقعه حسینی یکی از آنها است .

مطلب سوم : ایام زیارت زائر آنحضرت از عمر او حساب نمیشود

یکی از چیزهایی که حقتعالی بواسطه شهادت آنحضرت بما عنایت فرموده اینست که ایام زیارت آنحضرت از عمر زائر او حساب نمیشود چنانچه در امالی شیخ از محمد بن مسلم روایت میکند که امام باقر و امام صادق علیهماالسلام فرمودند که خداوند در عوض شهادت آنحضرت چهار چیز به او عنایت فرموده : ان الله عوض الحسین من قتله ان جعل الامامهٔ فی ذریهٔ و الشفاء فی تربته و اجابهٔ الدعا عند قبره و لا تعد ایام زائره جائیا و راجعا من عمره . محصل معنی آنکه عوض قتل آنحضرت چهار چیز به او داده شده : امامان

از ذریه اویند شفا در تربت اوست اجابت دعا تحت قبه آنحضرت است . رفتن و آمدن زائر آنحضرت از عمر او حساب نمیشود .

مجلس سی و ششم : ان یرزقنی طلب ثارک . . . . اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله

ترجمه

و از خدا درخواست میکنم که روزی من گرداند تا با امام منصور از اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله یعنی حضرت ولی عصر خون خواه تو باشم .

شرح لغات

رزق به فتح راء روزی دادن است و رزق به کسر راء نفس روزی است . امام بمعنی پیشوا در امور دین و دنیا است و بعبارت دیگر به برنامه های دینی اعم از حکومت و اجرای حدود و احکام الهی تحقق میبخشد . امام صادق (ع) به مفضل فرمودند ای مفضل امامت منصبی است الهی و خلافتی است ربانی که خداوند هر طور که مصلحت بداند و در هر مورد که حکمت ایجاب نماید آنرا قرار میدهد و کسی را نمیرسد که بگوید چرا در صلب حسین (ع) قرار داده شد و در صلب امام حسن (ع) قرار داده نشد و به تعبیر دیگر امام بخورشیدی میماند که با اشعه زندگی بخش خود همه موجودات زنده را حیات میبخشد و بیمنه رزق الوری . طلب ثارک : یعنی طلب خونخواهی تو را بکنم حضرت سیدالشهداء علیه السلام عظمتی دارد که هیچکس جز خدایتعالی نمی تواند آن را بیان کند و فضل و ثوابش را شرح دهد زیرا عظمت خون و اهمیت خونخواهی هر کس به قدر بزرگی صاحب آنست و همانطور که شخص نمیتواند مقام و منزلت حسین (ع) را کاملا بشناسد همچنین نمی تواند عظمت و اهمیت خونخواهی آنجناب را درک کند . برای اینکه بتوانیم در حد استعداد و ظرفیت خود آن عظمت را دریابیم در این زیارت از خدا میخواهیم که ما را از خونخواهان آنحضرت قرار دهد و این سعادت بزرگ را بما روزی فرماید . مع امام منصور من اهل بیت محمد (ص) در رکاب امام نصرت یافته از اهل بیت محمد (ص) اهل در لغت بمعنی خانواده و فامیل و افراد خاندان آمده است و گاهی بمعنی سزاوار و شایسته ذکر شده و همچنین به گروهی اطلاق میشود که پیوند جامعی با هم دارند . قرآن کریم آنان را که با پیغمبری عقیده اند و باو ایمان دارند اهل او ذریه او میداند و کسانی که فرزند نسبی او باشند در صورت ایمان نیاوردن از اهل او بیرون میداند همچنانکه در داستان نوح که فرزندش فرد ناشایسته ای بود خدایتعالی فرمود : انه لیس من اهلک . او از اهل تو نیست . و همچنین قرآن کریم گاهی آنان را که یک مسیر حرکت میکنند و یا یک روش و مرام دارند و یا پیروی از یک کتاب آسمانی مینمایند و یا پیرو یک مکتب غیرآسمانی هستند اهل همان روش بخصوص دانسته مانند اهل کتاب ، اهل تقوی ، اهل نار ، اهل دوزخ ، اهل بهشت و غیره و این معنی اهل است .

اهل بیت پیغمبر چه کسانی هستند ؟

این موضوع در قرآن مجید کاملا تصریح شده که در آیه تطهیر میفرماید : انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا . اشاره بر اینکه خدا جز این منظور ندارد که پلیدی را از شما اهل بیت ببرد حالا باید دید اهل بیت چه کسانی هستند ؟ از روایاتی که در شاءن نزول آیه وارد شده تاءیید میشود که آیه شریفه در شاءن رسول خدا (ص) و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده و لذا رسول خدا (ص) فرمود : بار خدایا اینها اهل بیت و عترت من هستند . و در روایات زیادی آمده که ائمه هدی از اهل بیت میباشند . ابوسعید خدری میگوید : از رسول خدا (ص) سئوال شد که امامان بعد از شما چند نفرند ؟ فرمود : دوازده نفر از

اهل بیتم . بنابراین روایات و روایات دیگری که دوازده امام را بنام آنها ذکر کرده است رسول اکرم (ص) حضرت مهدی را هم که آخرین امام است از اهل بیت خود خوانده است . مع امام منصور من اهل بیت محمد (ص) در رکاب امام نصرت یافته از اهل بیت محمد (ص) که امام عصر عجل الله تعالی فرجه باشد . و اختصاص آنحضرت به لقب منصور از جهت آنست که طلب خون حضرت سیدالشهداء در عهده شمشیر عاملگیر آنحضرت میباشد چنانچه در آیه ۳۱ سوره اسری میفرماید : و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا . اخبار زیادی داریم که این آیه مبارکه در مورد قتل حضرت سیدالشهداء ابا عبدالله الحسین (ع) نازل شده که ولی خون حضرت امام حسین (ع) حضرت قائم است و اگر جمیع آنها را بکشد اسراف در قتل نشده است و در بعضی از اخبار است که بعضی از روات سئوال کردند کسانیکه در زمان حضرت بقیهٔ الله هستند که قاتل نبودند برای چه آنها را میکشند جواب دادند که چون راضی بفعل آنها هستند . والراضی بفعل قوم کالداخل فیهم و در بحار از تفسیر عیاشی نقل میکند که امام باقر (ع) فرمودند : هو الحسین بن علی قتل مظلوما و نحن اولیائه و القائم منا اذا قام طلب بثارالحسین فیقتل و حتی یقال قد اسرف فی القتل . در اینجا چند اشکال متوجه میشود : اولا : راضی بقتل را نباید قصاص کرد فقط در عقوبت شریک فاعل است . ثانیا : باید سهم دیه آنها را رد کرد چه اگر جماعتی یکنفر کشتند ولی مقتول میتواند تمام آنها را بکشد مشروط بر اینکه آنها را بدهند . مثلا اگر ده نفر یکنفر را بکشند باید به هر یک از وارث این ده نفر نه عشر ۱۰/۹دیه بدهند . جواب تمام این اشکالات به این است که حضرت ابا عبدالله الحسین (ع) مسلما جزو اهل بیت رسول خدا بوده و محبت نسبت بآنحضرت از ضروریات دینست و کسانی که راضی به قتل او هستند منکر ضروری دین میباشند ، پس چنین کسی کافر و مرتد و واجب القتل میباشد . پس زمان رجعت آنها را زنده میکنند و حضرت از آنها انتقام میکشد . ولی خون حضرت امام حسین (ع) حضرت قائم است از امام محمد باقر علیه السلام سئوال کردند فلم سمی القائم قائما به چه جهت لقب حضرت مهدی قائم شد ؟ فرمود : چون جدم حسین علیه السلام را شهید کردند ملائکه آسمانها بخروش آمدند عرض کردند خدایا انتقام این مظلوم را از ظالمان بکش . خطاب رسید انظروا الی ضحضاح العرش چون نظر کردند پرده های نور از عرش الهی برداشته شد و امامان که از ذریه حسین علیه السلام بودند دیدند که یکی از آنها به نماز ایستاده خطاب رسید که بذلک انتقم منهم اوست که انتقام میکشد از قتله حضرت سیدالشهداء و هر کس از بنی امیه که راضی بقتل آنحضرت بودند .

شرح صلی الله علیه و آله

مقدمه

این جمله در دو بخش شرح داده میشود . بخش اول : صلی الله علیه یعنی خداوند سلام و درود بر پیغمبر (ص) میفرستد . بخش دوم : در معنی آل پیغمبر که چه کسانی هستند .

بخش اول

حقتعالی در سوره احزاب آیه ۵۷ میفرماید : ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما . در چند آیه قبل از این آیه بحثهایی پیرامون حفظ حرمت پیغمبر و عدم ایذاء او آمده در این آیه مورد بحث نخست سخن از علاقه خاص خداوند فرشتگان نسبت به پیغمبر میگوید بعد درین زمینه دستور به مؤ منان میدهد . حقتعالی در قرآن ، هر پیغمبری را بنحوی ستوده و مخصوص به کرامتی گردانیده . مثلا حضرت آدم را به سجود ملائکه اکرام فرمود : اسجدو لادم و حضرت موسی را به کلام خود و کلم الله موسی تکلیما . داود را بخلافت تعیین فرمود یا داود انا جعلناك خلیفهٔ فی الارض سلیمان را به منطق الطیر انا

علمناه منطق الطیر و عیسی را به ابراء مرض و احیاء موتی تخصیص فرمود که : ابری الاکمه و الابرص و احیی الموتی باذن الله ولی پیغمبر اکرم درباره اش فرمود : ان الله و ملائکته یصلون علی النبی ازین تعریف باید دانست که فرق این پیغمبر با سایر پیغمبران چقدر بوده است و گویند مراد از صلوات خدا بر پیغمبر ثنا و مدح بر آنحضرت است و از بسیاری ستایش حقتعالی بود که مسمی به محمد شد یعنی بسیار ستوده شده و از بسیاری ستایش او بود حقتعالی را که مسمی به احمد شد ، یعنی بسیار ستاینده . کانه حقتعالی میفرماید بسیار ترا ستودیم که محمد گشتی و بسیار تو ما را ستودی که احمد شدی . در حکمت اینکه حقتعالی بر حبیبش صلوات میفرستد بعضی گفته اند که خداوند ملائکه را بسجود حضرت آدم ماءمور ساخت ولی بسجود پیغمبر ماءمور نشدند اگر چه سجده آدم هم به واسطه نور پیغمبر در صلب آدم بود ولی بر حسب ظاهر پیغمبر مسجود واقع نشد و از این مطلب تفضیل آدم بر پیغمبر ظاهر میشد پس حقتعالی فرمود ای ملائکه اگر بشما گفتم بر آدم سجده کنید من خودم اول بر محمد صلوات فرستادم و شما مؤ منین بدون حاجت داشتن بآنحضرت صلوات بر آن بزرگوار میفرستد ملائکه و انسانها که در دنیا و آخرت احتیاج بر آنحضرت دارند بطریق اولی باید بر او صلوات فرستند . علت صلوات امت بر آن حضرت امام فخر رازی در اسرارالتنزیل میگوید که سبب در امر به صلوات امت بر آنحضرت آنست که روح انسانی بواسطه ضعف جبلی مستعد بقبول انوار و فیوضات الهی نتواند بود مگر وقتی که علاقه استفاضه میان خود و ارواح انبیاء را مستحکم نماید تا انوار فیض از عالم غیب بر ارواح انبیاء منعکس شده و بعدا به واسطه ایشان بما رسد چنانچه در موقع تابیدن آفتاب به اطاق انعکاس نور بر سطح اطاق و جدران آن ممکن نیست مگر وقتی که نور به واسطه آئینه ای که صفای جبلی و شفافیت دارد انعکاسش بر سطح اطاق و جدران آن بیفتد پس ارواح انبیاء علیهم السلام واسطه فیض الهی بین ما و او میباشند و مسلما هر پیغمبری که مقامش بالاتر است منبع فیض الهی بیشتر خواهد بود تا جایی که همه انبیاء باید کسب فیض از او بنمایند . در سماء عالم بحار مجلسی است که جابر گفت خدمت رسول اکرم (ص) عرض کردم اول شی ء خلقه الله ما هو قال صلی الله علیه و آله نور نبیک یا جابر ثم خلق منه کل خیر . یعنی از رسول اکرم (ص) پرسیدم اولین مخلوق خدا چه بود ؟ فرمود : ای جابر نور پیغمبرت بود سپس خداوند از آن نور تمام خیرات را آفرید . مراد از خیرات جمیع حیطه آفرینش است و این حدیث اگر چه پیغمبر را تنها واسطه فیض میگیرد اما بواسطه روایات دیگر دانسته میشود که تمام چهارده معصوم در اینمقام شریکند و مؤ ید اینمطلب عبارتی از زیارت جامعه است که میفرماید : بکم فتح الله و بکم یختم یعنی فتح ابواب و ختم آنها بوسیله شما چهارده معصوم بوده است و در قسمتی از حدیث دیگر که مفصل است حقتعالی به رسول اکرم (ص) فرمود : ای حبیبم و ای بزرگ رسولان و اول آفریدگان و آخر پیغمبرانم تو در قیامت صاحب مقام شفاعت خواهی بود پس نور محمد (ص) به سجده افتاد وقتی برخاست یکصد و بیست و چهار هزار قطره از نور وجودش چکید که از هر قطره ای خدای متعالی پیغمبری را آفرید تا آخر روایت پس مقصود از ذکر این روایت اینست که تمام پیغمبران از نور وجود پیغمبر اسلام خلق شدند و در مقام گرفتن فیض هم باید از منبع فیض او کسب فیض کنند و چون انبیاء محتاج به گرفتن فیض از آنحضرت میباشند پس ما بطریق اولی نمیتوانیم فیض را از مبداء حقتعالی بگیریم و محتاج بگرفتن فیض از آنحضرت میباشیم چون سر تا پا ظلمت و تاریکی هستیم . چنانکه اگر آهنی را در کوره آهنگری بگذارند تا صفات آتش بآن تاءثیر کند با آنکه ذات آهن با ذات آتش متفاوت است اما چون صفات آتش بآن سرایت نموده در این هنگام اگر آهن بگوید من سرخم ، من گرمم ، من میسوزانم ، من حرارت می بخشم و تمام آثار و افعال آتش را بخود نسبت دهد صحیح است و دعوی باطلی نکرده است بنابراین ما هم وقتی اتصال خودمان را به محمد و آل او نزدیک کردیم کسب فیض الهی را بیش از پیش میتوانیم بکنیم . خداوند در قرآن هر یک از پیغمبران را به اسم خطاب کرد . یا آدم اسکن انت و زوجک فی الجنهٔ . یا نوح اهبط بسلام منا و برکات . یا ابراهیم اعرض عن هذا . یا موسی فاخلع نعلیک . یا داود انا جعلناک خلیفهٔ فی الارض . یا زکریا انا نبشرک بغلام . یا یحیی خذالکتاب . یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک . ولی درباره این پیغمبر او را باسم نخواند از بهر تعظیم بلکه با لقب خطاب میکند : یا ایها النبی ، یا ایها الرسول . و اگر در آیاتی هم اسم

مبارك آنحضرت برده شد غرض خطاب نبوده بلكه معرفی بديگران بوده و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل در امم سابقه پيغمبران را بـاسم ميخواندنـد و درباره اين پيغمبر خـدا منع فرمود تا او را باسم نخواننـد لا تجعلوا دعا الرسول بينكم كـدعاء بعضـكم بعضا اول آنحضـرت را يا محمـد ، يا اباالقاسم خطاب ميكردنـد بعـد از اين آيه يا رسول الله ، يا بنی الله ميگفتند . خداوند بجان هيچ پيغمـبری قسم نخورد مگر اين پيغمـبر كه فرمود : لعمرك انهم لفی سـكرتهم يعمهون بلكه به شـهر و وطن پيغمـبر هم قسم خورد لا اقسم بهذا البلد بالاتر از همه موجودات قرار داد و ما ارسـلناك الا رحمۀ للعالمين آنقدر مقام اين پيغمبر بالا است كه آفريدگار عالم هستی و تمام فرشـتگان كه تدبير اين جهان بفرمان حق بر عهده آنها گذارده شده بر او درود ميفرستند اكنون كه چنين است شما نيز با اين پيام جهان هستی هماهنگ شويـد ای كسانيكه ايمان آورده ايـد بر او درود بفرستيـد و سـلام گوئيد و در برابر فرمان او تسـليم باشيد . ان الله و ملائكته يصلون علی النبی يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه و سلموا تسليما . او يك گوهر گرانقدر عالم آفرينش است و اگر بلطف الهی در دسترس شـما قرار گرفته مبـادا ارزانش بشـماريد و مبـادا مقـام او را در پيشـگاه پروردگـار در نزد فرشـتگان همه آسمانها فراموش كنيد او يك انسانست و از ميان شما برخاسته ولی نه يك انسان عادی بلكه كسی است كه يك جهان در وجودش خلاصه شـده است . در اينجا به نكاتی بايد توجه كرد : اولا : صـلوات بر حضـرت رسالت بايد به ضـميمه آل باشد چنانچه در امالی شيخ صدوق به اسـناد خود از ابان بن تغلب از حضـرت باقر عليه السـلام از آباء گرامش از حضرت رسالت نقل فرموده كه من صلی علی و لم يصل علی آلی لم يجدريـح الجنۀ و ان ريحها اليوجد من مسـير خمسـماۀ عام . ثانيا : صـلوات بر آنحضـرت در تشـهد نماز واجب است و بدون آن نماز باطل است مگر فراموش كند كه اگر محلش نگذشته بايد برگردد و اگر گذشته بعد از نماز قضا كند و سجـده سـهو هم واجب است و در موقع ذكر اسم مبارك او بايـد صـلوات فرسـتاد چنانچه در كافی از آن حضـرت روايت كرده كه فرمود : من ذكرت عنـده فلم يصل علی فـدخل النار فابعـده الله . و در ثواب صـلوات اخبار بسـيار وارد شده كه در كافی از حضـرت صادق (ع) روايت كرده كه فرمود : من صل علی النبی صلوۀ واحدۀ صلی الله عليه الف صلوۀ فی الف صف من الملائكۀ لم يبق مما خلقه الله الا صلی علی البعد لصلوۀ الله عليه و صلوۀ ملائكته فمن لم يرغب فی هذا جاهل مغرور قد برء الله منه و رسوله و اهل بيته . و نيز از آنحضـرت روايت فرموده : ما فی الميزان شـی ء اثقل من الصـلوۀ علی محمـد و آل محمد . در جامع الاخبار روايت ميكند كه رسـول خـدا (ص) فرمـود كه جبرئيـل مرا ملاقـات نمود و بشـارت داد كه حقتعـالی ميفرمايـد هر كه بر تو صـلوات فرسـتد من بر او صلوات ميفرسـتم و هر كه بر تو سـلام كند من بر او سـلام ميكنم و من برای اين بشارت سجده شكر بجا آوردم كلينی از امام صادق (ع) روايت ميكند كه رسول خدا (ص) فرمود هر كه بر من صـلوات فرستد حقتعالی و ملائكه بر او صلوات ميفرستند . و در روايت ديگر است كه رسول خدا فرمود : هر كس بر من يكبار صـلوات فرسـتد حق تعالی بر او ده بار صـلوات فرسـتد و هر كه بر من ده بار صلوات فرستد حقتعالی بر او صد بار صلوات فرستد و هر كه بر من صد بار صلوات فرستد بر او هزار بار صلوات ميفرستد و هر كس را كه خدا بر او هزار بار صلوات فرستد هرگز او را به آتش عذاب نخواهد كرد .

بخش دوم : در معنی آل

ريشه آل از اهل است و مصـغر آن اهيلماننـد رجل كه مصـغر آن رحيل ميباشـد پس در اصل اهل بوده ها را قلب به همزه كردند و همزه را باعتبار حركت ما قتل قلب بالف نمودنـد آل شـد بـدليل آنكه آل به اهيل تصـغير ميشود و در تصـغير هر كلمه به اصل خود راجع ميگردد . كلمه اهل شمول بيشتری از آل دارد زيرا هم بر اشراف صادق است و هم بر غير اشراف معنی آل دودمان است و جز به شـرفا و اعلام و زعمای قوم و طايفه اطلاق نميگردد و مقيد زمان و مكان هم نيست مانند آل رسول كه خاندان پيغمبر اسـلام (ص) و آل علی كه خانـدان و عترت اميرالمؤ منين (ع) ميباشـد . نقـل از دائرۀ المعارف تشـيع پس فرقی كه ميان آل و اهل در اسـتعمال شده است آنست كه آل در صاحبان شرافت خواه شرافت دنيوی باشد يا اخروی استعمال ميشود مثل آل نبی (ص) و آل فرعون لعنه

اله و اهـل بمطلق کسـان اطلاـق میشود مثـل اهل سوق که در آنها شـرافت منظور نیست و اهل بیت نبوت که در آنها شـرافت منظور هست پس در اسـتعمال آل اخص باشـد و اهل اعم . صاحب بن عباد در کتاب معروف به المحیط فی علم اللغهٔ آورده است که : آل الرجل قرابته و اهل بیته و تصغیر اهیل و اهل در لغت بمعنی کسان است و اهل بیت کسان خانه را گویند پس آل نبی و اهل بیت نبی یعنی کسان نبی و جمعیتی که رجوع و نسبتی باو داشته باشند .

معنی اولاد

افضل المحققین شـیخ زین الدین رحمهٔ الله علیه در کتاب مسالک فرموده که جماعتی از اصـحاب مثل شـیخ المحدثین شـیخ مفید و قاضـی بن براج و ابن ادریس را اعتقـاد آنست که لفـظ اولاـد شامل اولاد اولاد و همچنین تا انقراض عالم میشود . لقوله تعالی یا بنی آدم - یا بنی اسـرائیل که شامل جمیع بنی آدم و بنی اسـرائیل میشود و از جهت اجماع بر تحریم حلیله ولـد ولد لقوله تعالی و حلائل ابنائکم الـذین من اصـلابکم و از جهت دخول اولاد اولاد در قول خـدای تبارک و تعالی یوصـیکم الله فی اولادکم . بعد آنکه معنی آل و اولاد معلوم شد باید دانست صـلواتی که در آن آل ذکر نشود خلاف شـرع است در تفسـیر امام حسن عسکری (ع) وارد شده که حضـرت رسول (ص) فرمودند که در شب معراج قصـرهایی را در بهشت بمن نشان دادند که دیوارهای آن از طلا و نقره ساخته شده بود و بجای گل مشک و عنبر بکار برده بودند ولی بعضـی از آن قصـرها کنگره های رفیعی داشت و بعضـی نداشت از جبرئیل سبب آنرا سـئوال کردم گفت آن قصرهایی که کنگره ندارد از آن کسانی است که بعد از نماز بر تو و آل تو صلوات نمی فرستند تا نمایان باشد که آنها قصر جماعتی است که صلوات نفرستاده اند .

مجلس سی و هفتم : اللهم اجعلنی عندک وجیها بالحسین علیه السلام فی الدنیا و الاخرهٔ .

ترجمه

پروردگارا مرا بواسـطه محبت و شـفاعت حسین علیه السلام نزد خودت در دو عالم وجیه و آبرومند گردان وجهی ، بفتح واو و کسر جیم ، مرد نیکوروی صاحب قـدر و جاه و بزرگ قوم . وجیهه ، بفتح واو کسـر جیم مؤ نث وجیه زن خود و دارای قدر و جاه و مقام فرهنگ عمیـد الوجیه ، مهمتر قوم ، خوشـگل ، زیبا ، فرهنگ لاروس . پس معنی عبارت چنین میشود : خـدایا مرا بواسـطه محبت و دوست داشـتن حسـین در دو عالم صاحب قـدر و جاه و مقام قرار بـده . در اینجا میگوئیم خـدایا فطرس در شب ولادت حسـین (ع) خود را به قنـداقه حسـین مالیـد خدا از تقصـیرات او درگذشت و بمقام اولش رسـید و میگفت کیست مثل من و حال آنکه من آزاد کرده حسـینم خدایا ما هم یکعمر حسـین حسین گفتیم و خود را به قبر و ضریح او مالیدیم نمیدانیم با ما چه معامله ای خواهی کرد . در دعـایی که روز سوم شـعبان میخوانیم میگوئیم : و عـاد فطرس بمهـده فنحن عائـذون بقبره من بعـده خـدایا فطرس را بواسـطه پناه بردنش به گاهواره حسین بمقام اولش برگردانیدی ما هم بعد از فطرس بقبر حسـین پناهنده میشویم و میگوئیم : اللهم اجعلنی عندک وجیها بالحسین علیه السلام فی الدنیا و الاخرهٔ . خدایا چه قدر و منزلت و چه مقام و آبرومندی بالاتر از این که پیغمبر (ص) فرمود : اللهم انی احبهما و احب من یحبهما . یعنی پروردگار من دوست میـدارم حسن و حسـین را و دوست میـدارم آنکسـی را که دوسـت میـدارد آنها را و همچنین فرمود : احب الله من یحب حسینا . خداونـد دوست میـدارد هر کسـی را که حسـین را دوست بـدارد . در روایت است که روزی پیغمبر (ص) از راهی میگذشت دید طفلی با حسـین نشسـته اظهار محبت و ملاطفت باو میکند پیغمبر (ص) آن طفل را گرفته اظهار مهربانی باو نمودند از آن حضـرت علت را سـئوال کردند فرمودند : انی احبه لانه یحب ولدی الحسـین لانی راءیت انه یرفع التراب من تحت اقـدامه و یضـعه علی وجهه و اخبرنی جبرئیـل انه یکون من انصـار فی دفعـهٔ کربلاـ . یعنی : من او را

دوست میدارم بجهت آنکه او پسرم حسین را دوست میدارد زیرا که دیدم خاك از زیر قدمهای حسین بر میداشت و بر چشمان خود میمالید و جبرئیل بمن خبر داد که این طفل در واقعه کربلا از یاران حسین خواهد بود . پس ما امیدواریم زیرا که حسین علیه السلام را دست داریم ، پیغمبر خدا هم دوست دار ما میگردد و باین سبب هم خدا دوست دار ما میگردد وسایل المحبین شیخ جعفر ص ۹۷

محاسبه شیخ جعفر شوشتری با نفس خود

او در کتاب وسایل المحبین خود حساب دقیقی با نفس خود دارد که سرانجام بواسطه محبت حسین در دنیا و آخرت نزد حقتعالی محترم و آبرومند میگردد . میگوید چنین یاد دارم که وقتی سنین عمرم به شصت سال رسید فکر کردم و به نفس خود خطاب نمودم که ای نفس شصت سال از عمر تو گذشت و سرمایه جوانی که اغراشیاء است بباد فنا دادی چه تحصیل زاد و توشه ای برای سفر آخرت خود ننمودی وقتی دوران جوانی چنین بگذرد در دوران پیری و علیلی و ناتوانی چه خواهی کرد و چه متاعی از دنیا برای این سفر پرخطر خود برداشتی . امیرالمؤ منین علیه السلام همه شب در دوران خلافتش در کوفه با صدای بلند که همه می شنیدند میفرمود : تجهز و ارحمکم الله فقد نودی بالرحیل . ای مردم بار سفر آخرت خود را ببندید که بانگ رحیل قافله بلند شد چه در این سفر عقبه های سختی در پیش است که خواه ناخواه باید از آن بگذرند . ای نفس آیا بگوشت نرسیده که حقتعالی در قرآن میفرماید : ان ربك لبا المرصاد . بدان ای نفس که به همین زودی تو را بر مرکب چوبین سوار کنند و بطرف خانه وحشتناك قبر ببرند آیا برای آن منزل پرخوف و خطر چه ص ۷۳۷ای نفس اگر بگویی که دارای ایمانی هستم که شرط قبولی ، ص ۷۳۷ ، میگویم که آیا ایمان لفظی را میگویی که خیلی از منافقین و مردم بد عمل هم این ایمان را دارند چه اکثر مردم میگویند ما مسلمان و باایمان هستیم و اگر کسی بآنها بگوید که شما مؤ من نیستید بدشان میآید . و اگر ایمان واقعی را میگویی امامان ما برای اینکه گول و فریب شیطان را نخوریم تمام علائم ایمان را برای ما تعیین فرمودند که کوچکتر و پست تر از همه آنها اینست که هر چه برای خودت میخواهی برای برادر دینی هم بخواهی و هر چه برای خودت نمیخواهی برای او نخواهی آیا این صفت در تو موجود است مسلما جواب منفی خواهی داد . قرآن میفرماید : اءلم یاءن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله . گویند فضل که یکی از قطاع الطریقها بود به واسطه شنیدن این آیه شخص خوبی شد که شرح آن مفصل است قرآن میفرماید : انما المؤ منون الذین اذ اذکر الله وجلت قلوبهم و اذ اتلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا علی ربهم یتوکلون الذین یقمیون الصلوة و مما رزقناهم ینفقون اولئك هم المؤ منون حقا لهم درجات عند ربهم و مغفرة و رزق کریم . ای نفس در موقع خواندن آیات الهی چقدر از خوف الهی ترسان میشوی و چقدر بر ایمان تو افزوده میشود تو که مثل آن مرده شویی هستی که اگر روزی صد مرده بشوید ابدا بفکر مرگ و عالم آخرت نیست بلکه بفکر پول گرفتن از صاحب مرده است چگونه آیات الهی بر تو اثر خواهد کرد مسلما اگر این آیات بتو اثر میکرد وضع روحیه تو بهتر از اینها میشد . ای نفس اگر بگویی که یکی از چیزهایی که باعث نجات قبر و قیامت من میشود اخلاق و صفات حسنه است مانند سخاوت و عدالت و امثال آن میگویم آنها هم در تو نیست زیرا که ای نفس وقتی بخواهی در راه خدا بدهی ده تومان را چند قسمت میکنی که به هر فقیری پول کمی بدهی و لباسی که میخواهی به فقیری بپوشانی بعد از آنکه کاملا استفاده کردی و دیگر پوشیدن او را خوش نداری آنوقت بفقیر و محتاج میدهی و غذایی که مانده شد و دیگر مورد استفاده تو نیست به گرسنه ای میدهی این را سخاوت نمیگویند مگر نشنیده ای که خدا در قرآن میفرماید : لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون . با وجود آنکه قرآن میخوانی و آیات آنرا روز و شب می شنوی که میفرماید : مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سابل و فی کل سنبلة مائة حبة . مثل یك درهمی که تو در راه خدا انفاق کنی مانند دانه گندمی است که در زمین بکاری هفت خوشه بدهد که هر خوشه آن یکصد دانه داشته باشد معذلك آخر آیه میفرماید : والله یضاعف لمن یشاء باز هم خدا

بیش از اینها بتو میدهد پس تو از صفت سخاوت چه بهره ای داری سخاوت را حاتم طایی داشت که در قصری مینشست که چهل در داشت اگر فقیری از تمام درها میآمد و چیزی میخواست باو میداد و باو نمیگفت که من ساعتی پیش به تو اکرام کردم و بعد از آنکه از چهل در میآمد و میگرفت حاتم باو میگفت خجالت نکش اگر میخواهی مجددا این چهل در را تجدید کن او شخص مشرکی بود و این سخاوت را داشت تو که مسلمان و شیعه اثنی عشری هستی چه مقدار از آن سخاوت در تو هست . ای نفس اگر بخواهی بگویی دارای اعمال صالحه هستم از قبیل نماز و روزه و حج و سایر اعمال دیگر جواب ترا خواهم داد که نماز و روزه و حج آنقدر شرایط سنگینی دارد که معلوم نیست یک نماز و حج ما قبول شود و در صورت قبولی آنقدر دیونی به مردم داریم چه مالی و چه اخلاقی مانند غیبت و تهمت که اعمال صالحه ما بین آنها تقسیم میشود و چیزی برای ما نمیماند بلکه گاهی که اعمال خوب ما تمام شد اعمال زشت آنها را بما میدهند و ما باید جزای زشت آنها را ببریم . آیا چقدر اعمال صالحه داریم که در آن ریا و عجب نباشد بنابراین ای نفس نمی توانی بخودت وعده دهی و امیدوار باشی که یک عمل تو مورد قبول الهی واقع شده باشد . پس از آنکه نفسم ماءیوس شد و نتوانست جوابم را بگوید ناگاه بخود آمده گفت یکی از وسایل قرب الهی که امیدواری برحمت او است در من هست و من امیدوارم که او دست گیری از من کند و دیگر دوستی نبی اکرم و شیعه بودن ائمه اطهار میباشد که این هم خیلی امیدوار هستم که آنها شفاعتی از من بکنند چه آنها سبیل اعظم و صراط اقوم و کهف حصین اند و جواب آنها کشتی نجاتند که فردا از شیعیان خودشان دست گیری کنند . من جواب او را دادم که امت پیغمبر و شیعه بودن فرع پیروی از احکام این پیغمبر و متابعت از ائمه معصومین میباشد پس تو در چه چیزی از امور زندگی پیروی از این پیغمبر را کردی و کدامیک از سنت این نبی گرامی و امامان را بجا آوردی تو که در تمام امور زندگی پیرو بیگانگان میباشی و تمام کردار و رفتارت را میخواهی مثل بیگانگان قرار دهی سنت پیغمبر در امور زندگی تو چه نقشی دارد گذشته از همه اینها اخباری که در علامات شیعه به ما رسیده کدامیک از آنها در تو موجود است . بعد از آنکه دستم از همه جا کوتاه شد و نفسم را از هر دری مایوس گردانیدم خطاب باو کردم و گفتم ای نفس یک ......ژنجات برای تو میباشد که اگر توانستی ازین راه وارد شوی همه چیز برای تو خواهد بود و الا راهی برای تو باقی نیست و آن باب حسینی است زیرا که جدش پیغمبر فرمود : حسین مصباح الهدی سفینهٔ النجاهٔ بلکه فرمود او بابی است از ابواب بهشت یعنی هر که دوست حسینم باشد باید ازین در وارد بهشت شود ناگفته نماند که همه امامان ما کشتی نجاتند که فرمود : مثل اهل بیتی کمثل سفینهٔ نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق . ای نفس آن نجات دهنده حسین است که پیغمبر (ص) درباره اش فرمود : حسین مصباح الهدی و سفینهٔ النجاهٔ پس در سفر دریا ما محتاج به کشتی هستیم که لاعلاج باید سوار شویم و آن کشتی اهل بیت پیغمبر میباشد که فرمود : اهل بیت من کشتی نوح هستند و عجب تشبیه خوبی پیغمبر فرموده چون کشتی نوح وقتی در آب افتاد که دنیای مسکونی آنروز در آب بود فقط کشتی نوح با آنها که در کشتی بودند نجات یافتند امروز هم در دنیای گمراهی و بدبختی فقط کشتی نجات از این مهالک اهل بیت پیغمبرند که فرمود : من رکب فیها بخی و تخلف عنها غرق بعد از این گفتگوها نفسم خطاب بمن کرده گفت این مطالبی که شما گفتید بسی مرا امیدوار کرد و بر خود لازم دانستم که خود را به کشتی نجات حسینی برسانم تا او مرا نجات دهد ازین غرقاب مهالک و گمراهی اگر چه همان قسم گفته شد هیچیک از علائم ایمان در من نیست ولی اگر از باب حسینی وارد شوم مسلما مؤ من خواهم بود زیرا آن بزرگوار فرمود : انا قتیل العبرهٔ ما ذکرت عند مؤ من الا بکی و اغتم لمصابی . یعنی من کشته شده اشک چشمم نزد هیچ مؤ منی یادآور نمی شوم مگر آنکه مصائب من گریه میکند و مغموم میشود و این گریه مصائب حضرت سیدالشهداء از صفات جمیع انبیاء بوده است . اول : چون اینرا در خود دیدم قدری بخود امیدوار شدم و گفتم یک علامت از علائم ایمان در من پیدا شد ، آنهم علامتی که در پیغمبران بوده است . دوم : علامت خوبی که در خود دیدم این بود که در ایام عاشورا حالت حزن و اندوه گریه ای برای من پیدا میشد که در سایر ایام سال این حالت در من پیدا نمیشد و دیدم که ائمه ما فرموده اند : شیعتنا خلقوا من فاضل طیننا و عجبوا بنور ولایتنا یفرحون بفرحنا و

یحزنون بحزننا . پس یک صفت از صفات شیعیان در من پیدا شد و ممکنست از اینراه بگویم من شیعه هستم . سوم : وقتی که از باب حسینی وارد شدم در خودم کمال ایمان را ملاحظه کردم زیرا در باب زیارت آنحضرت وارد شده که : من زاره کمن زار الله فی عرشه . البته که خدا جا و مکانی ندارد پس این عبارت کمال تقرب بخدا را میرساند و این مقام برای کسی که ایمان نداشته باشد و یا ایمانش مستودع باشد ممکن نخواهد بود و یا در اخبار زیارت آنحضرت وارد شده وقتی که زائر مراجعت میکند ملکی از جانب پروردگار باو میگوید که خدایت سلام میرساند و میفرماید عملت را از سر بگیر که گذشته هایت را بخشیدم پس وقتی انسان را خدا سلام میرساند دیگر ممکن نیست که او بی ایمان باشد . چهارم : اگر چه در اعمال خود نظر کردم دیدم عملی ندارم که باعث نجات من شود و من را ببهشت رساند اما در اخبار باب حسینی که نظر کردم دیدم که فرموده اند : من بکی او ابکی او تباکی و حبت له الجنهٔ و در خود دیدم که این حالات در من هست پس خداوند مرا بواسطه حضرت حسین به بهشت خواهد برد پس اگر عملی ندارم که تحویل خدا بدهم که موجب بهشت شود از راه گریه بر حسین علیه السلام به بهشت میروم . پنجم : در باب زیارت حسین علیه السلام دیدم وارد شده که زائر حسین از شافعان روز محشر درباره ده نفر یا صد نفر پس من گیرم از آن اشخاصی نباشم که صد نفر را شفاعت کنم لااقل ممکنست که نجاتی برای من باشد . و از جمله فضایل زیارت آنحضرت اینست که زائر آنحضرت از جمله کسانی که در بالای عرش الهی با خدا تکلم کند من که دارای این مقام نیستم ولی لااقل ممکنست طرف خطاب ملکی واقع شوم و یا به زائر حسینی گفته میشود تو ساقی کوثر باش و دیگران را آب بده پس من به همین قدر قانع هستم که از تشنگان محشر نیستم و از این آیه هم نیستم که در جهنم میگویند : ان افیضوا علینا من الماء ای بهشتی ها به ما آب دهید اگر چنانچه نمازهای من قبول درگاه الهی نشود در روایات فضیلت زائر حسین وارد شده که خداوند هفتاد هزار ملك موکل قبر آنحضرت کرده که دائما نماز میخوانند و ثواب آن را برای زائرین قبر حسین مینویسند نمازی را که ملك بخواند با نمازهای ما خیلی فرق دارد پس ممکن است ثواب اینگونه نمازهای درست دست مرا بگیرد . اگر چنانچه زکوهٔ من قبول نشود یا به واسطه دیگری قبول نشود زائر حسینی زکوهٔ دهنده را دارد چه در خبر است که زائر حسین در هر زیارتش ثواب هزار زکوهٔ مقبوله را دارد . و اما اگر حج من قبول نشود زائر حسین را ثواب حج و عمره های متعدد باو میدهند در بعضی روایات حسین (ع) مطابق یك عمره است و در بعضی از روایات مطابق یك حج و در بعضی روایات ۲۲ حج و ۸۰ حج و یکصد حج و در بعضی از روایات مطابق صدهزار حج . و در بعضی اخبار زیارت حسین (ع) هر قدمش ثواب یك حج را دارد و در روایت دیگر هر قدمی که بر زمین میگذارد و بر میدارد ثواب صد حج و عمره مقبوله در نامه عملش مینویسند و در بعضی از اخبار ثواب دو حج و در بعضی ثواب سی حج و در بعضی ثواب صد حج و در تمام اینها ثواب حجی که با پیغمبر بجا آورده باشد . بعد باز بالا میرود زائر حسین (ع) ثواب حجی را دارد که خود پیغمبر بجا آورده باشد ، بلکه در خبریست که پیغمبر فرمود هر که حسینم را زیارت کند ثواب نود حج و نود عمره ایکه من بجا آورده باشم باو خواهند داد این اختلافات روایات برای اختلاف معرفت زائرین خواهد بود . پس اگر تو هم قبول نشد ممکنست از راه زیارت حسین (ع) ثواب اینهمه حج در نامه اعمال تو نوشته و ثبت شود . اما صدقه : در روایت است که زیارت امام حسین (ع) برابر ثواب هزار صدقه مقبوله است . اما روزه : ثواب زیارت حسین (ع) مقابل اجر هزار صائم و روزه دار را دارد . اما اعانت در راه خدا در خبر است هر که زیارت آنحضرت را کند مثل کسی است که هزار اسب در راه خدا داده باشد که همه بازین و لجام بوده باشد . اما جهاد در راه خدا ، در خبر است که زیارت حسین (ع) ثواب هزار شهید از شهداء بدر را دارد بلکه در خبر دیگریست که زیارت آنحضرت ثواب هزار بنده آزاد کردن را دارد بلکه در بعضی از روایات هر قدمی ثواب یك بنده آزاد کردن از اولاد اسماعیل را خواهد داشت بلکه وارد شده که از هر قطره زائر خدا هفتاد هزار ملك خلق میکند که تسبیح و تقدیس خدا را کنند و ثوابش را در نامه عمل زائر بنویسند .

حسین نجات دهنده از آتش است

مرحوم حاج ملا- محمدباقر بیرجندی در کتاب کبریت احمر نقل میکند که یکی از معاصرین ما که مدتی عمر خود را صرف حکومت دولتی نموده بعد از آنکه از آن شغل کناره گیری نمود و توبه کرد برای من نقل نمود که در خواب دیدم به واسطه شغلم در عذابهای سختی گرفتارم و درهای آتش به روی من باز است بمن گفتند که برای خود شفیعی بجوی گفتم در اینجا از کجا شفیع بجویم گفتند بگو : یا حسین ، یا حسین ، چون این اسم را مکرر گفتم شخصی نورانی پیدا شد دست مرا گرفت و از آتش بیرون آورد و از آن وقت نذر کرده ام که مجلس روضه ای داشته باشم و حالا در هفته یکروز در منزل روضه خوانی دارم .

هر که حسین را زیارت کند آنحضرت هم بعد از وفات او را زیارت میکند .

مرحوم علامه مجلسی در مزار بحار نقل میکند که مردی از مشایخ عرب که اسم او علی بن محمد بود در هر ماه یکمرتبه بزیارت حسین (ع) میرفت ولی در زمان پیری مدتی این زیارت را ترک کرد تا یکمرتبه به هر قسمی بود بزیارت آنحضرت مشرف شد ، شبی حضرت سیدالشهداء را در خواب دیدم آن حضرت فرمود ای علی بن محمد تو که با ما خوب بودی چرا بما جفا کردی گفتم یا سیدی پیر شدم و دستم از مال دنیا تهی گشته نمی توانم مرکبی اجاره کنم آقا یک روایتی از شما بما رسیده میل دارم از خود شما بشنوم و آن اینست که شما فرموده اید هر که مرا در حیاتش زیارت کند من هم بعد از وفاتش او را زیارت میکنم صحیح است یا خیر فرمود صحیح است گفتم اگر او در آتش باشد فرمود اگر در آتش هم باشد او را نجات میدهم . ای خواننده عزیز مناسب دیدم که یکی از معجزات امام حسین علیه السلام را راجع باین موضوع ذکر کنم هر چند مطلب بطول میانجامد ولی نظر باینکه چشم دوستان حسینی را روشن میکند خوب و ارزنده است . مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی در کتاب راحهٔ الروح از کتاب دارالسلام آقا شیخ محمود عراقی نقل میکند که شخص بزرگ وثقه و جلیل القدری بنام حاج سید عبدالرحیم کرهرودی عراقی در اواسط سال ۱۳۵۰ به اراده حج بیت الله از قریه کرهرود بیرون رفت و در مراجعت از مکه معظمه با کشتی از راه بوشهر آمد و وقوف وی و همراهانش در کشتی طول کشید بطوریکه کسان ایشان از آمدنشان ماءیوس شدند بلکه خبر وفات ایشان رسید تا اینکه پس از زمانی طولانی کشتی ایشان بساحل دریا رسید . آقای شیخ محمود عراقی صاحب کتاب دارالسلام میگوید من در آن زمان طفلی بودم که بحد بلوغ نرسیده بودم ولی بعد از آنکه به حد رشد رسیدم و مراتبی از علم و تحصیل نمودم اتفاقا شبی با سید مذکور در مجلسی بودیم و پس از تفرقه اکثر اهل مجلس با آن سید صحبت میکردیم تا اینکه یکی از غرائب و وقایعی که خود او مشاهده کرده بود برای ما ذکر نمود گفت در بازگشت از سفر مکه کشتی ما در اثر اختلاف هوا خراب شده از راه رفتن باز ماند تا اینکه ذخیره غذایی ما به آخر رسید و خوف گرسنگی و تلف شدن ما را اذیت میکرد تا اینکه به فضل خداوند و خوبی وضع هوا کشتی ما بساحل شهر مخا رسید که شهری واقع در یکی از جزایر دریاست . چون اهل کشتی باین شهر رسیدند برای رفع خستگی و ذخیره غذا از کشتی بیرون آمده به شهر مخا رفتند و توقف کشتی در آنمکان تا سه روز طول کشید و اهل کشتی در این باب به نزد ملاح شکایت کردند که ما مدتی است در دریا مانده ایم و سایر حجاج بخانه های خود رفته اند و خبر مرگ ما را برده اند با اینحال این توقف برای ما خوب نیست ، ملاح کشتی دعوت ما را اجابت کرد شخصی را روانه شهر کرد بعد از اطلاع از شهر مخا دسته دسته بساحل دریا برای سوار شدن به کشتی آمدند باین ترتیب که اول خود را بکشتی کوچک سوار میکردند تا به کشتی بزرگ برسد و بآن کشتی سوار شوند تا آنکه از حجاج چند نفری باقی ماندند که از جمله ایشان سیدی از اهل یکی از بلاد خراسان بود که حاج سیدحسین نام داشت و مردی عالم و عابد و بزرگوار بود و با جمعی از ارحام و بزرگان خودش بود و بقدری آن سید خوش اخلاق و مهربان بود که همه اهل کشتی فریفته اخلاق او شده بودند بعد از آنکه کشتی کوچک را سوار شدند دست ایشان از ساحل و کنار دریا دور شد ، باد و طوفانی شدید درگرفت و کشتی کوچک را آورده چنان بر کشتی بزرگ زد که آن کشتی کوچک

شکسته و افرادیکه در آن نشسته بودند و در دریا افتادند و غرق شدند در این حال ضجه و ناله کسان ایشان در کشتی بزرگ بلند شد و همه کشتی برای حاج سیدحسین که با آن کشتی کوچک بود میگریستند و ناله میکردند در این هنگام ملاح کشتی به شاگردانی که برای نجات دادن غریق خیلی استاد و ماهر بودند دستور داد که برای نجات آن غریقها خود را در آب بیندازند و به هر وسیله که شده آن غریقها را نجات دهند ولی افسوس که بواسطه بدی هوا و کولاک دریا نشد که آنها را نجات دهند مگر یک نفر از ایشان که آن هم مرده بود ملاح و کشتی چون از نجات غریقها ماءیوس شدند کشتی را حرکت دادند ، اتفاقا هوا هم موافقت کرده کشتی با کمال ملایمت روانه گردید لکن کسان سید مذکور و همراهانش از غصه و اندوه مفارقت او گریان و نالان بودند تا آنکه صبح صادق از افق دریا طالع گردید فریضه صبح را ادا کردیم و هوا که روشن گردید ملاح بر عرشه کشتی بالا آمد و شادان و خندان اهل کشتی را بشارت داد که اگر چه شب گذشته چند نفر از ما در دریا غرق شدند لکن در عوض این مصیب خداوند بر ما منت گذاشت و هوا موافقت نمود مسافت پیچیده روز را در مدت یک شب طی کردیم و اینک ساحل دریا و زمان خروج از کشتی نزدیک شده است اهل کشتی از این بشارت بسی خوشحال شدند و قدری خواب کردند تا آفتاب بالا آمده ناگاه جلوی کشتی ما چند نفری در کنار دریا نمایان شدند که پارچه ای بالای نیزه زده بما اشاره میکردند و ملاح کشتی را بطرف آنها حرکت داد و نزدیکی آنها لنگر انداخت چون ملاحظه کردیم دیدیم سید جلیل القدر حاج سیدحسین مذکور که در شب گذشته در ساحل شهر مخا که تا اینجا هیجده منزل مسافت داشت غرق شده بود از میان آن جمعیت برخاست اهل کشتی از دیدار او بسی خوشحال شدند و گریه شوق چشمان آنها را فرا گرفت شرح حال را از آنها پرسیدیم با زبان عربی به ملاح گفتند که دیشب اوایل شب کنار دریا نشسته بودیم و آتشی بر افروخته ماهی کباب مینمودیم که ناگاه آوازی شنیدیم که میگفت هذا ودیعهٔ للحسین یعنی این امانت حسین است این مرد را در حلقه ما گذاشت و دیگر کسی را ندیدیم چون مشاهده حال او و لباسش را کردیم دانستیم که او شخص غریق است پس از آنکه قدری او را معالجه کردیم و بحال آوردیم از حالش پرسیدیم چون عربی زبان نبود فهمانید که اهل این کشتی بوده و در شب گذشته در ساحل شهر مخا غرق شده باو گفتیم غم مخور ما آن کشتی را میشناسیم و محل عبور او از همین جا میباشد چون بیاید ما ترا به آنها میرسانیم تا آنکه روز بعد بر آمد و این کشتی نمایان گردید و اگر چه این مسافت در ظرف یک شب بعید است لکن از مشاهده علامت دانستیم که همان کشتی است که او مسافر آن بوده است . پس اهل کشتی سید را نزد خود بردند و کسانش دور او جمع شدند و پس از خوشحالی زیاد حرکت کرد پس از آنکه اهل کشتی گریه شوق زیادی کردند از سید پرسیدند که پس از غرق شدن چه باعث نجات شما شد . گفت که چون آن کشتی کوچک در اثر طوفان و صدمه و سوراخ شدن در آب غرق شد من چون شناگری میدانستم ماءیوس نشدم شروع به شنا کردم که خود را از آب بیرون آوردم دیدم که شاگردان ملاح جستجوی مرا میکنند لکن در غیر محل هستند و هوا هم قدری تاریک شده و پس دست بلند کرده آواز دادم که مرا در این نقطه دریابید ناگاه موج دریا مرا فرو برد و دیگر بار غرقم نمود دوباره بازحمت زیاد خود را از آب بیرون آورده دیدم هوا تاریکتر شده است و خود را از کشتی دورتر دیدم باز نفس تازه کرده آواز برآوردم باز موج دریا مرا غرق کرد تا آنکه دفعه سوم خارج شدم و از مشاهده تاریکی هوا و دوری از یابندگان در جستجوی من بودند ماءیوس شده متوجه به سمت کربلا و عزیز زهرا حسین بن علی علیه السلام شدم عرض کردم یا جداه یا ابا عبدالله ادرکنی مرا دریاب و عیال و اطفال مرا چشم براه مخواه این بگفتم و دیگر بار صدمه موج غرق شده و دیگر حال خود را ندانستم تا آنکه خود را در میان حلقه اعراب دیدم پس اهل کشتی از این معجزه و امر غریب در حیرت شدند . حاج سید عبدالرحیم مذکور گفت که با حاج سیدحسین بودیم تا آنکه از کشتی بیرون آمدیم و در شهر بوشهر تا شیراز و از شیراز تا اصفهان با او همخرج و همسفر بودیم و در اصفهان هم خواست که ما در مسافرت به خراسان از او دیدن نمائیم پس در اصفهان از ایشان جدا شدیم و توفیق مسافرت مشهد حضرت رضا (ع) هم هنوز نشده و بعدا هم خبری از ایشان دانسته نشد . در مآثرالاثار است که آقا شیخ محمود عراقی از مجتهدین مسلم دارالخلافه تهران بود و در مسجد آغا بهرام به امامت

جماعت و ترویج احکام مشغول بوده و تقریرات درس شیخ انصاری را از فقه و اصول مفصلا نوشته و در این سنوات کتابی بنام دارالسلام کتابی که مرحوم نهاوندی اتفاق فوق را از آن نقل کرده است در احوالات حضرت حجت نوشته که این کتاب بچاپ هم رسیده است . ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده ای وز کین چها در این ستم آباد کرده ای بر طعنت این بس است که بر عترت رسول (ص) بهر خسیکه بار درخت شقاوتست بیداد کرده خصم و تو امداد کرده ای در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده ای ای زاده زیاد نکردست هیچگه با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو نمرود این عمل که تو شداد کرده ای با مصطفی و حیدر و اولاد کرده ای کام یزید داده ای از کشتن حسین (ع) آزرده اش به خنجر فولاد کرده ای ترسم تو را دمی که به محشر درآورند از آتش تو دود به محشر در آورند

مجلس سی و هشتم : یا ابا عبدالله انی اتقرب . . . . و نصب لک الحرب .

ترجمه

ای ابا عبدالله من بدرگاه خدا تقرب میجویم و بدرگاه رسولش و بنزد حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام و حضرت فاطمه و حضرت حسن و بحضرت تو قرب میطلبم و بواسطه دوستی و محبت تو بیزاری میجویم از کسانی که با شما خاندان عصمت بجنگ و مخالفت برخاستند و برپاکنندگان جنگ برای شما بودند .

شرح

در معنی ابا عبدالله در مجلس چهارم مفصلا بحث شد و اما در معنی اتقرب از باب تفعل از قرب است و صیغه تفعل گاهی برای طلب ذکر میشود و گاهی برای مبالغه ولی معنی اول ظاهرتر است و در اینجا تقرب بمعنی قرب به جوار رحمت و درجات فضیلت و مقامات عالیه است .

ائمه هدی مقربان درگاه الهی هستند

آری آنانند که اشراف مخلوقات و اقرب موجودات و نزدیکان بمقام قرب معنوی در درگاه پروردگار هستند آنانند که بوسیله طاعات و عبادات و از راه عشق و محبت خود را به ساحت قرب کبریائی نزدیک کرده از تمام مواهب و الطاف او در هر دو جهان برخوردارند چون آنچه در نزد پروردگار عالم موجب تقرب معنوی بسوی خداست همانا اشتغال دایم به ذکر و یاد اوست و این معنی بسیار مورد توجه ائمه معصومین علیهم السلام بوده که آنی از یاد خدا غافل نبوده اند و لذا در دعای کمیل میخوانیم : اللهم انی اتقرب الیک بذکرک . خدایا من جدا و صمیمانه بوسیله اشتغال بذکر تو بسویت تقرب میجویم همین تقرب بذکر او تحصیل مقام قرب معنوی است . و در جای دیگر با بیانی عرض میکند : و اسئلک بجودک تدنینی من قربک خدایا درخواست میکنم از توبه کرم و بخشش تو که مرا بقرب خود بسیار نزدیک گردانی . البته قرب خدای تعالی نسبت به بندگان و قرب بندگان نسبت بخدای تعالی دو موضوع است چنانچه در قرآن مجید تصریح شده است و جایی میفرماید : و نحن اقرب الیه من حبل الورید که او نزدیکتر است به بندگان از رگ گردن آنان به خود آنان . و این قرب حقتعالی از نظر علم به حال بندگان و به اعمال و گفتار ایشان است نه از نظر مکان و جایگاه چنانکه در جای دیگر میفرماید : و اذ اسئلک عبادی غنی فانی قریب و اما اینکه بندگان باید چگونه بسوی خدا تقرب جویند امریست که خدایتعالی خود به آن اشاره فرموده و آنرا عطف به قرب خود نسبت به بندگان داده است چنانکه در جایی میفرماید : فاستغفروه ثم توبو الیه ان ربی قریب مجیب یعنی پس از او آمرزش خواهید و از گناهان خود بسوی او

باز گردید همانا که پروردگار من نزدیک و اجابت کننده است . اشاره بر اینکه مقام قرب حاصل نمیشود مگر آنکه بندگان توبه کنند و طلب آمرزش نمایند و اعمال صالح بجای آورند و آنکس که در راه دوستی و محبت با خدا کردار شایسته و نیکو انجام دهد رحمت و عنایت حقتعالی شامل او شده و در نتیجه بمقام تقرب رسیده است پس از اینکه مقام قرب معلوم شد میگوئیم ای آقا حسین جان مقام قرب به خدا و رسول و امیرالمؤ منین و فاطمه و امام حسن صلوات الله علیهم دو چیز لازم دارد : یکی محبت و دوستی نسبت به شما و دیگر بیزاری از آن اشخاصی که بجنگ و مخالفت شما برخاستند و برپاکنندگان جنگ با شما بودند چه نصب لک الحرب به معنی برپا داشتن چیزی لازم است . حال باید ببینیم که چه اشخاصی پایه این جنگ با این خانواده را بنا نهادند و اساس ظلم و جور را برای این خانواده بنا نهادند تا قصه کربلا پیش آمد . و در نسخه دیگر این زیارت چنین است : و بالبرائهٔ ممن اسس اساس ذلک و بنی علیه بنیانه و جری فی ظلمه و جوره علیکم علی اشیاعکم برئت الی الله و الیکم منهم . و بیزاری میجویم از آن کسی که پایه گذاری نمود این را و بنا نهاد بر آن بنای خود را و ستم بیدادگری خود را بر شما و بر شیعیان شما جاری ساخت و بسوی خدا و بسوی شما از آنان بیزاری میجویم .

چه کسی پایه گذاری ظلم و ستم را بر این خانواده نمود

مقدمه

ای خواننده عزیز بهتر است درین موضوع مهم به سراغ تاریخ و تحقیق سند و مدرک برویم و ببینیم بنیان این ظلم و ستم در اسلام از کجا پیدا و پایه گذاری گشت که در این قسمت از زیارت میفرماید : بالبرائهٔ ممن اسس اساس ذلک و بنی علیه بنیانه با یک نگاه به اسناد تاریخی و حقایق ذکر شده در کتب شیعه و سنی این مشکل برای ما حل میشود .

اختلاف اول

در این امت از موقعی پیدا شد که رسول اکرم در بستر بیماری لحظات آخر حیات را طی مینمود و این اختلاف متظاهرا بوقوع پیوست که چون آنحضرت عازم خروج از این عالم فانی گردید . که بعضی گفته اند سه روز قبل از فوت آنحضرت بود ، در حالتی که عده ای از صحابه اطراف بستر آنحضرت جمع بودند فرمودند : ایتونی بدوات و بیاض لاکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی . دواتی و چیز سفیدی برای من بیاورید تا برای شما بنویسم چیزی را که بعد از من گمراه نشوید . و بروایت امام غزالی در مقاله چهارم کتاب سرالعالمین که یوسف سبط ابن جوزی هم در صفحه ۶۳ تذکرهٔ خواص الامهٔ عین عبارات او را نقل نموده که رسول اکرم (ص) قبل از وفاتش فرمود : ایتونی بدوات و بیاض لا کتب لکم کتابا بالازیل عنکم اشکال الامر اذکر لکم من استحق لها بعدی . و در بعضی از اخبار وارده است که فرمود : لا کتب لکم کتابا لا تختلفون فیه بعدی . یعنی دوات سفیدی برای من بیاورید تا برای شما بنویسم چیزی را که اشکال امر شما را زایل کند و برای شما کتابی مینویسم که اختلاف پیدا نکند در آن کسی که به امر خلافت بعد از من مستحق تر است . گذشته از اجماع علما شیعه ، اکابر علما اهل سنت با عبارات و الفاظ مختلفی واقعه بیماری آنحضرت را هنگام مرگ و منع رسول خدا از وصیت و جسارت نمودن به آن حضرت هنگام ارتحال از اینعالم را نقل نموده اند مانند محمد بن اسماعیل در صحیح بخاری و حمیدی در جمع بین الصحیحین و احمد بن حنبل و کرمانی در شرح صحیح بخاری و ابن ابی الحدید و دیگران که داستان منع وصیت را نوشته اند . و اما داستان چنین بود که عمر بن الخطاب برای جلوگیری از امر وصیت گفت : دعو الرجل فانه لیهجر حسبنا کتاب الله فاختلف من فی البیت و اختصموا منهم من یقول قربوا یکتب لکم النبی صلی الله علیه و آله کتابا لن تضلوا بعده و منهم من یقول ما قال عمر فلما اکثر اللغو و الاختلاف عند النبی ، غضب علیهم فقال لهم صلی الله علیه و آله قوموا

عنی و لا ینبغی عندی التنازع . یعنی این مرد را رسول خدا واگذارید زیرا که او هذیان میگوید کتاب خدا ما را بس است پس اختلاف در میانه صحابه افتاد و مخاصمه شروع شد . بعضی از آنها گفتند کاغذ بیاورید تا پیغمبر برای شما کتابی بنویسد که هرگز گمراه نشوید و بعضی گفتند حرف عمر صحیح است چون اختلاف و گفتگوی لغو بین اصحاب در حضور آنحضرت زیاد شد پیغمبر بر آنها غضب نمود و فرمود برخیزید تنازع و اختلاف نزد من سزاوار نیست . این قضیه اول فتنه و فسادی بود که بعد از بیست و سه سال زحمات رسول اکرم (ص) در حضور خود آنحضرت واقع شد . چنانچه اکابر علماء عامه از قبیل حسین میبدی در شرح دیوان و شهرستانی در مقدمه چهارم ملل و نحل و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه تصدیق این معنی را نموده اند که اول فتنه و اختلافی که بین مسلمانان واقع شد در حضور خود رسول الله (ص) بود زمانی که عمر بن خطاب منع نمود از وصیت نمودن آنحضرت بچیزی که اسباب هدایت امت و جلوگیر از اختلاف و نفاق بین امت بود . و همین عمل سبب فتح باب اختلاف در امت شد که کشش پیدا نمود تا شعب آن به زیاده از هفتاد فرقه رسید که خود آنحضرت با علم الهی از این پیشامد و اختلافات خبر داد اگر میگذاشتند که پیغمبر وصیت خود را بنویسد و جانشین خود را تعیین کند این اختلافها پیدا نمیشد و حق آل محمد بدست اجانب و منافقین نمی افتاد و لذا در این قسمت از زیارت میفرماید : و بالبرائهٔ ممن اسس اساس ذلک و بنی علیه بنیانه و جری فی ظلمه و جوره علیکم . در صحیح بخاری در اوایل جزء دوم و مسلم بن حجاج در اواخر جزء دوم صحیح و دیگران نقل نموده اند که عبداله بن عباس پسرعم رسول خدا (ص) پیوسته اشک میریخت و میگفت : یوم الخمیس و ما یوم الخمیس ثم بکی حتی خضب و معه الحصباء یعنی روز پنجشنبه چه روز پنجشنبه ای پس از آن گریست تا آنکه سنگ ریزه های زمین از اشک چشمش رنگین کردند . و به روایت مسلم در کتاب الوصیهٔ صحیح و امام احمد بن حنبل در مسند خود گفته : ثم جعل دموعهٔ حتی رویت علی خدیه کانها نظام اللولو پس از آن اشک چشمش جاری شد تا آنکه دیدم بر دو طرف صورتش مانند دانه های مروارید ریزش داشت . و در جای دیگر صحیح بخاری میگوید مصیبت چه مصیبت بزرگی که حایل و مانع شدند بین رسول خدا صلی الله علیه و آله و بین آنکه بنویسد برای آنها کتابی که جلوگیر از اختلافات و صداهای بی جای آنها گردد . برای اشخاص صالح غیرمتعصب بنیا ، همین جملات و ناله های پی در پی ابن عباس پسرعم آنحضرت کافیست که بدانند آنروزها چه انقلاباتی در کار بود که هر که زمانی که ابن عباس یاد آن میافتاد گریان میشد .

اختلاف دوم

که در مرض آنحضرت ظاهر گردید وقتی بود که رسول خدا (ص) فرمود : برای لشکر و اردوگاه اسامه مهیا و آماده شوید لعنت خدا بر کسی که از لشکر اسامه تخلف نماید جمعی از امت گفتند بر ما واجب است که اطاعت و امتثال آنحضرت را بکنیم گروه دیگری از منافقین گفتند مرض رسول خدا (ص) شدت یافته ما تاب مفارقت آنحضرت را نداریم فلذا تخلف نموده و از لشکر اسامه دوری نمودند .

اختلاف سوم

در موضع دفن رسول خدا (ص) بود اهالی مکه از مهاجرین گفتند چون مسقطالراءس و مواطن اصلی آنحضرت مکه معظمه بود باید بدن مبارکش به مکه برده شود اهالی مدینه از انصار عقیده داشتند چون مدینه مرکز مهاجرت آنحضرت و محل نصرت و یاری خداوند بوده است البته باید در همینجا دفن گردد . و جماعتی میگفتند چون بیت المقدس محل دفن انبیاء و مقابر آنها در آنجا میباشد و رسول اکرم (ص) از آنجا بمعراج ملکوت رفته است مقتضی است بدن مبارکش بآنجا حمل گردد . عاقبت یکدسته از

حاضران با بیان یک حدیث از پیغمبر که ، آنحضرت فرموده : الانبیاء یدفنون حیث یموتون یعنی انبیاء هر جا وفات نمودند همانجا دفن میگردند پس متفقا حاضر بدفن در مدینه گردیدند . نمیدانم چرا کسی آنجا نگفت که یوسف که در مصر از دنیا رفت چرا آنجا دفن نکردند در شهر الخلیل در مقبره بنی اسرائیل دفن کردند و همچنین انبیاء بنی اسرائیل که همه را در شهر الخلیل دفن کردند عایشه میگوید که اول رسول خدا در خانه میمونه مریض شد چون روز بعد نوبت من بود از آنجا به خانه من آمد و بالاخره چون حال حضرت سخت بود قرار بر این شد که همانجا باشند و همه زنان آنحضرت اطراف بستر جمع و پرستاری از آنحضرت بنمایند .

اختلافات چهارم

در امر امامت و خلافت بعد از پیغمبر واقع شد و حقیقتا این بزرگترین اختلافی بود که بعد از وجود مبارک پیغمبر در اسلام پیدا شد و خلاصه آن چنین است که انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شدند در حالیکه جنازه پیغمبر روی زمین و علی (ع) مشغول غسل دادن آنحضرت است انصار به مهاجرین میگفتند : منا امیر و منکم امیر یعنی امیری از ما و امیری از شما باشد و اتفاق نمودند که سعد بن عباده که بزرگ قبیله خزرج و نقیب بنی ساعده و مردی بزرگوار و صاحب جود و سخاوت و در تمام جنگها پرچمدار انصار بوده رئیس آنها باشد . در این هنگام چون این خبر به ابوبکر و عمر و یارانشان رسید آنها هم با عجله تمام به سقیفه رفتند و بعد از کلماتی که ابوبکر گفت جای شرح آن نیست عمر دستهای خود را بلند کرده با ابوبکر بیعت کرد و فتنه و نزاع بین مهاجر و انصار خاموش گردید آنگاه عمر بن خطاب گفت : ان بیعهٔ ابی بکر کانت فلتهٔ وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه فایما رجل بایع رجلا من غیر مشورهٔ من المسلمین فانه لا یؤ مر واحد منهما تغرهٔ یجب ان یقیلا . (۲۰) یعنی بدانید که بیعت با ابوبکر بغتهٔ و بدون مقدمه قبلی شد خداوند متعال حفظ کند ما را ز شر او و هر کس بعدها چنین عملی بنماید او را بکشید این بیان عمر در روز سقیفه صراحت دارد باینکه چون بیعت با ابی بکر بدون شور و مشورت عموم صحابه و امت ناگهانی و دفعهٔ واقع شد و بخلافت برقرار گردید نظر و رای عموم در آن بکار نرفت و بی تاءمل و فکر این نظر انجام گرفت خداوند ما را از شر آن نگهداری کند . ولی بعدها امت نباید دچار چنین اشتباهی شوند و بدون مراجعه عمومی و اخذ رای تعیین خلیفه نمایند پس اگر چنین چیزی اتفاق افتاد او را بکشید ما نمیدانیم چرا ابوبکر بدون مشورت امت عمر را خلیفه و جانشین خود قرار داد . داستان چنین عملی است که ابوبکر در حال مرض موتش عثمان بن عفان را طلبید و گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابوبکر ابی قحافهٔ الی المسلمین اما بعد ثم اغمی علیه یعنی این عهدنامه ایست از ابی بکر بن ابی قحافه بسوی مسلمین در همان حال از شدت مرض بیهوش گردید و حالت اغماء به او دست داد عثمان از پیش خود نوشت فانی قد استخلفت علیکم عمر بن الخطاب یعنی من عمر بن الخطاب را بر شما خلیفه دادم و در آنحال ابوبکر بهوش آمد و به عثمان گفت بخوان ببینم چه نوشتی عثمان چنین خواند بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافه الی المسلمین اما بعد فانی قد استخلفت علیکم عمر بن الخطاب و لم لکم خیرا منه یعنی این عهدنامه ایست از ابوبکر بن ابی قحافه بسوی مسلمانان بدرستی که بر شما عمر بن الخطاب را خلیفه قرار دادم و تا کنون بر شما بهتر از او را والی نساختم . ابوبکر پس از شنیدن آن به عثمان گفت ترسیدی من در حال بیهوشی بمیرم و امت در اختلاف واقع شوند فلذا نام عمر را نوشتی عثمان گفت بلی ابوبکر گفت جزاك الله خیرا عن الاسلام و اهله یعنی خداوند تو را از اسلام و اهلش جزای خیر دهد . همین عمل خلیفه ابی بکر در تعیین نمودن عمر بخلافت بدون رجوع به امت و اخذ رای سبب شد که با اعتراض و مخالفت جمعی از امت روبرو شد و مقدمه و اساس دیکتاتوری در امر خلافت گردید که بعدها خلفاء و ملکوک اموی و عباسی ابدا اعتنایی به نظر و رای امتها ننمودند . همین عمل باعث شد که معاویه برای جانشینی خود سفرها بکند و پایه خلافتش را برای یزید محکم سازد و جبرا از مردم بیعت مگیر و همین خلافت یزید باعث کشتار و تاریخ کربلا شد ، پس جا دارد بگوئیم : و بالبرائهٔ

ممن اسس اساس ذلک و بنی علیه بنیانه و جری فی ظلمه و جوره علیکم و علی اشیاعکم برئت الی الله و الیکم منهم .

اختلاف پنجم

وصیت عمر بود که برای امر خلافت بعد از من باید مجلس شورایی تشکیل دهید ما شرح این مجلس شورا در مجلس دادیم به آنجا مراجعه شود . آنچه در اوراق این مجلس ذکر شد ، خلاصه ای از معانی اختلافاتی بود که بعد از وفات پیغمبر (ص) پیدا شد چه اگر خلاف و اختلاف اولی که موجب تفرقه و جدایی امت بود ظاهر نمیشد ایجاد شکافی در وحدت مسلمین پیدا نمیگشت . خشت اول گر نهد معمار کج تا ثریا میرود دیوار کج زیرا همانروز که پای امتحان بمیان آمد و فرقه از اصحاب آنحضرت مؤ منین و منافقین مرام و عقیده خود را ظاهر و آشکار نمودند صحابه مؤ منین و شیعیان و پیروان بیغرض و پاکدل به حمایت رسول خدا و اهلبیت او برخاستند و منافقین با غرض و سیاه دل که پیوسته عقب فرصت میگشتند تا مرام خود را در مخالفت رسول الله (ص) و اخلال کردن در عقاید پاک مسلمین آشکار سازند بطرفداری گفتار عمر برخاستند . رگ رگ است این آب شیرین آب شور در خلایق میرود تا نفخ صور

پی نوشتها

ص ۷۶۹ کتاب ۱ - ابوبکر بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب قرشی مسمی به عبداله و ملقب و عتیق و صدیق مادر او ام الخیر سلمی است دختر صخر بن عمر و بنت عم قحافه نسب ابوبکر به پشت هفتم از سوی پدر و مادر و نیز به نسب رسول اکرم (ص) می پیوندد و نام او در زمان جاهلیت عبدالعزی یا عبداللات بود و پس از قبول اسلام به عبدالله موسوم گشت و خلافت او دو سال و سه ماه و سیزده روز بطول انجامید . ۲ - این جملات عمر را که در روز سقیفه گفت بسیاری از علماء عامه نقل کرده اند از آن جمله در صحیح بخاری و صحیح مسلم و طبری در تاریخ الامم و الملوک و ابن اعثم کوفی در تاریخ خود و ابن ابی الحدید در ص ۱۲۳ جلد اول شرح نهج البلاغه و شهرستانی در ص ۱۶ ج ۱ ملل و نحل و دیگران نقل نموده اند که در واقعه سقیفه که فقط با بیعت نمودن عمر و ابوعبیدهٔ بن جراح و قبیله اوس روی رقابت با خزرجیها خلافت ابی بکر پایه گذاری شد عمر بن الخطاب کلمات فوق را گفت . خاموش محتشم که دل سنگ آب شد بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد خاموش محتشم که از این حرف سوزناک خاموش محتشم که فلک بسکه خون گریست مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد خاموش محتشم که از این شعر خون چکان خاموش محتشم که بسوز تو آفتاب در دیده اشک مستمعان خون ناب شد از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد خاموش محتشم که از این نظم گریه خیز خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین روی زمین به اشک جگرکون کباب شد جبریل را از روی پیمبر حجاب شد تا چرخ سفله بود خطائی چنین نکرد بر هیچ آفریده جفائی چنین نکرد

مجلس سی و نهم : و اتقرب الی الله . . . . و الناصبین لکم الحرب

ترجمه

و تقرب میجویم بسوی خدا و بعد به سوی شما بدوستی کردن با شما و دوستی کردن با دوستان شما و به بیزاری جستن از دشمنان و برپاکنندگان جنگ برای شما .

موضوع تولی و تبری

از اهم اصول دین بعـد از توجه به نبوت اعتقاد به امامت اهل بیت علیهم السـلام میباشد و قوام اصل مذکور به دو رکن مهم است که یکی تولی و دیگری تبری است و بقدری این دو موضوع در اصول دین اهمیت دارد که در روایات اهلبیت وارد شده که اگر کسـی در بین رکن و مقام که بهترین نقاط کعبه است عمر دنیا را عبادت کند و روزها روزه دار و شـبها قائم الیل باشد ولی این دو موضوع در او نباشـد خـدا او را در جهنـم میانـدازد پس کمـال ایمـان بر تحصـیل این دو رکن است که عبـارت از برائت از اعـداء اهلـبیت و دوسـتداری و ارادتمنـدی باین خانـدان بزرگوار است و اجر و مزد عبادت او بقـدر اعتقاد به این دو موضوع است . در زیارت جامعه کبیره که بهترین زیارات در مقام اهلبیت است میخوانیم : من والاکم فقـد والی الله من عاداکم فقد عاد الله و من احبکم فقد احب الله و من ابغضکم فقد ابغض الله . یعنی ای آل محمد هر کس که شما را دوست بدار همانا که خدا را دوست داشته باشد و هر کس که با شـما دشمنی کند در حقیقت با خدا دشمنی کرده و هر که بشما مهر ورزد بتحقیق که بخدا محبت و عشق ورزیده است و هر کس شما را ناخوش دارد و بشما کینه و عداوت ورزد همانا که خدا را ناخوش داشته و قهر او را برانگیخته است .

دوستی با ائمه معصومین مساوی با دوستی و تقرب بخداست

اتقرب الی الله ثم الیکم بموالاـتکم و موالاـهٔ ولیکم . قبـل از آنکه وارد این بحث شویم این موضوع قابل توجه است که دانسـته شود خدای تعالی دوستی خود را برای چه کسانی بتثبیت فرموده است . در قرآن مجید آیات متعددی در این امر آمده است که در مرحله اول نشـانگر آنست که کسـانیکه بخـدای تعـالی ایمـان دارنـد و اطاعت امرش را مینماینـد حقتعالی یار و یاور و نگهبان و سرپرسـت آنهـاست و این امر تحقـق نمیپـذیرد مگر آنکه ایمـان بخـدا توام بـا ایمـان برسول و سـپس به اوصـیاء گرامی و ائمه معصومین باشـد همچنـانکه در آیه شـریفه فرموده : الله ولی الـذین آمنوا خـدای تعـالی متولی امور کسـانی است که ایمان آورده انـد و در بعضـی از تفاسـیر آمده که حقتعالی سـرپرست کسانی است که ایمان آورده اند و قبول ولایت ائمه معصومین (ع) را کرده اند . اما مکمل این معنا در همان آیه شـریفه اطیعو الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم . . . میباشـد که بعـدا در جای خود تفسـیرش بیان خواهد شد . بنابراین کسـی که اطاعت امر خـدا و رسول و اولوالامر را بنماید پرواضح است که این از نظر دوستی با آنانست و بدون شک خدا و رسول و اولولامر هم او را دوست دارند و همچنین معلومست کسی که غیر از خدا را ولی خود قرار دهد به خدا کفر ورزیده و مورد دشـمنی او قرار میگیرد . بطوریکه بعضـی از دانشـمندان روانشـناس گفته انـد مبداء و اساس همه چیز در عالم محبت است که باعث قرب بـآن چیز میشود یعنی محبت جـاذبه ای آسـمانی و رمزی از رحمت و عنـایت ربانی است و روی همین جهت کسانیکه خـدا را دوست دارنـد دوسـتان خـدا را هم دوست دارند و آنانکه دوسـتان خدا را دوست دارند چنانست که خدا را دوست داشـته اند . پس مصـداق این بند از زیارت روشن میگردد که زائر عرض میکند : اتقرب الی الله ثم الیکم بموالاتکم و موالاهٔ ولیکم تقرب بسوی خدا و بعـد بسوی شـما بسـتگی بـدوستی کردن با شـما و دوستی کردن با دوسـتان شـما دارد . این نکته را بایـد دانست که برای نجات و رهایی از ناملایمات در امر آخرت کسی چیزی ندارد که بخواهد بخدا دهد و متاعی در دست او نیست که بخواهد مبادله کند ، تنها محبت و دوستی بخدا و اولیا خدا است که در مقام مبادله میتواند گره گشا باشد و میتواند واسطه بین خالق و مخلوق گردد و میتواند وسـیله محو گناهان و خطاکاریها باشد . و این معنی بسیار روشن است که اگر کسی محبت با خدا و یا محبت با دوستان خدا در این دنیا نداشته باشد چگونه میتواند در آن جهان که کسی بفکر کسی نیست خود را از مهلکه نجات دهد چگونه میتواند با کسی که در دنیـا بیگـانه بوده و در آنجا همه کاره است تماس بگیرد و او را شـفیع خود قرار دهـد . آری بلاشک تنها عوالم محبت و جاذبه مقام ولایت است که میتوانـد به این امر جامه عمل بپوشاند حضـرت امام حسن عسـکری (ع) از پدران خود از رسول خدا نقل میفرماید : روزی به بعض اصـحاب خود فرمود در راه خـدا دوستی و دشـمنی داشـته باشـید ، زیرا بـدون این دوستی و دشـمنی به ولاـیت خـدا

نمیرسید و هر کس هر چه نماز بخواند و روزه بگیرد و بدون تولی و تبری طعم و مزه ایمان را نمیچشد . کسی عرض کرد چگونه بدانم که دوستی و دشمنی در راه خدا را دارا هستم حضرت اشاره فرمودند به امیرالمؤ منین علی (ع) و فرمودند می بینی علی را عرض کرد بلی فرمود او دوست دارد پس او را دوست بدار اگر چه کشنده پدرت و فرزندت باشد دوست او را نیز دوست بدار و دشمن او را اگر چه پدرت و فرزندت باشد . جلد ۱ علل الشرایع و عیون اخبارالرضا و امالی صدوق .

نمونه ای از تولی و دوستان واقعی ائمه

در روضه کافی از حکیم بن عتیبه روایت میکند که گفت خدمت امام باقر (ع) بودم خانه پر از جمعیت بود ، در این هنگام پیرمردی که تکیه بر عصای آهنین خود داشت وارد شد بر در خانه ایستاده گفت : السلام علیك یابن رسول الله و رحمهٔ الله و برکاته سکوت کرد حضرت باقر (ع) فرمود : علیك السلام و رحمهٔ الله و برکاته پیرمرد رو بطرف حضار مجلس نموده بر همه سلام کرد و آنها جواب سلامش را دادند آنگاه متوجه حضرت شده عرض کرد یابن رسول الله مرا نزد خود جای ده بخدا قسم که من شما را دوست میدارم و دوستان شما را هم دوست میدارم این علاقه و محبت من نسبت به شما و دوستانتان نه برای طمع دنیاست بخدا قسم دشمنان شما را دشمن میدارم و از آنها بیزارم این دشمنی و بیزاری که نسبت بآنها ابراز میکنم خدای را شاهد میگیرم نه بواسطه کینه و خصومتی است که بین من و آنها باشد آنچه شما حلال بدانید حلال میدانم و آنچه شما حرام بدانید من هم حرام میدانم و انتظار فرج خانواده شما را میکشم یابن رسول الله (ص) فدایت شوم با این خصوصیت آیا امید نجاتی برایم هست ؟ حضرت باقر (ع) فرمود : بیا جلو ، بیا جلو او را پیش خواند تا در پهلوی خود نشانید آنگاه فرمود ای پیرمرد شخصی خدمت پدرم علی بن الحسین (ع) رسید همین سؤ الی که تو کردی از ایشان نمود پدرم در جوابش فرمود اگر از دنیا بروی وارد بر پیغمبر (ص) و علی و امام حسن و امام حسین و علی بن الحسین علیهم السلام میشوی قلبت خنك خواهد شد و دلت از التهاب میافتد و شاد خواهی شد آنگاه که جانت باینجا برسد در این هنگام با دست اشاره به گلوی خود نمود در زندگی نیز چیزهایی خواهی دید که باعث روشنی چشمت هست و با ما در مقامی بلند و ارجمند خواهی بود . پیرمرد از شنیدن این مقامات چنان غرق در شادی شد که خواست برای مرتبه دوم عین جملات را از زبان امام (ع) شنیده باشد از اینرو عرض کرد یابن رسول الله چه فرمودید ؟ حضرت باقر (ع) سخنان خود را تکرار کرد پیرمرد عرض کرد اگر من بمیرم بر پیغمبر (ص) و علی و حسن و حسین و علی بن الحسین (ع) وارد میشوم چشمم روشن و دلم شاد و قلبم خنك میشود و کرام الکاتبین را با شادی و خوشی ملاقات میکنم وقتی جانم بگلویم برسد اگر زنده بمانم خدا چشمم را روشن مینماید و با شما در درجه ای بلند خواهم بود . در این هنگام پیرمرد را چنان گریه ای گرفت که مانند ژاله اشك میریخت و با صدای بلند های های گریه میکرد آنقدر گریه کرد که بر زمین افتاد قطرات پیاپی اشك و ناله های جانگداز که حاکی از قلب پر از محبت و ولای پیرمرد بود چنان اطرافیان را تحت تاءثیر قرار داد که همه با صدای بلند شروع به گریه کردند . حضرت باقر (ع) رو بطرف پیرمرد نموده با دست مبارك قطرات اشك را از مژگانش میگرفت و میپاشید . پیرمرد سر بلند کرده عرض کرده یابن رسول الله (ص) دست مبارکت را بمن بده حضرت دست خودش را بطرف او دراز کرد پیرمرد گرفته شروع به بوسیدن کرد و بر چشمهای خود گذاشت و سینه و شکم خود را گشود دست آنحضرت را بر سینه و شکم خود گذاشت آنگاه از جای حرکت کرد سلام داد و رفت . حضرت باقر (ع) موقعی که پیرمرد در حال رفتن دیده میشد او را با توجه مخصوصی تماشا میکرد پس از آن روی به جمعیت نموده فرمود ، هر کس مایل است مردی از اهل بهشت را ببیند به این شخص نگاه کند حکم بن عتیبه راوی حدیث میگوید هیچ مجلس عزایی را ندیده بودم که از نظر سوز و گداز و سیلاب اشك شباهت باین مجلس داشته باشد .

سید حمیری در حال احتضار چه دید ؟

محدث قمی (ره) در تتمه المنتهی نقل میکند که سید اسماعیل حمیری مردی جلیل القدر و عظیم المنزلهٔ و از مادحین اهلبیت (ع) بوده سابقه ندارد احدی از اصحاب ائمه علیهم السلام مانند سید حمیری نشر فضایل امیرالمؤ منین و اهلبیت طاهرین علیهم السلام را نموده باشد . علامه آقای امینی در جلد دوم الغدیر ص در فضیلت و مقام سید روایتی نقل میکند که مضمونش اینست . حضرت رضا (ع) فرمود در خواب دیدم نردبانی دارای صد پله در محلی گذاشته شده از آن بالا رفتم وقتی بآخر نردبان رسیدم وارد قبه سبزی شدم که خمسه طیبه علیهم السلام در آنجا نشسته بودند مردی در مقابل ایشان ایستاده بود و این قصیده را میخواند : لام عمر و باللوی مربع طامسهٔ اعلامها بلقع پیغمبر اکرم (ص) همینکه مرا مشاهده نمود مرحبا پسرجان علی بن موسی الرضا (ع) بر پدرت علی و مادرت فاطمه و بر حسن و حسین علیهم السلام کن منهم سلام کردم فرمود بر شاعر و مادح ما در دنیا سید حمیری نیز سلام کن به او هم سلام کرده نشستم پیغمبر (ص) فرمود قصیده را بخوان سید شروع کرد بخواندن وقتی که به این شعر رسید : و رایهٔ یقدمها حیدر و وجهه کالشمس اذا تطلع پرچمی است بر دوش علی (ع) صورت آن آقا همچون خورشید درخشانست در این هنگام رسول خدا (ص) و فاطمه زهرا و دیگران دانه های اشک از مژگان فرو ریختند باین قسمت از شعر که رسید : قالوا له لو شئت اعلمتنا الی من الغایهٔ و المفزع مردم گفتند خوب است برای ما تعیین کنی پس از تو پناهگاه و دادرس کیست . پیغمبر دستها را بلند کرد و فرمود الهی انت الشاهد علی و علیهم انی اعلمتنهم ان الغایهٔ و المفزغ علی بن ابیطالب . خدایا تو بر من گواهی که اعلام کردم بر ایشان پناه و فریادرس علی بن ابیطالب است . اشاره نمود به امیرالمؤ منین (ع) چون سید از خواندن قصیده فارغ شد حضرت رسول (ص) بمن فرمود علی بن موسی این قصیده را حفظ کن و شیعیان ما را امر کن به حفظ آن بگو هر که آنرا حفظ کند و بخواندنش مداومت داشته باشد بهشت را برای او بعهده میگیرم برایم تکرار نمود تا حفظ کردم . عون میگوید در همان مرضی که سید فوت کرد و به عیادتش رفتم عده ای از همسایگانش که عثمانی مذهب بودند حضور داشتند ، سید مردی خوش صورت و گشاده پیشانی بود وقتی من وارد شدم در حال احتضار بود در اینموقع نقطه سیاهی در پیشانیش هویدا گشت کم کم زیاد شد تا تمام صورتش را فرا گرفت شیعیانی که حاضر بودند ازین پیشامد محزون شدند برعکس ناصبیها شادمان گردیدند و شروع به سرزنش کردند چیزی نگذشت که از همان محل یک نقطه سیاه یک روشنی پدید آمد رفته رفته زیاد شد و تمام صورت سید نورانی گشت زبان او باز شده شروع به لبخند نمود و این شعر را در همانحال گفت : کذب الزاعمون ان علیا لن ینجی محبه من هنات قد و ربی دخلت جنهٔ عدن و عفی لی الا له من سیئاتی فابشروا الیوم اولیاء علی و تولوا علی حتی الممات ثم من بعده تولوا نبیه واحدا بعد واحد بالصفات یعنی دروغ گفتند آنهائیکه خیال میکنند علی (ع) دوستانش را در گرفتاریها نجات نمیدهد . سوگند به پروردگار که داخل بهشت شدم و بخشید گناهان مرا اینک ای دوستان علی (ع) شاد باشید و آن آقا را تا هنگام مرگ دوست بدارید پس از او فرزندش را یکایک با صفاتی که برای آنها معین شده تشخیص دهید و نسبت به آن بزرگواران نیز ولایت پیدا کنید . به نقل دیگری در صفحه ۲۷۳ الغدیر مینویسد وقتی که تمام صورتش سیاه شد سه مرتبه گفت : هکذا یفعل باولیائک یا علی با دوستان تو اینطور معامله میشود علیجان در اینموقع نقطه سفید پیدا شد .

ابراز تنفر و بیزاری از دشمنان آل محمد

قبلا- گفتیم از اهم اصول دین اعتقاد به امامت و قوام این اصل بر دو رکن است که یکی تولی و دیگری تبری میباشد معین تولی و دوستی را قبلا شرح دادیم اینک معنی تبری که بیزای جستن از دشمنان آنانست شرح میدهیم که میفرماید : و بالبرائهٔ من اعدائکم و الناصبین لکم الحرب . بری بمعنی خالص ، خالی ، بیزار و پاک از هر چیزی است . بعد از آنکه زائر با توجه خالص اشاره میکند که من با شما هستم و ایمان بشما دارم یا ابا عبدالله انی اتقرب الی الله و الی رسوله و الی امیرالمؤ منین الخ و بدوستی و محبت شما و

دیگر امامان سر سپرده ام سپس بیزاری و تنفر خود را از دشمنان ایشان و از برپاکنندگان جنگ کربلا و آنهایی که در آن جنگ به کمک پسر زیاد آمده بود و لعن ایشان به وجوه گوناگون بر میشمارد و ابتدا از مخالفان سرکش که غصب خلافت ایشان کردند بیان خود را آغاز کرده و تنفر خود را از آن قدرتهای ستمکار و طغیان کنندگان نابکار که همانند بت مردم را بسوی پرستش خود دعوت مینمودند ابراز میدارد یعنی دشمنان آن بزرگواران همانند جبت و طاغوتی هستند که در زیارت جامعه بآن اشاره میفرماید : و برئت الی الله عز و جل من اعدائکم و من الجبت و الطاغوت و الشیاطین و خربهم الظالمین لکم و الجاهدین بحقکم و المارقین من ولایتکم و الغاصبین لارثکم الشاکین فیکم و المنحرفین منکم . یعنی نزد خدای تعالی بیزارم از دشمنان شما و بیزارم و متنفرم از معبودهای ساختگی و قدرتهای سرکش و اهریمنان و حزب آنها از ستم کنندگان بر شما که انکار حق شما را کردند و از متابعت شما بیرون رفتند و از دوستی و عهد ولایت شما روگردانیدند و خارج شدند و بیزارم از غصب کنندگان میراث شما و شک کنندگان در امامت و خلافت شما آنانکه منحرف شدند و سر از پیروی شما باز زدند . در جلد ۱۵ بحار کمپانی روایتی از ابن ابی یعفور نقل میکند که گفت بحضرت صادق (ع) عرض کردم من با مردم مراوده دارم بسیار در شگفتم ازین عده ای از مردم هستند ولایت نسبت بشما ندارند ولی فلانی و فلانی را دوست دارند اما امین و راست گو و باوفایند و نیز عده ای هستند که شما را دوست میدارند و دارای ولایتند ولی آن امامت و وفا و راستگویی را ندارند حضرت صادق (ع) چون این سخن را شنید راست نشست و مانند شخص خشمناك روی بمن کرده فرمود : آنهائیکه نسبت به هر پیشوای ظالمی که از جانب خدا منصوب نشده دوستی دارند دین ندارند کسانی که نسبت به امام عادلی که از طرف خدا است ولایت دارند بر آنها سرزنش و عتابی نیست . عرض کردم آنها دین ندارند و اینها سرزنش نمی شوند فرمود آری آنها دین ندارند و اینها سرزنش نمیشوند . سپس فرمود مگر این آیه را نشنیده ای الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور خدا پشتیبان کسانیست که ایمان آورده اند آنها را از تاریکیها بسوی نور میبرد یعنی به واسطه دوستی و ولایت با امام عادلی که از جانب خدا است از تاریکیهای گناه بسوی نور توبه و مغفرت میبرد . و نیز میفرماید والذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات ابن ابی یعفور میگوید عرض کردم مگر منظور از این آیه کفار نیستند بدلیل آنکه میفرماید والذین کفروا فرمود کفار در حال کفر نور دارند که از نور به تاریکیها برده شوند همانا منظور این اشخاصند که بواسطه دوست داشتن پیشوامان ستمگری که از جانب خدا منصوب نشده اند از نور اسلام به تاریکیهای کفر کشیده میشوند آتش بر آنها با کفار واجب شده ازین رو خداوند میفرماید اولئك اصحاب النار هم فیها خالدون این دسته اهل آتشند و در آنجا همیشه خواهند بود .

عبادت بدون تولی و تبری مقبول نیست

حاج شیخ ابوالفضل تهرانی در شفاءالصدور نقل میکند که حضرت رسول (ص) فرمودند : یا علی قسم بخدا که مرا به نبوت فرستاده و مرا بر تمام خلق برگزیده جبرئیل بمن خبر داده اگر بنده هزار سال به عبادت عالمیان را کند و ولایت تو و ائمه از فرزندانت را نداشته باشد و برائت از دشمنان شما را دارا نباشد خدا عملش را قبول ننماید خواه ایمان آورد خواه کفر ورزد . و نیز نقل میکند که خدمت امام صادق (ع) عرض کردند فلانی شما را دوست دارد و در تبری از دشمنان شما ضعیف است حضرت فرمودند کسی که محبت ما را ادعا دارد و بیزاری از دشمنان ما نجوید دروغ میگوید .

مجلس چهلم : و بالبرائة من اشیاعهم . . . . عدو لمن عاداکم

ترجمه

و از پیروان آنها و همراهان آنها بیزاری جویم بدرستی که من مسالمت دارم با هر که مسالمت با شما دارد یعنی با هر کس که شما در صلحست و در جنگ و مخالفتم با هر کس که با شما در جنگ است

شرح

حذیفهٔ بن منصور گفت من خدمت حضرت صادق (ع) بودم مردی وارد شده عرض کرد فدایت شوم مرا برادری هست که شیطان او را از لحاظ محبت و احترام و تعظیم شما خانواده نمیتواند بفریبد ولی عیبی که در او هست شراب میخورد . حضرت صادق علیه السلام فرمود همانا این قسمت خیلی عظیم است که محبت و دوستدار ما شرابخوار باشد ولی ترا خبر دهم از کسی که از او هم بدتر است دشمن ما خانواده از چنین شخصی بدتر است پست ترین مؤ من با اینکه در میان مؤ منین پست وجود ندارد میتواند دویست نفر را شفاعت کند ولی اگر هفت آسمان و هفت زمین و هفت دریا درباره دشمن خانواده شفاعت کند پذیرفته نخواهد شد ، این شخص را که ذکری کردی از دنیا خارج نمی شود مگر اینکه توبه نماید و یا اینکه خداوند او را بلایی در بدنش مبتلا میکند که گناهانش از بین برود تا خداوند را بدون گناه ملاقات کند شیعیان ما همانا عاقبت به خیرند . آنگاه پدرم پیوسته میفرمود دوست بدار دوست آل محمد را گر چه فتنه جو و متبکر باشد و دشمن بدار دشمن آل محمد را اگر چه پیوسته روزه دار و شب زنده دار باشد .

بدترین مردم کیانند ؟

محمد بن سلیمان دیلمی از پدرش نقل کرد که سماعهٔ بن مهران خدمت حضرت صادق (ع) رسید حضرت ازو پرسید بدترین مردم کیانند ؟ جواب داد ما هستیم . سماعهٔ گفت آنجناب خشمگین گردید که دو گونه اش بر افروخته شد ، تکیه داده بود حرکت کرده راست نشست فرمود سماعهٔ بدترین مردم در نظر مردم کیانند ؟ گفتم سوگند بخدا شما دروغ نگفتم بدترین مردم در نظر مردم ما هستیم زیرا آنها ما را کافر و رافضی میدانند . درین هنگام بمن نگاهی کرده فرمود چگونه خواهید بود آنروز که شما را بسوی بهشت و آنها را به طرف آتش برند آن زمان بسوی شما نگاه کنند و بگویند چه شد کسانیکه از اشرار می شمردیم اینک در جهنم نمی بینیم . سماعهٔ اگر از هر یک از شما گناهی سر زند قیامت بپای خود به پیشگاه خدا میرویم و برای او شفاعت میکنیم . شفاعت ما را قبول میفرماید ، سوگند بخدا ده نفر از شما به جهنم وارد نمی شوند . به خدا سوگند پنج نفر هم وارد نمی شوند ، بخدا قسم سه نفر از شما هم به جهنم وارد نمی شوند بخدا قسم یکنفر هم وارد نمی شود ، کوشش و جدیت کنید در بدست آوردن درجه های بهشت و دشمنان خود را بوسیله ورع و پرهیزکاری به اندوه مبتلا کنید . من میر ملک فقرم و عشق است عسکرم ارض است سیرگاه و سماوات لشکرم آلوده ام اگر به کثافات معصیت آسوده ام چو من از محبان حیدرم با دوستی حیدر و اولاد او مرا کی خوف باشد ز مجازات محشرم زاهد تو با ولای علی از چه میکنی تخویف از جهنم و احراق و آذرم وز رستخیز خوف نباشد مرا بدل شافع علی بود چو بدرگاه داورم امروز دلم چو بود مهر مرتضی در روز حشر عرش شود سایه سرم فردا چو سر ز خاک برآرم من ای ودود دستم رسان بدامن آل پیمبرم یا رب گواه باش که از نسل فاطمهٔ هفت است و چار سرور و هادی رهبرم جز بر امام غائب و حی پور عسکری پیری و مرشدی نبود ، هیچ در برم یا رب ز جرم و معصیتم در گذر که نیست غیر از امید عفو تو امید دیگرم همه ما ناگزیر در معرض امتحان قرار میگریم . خداوند متعال در سوره محمد آیه ۳۱ میفرماید : و لنبلونکم حتی نعلم المجاحدین منکم و الصابرین و نبلوا اخبارکم .

چرا خداوند مردم را آزمایش میکند ؟

در زمینه مسئله آزمایش الهی بحث فراوانی شده ، نخستین سئوالی که پیش میآید اینست که مگر آزمایش برای این نیست که اشخاص چیزهای مبهم و ناشناخته را بشناسند و از میزان جهل و نادانی خود بکاهند پس اگر چنین است خداوندی که علمش به همه چیز احاطه دارد و از اسرار درون و برون هر کس و همه چیز آگاه است چرا امتحان میکند مگر چیزی بر او مخفی است که با امتحان آشکار شود . پاسخ این سئوال مهم در اینجا باید جستجو کرد که مفهوم آزمایش و امتحان در مورد خداوند با آزمایشهای ما بسیار متفاوت است آزمایشهای ما همانست که در بالا گفته شد یعنی برای شناخت بیشتر و رفع ابهام و جهل ست اما آزمایش الهی در واقع همان پرورش و تربیت است . توضیح اینکه در قرآن متجاوز از بیست آیه ، مورد امتحان را بخدا نسبت داده است این یک قانون کلی و سنت دائمی پروردگار است که برای شکوفا کردن استعدادهای نهفته و از قوه بفعل رساندن آنها و در نتیجه پرورش دادن بندگان آنان را میآزماید یعنی همانگونه که فولاد برای استحکام بیشتر در کوره میگذارند تا به اصطلاح آبدیده شود ، آدمی را نیز در کوره حوادث سخت پرورش میدهند تا مقاوم گردد . در واقع امتحان خدا بکار باغبانی پرتجربه شبیه است که دانه های مستعد را در سرزمینهای آماده میپاشد این دانه ها با استفاده از مواهب طبیعی شروع به نمو و رشد میکند ، تدریجا با مشکلات میجنگد و با حوادث پیکار مینماید ، در برابر طوفانهای سخت و سرمای کشنده و گرمای سوزان ایستادگی بخرج میدهد تا شاخه گلی زیبا و تا درختی تنومند و پرثمر ببار آید که بتواند بزندگی و حیات خود در برابر حوادث سخت ادامه دهد . سربازان را برای اینکه از نظر جنگی نیرومند و قوی شوند به مانورها و جنگهای مصنوعی میبرند و در برابر انواع مشکلات مانند : تشنگی ، گرسنگی ، گرما ، سرما و حوادث دشوار و موانع سخت قرار میدهند تا ورزیده شوند و اینست رمز آزمایشهای الهی .

آزمایشهای خدا همگانی است

از آنجا که نظام حیات در جهان نظام تکامل و پرورش است و تمامی موجودات زنده مسیر تکامل را میپیمایند حتی درختان استعدادهای نهفته خود را با میوه بروز میدهند همه مردم از انبیاء گرفته تا دیگران طبق این قانون عمومی میبایست آزمایش شوند و استعدادات خود را شکوفا سازند ، گر چه امتحانات الهی متفاوت ، یعنی بعضی مشکل و بعضی آسان است ، قهرا نتایج آنها نیز با هم فرق دارد ، اما به هر حال آزمایش ، برای همه است . قرآن مجید درین باره میفرماید : احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون . (عنکبوت – ۱) پس از ذکر این مقدمه معلوم شد که برائت و بیزاری از دشمنان اهل بیت و مخالفت با آنها و صلح و مسالمت با اهلبیت و هر کس که با آنها در صلح است از امتحانات بزرگ الهی است که درین جمله از زیارت میخوانیم سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم و ولی لمن والاکم و عدو لمن عاداکم و لذا در شب عاشورا اصحاب حضرت سیدالشهداء بیش از هزار نفر بودند که از مدینه و مکه به کمک و یاری آنحضرت آمده بودند ولی پس از خواندن آن خطبه و فرمایشات گهربار آنحضرت همه رفتند و هفتاد و چند نفر باقی ماندند و از آن اطراف اشخاصی که بجنگ پسر پیغمبر از کوفه به کربلا آمده بودند شب عاشورا از لشکر پسر سعد جدا شده ملحق به لشکر پسر پیغمبر شدند که یکی از آنها حر بن یزید ریاحی بود . برای روشن شدن مطالب این مجلس خوب است که به مطالب مجلس بیست و چهارم رجوع شود . در تذکره سبط ابن جوزی از احمد بن حصیب روایت کرده که گفت من منشی سیده مادر مادر متوکل بودم پس روزی خادمی از جانب سیده نزد من آمد و کیسه ای آورده بود و هزار اشرفی در آن بود بمن گفت که خانم و سید من میگوید که این وجه را که از پاکیزه ترین مالهای منست در بین مستحقین تقسیم کن و نام آنها را برای من بنویس که بعدا از مالهای خوبم بین آنها تقسیم کنم . ابن حصیب گفت آمدم از رفقای خودم نام مستحقین را پرسیدم و در نامه ای نوشتم و سیصد اشرفی از آنها را بین ایشان تقسیم کردم و بقیه اشرفیها نزد من باقی ماند . نصف شب صدای در خانه من بلند شد پرسیدم کیست ؟ گفت فلان مرد علوی هستم که منزلم در همسایگی خانه شما است او را اجازه ورود دادم به خانه ما آمد ، پرسیدم چه کار داری ؟ گفت گرسنه ام یک اشرفی باو دادم شکر خدا را کرد و از من ممنون شد

و رفت زوجه ام بمن گفت این مرد چه کسی بود که در اینوقت شب بخانه ما آمـد گفتم فلان مرد علوی که همسایه ما میباشد بمن اظهار گرسنگی کرد و من هم یک اشرفی باو دادم ، زوجه ام گریه کرد و گفت آیا حیا نکردی که مثل چنین مردی را که روی بتو آورده یک اشـرفیها که باقی مانده باو بده ، سخن زن چنان بر من اثر کرد که فوری برخاستم و به در خانه او رفتم و بقیه پولها را باو دادم چون بخانه برگشتم پشیمان شدم که اگر این خبر به متوکل رسد از دشمنی که با علویین دارد مرا بقتل میرساند . زوجه ام بمن گفت مترس و توکـل بر خـدا کن و پنـاه به جـد علوی ببر . درین سـخن بودیم که در خـانه مـا را زدنـد و مشـعلها و چراغها بدسـت غلامان ظاهر شد و گفتند سـیده مادر متوکل ترا میطلبد ، فوری نزد او حاضـر شو . من ترسان برخاستم و روانه شدم چون اندکی راه رفتم رسولان در پی یکدیگر میآمدند تا رفتم پشت پرده سید و خادم بمن گفت سیده پشت پرده است با او صحبت کن ، من شنیدم که صـدای گریه سـیده بلنـد است بمن گفت ای احمـد خـدا بتو و زوجه ات جزای خیر بدهـد ، در اینساعت خوابیـده بودم ، خواب دیدم که پیغمبر (ص) نزد من آمد فرمود که خداوند به تو جزای خیر دهد ، معنی این کلام چه چیز است ؟ احمد میگوید من قضـیه را برای او نقل کردم و او گریه میکرد و بعـد به غلامانش دسـتور داد که یکصـد هزار اشـرفی با لباسـهای فاخر آوردند و بمن گفت اینهـا را در بین سـادات علـوی و آن مرد که به او دادی و زوجه ات تقسـیم کن آنهـا را گرفتم اول آوردم در خـانه آن مرد علوی را کوبیدم از خانه بیرون آمد و گریه میکرد از سـبب گریه اش پرسـیدم گفت چون بمنزل خود آمدم زوجه ام پرسید که آیا چه کردی ؟ آگاهش کردم بمن گفت برخیز دو رکعت نماز بخوانیم و در حق سـیده و احمـد و زوجه اش دعا کنیم ، پس نماز خواندیم و دعا کردیم و خوابیـدیم رسول خـدا (ص) را در خواب دیـدم که فرمود شـکر خـدا را بجـا آورد دربـاره احسانی که بتو کردنـد و درین ساعت هم برای تو چیزی میآورند تو قبول کن . خیلی جای تعجب است که متوکلی که قاتل حضرت امام علی الهادی (ع) بود چند مرتبه قبر حضـرت سیدالشـهداء (ع) را خراب کرد و آب بر آن بست ، مـادرش بواسـطه ولاـیت و دوستی اهلبیت این مقام را داشـته باشـد . اینست که در این جمله از زیارت میخوانیم : و بالبرائـهٔ من اشـیاعهم و اتباعهم انی سـلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم و ولی لمن والاـکم و عـدو لمن عـاداکم . پیغمبر صـلی الله علیه و آله فرمود : من مات علی حب آل محمـد مات شـهیدا من مات علی حب آل محمـد مات تائبا من مات علی حب آل محمـد مات مؤ منا مسـتکمل الایمان الا و من مات علی حب آل محمد بشـره ملک الموت ثم منکر و نکیر الاـ و من مات علی آل محمـد یزف الی الجنـهٔ کما تزف العروس الی بیت زوجها الا و من مات علی حب آل محمـد فتـح له فی قبره بابـان الی الجنـهٔ الاـ و من مـات علی حب آل محمـد مات علی السنهٔ و الجماعـهٔ الا و من مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیامهٔ مکتوبا بین عینیه ایس من رحمهٔ الله الا و من مات علی بغض آل محمد مات کافرا الا و من مات علی بغض آل محمد لم یشم رایحهٔ الجنهٔ .

مجلس چهل و یکم : فاسئل الله الذی . . . ان یثبت لی عندکم قدم صدق فی الدنیا و الاخرهٔ .

ترجمه

پس از کرم حقتعالی درخواست میکنم که بمعرفت و شـناسایی شـما و دوسـتان شـما مرا گرامی سازد . و به من این کرامت را لطف کند که همیشه بیزاری از دشمنان شما را روزی من فرماید و مرا در دنیا و آخرت همنشین شما قرار دهد .

شرح

در این جمله از زیارت به سه مطلب مهم اشاره میفرماید : ۱ – فاسئل الله الذی اکرمنی بمعرفتکم و معرفهٔ اولیائکم . از خدای تبارک و تعالی مسئلت مینمایم که مرا بمعرفت و شـناسایی شـما و دوستان شما گرامی سازد . ۲ – و رزقنی البرائهٔ من اعـدائکم . بیزاری از

دشمنان شما را روزی من فرماید . ۳ – ان یجعلنی معکم فی الدنیا و الاخره . مرا در دنیا و آخرت همنشین شما قرار دهد .

مطلب اول : در معرفت و شناسایی ائمه علیهم السلام

احاطه بمقام ایشان برای هر کس مقدور نیست مردی خدمت حضرت امام حسین (ع) عرض کرد یابن رسول الله پدر و مادرم فدای شما باد معرفت خدا چگونه است ؟ یعنی راه آن چیست حضرت فرمودند : معرفهٔ اهل کل زمان امامهم الذی یجب علیهم طاعته . (بحار و کنزالکراجی) یعنی معرفت و خداشناسی در هر زمان بستگی به آن دارد که امام همان زمان را بشناسد چه اگر معرفت واقعی به امام زمان خود پیدا کردی و مقام آنحضرت را شناختی مسلما به مقام معرفت الهی خواهی رسید . در دعای ماه رجب که از ناحیه مقدسه بر دست شیخ کبیر ابیجعفر محمد بن عثمان بن سعید رضی الله عنه بیرون آمده میخوانیم : فجعلنهم معادن لکلماتک و ارکانا لتوحیدک و آیاتک و مقاماتک التی لا تعطیل لها فی کل مکان یعرفک بها من عرفک لا فرق بینک و بنیها الا انهم عبادک و خلقک . یعنی : آنها را که امامان باشند معدن اسرار کلمات و ارکان توحید و آیات و مقامات خود قرارشان دادی که در هر مکان در آن آیات ، تعطیلی نخواهد بود ، هر که ترا شناسد به آن آیات شناسد و میان تو و آنها جدایی نیست جز آنکه تو خدا و آنان بنده و مخلوق تواند . پس مسلم است که این شناسایی برای هر کس میسر نیست اگر امام را خوب شناختی و معرفت بحال او پیدا کردی خدا را شناخته ای . و در روایت دیگری در بحارالانوار و مشارق الانوار نقل میکند که امیرالمؤ منین (ع) به سلمان و جندب فرمود : یا سلمان و یا جندب قالا- لبیک یا امیرالمؤ منین ، قال معرفتی بالنورانیهٔ معرفهٔ الله عز و جل و معرفهٔ الله معرفتی بالنورانیهٔ لانا کلنا واحد منا محمد و اخرنا محمد و اوسطنا محمد کلنا محمد فلا تفرقوا بیننا و نحن اذا شئنا شاء الله و اذا کرهناه کره الله . (مشارق الانوار ، ص ۱۶۰ بحارالانوار) ائمه هدی علیهم السلام نور الهی هستند و انتجبکم لنوره . و نوره و برهانه عندکم و ان ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدهٔ خلقکم الله انوارا . و اشرقت الارض بنورکم . در این قسمتها از زیارت برای روشن شدن این معنا که ائمه هدی علیهم السلام نور الهی هستند باید به آیات مربوطه قرآنی و روایاتی که در ذیل آنها آمده است نظر داشت . در این قسمت از زیارت که میفرماید : و نوره و برهانه شاید ارتباط مستقیم این فقره از زیارت به آیه شریفه ای باشد که ذکر هر دو کلمه در آن آمده است آنجا که میفرماید : یا ایها الناس قد جائکم برهان من ربکم و انزلنا الیکم نورا مبینا . یعنی ای مردم دلیل آشکاری از طرف پروردگارتان برای شما آمد و نور واضحی برای شما فرستادیم در تفاسیری که رسیده برهان پیغمبر است و مراد از نور مبین ولا-یت و خلافت و امامت علی بن ابیطالب علیهم السلام است . و در روایات دیگری نور بشخص امیرالمؤ منین و همه ائمه تفسیر شده است . و در آیه دیگری که میفرماید : فامنوا بالله و رسوله و النور الذی انزلنا . از تفسیر اهلبیت رسیده که مراد از نور قرآن ناطق است که آن امیرالمؤ منین و ائمه معصومین صلوات علیهم اجمعین میباشند . چنانچه ابوخالد کابلی میگوید که از حضرت ابی جعفر علیه السلام معنی والنور الذی انزلنا را پرسیدم حضرت فرمود ای ابا خالد بخدا قسم که مراد از نور در این آیه امامان از آل محمد صلوات الله علیهم هستند که امامت آنها تا روز قیامت ثابت است و خدا ایشان را فرو فرستاده و ایشان نور خدای تعالی هستند . و بخدا قسم که ائمه معصومین نور حقتعالی در آسمانها و زمین هستند و بخدا قسم ابی ابا خالد که هر آینه نور امام در دلهای مؤ منین روشنتر از نور آفتاب تابان در روز است و بخدا قسم که این امامان دلهای مؤ منین را روشن میکنند و خدایتعالی روشنی ایشان را از جمعی که نمیخواهند میپوشاند ، پس دلهای آنها را تاریک میسازد و پیوسته در حجاب شبهه و شکوک مستور میمانند .

مطلب دوم : بیزاری از دشمانان اهلبیت است

که فرمود : و رزقنی البرائهٔ من اعدائکم . این جمله در مجلس قبل شرح داده شد . ولی برای مبهم بودن مطلب مجبوریم چند جمله دیگر شرح اعداء آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین را بدهیم و بهتر است که شرح این جمله را از خود ایشان که در زیارت

جامعه فرموده انـد بیـان کنیـم . امـام علیـه السـلام در آن زیـارت میفرمایـد : و برئت الی الله عز و جـل من اعـدائکم و من الجبت و الطـاغوت و الشـیاطین وخربهـم الظـالمین لکـم و انجاحـدین بحقکـم و المـارقین من ولاـیتکم و الغـاصبین لاـرثکم الشـاکین فیکم و المنحرفین عنکم . اول : یعنی ای آل محمـد من نزد حقتعـالی از دشـمنان شـما بیزاری میجویم . دوم : از جبت و طـاغوت یعنی بت و سحر و از هر شـخص بیخیر و منفعت که انکار ولایت شما را نمود و از طاغوت به معنی هر معبودی جز خدا . سوم : از شیاطین که با شما خانواده دشـمنی دارنـد اگر به آیات قرآنی در این مورد توجه شود ارتباط بند مورد شـرح به اصل موضوع روشن میگردد ببینید خـدای تعـالی در قرآن چـه میفرمایـد : و کـذلک جعلنـا لکـل نـبی عـدوا شـیاطین الاـنس و الجـن . (انعـام ، ۱۱۲) یعنی و همچنین گردانیـدیم از برای هر پیغمبری دشـمنی از شـیاطین انس و جن و یـا به اعتبار دیگر معنا چنین است که خـدایتعالی از نظر آزمایش و منع لطف و توفیق خود نسبت به معاندین در برابر هر پیغمبری دشمنانی از گردنکشان انس و جن قرار داده تا مردم را از پیروی آنان باز دارنـد . پس همانطور که پیغمبران در امر رسالت مواجه با دشـمنان بسـیاری بوده انـد از اوصـیاء ایشان که قائممقام آنان بوده اند دشـمنانی داشـته انـد . چهارم : و الجاحدین بحقکم و آنها که حق شـما را انکار نمودند . پنجم : و المارقین من ولایتکم و از ولایت شما بیرون رفته بودند . ششم : و الغاصبین لارثکم و غصب کننده ارث شما بودند که اول غصب خلافت و دوم غصب فدک بود که حق آل محمد را بردند و آنها را محروم ساختند . هفتم و هشـتم : والشاکین فیکم و المنحرفین عنکم و از آنهائیکه شک و تردید در مقام ولایت و بزرگواری شما داشتند و یا از مقام شما منحرف شدند و درباره مقام شما غلو کردند . پس خدایا روزی من گردان که بیزاری بجویم از دشـمنان آنهـا که از دایره ولاـیت آنهـا خـارح شدنـد و مقام خلافت آنان شک و تردیـد نمودنـد و یا از غیر ایشان اطاعت کردند که همه آنها از زیانکاران و اعداء ایشان در واقع غاصب اصلی میراث آن بزرگواران میباشند .

مطلب سوم : که بآن اشاره میفرماید : ان یجعلنی معکم فی الدنیا و الاخرهٔ است

در این بنـد از زیـارت زائر در مقـام دعـا بیان خود را بر این وجه ادامه میدهـد که از خـدای تعالی طلب اسـتقامت و پایـداری در راه دوستی و محبت محبوبـان خود کرده و چنین تقاضـا دارد که این موهبت تا پایان عمر و زنـدگی از او سـلب نشود و تقاضای ثبات و پایـداری در دوستی با ائمه هـدی کرده اشاره بمراتب دیگریست که موجب محبت و علاقه میباشـد . عرض میکند خدایا مرا در دین این بزرگواران و پیروی کردن از فرمان ایشان ثابت و پایدار بدار و از بهترین دوسـتان آنان که اطاعت آنها را پذیرفته و به سوی حق دعوت میکنند قرار ده و همچنین توفیق طاعت و بهره مندی از شفاعت ایشان بر من عطا فرما .

بهترین دعاها دعای حسن عاقبت است

انسان بایـد در همه اوقات از خـدای تعالی حسن عاقبت بخواهـد چه بسـیار دیده شده که اشخاصـی باایمان سالها عبادت کردند ولی عـاقبت مبتلا به سوءخاتمه شدنـد و برعکس بسـیاری سالهای دراز عمرشان را در معصیت و نافرمانی خـدا صـرف کردنـد ولی آخر توفیق شامـل حالشـان شـده با حسن عاقبت از دنیا رفتنـد . لـذا در آخر دعای عـدیله میفرمایـد : اللهم یا ارحم الراحمین انی اودعتک یقینی هذا و ثبات دینی و انت خیر مستودع و قد امرتنا بحفظ الودائع فرده علی وقت حضور موتی برحمتک یا ارحم الراحمین . یعنی : پروردگـارا ، ای مهربـانترین مهربانـان ، من ایمـان و یقین خود را که در این دعـا اظهار نمودم و ثبات در دین و ایمانم را بتو امانت میسـپارم و تو خودت مرا امر به حفـظ امـانت کردی ، پس این امـانت مرا در وقت حضور مرگ بمن باز گردان ، به حق رحمتت ای مهربـانترین مهربانـان . بهترین شاهـد در این مقـام آیه مبـارکه ای است که درباره بلعم باعور نازل شـد : واتل علیهم نباء الـذی اتیناه آیاتنا فانسلخ منها . . . (اعراف - ۱۷۵) بلعم اسم اعظم را میدانست و با عاقبت بدی از دنیا رفت .

مجلس چهل و دوم : و اسئله ان یبلغنی المقام المحمود لکم . . . . بالحق منکم

ترجمه

و اینکه از خدا سئوال میکنم که مرا بمقام محمود برساند آن مقام محمودی که برای شما در نزد خدا است اینکه روزی من کند طلب خونخواهی شما را با امام مهدی ظاهر و ناطق بحق از شماء یعنی خونخواه و منتقم از دشمنان شما باشم

معنی مقام محمود

ظاهر لفظ مقام آن درجه کمالی است که از هر جهت مستوجب حمد هر کس شود و این نتیجه قرب نوافل مقام نبوی است و میشود که مراد مقامی باشد که حمد در آن واقع شود چنانچه دلالت بر آن دارد در توحید صدوق از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام در ذکر اهل محشر نقل شده که میفرماید مجتمع میشوند در موطنی که در آن مقام محمد (ص) است و آن مقام محمود است پس او بر خدای ثنا میکند نبوغی که احدی قبل از او چنان ستایش نکرده آنگاه ثنا میکند بر هر مؤ من و مؤ منه . ابتدا میکند به صدیقین و شهدا آنگاه صالحین چون چنین کند حمد میکنند او را اهل سماوات و اهل زمین و از اینروی خدای عز و جل میفرماید : عسی ان یبعثک ربک مقام محمودا ، سوره اسری آیه ۷۹ ، فطوبی لمن کان له در مجمع البیان دعوی اجماع مفسرین را کرده که مراد از مقام محمود در کریمه و من اللیل فتهجدیه نافلهٔ لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا مقام شفاعت است و این معنی اگر چه به مقتضای اخبار صحیح است ولی اجماع مفسرین بهیچوجه حجت نیست چه مرجع قول مفسرین مثل کلبی و سدی و حسن و عطا و قتاده و مجاهد که طبقه اول از مفسرین هستند با گفتار تفسیری آنها بحسب سلیقه خودشانست و یا بعضی از اقوالشان روی هوای نفسانی و پاره ای به ادعای سماع از مشایخ خود مثل ابن عباس و ابن مسعود و عکرمه و غیر ایشان میباشد که هیچیک برای ما حجتی ندارد و علاوه بر اینکه نقل و سائط ثابت نیست و بنا بر فرض نقل شرایط قبول در هیچیک محقق نیست .

نام مخصوص حضرت بقیهٔ الله عجل الله تعالی فرجه

بنا بر مفاد بسیاری از اخبار خاصه و عامه اسم آنحضرت محمد است و در جوار نامیدن این اسم در زمان غیبت در مجالس و محافل بین علماء اختلاف است شیخ نوری در نجم ثاقب در ذیل اسم محمد فرموده این اسم اصلی و نام اولی آنحضرت است که حقتعالی آنحضرت را به این اسم نامیده و در اخبار بسیاری از رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده که فرمود مهدی این امت همنام منست و در خبر معروف لوح که جابر برای حضرت باقر (ع) نقل کرد که آنرا نزد صدیقه طاهره علیهاالسلام دیده بود در آنجا اسماء اوصیای آن حضرت ثبت شده بود بهمین نام گذشته ذکر شده بود و بروایت صدوق در اکمال الدین و عیون اخبارالرضا اسم آنحضرت مهدی ذکر شده باین نحو ابوالقاسم محمد بن الحسن هو حجهٔ الله القائم که مادر او کنیزی است باسم نرجس خاتون و بروایت شیخ طوسی در امالی نام آنحضرت محمد ذکر شده که در آخرالزمان خروج میکند و بر بالای سر او قطعه ابری است که بر آنحضرت سایه افکنده و بزبان فصیح ندا میکند که همه میشنوند که او است مهدی از آل محمد علیهم السلام که زمین را از عدل و داد پر میکند که پر از ظلم و جور شده باشد . و بنا بر مضمون اخبار کثیر و معتبر نامیدن این اسم در مجالس و محافل تا ظهور آنحضرت حرمت دارد و این حکم در نزد قدمای امامیه از فقها و متکلمین و محدثین شیعه و مسلم بوده حتی آنکه شیخ اقدام ابومحمد بن حسن بن موسی نوبختی که از علمای غیبت صغری بوده در کتاب فرق و مقالات در ذکر فرقه دوازدهم شیعه بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام نقل میکند که عقیده و مذهب ایشان چنین است که و لا یجوز ذکر اسمه و لا السوال عن مکانه حتی یؤ من بذلک و ازین بیان معلوم میشود که نبردن نام آنحضرت در زمان غیبت از خصایص شیعه است و از احدی خلافی

نقل شده تا زمان خواجه نصیرالدین طوسی که ایشان را قائل بجواز شدند تا عصر شیخ بهایی علیه الرحمه که این مسئله مورد نظر در میان فضلا و علما شد تا آنکه مسائل زیادی در جواز و حرمت تاءلیف نمودند .

اخباری که دلالت بر حرمت ذکر نام آنحضرت میکند

و اما اخباری که دلالت بر حرمت بردن نام آنحضرت میکند حدیثی است که فضل بن شاذان در کتاب غیبت خود از جابر انصاری نقل میکند که جناده که از یهودیان خیبر بوده خدمت رسول خدا (ص) آمد و از آنحضرت نقل میکند که فرمود که اسم آنحضرت برده نشود تا زمانیکه خدا او را ظاهر سازد . در دارالسلام عراقی از صدوق روایت میکند که امام صادق علیه السلام فرمود صاحب الامر کسی است که نام نمیبرد او را مگر کافر ، و روایت ریان بن صلت که گفت سئوال کرده شد از حضرت رضا علیه السلام از حضرت قائم علیه السلام که عمر از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام از مهدی پرسید حضرت فرمود اما در اسم او ، پس خلیل و حبیب من رسول خدا (ص) از من عهد گرفت که خبر از نام او ندهم تا زمانیکه خدا او را مبعوث کند و از آن جمله اموریست که خدا از علم خود برسولش سپرده است . و روایت ابوهاشم جعفری که گفت از حضرت ابی الحسن عسگری علیه السلام شنیدم که فرمود خلف بعد از من فرزندم حسن میباشد و حال شما در خلف بعد از خلف من چگونه باشد ؟ عرض کردم فدا شما شوم از چه جهت ؟ فرمود از آن جهت که شما شخص او را نمی بینید و ذکر نام او هم برای شما حلال نمیباشد عرض کردم پس چگونه نام او را ذکر کنیم فرمود بگوئید الحجهٔ من آل محمد صلوات اله علیه . و از جمله روایت محمد بن همام است که گفت شنیدم که محمد بن عثمان عمروی میگفت که بیرون آمد توقیع بخط آنحضرت که آنرا میشناختم که هر کس مرا بنام ذکر کند لعنت خدا بر او باد .

اخباری که دلالت بر جواز ذکر نام آنحضرت میکند

و از جمله اخباری که دلالت بر جواز میکند روایت علان رازی که گفت بعضی از اصحابمان بمن خبر دادند که چون جاریه ابومحمد علیه السلام حامله شد آنحضرت فرمود زود باشد که دارا شوی بفرزندیکه نام او محمد است و او قائم بعد از من است . ممکن است بگوئیم که این اسم در بین خود اهل بیت آنحضرت ذکر میشده ولی برای دیگران جایز نبوده است و دیگر روایت عطار است که گفت خیزرانی از کنیز من که او را بابی محمد (ع) هدیه داده بودم بمن خبر داد که او در ولایت حضرت قائم علیه السلام حاضر شده بود ابومحمد (ع) مادر آنحضرت را بآن چیزهائیکه بر او وارد میشود خبر داده بود پس آنمخدره سئوال کرد در حیوهٔ ابی محمد (ع) بر قبر او لوحی گذاشتند که در آن مکتوب بود هذا قبر ام محمد . ممکن است بگوئیم نوشتن نام روی سنگ قبر غیر از ذکر کردن نام در مجالس و محافل است و دیگر روایت ابوغانم خادم که گفت از برای ابی محمد (ع) فرزندی متولد شد پس او را محمد نام نهاد و روز سوم او را باصحاب خود معرفی نمود و فرمود که اینست صاحب شما بعد از من وظیفه من بر شما . نام گذاشتن فرزند را باین اسم و گفتن باصحاب دلیل نمیشود که اسم را در هیچ جا نباید گفت آنها که قائل بحرمت شده اند اخبار دسته دوم را که مربوط بجواز است رد کرده اند که صحت در سند ندارد و با صراحت مطلبت را نمی رساند و لذا عمل بآن جایز نیست . و اما آنهائیکه بجواز شده اند اخبار منع را حمل بر تقیه کرده اند و یا اینکه این مطلب اختصاص بزبان غیبت صغری داشته که خلفا در صدد کشتن و اذیت کردن آن حضرت بودند ولی در زمان غیبت کبری این مخطور در کار نیست .

معنی ظاهر

شیخ طوسی در کتاب غیبت از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که در حدیثی فرمود ان الله اختار من الناس الانبیاء و اختار من الانبیاء الرسل و اختارنی علی الرسل و اختار منی علیا و اختار من علی الحسن و الحسین و اختار من الحسین الاوصیاء

تاسعهم قائمهم و هو ظاهرهم و باطنهم بـدرستیکه خدا از مردم پیغمبران را اختیار فرمود از پیغمبران رسولان را و مرا بر تمامی رسـل اختیار نمود و از من علی را و از علی حسن و حسـین و اوصـیایی را اختیار نمود که نهم ایشان قائم آنها است و او پیدا و پنهان ایشان است و بنا بنظر مرحوم مجلسـی مقصود از ظهور غلبه و استیلاء و استعلاء بر اعادی و جمله کفار و مشرکین و غرض از بطون غیبت و اختفاء و اسـتتار از انظار میباشد چه در میان حججِ الهیه و ائمه راشدین حاوی این دو صفت و جامع این دو خصلت فقط ذات مقدس حضرت حجهٔ بن الحسن ارواحنا له الفداء است و این معنی بخاطر مرحوم علامه مجلسی رسیده است .

مجلس چهل و سوم : و اسئل الله بحقکم و بالشاءن ۰۰۰ فی جمیع السموات و الاءرض

اشاره

و از خدا بحق شـما و بشاءن و مقام قرب شما نزد خدا درخواست میکنم که ثواب غم و حزن و اندوه مرا بواسطه مصیبت بزرگ شما بهترین ثوابی قرار دهد که بهر مصـیبت زده ای عطا میفرماید و مصـیبت شـما آل محمد در عالم اسلام بلکه در تمام عالم سماوات و ارض چقدر بزرگ بود و بر عزادارانش تا چه حد سخت ناگوار گذشت .

دایره ولایت و سلطنت ائمه علیهم السلام

و اسـئل الله بحقکم بالشاءن الذی لکم عنده سؤ ال میکنم از خدا بحق شاءن و قربی که شما نزد حقتعالی دارید و این مقام بزرگیست که خـدا به آنها داده یعنی سـلطنتی با شاءن داده که در جمیع عوالم هستی یعنی عالم جماد و نبات و حیوان و انسان و جن و ملک و کلیه کرات سـلطنت میکننـد و ولایت آنان بر عالم انسانیت شامل انبیاء و رسل و اولیاء خـدا هم میباشـد و خلاصه ازلا و ابدا صاحب مقام مزبور میباشد گذشـته و آینده و حال حاضر در کیفیت تصرفات آنان تغییری نمیدهد و چنانکه امر این نشئه بدست آنهاست امر نشـئه آخرت هم در اختیار آنان میباشد . پس در این مبحث سـخن ما بدو قسـمت خلاصه میشود قسـمت اول اثبات سـلطنت چهارده معصوم بالخصوص سیدالشـهداء علیهم السلام در آسمانها و زمین و استیلا حکومت آنان بر فرشتگان و ساکنین جمیع عوالم وجود و انواع مختلف آفرینش از جماد و نبات و حیوان و انسانست قسـمت دوم اثبات فرمانـدهی و حکومتشان بر تمامت فرسـتادگان و انبیاء گذشته از اولی العزم و غیر اولوالعزم میباشد .

ائمه علیهم السلام حجت بر جمیع عوالم امکان میباشند

امـا بیـان مطلب بطور خلاـصه آنکه ولایت چهارده معصوم ولایت مطلقه است یعنی ولایت تام و عام و کلی میباشـند در برابر ولایت مقیـده که ولاـیت جزیی و خصوصـی نسبت بیـک یا چنـد مورد بر حسب تناسب وقت صـلاحیت مکان بوده و برای سایر اولیاسـت معنـای ولاـیت مطلقه آنسـتکه مـا سوی الله بطور مطلق تحت نظر و مراقبت آنهـاست و نقطه ای از آن اسـتثناء نخورده دلیـل ما بر این مـدعا فراوانسـت . در مدینـهٔ المعـاجر از اختصـاص مفیـد نقـل میکنـد کـه ابن مسـعود گفت نزد فـاطمه زهرا رفتم و گفتم علی (ع) کجاست فرمود جبرئیل او را بآسـمان برد پرسیدم برای چه فرمود جمعی از فرشتگان در مسئله ای اختلاف کردند و حکمی از جنس بشـر خواسـتند خدا به آنان وحی کرد کسـی را انتخاب کنید آنان علی علیه السـلام را برگزیدند . در جلد هفتم بحارالانوار باب نهم الحجهٔ علی جمیع العوام از ابی صالح نقل میکند که گفت از امام صادق علیه السلام پرسیدم آیا این زمین قبه آدمست فرمود آری و خدا را قبه های زیادی است بدان که پشت این مغرب سـی و نه مغرب دیگر قرار دارد و همه زمینهای سـفید مملو از مخلوقاتی است که از نور مـا اسـتفاده و اسـتمداد میکننـد البته منظور اسـتمداد از نور آنان برای هر گونه رحمتی از جسـمانی و روحانی است . و در

همان کتاب از امام باقر علیه السلام نقل میکند که در پشت این خورشید شما چهل چشمه خورشید وجود دارد که میان هر کدام چهل سال مسافت است و در آنها مخلوقات زیادی زندگی میکنند که از خلقت آدم ندارند و از پشت این ماه شما چهل چشمه ماه است که ما بین هر ماه تا ماه دیگر روز مسافت است و در آنها مخلوق بسیاری وجود دارد نمیدانند خدا آدمی را خلق کرده یا نکرده است الخبر و از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود خدا را دوازده هزار عالم است که هر عالمی بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین میباشد و اهل هیچیک از آن عوالم گمان ندارند که عالمی غیر از جهان خودشان باشد و من بر تمام آنها حجت هستم در جلد چهارده بحار کمپانی از بصائرالدرجات نقل میکند که مردی بر حضرت سجاد (ع) وارد شد امام باو فرمود تو کیستی گفت من مردی منجم هستم حضرت باقر فرمود تو اعراف میباشی یعنی بامور آسمانها شناسایی داری آیا کسی را بتو معرفی کنم که از وقتی که نزد من آمده ای تا کنون به چهارده عالم سرکشی کرده که هر یک سه برابر دنیا است و از جای خود هم حرکت ننموده است منجم گفت او کیست امام منم اگر خواسته باشی علم مرا بیازمایی بتو از آنچه خورده ای و آنچه در خانه ات ذخیره کرده ای خبر میدهم . و در پانزدهم بحار کمپانی باب هشتم همین خبر را از امام چهارم نقل نموده و در آنجا عوض چهارده عالم هزار عالم ذکر کرده و بطور مسلم سرکشی امام بمنظور سیاحت نیست بلکه بخاطر اجزاء و امور ولایتی و سرپرستی موجوداتست . در سرائر ابن ادریس از جامع بزنطی از سلیمان بن خالد نقل میکند که گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که فرمود : هیچ پیغمبری و انسان و جنی نیست و هیچ فرشته ای در آسمانها وجود ندارد مگر آنکه ما حجتهای خدا بر آنها هستیم و خدا هیچ موجودی را نیافریده مگر آنکه ولایت ما را بر او عرضه نموده و حجت را بوسیله ما بر او عرضه فرموده است پس جمعی بما ایمان آوردند و گروهی کافر شدند و ولایت ما را انکار کردند حتی آسمانها و زمینها و کوهها . اینحدیث شریف بر ولایت امام علیهم السلام بر جمادات نیز دلالت دارد .

ثواب غم و اندوه بجهت مصیبت حضرت سیدالشهداء

ان یعطینی بمصابی بکم افضل ما یعطی مصابا بمصیبهٔ ما اعظمها . بهترین ثوابی که بهر مصیبت زده ای عطا میفرماید بواسطه غم و اندوهی که برای مصیبت بزرگ شما کشیدم بمن عطا فرماید . بدانکه خداوند متعال از لطف و کرم خود در دو مقام نفس کشیدن انسانرا که اضطراری است ثواب تسبیح قرار داده یکی در مضیف خانه خود که ماه رمضانست که رسول اکرم صلی الله علیه و آله درباره آن فرمود شهرالله الاعظم تا آنجا که فرمود و انفاسکم فیه تسبیح و دیگر در مصیبت اهل عصمت بالخصوص مصیبت حضرت سیدالشهدا علیه السلام که فرمودند هر نفس کشیدن مهموم و مغمومی برای مصیبت و مظلومیت ایشان ثواب تسبیحی دارد پس همچنانکه در ماه رمضان در شب و روز آن و در خواب و بیداری چندین هزار تسبیح بشخص صائم میدهند که هر یک آن بهتر از ملک سلیمان میباشد هم چنین از برای کسیکه در عزاء حضرت سیدالشهداء محزون و مغموم شود اگر چه گریه هم ننماید ثواب چندین هزار تسبیح مقرر خواهد داشت . مرحوم شیخ ابوعلی حسن بن محمد طوسی رضوان اله در امالی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود نفس المهموم لظلمنا تسبیح و همه لنا عبادهٔ و کتمان سرنا جهاد فی سبیل الله ثم قال ابو عبدالله علیه السلام یجب ان یکتب هذا الحدیث بالذهب یعنی نفس کشیدن شخص مهموم از برای ظلمی که بر ما وارد شده تسبیح است هم او از برای ما عبادت است و مخفی نمودن اسرار ما جهاد در راه خدا است بعد حضرت فرمود واجب است که این حدیث بطلا نوشته شود .

در فضیلت گریه بر مصیبت حضرت سیدالشهداء

چون فضیلت هم و غم درباره مصیبت و مظلومیت امام حسین علیه السلام را دانستی بدانکه فضیلت گریه کردن بر مصائب ایشان

بـدرجات بیشتر و مورد رحمت الهی واقع میشود در روایتی از پیغمبر صـلی الله علیه و آله وارد شـده که الا ـو صـلی الله علی البـاکین علی الحسین رحمهٔ و شفقهٔ و اللاعین لاعدائهم حق تعالی صلوات میفرستد بر گریه کنندگان حسین (ع) از روی رحمت و شفقت و بر لعنت کنندگان بر دشـمنان ایشان در کامل الزیارهٔ از مسـمع بن عبدالملک بن بصـری روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام بمن فرمـود ای مستـمع تـو از اهـل عراق هسـتی آیـا بزیـارت قـبر حسـین علیه السـلام میروی عرض کردم نه من در بصـره معروف و سرشـناسم و نزد جماعتی هسـتند که متابعت از خلفا را میکنند و دشـمنان زیاد در قبائل داریم که ناصبی هستند و از آنها ایمن نیستم که برونـد و حـال مـا را نزد اولاد سـلیمان بگوینـد و از ایشان ضـررهایی بر من وارد شود . فرمود آیا بخاطر میآوری مصـیبتهای او را گفتم بلی فرمود جزع هم میکنی گفتم آری بخدا سوگند جزع میکنم و میگریم تا بقدری که اهل بیت من اثر غم و اندوه مرا میابند و از خوردن امتنـاع میکنم تـا آثـار حزن در من ظـاهر شود . بعـد حضـرت فرمود خـدا رحمت کنـد اشـک چشم ترا آگاه باش تو از اشخاصـی شـمرده میشوی که درباره ما جزع میکننـد و تو از جمله اشخاصـی خواهی بود که در شادی ما شاد میشونـد و در اندوه ما خائف میشونـد و انـدوهناک میگردنـد برای خوف ما و خائف میشونـد و در ایمنی ما ایمن میشونـد و تو در وقت مرگ می بینی که پدران من در نزد تو حاضـر میشوند و سـفارش ترا به ملک الموت میکنند و بتو بشارت خواهند داد و بدانکه ملائکه ملک الموت از مـادر نسـبت به فرزنـدانش بتو مهربـانتر میشود پس حضـرت گریست منهم گریسـتم تـا آخر خبر که زیـاد است . و اعظم رزیتهـا فی الاسـلام و فی جمیع السـموات و الارض یعنی مصـیبت شـما آل محمد بالخصوص مصیبت حضرت سیدالشهداء علیه السلام در عالم اسـلام بلکه در تمـام آسـمانها و زمین چقـدر بزرگ بود . اخبـار زیـادی دلالـت دارد بر اینکه کلیه موجودات عالم در مصـیبت جان گداز حضـرت سیدالشهداء علیه السلام متاءلم و متاءثر شدند و هر یک بر وضع حال خود گریه کردند و ما موضوع گریه موجودات عالم را در آیه ان من شـی الا یسبح بحمده و لکن لایفقهون مفصلا شرح دادیم منابری از سوره هل اتی و مرسلات بانجا رجوع شود . شـیخ صدوق در کتاب امالی خود سـند حدیث را بحضرت سیدالساجدین علیه السلام میرساند که روزی امام حسین علیه السلام بر حضرت امام حسن علیه السلام داخل شد چون به آنجناب نظر کرد گریان شد فرمود گریه تو چه سبب دارد گفت میگریم بسبب آن مصـیبتهایی که بر تو وارد میشود آنگاه امام حسن علیه السـلام کلماتی چند فرمودند که متضـمن واقعه کربلاست که در کتاب امالی مـذکور است و در ذیـل خبر است که در آنهنگـام یعنی بعـد از شـهادت تو لعنت خـدا بر بنی امیه نـازل میشود . بعضـی از اخبار در گریسـتن تمامی موجودات در مصـیبت حسـین علیه السلام در امالی صدوق از جبله روایت کرده که میثم تمار بمن خبر داد که بخدا قسم این امت پسر پیغمبر خویش را روز دهم محرم بکشند و مولایم امیرالمؤ منین علیه السلام مرا خبر داد که در کشتن بر مصیبت او تمـام وحوش صـحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا و آفتاب و ماه و سـتارگان و زمین و آسـمان و مؤ منهای جن و انس و جمیع ملائکه آسـمانها و رضوان و مالـک و جمله عرش گریان میشونـد و از آسـمان قطرات خون میبارد و تا آنجا که حضـرت فرمود ای جبله هر گاه آفتاب را سـرخ رنگ به بینی که گویی خون تازه است بـدانکه امام شـهادت یافته جبله میگوید روزی بیرون آمدم نور آفتاب را که بر دیوارها دیـدم چنان سـرخ شده بود که گویی چادر قرمزی بر دیوارها گسترده اند آنگاه فریاد برداشـتم و بگریسـتم و گفتم قد قتل و الله سـیدنا الحسـین بن علی علیهماالسـلام قسم بخدا که حسین بن علی (ع) را شـهید کردند و در کتاب امالی شـیخ طوسی از حسین بن ابی فاخته روایت میکند که گفت من و ابوسلمه سراج و یونس بن یعقوب و فضیل بن یسار خدمت امام صادق علیه السلام رسـیدیم عرض کردیم جـان ما فـدای شـما گاهی در مجالس اهل سـنت حاضـر میشویم و شـما را یاد می کنیم چه بگوئیم فرمود ای حسـین در مجـالس ایشـان بگو اللهم ارنـا الرخـاء و السـرور فانـک تـاءتی علی ما تریـد پروردگارا بنما ما را راحت و شادمانی چه تو قادری و چه آنچه بخواهی مینمایی عرض کردم چون حسـین بن علی را یاد کنم بگویم سه مرتبه بگوی صلی الله علیک یا ابا عبدالله آنگاه حضـرت صادق روی بما کرد فرمود ان ابا عبدالله الحسین (ع) لما قتل بکت علیه السموات السبع و الارضون السبع و ما فیهن و مـا بینهن و من ینقلب فی الجنـهٔ و النـار و ما یری و ما لا یری الا ثلثـهٔ اشـیاء فانها لم تبک علیه گاهی که حسـین بن علی علیه السـلام

کشته شد هفت آسمان و هفت زمین و آنچه در میان آنها است و آنکه در بهشت و دوزخ میباشد و آنچه دیده میشود و یا دیده نمی شود بر حسین علیه السلام گریستند مگر سه چیز که بر آنحضرت گریه نکرد حسین بن فاخته عرض کرد فدای تو گردم آن سه چیز کدام بود فرمود بصره و دمشق و اولاد حکم بن ابی عاص .

عزاداری حیوانات در شب عاشورای حسینی

مرحوم حاج میرزا حسین نوری در کتاب دارالسلام خود از مرحوم آقا آخوند حاج ملا زین العابدین سلماسی نقل میکند که در سفر مکه از عتبات به ایران میآمدم در کوه الوند که نزدیک شهر همدان است با عابدی که در آن کوه بود ملاقاتی نمودم و از آنشخص که معروف بزهد و تقوی بود سؤ ال کردم که در این مدتی که شما در این کوه هستید از عجائب و غرایب روزگار چه دیده اید . عابد گفت اول وقتی که من در این کوه آمدم و عزلت و کناره گیری ......خلق را اختیار نمودم اول ماه رجب بود ولی بواسطه ترک معاشرت با مردم حساب ماه و روز و هفته از خاطرم رفت اتفاقا شبی از شبها در وقت مغرب ناگاه ولوله عظیم و صداهای عجیب شنیدم مرا خوف عجیبی گرفت و نماز را مخففا بجا آوردم چون نظر بصحرا نمودم آن را پر از حیوانات دیدم که همه بجانب من متوجه بودند اضطراب و ترس من زیاد شد و از اجتماع آن حیوانات تعجب نمودم چون بدقت ملاحظه نمودم دیدم در میان آنها حیوانات متضاد مثل آهو و شیر و خرس و گرگ و حیوانات دیگر همه با یک دیگر مؤ الف و مختلطاند بصورتهای عجیب صداهای خود را بلند نموده اند پس در جلوی من آمدند و سرهای خود را بجانب من بلند نمودند و صیحه بروی من میزدند پس من با خود اندیشه نمودم که بسیار بعید است که اجتماع این حیوانات متضاد از وحوش و سباع به جهت پاره کردن و خوردن من باشد و حال آنکه هیچیک بدیگری ضرر نمیرساند پس اجتماع اینها نیست مگر برای امر مهمی پس من متفکر شدم که اجتماع حیوانات در این شب برای چیست ناگاه بیادم که امشب شب عاشورا است و این اجتماع و غوغا و نوحه اینها از برای مصائب حضرت سیدالشهداء علیه السلام است پس چون خاطر جمع شدم که سبب اجتماع این امر مهم است دست برده عمامه خود را از سر برداشته بر سر خود زدم و خودم را در میان آنها انداخته فریاد زدم حسین ، حسین شهید ، حسین مظلوم ، حسین عطشان ، حسین پس آنها کوچه دادند و حلقه وار اطرافم را گرفتند پس بعضی سرهای خود را بزمین میزدند بعضی در میان خاک می غلطیدند و تا طلوع فجر به همین حال بودند چون فجر طالع شد آنها از آه و فغان ساکت شدند و هر کدام بطرفی رفتند . در کتاب اسرارالشهاده دربندی نقل میکند که جمعی از ثقاب برای من نقل کردند که آقا سیدجعفر روضه خوان برای ما نقل کرد که من هر هفته شبی در خانه مرد صالحی از اهل کربلا ـ روضه میخواندم تا شبی بمنزل او رفتم که روضه بخوانم کسی به خانه او نیامد من شروع به روضه خواندن کردم در اواسط روضه من در منزل را زدند صاحب خانه رفت در را باز کند در آنحال دیدم یک گربه ای بخانه آمد و پای منبر من نشست او بروضه من گوش میداد و مثل زن بچه مرده گریه میکرد وقتی که من از روضه خواندن فارغ شدم گربه از نظر من غایب شد .

آمدن خون از سنگی در شب عاشورا

در جلد دوم کتاب ریاض القدس نقل میکند از والد ماجدش در ریاض الاحزان که یکی از دوستان ما که کتاب مقتلی نوشته است نقل میکند در سفر مکه عبورم بشهر حماهٔ افتاد که در میان باغات این شهر مسجد بنا نموده بودند که بنام مسجدالحسین بود من وارد آن مسجد شدم در گوشه ای از آن مسجد پرده ای کشیده بودند چون پرده را عقب زدم دیدم که سنگی به دیوار نصب است و اثر گلوی بریده ای و شریان آن بر آن سنگ نقش شده است از خادم مسجد سؤ ال کردم که این سنگ چیست و این خونهای خشکیده از که میباشد گفت این سنگی است که چون لشکر ابن زیاد از کوفه بدمشق میرفتند و سرهای شهیدان و اسیران را میبردند باین شهر وارد شدند و سر مطهر حضرت حسین بن علی علیه السلام را روی این سنگ گذاشتند رگهای بریده آنحضرت بر روی

این سنگ نقش بست که می بینی و گفت من سالهاست که خادم این مسجد میباشم و همیشه از میان ساختمان این مسجد صدای قرآن میآید ولی من کسی را نمی بینم و در هر سال شب عاشورای حسینی که میشود شب که از نصف میگذرد نوری از این سنگ ظاهر میشود که بدون چراغ مردم در مسجد جمع میگردند و در اطراف این سنگ گریه و عزاداری میکنند و در آخرهای شب عاشورا از آنموقع خون ترشح میکند تا آن منجمد میشود و خشک میگردد که حال تو می بینی و احدی جرات و جسارت نمیکند که آن خون را پاک کند پس آن خادم گفت آن خادمی که قبل از من در اینجا بود و خدمت میکرد او هم سالهای سال این سنگ را بهمین حالت دیده بود و میگفت خدا قبل هم برای من این کیفیت را نقل کرده اند و پس از آنکه من از مسجد بیرون آمدم و از اهالی آن شهر کیفیت مسجد و سنگ را سؤ ال کردم همه این موضوع را تصدیق نمودند و در ریاض القدس است که در یکی از شهرهای روم در کوهی شیری از سنگ تراشیده شده و هر سال روز عاشورا از چشم آن شیر دو چشمه آب روان میشود و تا شب آب از چشمان آن شیر جاریست و مردم آن حوالی گرد او جمع میشوند و از آن آب مینوشند و یاد از لب تشنه عزیز زهرا میکنند و لعنت بر قاتلان آنحضرت مینمایند . و در کتاب ریاض القدس است که در زرآباد قزوین درختی است کهن سال که همه ساله ظهر عاشورا ناله از آندرخت بلند میشود و از شاخه های آن خون میچکد و مردم از اطراف و نواحی در آن مکان بعزاداری و گریه و زاری مشغول میشوند . مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی در کتاب راحهٔ الروح میگوید من ایناداستان را از آقا محمود فرزند وحید بهبهانی شفاها شنیدم که خود ایشان دیده و با والد مرحومش از طهران بزیارت آندرخت رفته و آنرا دیده بودند مرحوم آقا سیدکاظم یزدی در عروهٔ الوثقی در نجاست خون این مسئله را عنوان میکند که خونی در روز عاشورا از زیر سنگها و خاک بیرون میاید پاک است . از ابن سیرین نقل شده که چون حسین علیه السلام شهید شد دنیا سه روز تاریک و آنگاه این حمرت نمودار شد و در سند دیگر از هلال بن ذکوان نقل میکند که حسین علیه السلام کشته شد و دو تا سه ماه دیوارها چنان بود که گفتی از هنگام طلوع فجر تا غروب آفتاب ملطخ بخون بودند و به سفری رفتم بارانی آمد که اثرش در جامه های ما مانند خون باقی ماند و از محمد بن سعد روایت کرده که سنگی در دنیا برداشته نشد مگر اینکه خون تازه زیر آن دیده شد و از آسمان بارانی آمد که اثر آن تا مدتی در جامه ها میماند و نیز از ابن سیرین نقل شده که سنگی یافتند که پانصد سال قبل از بعثت نبوی که به سریانی بر آن نوشته بودند و بعربی ترجمه کردند که چنین بود . اترجوا امهٔ قتلت حسینا شفاعهٔ جده یوم الحساب

مجلس چهل و چهارم : اللهم اجعلنی فی مقامی هذا . . . و مماتی ممات محمد و آل محمد

ترجمه

پروردگارا ، مرا درین مقام این حرم مقدس یا در اینمقام که مشغول زیارت میباشم از آنان قرار ده که درود و رحمت و مغفرتت شامل آنهاست پروردگارا ، مرا بآئین محمد و آل اطهارش زنده بدار و موقع مرگ هم به آن آئین بمیران .

شرح

در قسمت اول این عبارت شخص زائر از خدا میخواهد که حقتعالی او را از جمله زائرینی قرار دهد که رحمت و آمرزش خودش شامل حال آنها میگردد چه در کتاب کامل الزیارات محمد بن محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام نقل میکند که آنحضرت فرمود اگر زائر حسین علیه السلام میدانست که چه فضیلتی در زیارت آنحضرت میباشد از شوق ان هلاک میشد و از حسرت جانش بدر میآمد عرض کردم مگر چه فضیلتی در زیارت آنحضرت میباشد حضرت فرمود هر کس آنحضرت را از روی شوق زیارت کند نوشته میشود برای او ثواب هزار حج مقبول و هزار عمره مبرور و اجر هزار شهید شهداء بدر و اجر هزار روزه دار ثواب هزار صدقه

مقبوله و ثواب هزار غلام که در راه خـدا آزاد کرده باشد و خداوند او را در آنسال از همه آفات حفظ میفرماید که پست ترین آنها شر شیطان است و ملکی را موکل او قرار میدهد که او را حفظ کند از پیش رو و از پشت سر و از طرف راست و چپ و از بالای سر و پائین پای او و هر گاه در آنسال بمیرد ملائکه رحمت در غسل و کفن او حاضـر میشونـد او را مشایعت میکننـد و برای او اسـتغفار مینماینـد و باندازه ایکه چشم او می بیند قبر او را وسـعت میدهند و حقتعالی او را از فشار قبر و خوف از سؤ ال نکیر و منکر در امان میـدارد و دری از درهای بهشت بقبر او باز میشود و در روز قیامت نامه عمل او را بـدست میدهنـد و نوری باو داده میشود که ما بین مغرب و مشـرق را روشن میکنـد شوق آنحضـرت را زیارت میکرده و باقی نیمانـد در روز قیامت مگر اینکه آرزو میکنـد ای کاش منهم از زوار قبر حسین علیه السلام بودم .

حکایت سلیمان اعمش

و نیز در کتاب منتخب از سـلیمان اعمش نقل میکند که حاصـلش اینست که میگوید من در کوفه مسکن داشتم و همسایه ای داشتم کـه گـاهی نزد او میرفتـم و بـا او صـحبت میکردم و انس میگرفتـم یـک شب جمعه بمنزل او رفتم و بـاو گفتم در خصـوص زیـارت حضـرت حسین علیه السلام چه میگویی گفت : بدعت است و هر بدعت ضلالت و هر ضلالتی در آتش خواهد بود سلیمان میگوید که من در خشم و غضب شدم از جای برخاسـته بمنزل خود رفتم و با خود گفتم که چون صـبح شود نزد او میروم و قدری از فضایل حسـین علیه السلام برای او میگویم و هر گاه قبول نکرد و انکار نمود او را میکشم . سلیمان میگوید وقت سحر بخانه او رفتم و چون در را کوبیدم و او را خواسـتم عیال او جواب داد که شب گذشـته بزیارت حسـین علیه السلام رفت سلیمان میگوید منهم در عقب او عازم کربلا شدم و چون بقبر مطهر رسـیدم دیدم آن شـخص سـر بسجده نهاده و در سجده گریه میکند و دعا میکند و دعا مینماید و از خدا طلب مغفرت میکند بعد از زمانی سـر از سـجده برداشت مرا نزد خود دید گفتم ای شـیخ تو دیروز تو میگفتی زیارت حسـین علیه السـلام بـدعت است و هر بـدعت ضـلالت و هر ضـلالت در آتش است و امروز آمده ای زیارت میکنی ای سـلیمان مرا ملامت نکن زیرا که من برای اهلبیت ، امـامت نمیدانسـتم تا در شب گذشـته در خواب دیـدم که جماعتی اطراف شـخص جلیل القـدری را گرفته اند و در پیش روی او سواری بود که تاجی بر سـر داشت و چون از بعضـی از خدام او سـئوال کردم گفتند او محمد مصـطفی صلی الله علیه و آله است و آن دیگری وصـی او علی مرتضـی علیه السلام میباشد پس از آن شتری از نور دیدم که بر آن هودجی از نور بود و در آن دو نفر نشسـته بودنـد پرسـیدم این شتر از کیست گفتند از برای خدیجه کبری و فاطمه زهراست گفتم یکجا میروند گفتند بزیارت قبر حسین علیه السلام بعدا بطرف هودج فاطمه زهرا رفتم دیدم رقعه هایی از آسمان میریزد که در آن برات آزادی از آتش نوشـته شـده است چون خوانـدم نوشـته بود این برات آزادی از آتش است برای کسـیکه حسـین علیه السـلام را در شب جمعه زیارت کنـد من از آن رقعه ها طلب کردم بمن گفتند تو که میگویی زیارت حسـین بدعت است بتو داده نمی شود تا در شب جمعه حسین را زیارت بکنی . در قسمت دوم این عبارت میفرماید خدایا مرا بدوستی و محبت و آئین اینخانواده زنده بدار و عاقبت امر هم با این محبت و آئین مرا از دنیا ببر .

فرمایش پیغمبر که برای هر گناه و ثوابی جزا و مزدی خواهد بود

ما در مجلس در شـرح مطلب سوم در جمله ان یجعلنی معکم فی الـدنیا و الاخرهٔ بیان طلب اسـتقامت و پایـداری محبت را نمودیم به آنجـا رجوع شود . برای مزیـد مطلب روایتی از قیس بن عاصم نقل میکنیم در ارشادالقلوب دیلمی از قیس بن عاصم نقل میکنـد که گفت با جماعتی از بنی تمیم بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدیم و از آنحضرت خواستار موعظه و نصیحتی شدیم و که چون مـا مردمـانی بیابـانی هسـتیم از آن نفع ببریم ، حضـرت فرمود : ای قیس همانـا بـا هر عزلتی ذلتی است و بـا هر زنـدگانی

مرگیست و بـا دنیـا و آخرتی است و برای هر چیز حسـابی است و بر هر چیزی نگهبـانی میباشـد و برای هر نیکویی ثوابی و برای هر گنـاهی عقـابی خواهـد بود ای قیس چـاره ای نیست از قرینی که بـا تو دفن شود او زنـده است و تو مرده پس اگر او کریم باشـد ترا گرامی خواهـد داشت و اگر لئیم باشـد ترا بحـال خود خواهـد گـذاشت و بفریاد تو نخواهـد رسـید و محشور نخواهی شـد مگر با او سئوال کرده نخواهی شـد مگر از او یعنی از آن اعمـال پس او قرار مـده مگر عمـل صالـح زیرا اگر صالـح باشـد بـا او انس خواهی گرفت و اگر آن فاسد باشد از او وحشت خواهی کرد عرض کردم که دوست داشـتم این موعظه را بشـعر درآوردم تا ما بواسطه آن بر دیگران افتخار کنیم حضـرت فرسـتاد تا حسان بن ثابت شاعر را بیاورنـد که این موعظه را بنظم در آورد و گفت : تخیر خلیطا من فعالـک انما قرین الفتی فی القبر ما کان یفعل و لابـد بعـدالموت من ان تعـده لیوم ینادی المرء فیه فیقبل فان کنت مفعولاً بشـی ء فلا تکن بغیر الذی یرضـی به الله تشـغل فلن بصحیب الانسان من بعد موته و من قبله الا الذی کان یعمل الا انما الانسان ضیف لاهله یقیم قلیلا بینهم ثم یرحل یعنی دوستی را شـریک کن و اختیار نما از افعال خود زیرا جز این نیست که قرین مرد در قبرش آن عملی است که بجا میآورد . بناچار بایـد آنرا برای روزی مهیا کنی که مرد در آنروز مـذاکره میشود و پیش میرود برای حساب پس اگر مشـغول بچیزی شـدی نباید بغیر از آنچه که خدا از آن راضـی است مشـغول بشوی و هرگز انسان پس از مرگ و پیش از مرگ مصاحبت و رفـاقت نمیکنـد مگر بـا اعمـال خود و آگاه باش که انسان در نزد اهل و عیالش مهمانست و پس از چنـدی که مانـد بسـرای آخرت خواهد رفت .

اعمال خوب و بد انسان در قبر بصورت خوب و بد در میآید

مرحوم حاج شـیخ عباس قمی در منازل الاخرهٔ از اربعینیات فاضل و عارف کامل قاضـی سـعید قمی نقل میکند که فرمود از کسـیکه ثقهٔ و محل اعتماد است بما رسـیده از اسـتاد اسـتاتید ما شـیخ بهاءالمله و الدین العاملی قدس سره که روزی بزیارت بعضی از ارباب حال رفت که در مقبره از مقابر اصـفهان ماءوی کرده بود آنشـخص عارف به شیخ گفت من در این قبرستان قبل از اینروز امر غریبی مشاهـده کردم و آن امرا نیست که دیـدم جمـاعتی جنـازه ای را آوردنـد در این قبرسـتان در فلان موضع دفن کردنـد و رفتنـد چون ساعتی گذشت بوی خوشی را شنیدم که از بوهای این دنیا نبود متحیر ماندم به راست و چپ خود نظر کردم تا بدانم این بوی خوش از کجا میآینـد ناگاه دیدم جوان خوش صورتی در لباس ملوک نزد آن قبر میرود پس چون بآنجا رسـید و نزد آن قبر نشـست مفقود شـده گویا که داخل آن قبر شـد زمانی نگذشت که بوی بدی شـنیدم که از هر بوی بدی در دنیا بدتر بود سـگی دیدم که چون بآن قبر رسـید مفقود شـد من در حال تعجب بودم ناگاه آن جوان بحالت بـدی با بـدن مجروح از قبر بیرون آمد از همان راهی که آمده بـود برگشـت من عقب او رفتم و از او خـواهش کردم که حقیقت حـال را برای من بگویـد گفت من عمـل صالـح این میت بـودم و ماءمور شـده بودم که با او در قبر باشم که ناگاه این سـگی که دیـدی آمد و او عمل غیرصالح او بود من خواسـتم او را از قبر بیرون کنـم تـا همصـحبت بـا آن میت بـاشم ولی آن سـگ مرا بدنـدان گرفت و گـوشت مرا کنـد و چنـانکه می بینی مرا مجروح نمـود و نگـذاشت که با او باشم و من دیگر نتوانسـتم در قبر بمانم بیرون آمـدم و او را تنها گذاشـتم چون عارف مکاشف اینحکایت را برای شیخ نقل کرد شیخ فرمود : ما به تجسم اعمال بهر عملی که انجام داده شود قائلیم .

مجلس چهل و پنجم : اللهم ان هذا یوم تبرکت به بنو امیهٔ

ترجمه

بارالها این روز یعنی عاشورا آن روزیست که بنی امیه مبارک شمردند

شرح

تبرک : بنابر آنچه در لغت ذکر کرده اند بمعنی میمنت گرفتن چیزیست و مشتق از برکت است که بمعنی نماء و زیارت و ذخیره سعادت است . برکت و تبرک گرفتن بنی امیه روز عاشورا را چند قسم بوده است : اول : ذخیره قوت و جمع آذوقه زیرا اینروز را که قتل امام حسین علیه السلام واقع شده بود روز فتح و ظفر خود میدانستند و جمع آذوقه در اینروز تا سال دیگر را مایه سعادت و وسعت رزق میدانستند چنانچه در امالی و عیون از حضرت رضا علیه السلام روایت میکنند که آنحضرت فرمود هر کس در روز عاشورا سعی در حوایج خود را ترک کند خدایتعالی تمام حوایج دنیا و آخرت وی را قضا کند و هر کس روز عاشورا را روز حزن و مصیبت روز عاشورا را روز برکت نام نهد و برای ذخیره بمنزل خود چیزی برد خدایتعالی بآنچه ذخیره و اندوخته کرده برکت ندهد و در روز قیامت با یزید و عبیداله بن زیاد و عمر بن سعد لعنهم اله به اسفل درکات جحیم محشور میگردد . شیخ طوسی در مصباح کبیر از امام باقر علیه السلام روایت میکند که در ضمن خبر طویلی در آداب روز عاشورا به علقمه فرمودند که اگر بتوانی در روز عاشورا برای تحصیل حاجتی از منزل بیرون نیایی چنان کن چه آن روز نحسی است که حاجت هیچ مؤ منی برآورده نمیشود و اگر برآورده شود برکتی نخواهد داشت و البته کسی از شما در آنروز برای منزل خود چیزی ذخیره نکند چه هر کس در آنروز برای خود چیزی ذخیره کند خدا بآن برکت ندهد . دوم : از وجوه تبرک روز عاشورا برای بنی امیه اقامه مراسم عید بر اهل و عیال و عشیره خود بوده از توسعه رزق و لباس نو پوشیدن و بوهای خوش استعمال کردن که رسم بود در اعیاد بجا میاورند . در کتاب شفاءالصدور نقل میکند که در مکه و مدینه متعارف است که روز عاشورا را عید عاشورا مینامند بطوریکه اقامه مراسم عیدی که در اینروز میکنند در هیچ عیدی نمی نمایند و کسانیکه در مدینه بوده اند میدانند چه اندازه طرب و خوشحالی دارند و چگونه فرح و خوشحالی در این مصیبت عظیمه مینمایند . سوم : از وجوه تبرک روز عاشورا برای امویان استحباب روزه است که اخباری هم در فضیلت و منع آن وارد شده و عامه اخباری در فضیلت روزه اینروز نقل کرده اند و اما بر مذهب اهل بیت اخباری بر فضیلت و اخباری بر منع صوم عاشورا وارد شده که ما بعدا جمع بین آندو دسته اخبار را مینماییم . شیخ قدس سره در تهذیب سند به ابوهمام میرساند که از حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام حدیث نقل میکند که فرمود صام رسول اله صلی الله علیه و آله یوم عاشورا . و هم سند به مسعدهٔ بن صدقه میرساند که از حضرت امام صادق علیه السلام نقل کرده که آنجناب از حضرت باقر علیه السلام حدیث مینماید که حضرت علی علیه السلام فرمود که روز نهم و دهم محرم را روزه بگیرید که آن کفاره گناه یکسال است . و هم سند به زهری میرساند که از علی بن الحسین علیه السلام نقل میکند که روز عاشورا از ایامی است که آدمی در روزه گرفتن و افطار نمودن مختار است . این بعضی از اخباریست که شیخ برای استحباب روزه عاشورا نقل نموده است و بعضی از اخباری هم که بر منع روزه عاشورا رسیده نقل میکنیم : کلینی سند به عبدالملک میرساند که گفت از حضرت ابو عبداله علیه السلام از صوم تاسوعا و عاشورا سؤ ال کردم فرمود تاسوعا روزیست که در آنروز حسین و اصحابش رضی الله عنهم در کربلاـ محاصره شدند و لشکر اهل شام مجتمع شدند و بر او فرود آمدند ابن مرجانه و عمر بن سعد و لشکریانش فرح کردند و آنحضرت را محاصره نمودند و یقین کردند که دیگر ناصری برای آنحضرت نخواهد بود و اهل عراق او را مدد و یاری نخواهد کرد آنگاه از روی اشتیاق میفرماید بابی المستضعف الغریب یعنی پدرم فدای بیکس مظلوم باد بعد فرمود روز عاشورا روزیست که حسین علیه السلام کشته شد و اصحاب و انصار او کشته و بر روی زمین افتادند و آنروز روز صوم و روزه نیست و فقط روز حزن و مصیبت اهل آسمان و زمین و جمیع اهل ایمانست بر مصائبی که بر اهل بیت وارد شد ولی برای پسر مرجانه روز فرح و سرور است خداوند غضب خودش را شامل ایشان و ذریه ایشان بکند آنروز ، روزیست که جمیع بقاع زمین غیر از بقعه شام بر آنحضرت گریه کردند پس هر کس در آنروز روزه بدارد و تبرک کند خداوند او را با آل زیاد محشور میگرداند و سخط خدا بر او نازل میشود و هر کس در آنروز برای خانه خود آذوقه ای ذخیره کند خدایتعالی برکت را از او و اهل بیتش بردارد و شیطان را در همه آنها با او شریک کند . اینها بعضی از اخباری

بود که در منع روزه عـاشورا و یـا گرفتن آن وارد شـده است و بین اینـدو دسـته را چنین بایـد جمع کرد که روزه گرفتن بر دو قسـم است یـا برای شادمـانی و فرحـت ماننـد روزه اعیـاد مـذهبی و یا برای مصیبت و حزن است اما اخباری که منع روزه عاشورا میکنند برای روزه فرحـت که بنی امیه میگرفتنـد و اما اخباری که برای حزن روز عاشورا وارد شده مانند خود عاشورا است که دسـتور داده انـد آنروز را ماننـد روزه داران امسـاک بکنیـد و چیزی نخوریـد تا عصـر نزدیک غروب آفتاب ولی قبل از غروب افطار کنیـد روزه حقیقی نباشـد قـال فی جـامع المقاصـد صوم یوم عـاشورا لیس معتبرا شـرعا بـل هو امساک بـدون نیـهٔ الصوم لان صومه متروک کما وردت به الروایـهٔ فیتحب الامساک فیه الی بعـد العصـر حزنا و صومه شـعار بنی امیه مسـرورا بقتل الحسـین علیه السـلام . پس بنابراین جمع اختلاف اخبار برطرف میشود . وجه دوم : آنست که محقق اردبیلی قـدس سـره احتمال داده که اخبار مجوزه نسخ شده باشد و این احتمـال مؤ یـد به بعضـی از اخبـاریست که دلالـت دارنـد بر این روزه ، روز عـاشورا اول واجب بوده و بعـدا ترک شـده است . چنانچه در صـحیح زرارهٔ و کتب صـحاح اهل سـنت و تواریخ وارد شده که روزه ، روز عاشورا در سال اول هجرت واجب شد و در سال دوم به آمـدن ماه رمضان نسخ شد اگر چه وجوب آن را مختلف نقل کرده اند شـیخ صدوق قدس سـره سـند از زرارهٔ و محمد بن مسـلم رضـی اله عنهما نقل کرده انهما ساءلا باجعفر الباقر علیه السلام من صوم یوم عاشورا فقال کان صومه قبل شهر رمضان فلما نزل شـهر رمضان ترک . وسایل الشـیعه کتاب الصوم باب ۲۱ به حضـرت رسول (ص) عرض کردنـد که یهود چون گمان کرده اند که هلاکت فرعون و لشـکریانش در اینروز بوده بجهت شادمانی روزه گرفتند پیغمبر (ص) فرمود شـما هم روزه بگیرید پس بجهت شادمانی روزه گرفتند و حضرت فرمود ما احمقیم به احیای سنت موسی . و در بعضی از طرق مسلم و ترمذی نقل کرده اند که چون در جاهلیت رسم بود که روز عاشورا را روزه میگرفتنـد پیغمبر (ص) نیز روزه روز عاشورا را سـنت قرار دادنـد بلکه از بعضـی اخبار معلوم میشود که قبـل از اسـلام هم این سـنت بوده چنـانچه در وسایـل کتـاب صوم باب بیست نقل میکنـد که حضـرت امام باقر علیه السـلام فرمودنـد که سـفینه و کشتی نوح روز عاشورا در جودی از گل نشـست و نوح پیغمبر به همراهان خود از جنیان و انسـیان امر فرمود که آنروز را روزه بگیرند .

پی نوشتها

ص ۸۴۵ کتاب ۱ – وسایل الشیعه ، کتاب صوم ، باب ۲۰ الرقم ۱ ص ۳۳۷ ۲ – وسایل الشیعه باب ۲۰ الرقم ۲ ۳ – وسایل الشیعه باب ۲۰ الرقم ۳

مجلس چهل و ششم : و ابن اکلهٔ الاکباد اللعین علی لسانک . . . . . فیه نبیک صلی الله علیه

ترجمه

پروردگـار این روز عـاشورا روزیست که بنی امیه و پسـر هنـد جگرخوار عیـد گرفتنـد که به زبـان تو و زبـان رسول تو (ص) در هر موطن و موقفی که ایستاده بود همه جا او را لعن میکرد ملعون پسر ملعونست

شرح

اکلهٔ الاکباد هند مادر معاویه است و دختر عتبهٔ بن ربیعه حاضـر بود و کفار را در قتال اسلام به سوء فطرت تحریص میکرد و چنانچه ابن ابی الحدیـد و ابن عبد ربه گفته اند متهم بزنا بوده است از کتب تواریخ معلوم میشود که در مکه از زوانی معروف بشـمار میرفته بلکه در بعضـی کتب معتبر دیـده شـده که از ذوات الاعلام بوده چنـانچه در نهـج الحق از هشـام بن سائب کلبی نقل کرده است . و

چون وحشی غلام جبیر بن مطعم حمزه سیدالشهداء در جنگ احد کشت ببالین آنحضرت آمده جگرگاه آنجناب را بشکافت و جگرش را بیرون آورده و نزد هند زوجه ابوسفیان آورد و هند آنرا در دهان گذاشت و مقداری از آنرا بخورد حقتعالی چنان سخت کرد تا اجزاء بدن آنحضرت با اجزاء بدن کافر آمیخته نشود لاجرم هند آنرا از دهان بیفکند ازین جهت به هند جگرخوار مشهور شد آنگاه هر زیور و حلی که داشت بوحشی عطا کرد . آنگاه هند بمصرع حمزه آمد و گوشهای آنحضرت و بعضی دیگر از اعضای آنحضرت را بریده تا با خود به مکه ببرد و زنان قریش بهند تاءسی کرده بحربگاه آمدند و سایر شهیدان را مثله کردند بینی بریدند و شکم دریدند و اجزاء قطع شده را بریسمان کشیدند و ابوسفیان بر مصرع حمزه آمد و پیکان و نیزه خود را بر دهان حمزه میزد و میگفت ای بنی کنانه بنگرید این مرد که دعوی بزرگی قریش را میکرد به چه روزی افتاد .

معنی لعین و آنانکه مشمول لعن خدا و پیغمبر هستند

اللعین بن اللعین : لعین بمعنی ملعونست و لعنت از خدا بمعنی طرد از مقام قرب و دوری از جوار رحمت است و در خلق چنانچه در نهایهٔ است بمعنی دعا و سب است ، علی لسان و لسان نبیك اما بر زبان خدا که او را لعن کرده در قرآنست که میفرماید ان الذین یؤ ذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرهٔ و اعد لهم عذابا مهینا یعنی آنانکه خدا و رسولش را بعصیان و مخالفت آزار و اذیت میکنند خدا آنها را در دنیا و آخرت لعن کرده و از رحمت خود دور قرار میدهد و بر آنان عذابی با ذلت و خواری مهیا ساخته است . روی این آیه کسانیکه خدا و رسولش را اذیت کرده اند که سردسته آنها بنی امیه میباشند مشمول لعن الهی در دنیا و آخرت میباشند و کسیکه در بنی امیه از همه بیشتر پیغمبر را اذیت کرده و باعث ناراحتی شده یزید ملعون و پدرش معاویه بوده است . و بلسان نبیك : مراد از جمیع جمیع مواطن و مواقف یعنی در تمام احوال بر حسب انواع باین معنی که چه در حال ایستادن و چه در حال نشستن چه در سفر و چه در حضر بحسب هر حالی و هر جایی که فرض توان کرد یزید را بتصریح یا به کنایه لعن میفرمود شیخ صدوق در امالی و مرحوم مجلسی در بحار سند روایت را به صفیه بنت المطلب میرساند که چون حسین (ع) متولد شد من او را به پیغمبر دادم حضرت زبان خود را در دهان وی گذاشت و حسین (ع) زبان آنحضرت را مکید و گمانم چنان بود که رسول خدا او را از شیر و عسل غذا دهد ، ناگاه حسین علیه السلام بر جامه آنحضرت بول کرد پس پیغمبر میان دو چشم او را بوسید آنگاه او را بمن داد و میفرمود ای پسرك من خدای لعنت کند قومی را که ایشان قاتلان توانند صفیه میگوید عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد چه کسی او را میکشد بازمانده گروه یاغیان از بنی امیه لعنهم الله و ظاهر اینست که لفظ لعنهم الله از حدیث است . در روایت اسماء بنت عمیس در خبر ولادت امام مظلوم حسین علیه السلام است و در جمله ای از آن میفرماید که چون حسین علیه السلام را خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بردم فرمود زودست که برای تو خبری باشد خدا لعنت کند قاتلان تو را امالی صدوق عیون اخبارالرضا بحار مجلسی و هم در آن خبر است که چون روز هشتم شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بگرفت و در کنار خود گذاشت و فرمود یا ابا عبدالله عزیز علی پس بگریست من عرض کردم پدر و مادرم فدای شما باد امروز اولین روزی است که چنین کردی چه شده است فرمود برای فرزندم میگریم که قوم کافر از بنی امیه ویرا میکشند خدای شفاعت مرا به آنان نرساند کسی او را میکشد که در دین ثلمه ای افکند و بخدای کافر شود ثم قال اللهم انی اسئلك ابراهیم فی ذریهٔ اللهم احبهما و احب من یحبهما و العن من یبغضهما ملاء السماء و الارض از ابن نما در مشیرالاحزان نقل کرده اند که ابن عباس میگوید چون مرض رسول خدای صلی الله علیه و آله شدت یافت حسین را به سینه خود چسبانید و عرق بر جبین مبارکش میریخت و نزدیك جان دادن آنحضرت بود در چنین حالی میفرمود مالی و لیزید لا بارك الله فیه اللهم العن یزید مرا چه کار با یزید خدا باو برکت ندهد پروردگارا یزید را از رحمت خود دور کن پس از شدت مرض بیتوان شد چون بخود آمد حسین علیه السلام را بوسید و اشك از دیدگان فرو ریخت و میفرمود همانا مرا و قاتل ترا نزد خدایتعالی معاملتی است کنایه از آنکه مجازات این عمل در

محکمه عدل مالک یوم الدین و خدای روز جزا خواهد شد . اول کسیکه قتله حضرت سیدالشهداء را لعن کرد حضرت آدم بود که جلالت قدر حسین (ع) را بشناخت و از پس او انبیاء مرسلین لعن بر قاتلان آنحضرت نمودند در کامل الزیارهٔ سند بکعب الاحبار میرساند که گفت اول کسیکه قاتل حسین را لعن کرد ابراهیم خلیل بود و او فرزندان خود را به لعن قاتلان آنحضرت امر فرمود و از پس او موسی بن عمران بدینگونه کار کرد آنگاه داود بنی اسرائیل را بلعن قاتل حسین را لعن کنید و اگر زمان او را دریافتید از ملازمت رکاب او دوری نجوئید همانا شهید در راه او مثل کسی است که جهاد کرده و از جنگ فرار نمیکند و مانند کسی است که در رکاب پیغمبران شهید شده باشد و چنانست که بقعه او را می بینم هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه در زیارت او حاضر شود و اعتکاف کند و گوید که تو بقعه ای کثیرالخیر هستی زیرا که ماه درخشان در تو مدفون است . در عیون اخبارالرضا بریان بن شبیب میرساند که قال الرضا علیه السلام یابن شبیب ان سرک ان یکون لک من الثواب مثل ما لمن استشهد مع الحسین فقل ما ذکرته یالیتنی کنت معهم فافوز و فوز عظیما یابن شبیب ان سرک ان تسکن الغرف المبینهٔ فی الجنهٔ مع النبی فالعن قتله الحسین . در خصال سند بحضرت سیدالساجدین میرساند که رسول خدا (ص) فرمود که شش نفرند که خدای تعالی و هر مستجاب الدعوه ای آنها را لعنت کرده اند ، زیادکننده در کتاب خدا و مکذب بقدر و تارک سنت من آنانکه بی احترامی به عترت مرا حلال شمارند متسلط بجبروت که عزیز خدا را ذلیل کند و ذلیل خدا را عزیز نماید و آنکه فی مسلمین را تصرف کرده بر خود حلال شمارد .

پی نوشتها

ص ۸۵۳ کتاب احزاب سنت بضم سین و فتح نون مشدد ، طریقه ، روش ، سیره ، طبیعت ، سرشت شریعت سنن جمع و در اصطلاح فقه آنچه که پیغمبر اسلام و صحابه بر آن عمل کرده باسنهٔ الله ، امر و نهی خداوند ، اهل سنت فرقه ای از مسلمین که قشند ایل بخلافت ابوبکر میباشند بر خلاف شیعه که علی بن ابیطالب را جانشین پیغمبر اسلام میدانند و نیز سنت نماز نافله را میگویند که اهل تسنن دو رکعت پیش از نماز ظهر و دو رکعت بعد از آن میگذارند .

مجلس چهل و هفتم : اللهم العن اباسفیان

ترجمه

بارالها لعنت کن بر اباسفیان (مشرک)

شرح

مطالب این مجلس در دو بخش ذکر میشود بخش اول در حال ابوسفیان و بخش دوم در معنی لعن و ثواب آن ، اما ابوسفیان : اسم او صخر بن حرب بن امیهٔ بن عبدالشمس بن عبد مناف قریش اموی پدر معاویه و یزید و عتبه مادر او صفیهٔ دختر مزن الهلالیه است و بنا بر نقل شفاءالصدور او زانیه بوده ده سال قبل از عام الفیل ابوسفیان بزنا متولد شد و تابود در عداوت رسول خدا (ص) و جمع کردن لشکر و جنگهای ضد آنحضرت کوشش کرد و هیچ فتنه ای در قریش برپا نشد مگر آنکه ابوسفیان در آن شرکت داشت . او یکی از اشراف قریش در زمان جاهلیت بود و عمالی داشت که با مال خود و اموال قریش بشام و دیگر اراضی عجم بتجارت میفرستاد و گاهی هم خودش برای تجارت باین نواحی سفر میکرد . میگویند در زمان جاهلیت افضل قریش در تدبیر و راءی سه تن بودند عتبه و ابوجهل و ابوسفیان در زمان جاهلیت دوست صدیق و ندیم عباس عم رسول خدا (ص) بود و روز فتح مکه مسلمان شد . زوجه او هند جگرخوار بود که شرح آنرا در مجلس چهل و ششم دادیم او سرمایه داری بزرگ و زنی توانگر از رباخواران و

برادرزاده امیهٔ و همسر ابوسفیان امویست و از آغاز زندگی دختری خوشنام نبود درباره او و مادرش حرفهای پراکنده و زیاد میزدند او با هاشمیان بشدت دشمنی میکرد عتبه و شیبهٔ برادرانش را بمبارزه و مخالفت با محمد برانگیخت و همین دو نفر بودند که نزد ابوطالب رفتند و از سنت شکنی قومی و اعمال ضدارتجاعی پیامبر شکوه کردند و همین ها بودند که صحیفه تحریم هاشمیان را بامضای چهل نفر از قریش رسانیدند و نقشه کشتن پیامبر را تدارک دیدند و همه جا سایه بسایه دنبال آنحضرت بودند که او را بقتل رسانند . در انساب النواصب میگوید مادر هند حمامه نام داشت او را علم سرخی بود در ذی المجاز آن علم را در بام خانه میزد چه در آنوقت زنان ناباب و بد را با آن علم میشناختند و هر گاه این علم افکنده بود علامت آن بود که او با کسی خلوت کرده است و نیز کاتبی داشت که نام کسانی را که با او مباشرت میکردند یادداشت مینمود و چون فرزندی بوجود میآمد آن فرزند را با آن زناکاران نزد کاهنی میبردند و آن کاهن آن فرزند را به هر یک ملحق میکرد پدر آن فرزند بود . و اما هند ابتدا رسما با ابوعمرو و حفص مخرومی که از ثروتمندان بنام عرب بود ازدواج کرد ابوعمر مردی انساندوست و باشرف و خوشقلب بود و بهمین جهت مهمانسرای بزرگی در مکه ترتیب داده بود و در آن از زائران و مسافران درمانده پذیرایی میکرد غافل از اینکه هند ممکن است ازین امکانات برای هوس دل و ارضای شهوات خود بهره برداری کند ابوعمر روزی وارد خانه شده جوانی خوش سیما را می بیند که از اطاقی خصوصی هند بیرون میآید ابوعمر وارد اطاق زنش میشود همسرش را در وضعی میابد که به او بدگمان میشود او را از خانه خود بیرون میکند و بخانه پدرش میفرستد . شایعات خیانت هند بشوهرش خاندان ربیعهٔ را بر آن میدارد که برای خوشنامی و تطهیر دختر خویش او را نزد کاهن بزرگ برند و از او درباره بیگناهی هند داوری طلبند کاهن بزرگ حق را به ابوعمرو داده هند را متهم بفحشا میسازد .

ازدواج ابوسفیان با هند

ابوسفیان که جوان نوخاسته و جویای نام و مقام بود گویی هند را با این مختصات برای همسری زن شایسته میابد از اینرو بدون اینکه منتظر طلاق رسمی ابوعمرو شود با هند ازدواج میکند . اما ماجرای عقد نطفه معاویه و آبستن شدن هند شگفت انگیز است هند در خانه ابوسفیان با آزادی بیشتر دنبال هوای دل خود میرفت ابوسفیان در مسافرت تجاری بود یکسال و چهار ماه بعد برگشت بمکه آمده دید هند آبستن است ازو پرسید علت آبستنی تو چیست هند اقرار بعمل خود کرده ابوسفیان بر شکم او چوب زد تا جنین سقط شود ولی بچه نیفتاد سه ماه بعد معاویه متولد شد نسب شمار نامدار هشام بن محمد السائب الکلبی در کتاب مثالب و صاحب کشاف در ربیع الابرار مینویسد . عمارهٔ بن ولید بن مغیره مخرومی و مسافر بن عمر ابی مغیره و صباح شوزان و ابوسفیان در یک ظهر نزد هند مادر معاویه رسیدند هند آبستن شد معاویه را زائید کلبی نسابه شافعی میگوید در میان آنان هند را بگردن ابوسفیان بستند . در حدیقهٔ الشیعه و انساب النواصب هند را نیز مانند مادرش از علمداران سرخ میدانند که در خانه اش بروی همه جوانان باز بود و به سیاهان بیشتر از سفیدپوستان میل داشت ولی برای عدم افشای را از خود بیشتر عشاق خود را میکشت و نوزادهای سیاه را از بین میبرد . زمخشری دانشمندترین علمای عامه در تاءیید نظر عده ای از محققان معتقد است که چون صباح جوانی و سیم و جسیم بود هند بیشتر با او سر میکرد از اینرو گویند نه تنها معاویه بلکه عتبهٔ برادرش نیز از او بوجود آمدند . گروهی را نیز عقیده بر آنست که چون مسافر بن عمر زیباترین جوانان قریش بود و مرتب در بستر هند وقت را میگذرانید پدر معاویه است نفایس الاخبار اعلام النساء ج ۲ سایر فرزندان حمامه و خواهران و برادران هند ازین فحشاء بی بهره نبودند چه ثعالبی شیبه برادر هند را نیز متهم به انحراف جنسی میکند لطایف المعارف ص ۹۹ . خاندان اموی بعد از آنکه بقدرت زیادی رسیدند و معاویه امپراطور بزرگ شد میکوشید این رازها پوشیده بماند و از افشاء و یادآوری آنها ناراحت میشد . ابن عبدربه مینویسد معاویه در اوج قدرت روزی با ابوالهجم العدوی درباره سن و سال یکدیگر بحث میکردند ابوالجهم اشاره بشوهر پیشین مادر معاویه میکند وی از این خاطره ننگین

ناراحت میشود و او را از خشم خود بر حـذر میدارد کتاب التاج الجاحظ ص ابن قتیبه در معارف مینویسد که ابوسـفیان در سال سوم هجرت بسن ۸۲ سالگی از دنیا رفت .

در معنی لعن و ثواب آن

اما معنی چنانچه از کتب بـدست میآیـد بمعنی طرد و تبعیـد است و لعنت از خدا طرد از مقام قرب و دوری از جوار رحمت میباشد و چنانچه در نهایهٔ است در خلق بمعنی دعا و سب میباشد . اما در ثواب لعن سـید جزایری در کتاب انوار یغمانیه از امام عسـکری علیه السـلام نقل میکند و آنجناب از حضـرت صادق علیه السـلام روایت میکند که مردی خدمت آن بزرگوار عرض کرد یابن رسول الله من بـدست خود از یاری کردن شـما عاجز هسـتم و چیزی را مالک نیسـتم مگر لعن نمودن بر دشـمنان شـما و بیزاری جسـتن از آنها بنابراین حال من چگونه است حضـرت صادق علیه السـلام در جواب فرمود : پـدرم خبر داد مرا از پدرش و جدش رسول خدا صـلی الله علیه و آله که آن بزرگوار فرمودنـد هر کس از یـاری مـا اهل بیت ضـعیف باشـد پس در نمازش بر اعـداء و دشـمنان خانواده ما لعنت نماید خداوند صدای او را بجمیع ملائکه زمین و آسمان تا عرش الرحمن میرساند پس هر وقت اینمرد آنها را لعنت نماید تمام ملائکه او را در لعن کردن بر آنها مساعـدت و همراهی مینماید آنگاه بر او ثنا و درود میفرسـتد و میگویند خدایا صـلوات و رحمت را بر این مرد بفرست چه او و در خوشـنودی اولیاء تو آنچه را که وسعت داشت و مقدورش بود از لعن بر اعدای محمد و آل محمد مبذول داشت آنگاه از مصدر جلال خطاب میرسد که ای ملائکه من او را از اخیار قرار دادم و در مجلس بعد خواهد آمد که پیغمبر صلی الله علیه و آله در هفت موضع ابوسفیان را لعن فرمود .

مجلس چهل و هشتم : و معاویهٔ و یزید بن معاویهٔ

ترجمه

پروردگارا لعنت فرست بر ابوسفیان (مشرک) و بر معاویه (منافق) و بر پسرش یزید

شرح

پلیـد ، بیهقی که از مشاهیر علماء اهل سـنت است از نضـر بن عامر نقل میکنـد که گفت : روزی در مـدینه بمسـجد رسول خدا رفتم شنیدم که حاضـران همه با هم میگویند نعوذ بالله من غضب الله و غضب الرسول پرسـیدم مگر چه واقع شده گفتند رسول خدا بر منبر خطبه میخواند در آن اثنا معاویه برخاست و دست پدرش ابوسـفیان را گرفته از مسـجد بیرون رفتند حضـرت چشـمش بر آنها افتاد و فرمود لعن الله القائـد و المقیود و ویل لامتی من معاویـهٔ . ابن ابی الحدیـد نقل میکند که در منزل معاویه مجلسـی ترتیب داده شد که عمرو بن عاص و عتبهٔ بن ابی سـفیان و مغیرهٔ بن شعبه در آنجا جمع بودند امام حسن علیه السلام را طلبیدند چون آنحضرت تشریف آوردنـد هر یک جسارتی به آنحضـرت کردند بشـرحی که در آن کتاب مذکور است پس آنحضـرت فرمودند یا معاویهٔ اتذکر یوما جـاء ابوک علی اجمـل احمر و انت تسوقه و اخوک عتبـهٔ هـذا یقوده فراکم رسول الله صـلی الله علیه و آله فقال اللهم العن الراکب و القائد و السائق آنگاه روی بآن جماعت کرده فرمود شـما را بخدا قسم میدهم که میدانید رسول خدا (ص) در هفت موطن ابوسفیان را لعن فرمود که کسـی نمیتوانـد آنها را رد بکند . اول روزیکه رسول خدا را دید که از مکه بیرون میرفت و ثقیف را دعوت میکرد اوسب و شـتم بدگویی از آنحضـرت کرد پس خدا و رسول خدا او را لعن کردند . دوم روزیکه قافله از شام میآمد و ابوسفیان ایشان را رانـد و معارضه کرد مسـلمین ظفر یافتنـد و رسول خـدا او را لعن کرد و واقعه بـدر از آن سـبب شـد . سوم روز احـد که زیر کوه

ایستاده بود و رسول خدا بالای کوه بود و او میگفت اعل هبل اعل هبل پس پیغمبر ده مرتبه او را لعن کرد و مسلمانان متابعت آنحضرت را کردند . چهارم روزیکه احزاب و غطفان و یهود را آورد و پیغمبر او را لعنت فرمود . پنجم در روز حدیبیه ابوسفیان با قریش آمد و پیغمبر را از مکه منع کرد پس پیغمبر ابوسفیان و قاده لشگر و اتباع را لعن کرد و قال ملعونون کلهم . ششم روزیکه سوار شتر سرخ بود . هفتم روز عقبه که خواستند ناقه پیغمبر را برمانند و ایشان دوازده نفر بودند و از آن جمله یکی ابوسفیان بود حضرت او را لعن کرد آنگاه شروع در مثالب دیگران فرمود .

معاویه را به چهار کس نسبت میدهند

راغب اصفهانی در محاضرات گفته و ابن ابی الحدید از ربیع الابرار زمخشری نقل کرده که معاویه را به چهار کس نسبت میدهند مسافر بن ابی عمر و عمارهٔ بن ولید بن مغیره عباس بن عبدالمطلب و صباح که سرودخوان و مغنی عمارهٔ بن ولید بود ابوسفیان بسیار زشت و کوتاه قد بود و صباح که مزدوری ابوسفیان را میکرد جوانی خوش سیما بود هند را با وی الفتی افتاد و بخویشتن دعوتش کرد و با وی در آمیخت علماء نسب گفته اند که عتبهٔ ابی سفیان هم از صباح است و هم گفته اند که چون هند بمعاویه بارور رشد مکروه داشت که وی را در خانه بزاید کنار کوه اجباد آمد و در آنجا وضع حمل نمود . آیهٔ الله علامه از کلبی نسابه که نزد علما از ثقات است نقل کرده و روز بهان تقریر میکند که معاویه فرزند چهار کس بوده عمارهٔ و مسافر و ابوسفیان و مردی دیگر که نام وی را نبرده شاید مرادش همان عباس بوده و هند مادر او را ذوات الاعلام بوده و بیشتر شهوت او در آمیزش با غلامان سیاه بود و هر گاه بچه سیاه میزائید او را میکشت و حمامه که یکی از جدات معاویه است رایتی در سوق ذی المجاز داشته و در زنا بنهایت رسیده بود و از اینجا نسب ابوسفیان هم معلوم میشود که خود او بنفسه حرامزاده بوده است . بیان در نقل راغب و ابن ابی الحدید که ذکر شد عباس را از پدران معاویهٔ شمرده اند این مطلب معلوم نیست و بنابراین نقل علامه از کلبی نسابه چهار پدر معاویه را نقل کرده اند ولی عباس عموی پیغمبر در آنها نیست گذشته از اینها حال عباس بر ما معلوم نیست که مرد خوبی یا بدی بوده بنا بر نقل رجال ما مقانی اخبار در حق عباس عموی پیغمبر مختلف است و احبای که مذمت ازو ذکر کرده اند بیش از اخبار مدح او است و احترام پیغمبر از او بواسطه آن بوده که سه سال از آنحضرت و بزرگتر و ضمنا عموی آنحضرت هم بوده است . شیخ حافظ ابواسمعیل بن علی که از مشاهیر علماء اهل سنت است در کتاب مثالب بنی امیه نقل میکند که هند مادر معاویه چندین سال با مسافر بن عمر بود و مسافر به او وعده میداد که ترا زن خود خواهم کرد تا آنکه هند حامله و فرزندش به شش ماهگی رسید مسافر از ترس خصومت با هند و فضیحت آن بگریخت و خدمت نعمان بن منذر رفت تا بالاخره هند را وعده بسیار به ابوسفیان دادند وقتی که هند بخانه ابوسفیان رفت فرزندش معاویه در شکم هند شش ماهه بود و بعد از سه ماه در خانه ابوسفیان بدنیا آمد . ابن اثیر در کتاب اسدالغابهٔ از خود ابن عباس نقل میکند که گفت من در طفولیت با بچه های کوچه بازی میکردم ناگاه رسول خدا بیامد من در پشت دری متواری شدم رسول خدا دست بر پشت من زد فرمود معاویه را طلب کن که نزد من آید من رفتم و برگشتم عرض کردم مشغول خوردن غذا است فقال لا اشبع الله بطنه ، خدا شکمش را سیر نکند . قاضی نوراله شوشتری از تاریخ یافعی نقل میکند که معاویهٔ بدعای پیغمبر بمرض جوع مبتلا شد و این از مسلمیات و متواترات است که چندان میخورد که خسته میشد ولی سیر نمیگشت تا نوشته اند که یک شتر میخورد و سیر نمیشد . ابن عباس نقل میکند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن را گذاردم و مردم پراکنده شدند و بغیر از معاویه و ابوسفیان دیگر در مسجد نماند و من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابوسفیان بمعاویه میگوید ببین در مسجد کسی مانده است یا نه ابوسفیان در آنوقت کور بود و چیزی را نمیدید معاویه چراغی گفت و اطراف مسجد را نقحض کرد و مرا ندید آنگاه ابوسفیان گفت ای پسرم ترا بدین آباء و اجدادت وصیت میکنم تو باید دین پدرانت را از دست مذهبی و از دین محمد پرهیز کنی این دین سبب فقر و پریشانی ما میباشد بواسطه این دین مال و منال ما کم شد و از بزرگی بدرویشی رسیدیم

زیرا اسلام جلوی دزدی و قتل و غارت ما را گرفت زنهار که ترا ترسی نباشد از آنچه محمد راجع به بهشت و جهنم میگوید چه اینها حرفهائیست که اعتبار ندارد چون حرفش تمام شد معاویه گفت راءی و اعتقاد منهم اینست خاطرجمع باش که مرا نیز عقیده اینست و بدانکه تدارك آنچه را که نتوانستی کرد من خواهم کرد . از تاریخ گزیده است که معاویه در هنگام فوتش بیکی از خواص خود گفت سه گناه بزرگ بر خود میدانم اول آنکه در امر خلافت که حق امیرالمؤ منین (ع) بود طمع کردم و به تقلب مملکت را ازو گرفتم دوم آنکه زوجه امام حسن را بفریفتم تا او را بزهر جفا شهید کردم سوم آنکه یزید را ولیعهد خود گردانیدم ، بعضی سن معاویه را در حال مرگ هشتاد سال ذکر کرده اند که تقریبا خلافتش نوزده سال و چهار ماه و پنجروز بوده و قبرش در باب الصغیر شام است .

طغیان معاویه در قتل و غارت شیعیان علی علیه السلام

تا زمانیکه امام حسن مجتبی در دنیا حیات داشت معاویه آن توان را نداشت که شیعیان علی علیه السلام را بر حسب آرزوی خود قتل و غارت نماید چه قلوب دوست و دشمن از هیبت و بزرگی امام حسن علیه السلام آکنده بود و مسلمانان شعف و شفقتی بآنحضرت داشتند از اینجهت معاویه را ملامت مینمودند و در طلب حق خودشان بر میآمدند و لذا از ترس مقام خودش و قیام شیعیان بملاطفت و انعام زیاد آنها را از خود راضی میداشت ولی چون حضرت امام حسن علیه السلام شهید شد در سال پنجاه هجری بر مرد و زن و اطفال شیعیان علی علیه السلام به عداوت رفتار میکرد و آنها را دستخوش تیغ و غارت قرار میداد ابان بن سلیم میگوید از شیعیان علی علیه السلام یک نفر با من دوست صمیمی بود و در نزد زیاد بن ابیه منصب خوبی داشت یکروز مکتوبی از معاویه بمن نشان داد که بزیاد بن ابیه نوشته بود و من یك نسخه از آن نامه را برداشتم که بعضی از جملات آن چنین است که مردمی را که از دوستان علی (ع) هستند در آشکار بایشان احسان کن ولی باطنا با آنها دشمن باش چه ایشان نزد من بدترین مردمند و عطایای خودت را بدیگران میکنی از ایشان پنهان بدار و با موالی و مسلمانان عجم چنان باش که عمر بن الخطاب بود که عرب از آنها دختر بشرط زناشویی میگرفتند ولی دختران خودشان را به عجم نمیدادند و عرب از عجم ارث میبرد ولی عجم از عرب ارث نمیبرد و عطایای آنها را از بیت المال کمتر از عرب میدادند و آنها نباید در صف اول جماعت باشند مگر گاهی که عرب اندك باشند که تکمیل صف ببودن آنها احتیاج داشته باشد ای برادر بجان خودم قسم در اینکه عمر بن الخطاب دیه عجم را نصف دیه عربی مقرر داشت بتقوی و پرهیزکاری نزدیکتر است چه عرب را فضیلتی است بر عجم لاجرم چون این مکتوب را قرائت نمودی عجم را ذلیل و خوار کن و زبون میدار و هیچیک از ایشان را اعانت مکن و چندانکه میتوانی حاجات ایشانرا برآورده مکن . از جمله بعمال خود نوشته بود که مواظب باشید هر کس از دوستداران علی بن ابیطالب است اسم او را از دیوان عطایا خط بکشید و باو چیزی ندهید بلکه هر کس را که بدوستی علی بن ابیطالب متهم بسازند اگر چه درست نباشد اسم او را هم از دیوان عطایا خط بکشید بلکه تا بتوانید دوستان علی بن ابیطالب را بکشید و چون این حکم از معاویه به عمال و حکام او رسید از قتل و غارت شیعیان فروگذار نکردند و چه بسا آنکس را که بدوستی علی نسبت میدادند سر از تن او جدا میکردند بلکه روزگار چنان سخت شد که اگر کسی با دیگری دوستی داشت او را در سرداب خانه خود دعوت میکرد و درها را میبست و پس از قسم دادن به او روایتی در فضیلت علی علیه السلام باو میگفت که امانتی در نزد او باشد . درین قسمت مختصری از حالات یزید بن معاویه را ذکر میکنیم چه او یکی از شاخه های شجره ملعونه میباشد این یزید پلید ملعون مادری بنام میسون داشته که دختر بجدل کلبی از قبیله کلابیه است که شمر هم ازین قبیله بوده است و این بجدل غلامی بنام سقاح داشته که میسون با او همبستر و حامله به یزید شد و قبل از آنکه بخانه معاویهٔ بیاید به یزید حامله بود معاویه نفهمید هشام کلبی که بقول ابن خلکان از داناترین دانشمندان نسب شناسی است معتقد است که این دختر یعنی میسون در منزل معاویه از غلامان اموی آبستن شده است و مؤ ید اینکه یزید ولدالزنا است اخباریست که از

اهل بیت (ع) رسیده است و قاتل حسین (ع) عنوانیست که شامل حال شمر و ابن سعد و ابن زیاد و یزید علیهم لعائن الله میشود و تمام آنها بدون شک حرامزاده بوده اند . مادر یزید از زنان معروف شام بوده و رسم آنزمان بود که هر زنی که بدعمل بود بیرقی بر فراز خانه اش نصب میکردند که مردم بدانند و کسی مزاحم زنان دیگر نشود زیرا عرب متعصب است و اگر کسی بسوءظنی هم با او معازله میکرد مردش را با کارد از پا در میآوردند و اینگونه زنها را در اخبار بصاحب الراءیات تعبیر نموده اند . چون میسون زن وجیهه ای بود معاویه او را گرفت ولی موقع حمل یزید طلاقش داد شاید جهت طلاقش همبستر شدن با غلام پدرش باشد که قبلا ذکر شد . چون یزید متولد شد او را بیک زن مسیحی از طایفه بنی کلب عشیره وحشی بیابانی مادرش میسون سپردند بکلی از اسلام بیخبر و بفحشاء و فجایع عادتش دادند بنابراین یزید را به تربیت و رشد مسیحیت بیابانی تربیت کردند و او را در بغض و دشمنی اسلام تقویت کردند خویهای زشت شرب خمر قماربازی ، سگ بازی ، خشونت و شقاوت باو تعلیم نمودند خلاصه مسیحیان که دل خوشی از اسلام نداشتند دل این کودک را پر از کینه و بغض اسلام نمودند . یزید بزرگ شد روزهای خود را بسگ بازی و قمار و شکار و شرب خمر بشب میرسانید و افرادی داشت که زنانی برای او میآوردند و هر زن خوش صورتی که سراغ داشتند با پول و زور برای یزید میاوردند . مورخین نوشته اند که میسون بقبیله خود خیلی علاقه داشت لذا از ماندن در دمشق متنفر بود روزها اشعاری با خود میخواند که نسیم قبیله خودم از ماندن در دمشق و این قصر سلطنتی بهتر و صدای سگهای قبیله من از صدای این مغنی ها که در دربار سلطنتی میخوانند بهتر است چون این اشعار بگوش معاویه رسید از او برنجید و او را طلاق داد و به قبیله خودش فرستاد . یزید که بشکار و شرب خمر و سایر کارهای زشت علاقه مند بود بیشتر اوقات به حوارین میرفت و نزد مادرش بعیاشی مشغول میشد و لذا وقتی که معاویه در شب پنجشنبه نیمه رجب ۵۹ از دنیا رفت بعد از سه روز یزید به دمشق آمد و قبر پدر را زیارت کرد و آنوقت بخانه رفت اینهمه برای خلافت یزید زحمت کشید و خودش را بآن بدبختیها انداخت اما یزید اینقدر به پدر بی اعتنا بود که موقع مردن پدر مشغول عیاشی و خوردن خمر و قماربازی بود این درسی بود که مال حلال و حرام را برای اولادان خود جمع میکنند و خودشانرا در آتش جهنم معذب میگردانند و بالاخره هم او اولادان بآنها اعتنایی نمیکنند . یزید علیه اللعنه بعد از آنکه از کار پدر خلاص شد بر منبر رفت و گفت ای مردم پدر مرا وصیت کرد که از آل ابی تراب بر حذر باش ولی من هر چه صلاح بدانم میکنم و همین صلاحدید او مقدمه کربلا شد و روز بروز تعدی و ظلم او ، و نه او بلکه تمام بنی امیه بیشتر شد تا جائیکه مردم تمنای مرگ خود را مینمودند فقط در بین بنی امیه عمر بن عبدالعزیز بود که اوضاع را خوب کرد و فدک غصب شده را بامام باقر علیه السلام برگردانید و لعن و سب امیرالمؤ منین علیه السلام را از بین برد و با آل علی خوش رفتاری مینمود روزی شخصی پیش او گفت امیرالمؤ منین یزید چنین گفت و چنان کرد عمر بن عبدالعزیز دستور داد تا او را برهنه کردند و بدست خود بیست تازیانه به او زد که چرا یزید را امیرالمؤ منین گفتی خلاصه یزید تولدش در سال ۲۵ هجری و مرگش سال ۶۴ هجری و مدت خلافتش سه سال و هشت ماه و عمرش سی و نه سال بوده است .

مجلس چهل و نهم : علیک منک اللعنهٔ ابد الا بدین و هذا یوم فرحت به آل زیاد و آل مروان بقتلهم الحسین علیه السلام

ترجمه

بر همه آنها که لعن ابدی فرست و اینروز عاشورا روزیست که آل زیاد لعین و آل مروان بن حکم خبیث بواسطه قتل حسین صلوات اله علیه شادان بودند .

شرح

ابد بنا بر قاموس و منتهی الارب و غیر اینها بمعنی دهر است یعنی همیشه اوقات و مستمر و علی الدوام و پیوسته فرح بمعنی سرور و خوشحالی است حقتعالی میفرماید ای قارون بمال و ثروت خود شاد مباش لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین فرحین جمع فرح بکسر را به معنی کسی است که بر اثر بدست آوردن چیزی مغرور و متکبر شده و از باده پیروزی سرمست میباشد و از خوشحالی در پوست خود نمیگنجد . آل زیاد و آل مروان بواسطه کشته شدن حسین علیه السلام آنقدر خوشحال بودند که از کثرت خوشحالی در پوست خود نمیگنجیدند .

آل زیاد چه کسانی بودند

ثعالبی و اغلب محققان معروف را از شهوترانان معروف عرب میدانستند او بهیچکس از خودی و بیگانه و زنان اشراف فروگذار نمیکرد و کما اینکه در بسته شدن نطفه عمروعاص خود را اذ یعمل میدانست و با خود عمروعاص نیز اینمطلب را بازگو کرد و معاویهٔ ضمن یک دادگاه باثبات رسانید که سمیه از ابوسفیان آبستن شده از اینرو با تشریفات رسمی و سیاسی زیاد بن ابیه را برادر خود اعلام کرد . ابوسفیان با ام الحکم خواهرش روابط جنسی داشت خواهرش را نزد زیاد میفرستاد خواهر دیگر او ام الجمیل زن بدکاره ای بود و این همانزن آزاردهنده پیامبر و همسر ابولهب بود که خدا با عنوان حمالهٔ الحطب از او نکوهش کرد پس آل زیاد یک چنین خانواده کثیفی بودند که در لجنزار شهوت و بی عفتی پرورش یافته بودند .

آل مروان چه کسانی بودند

چهارمین از خلفاء بنی امیه بقول اهل تواریخ که بدرک رفتن یزید را در سنه شصت و چهار گفته اند مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیهٔ عبدالشمس بن عبد مناف بود و او پسرعم عثمان بن ابی العاص بن امیهٔ است . در عقدالفرید است که تولد مروان بن حکم در مکه معظمه در سال بعد از هجرت و بدرک رفتنش در شام سوم رمضان سنه شصت و پنج هجری بوده است . پنجمین از خلفا بنی امیه عبدالملک بن مروان بود که ولادتش سنه بیست و شش هجری و فوتش در سنه هشتاد و شش هجری بود . ششمین از خلفاء بنی امیه ولید بن عبدالملک بن مروان بود و مادرش عاتکه دختر یزید بن معاویه و این ملعون شقاوت را از هر دو طرف ارث برد . هفتمین از خلفاء بنی امیه سلیمان بن عبدالملک بن مروان بود . هشتمین از خلفاء بنی امیه عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن حکم که در بین بنی امیه از همه بهتر بود و فدک را بر امام باقر علیه السلام رد و سب و لعن علی علیه السلام را منع نمود و با مردم بخوبی رفتار میکرد . نهم از خلفاء بنی امیه یزید بن عبدالملک بن مروان بود او بعد از پسرعمش عمر بن عبدالعزیز بر مسند خلافت نشست و در ۲۵ شعبان سنه صد و پنج در سن سی و هفت سالگی از دنیا رفت و علت فوتش چنین بود که عاشق کنیزی شد که علاقه زیادی باو داشت روزی در باغی با او مشغول عیش و عشرت بود و مشغول خوردن انگور بودند و او از باب شوخی و مزاح حبه های انگور بطرف آن کنیز میانداخت اتفاقا دانه انگوری در میان حلق او رفت و گلوی او را گرفت و بنای سرفه کردن را گذاشت تا از دنیا رفت یزید پلید تا یک هفته با بدن مرده او عشقبازی و آمیزش میکرد تا آخرالامر بملامت یکی از مقربانش او را دفن کرد و تا هفت روز با کسی حرف نمیزد تا در همان ایام به جهنم واصل شد . دهم از خلفاء بنی امیه هشام بن عبدالملک مروان که در سال ۱۲۵ در سن ۵۳ سالگی از دنیا رفت و مدت خلافتش نوزده سال و هفت ماه طول کشید در حیوهٔ الحیوان است که عبدالملک مروان در خواب دید که در محراب چهار مرتبه بول کرد سعید بن مسیب تعبیر کرد که چهار نفر از اولادان او بخلافت میرسند . ۱ - ولید بن عبدالملک ۲ - سلیمان بن عبدالملک ۳ - یزید بن عبدالملک ۴ - هشام بن عبدالملک یازدهم از خلفاء بنی امیه ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان بود که او مشهور به ولید فاسق بود و بجهت اشتهارش بمنکرات و تظاهرش بکفر با جماع اهل شام او را از خلافت خلع کردند و بقتل رسانیدند . دوازدهم از خلفاء بنی امیه یزید بن ولید بن عبدالملک مروان بود . سیزدهم ابراهیم بن ولید

بن عبدالملک مروان که بعد از برادرش یزید بن ولید بخلافت رسید . چهاردهم از خلفاء بنی امیه مروان حمار که آخرین خلیفه بنی امیه بود بنی امیه منقرض شدند اینها جماعت آل مروان بودند که مختصرا ذکر شد .

عاشورا روز حزن و گریه است نه فرح و خوشحالی

در مقابل این فرح و خوشحالی آل زیاد و آل مروان در روز عاشورا که شرح آن در مجلس ۴۵ داده ایم . شیعیان آنروز را روز حزن و گریـه و عزاداری قرار دادنـد چه در اخبـار زیـادی از ائمه اطهـار رسـیده که هر کس آنروز را روز گریه و حزن قرار دهـد و ترک کسب و کار کند اجر بسیاری را خواهد داشت چنانچه در امالی سند بحضرت رضا علیه السلام میرساند که هر کس در روز عاشورا ترک در حوائج خود کنـد و دنبال کار و زندگی نرود خدایتعالی حوائج دنیا و آخرت او را برآورده کند و هر کس روز عاشورا را روز مصیبت و حزن و گریه قرار دهد روز قیامت روز فرح و سرور او شود و چشمان او را در بهشت بملاقات ما روشن گردد و هر کس روز عاشورا را روز برکت خود قرار دهـد و برای منزل خود چیزی ذخیره کنـد حق تعالی به آنچه ذخیره کرده باو برکت ندهد و در روز قیامت حشـر او با یزید و عبیداله بن زیاد و عمر سـعد باشد . در عیون و امالی سـند را بابن شبیب میرساند که حضرت رضا (ع) در حـدیث مفصـلی فرمود یـابن شبیب ان سـرک ان تکون معنـا فی الـدرجات العلی من الجنـان فـاحزن نحرننـا و افرح لفرحنا و علیـک بولایتنـا فلو ان رجلاـ تولی حجرالحشـره الله معر یوم القیمـهٔ . منـاسب این مقام اشـعار دعبل در مرثیه برای حضـرت رضا علیه السلام و عزاداری حضرت صادق علیه السلام است که در مجلس ۳۳ ببعد ذکر کردیم بآنجا مراجعه شود که مناسب مقام است و در کامل الزیاره سـند بابی هارون مکفوف میرسانـد که بر حضـرت صادق علیه السـلام وارد شـدم حضـرت بمن فرمود شـعری در مرثیه حسـین علیه السلام برای من بخوان من خواندم فرمود این چنین مخوان بلکه چنانچه خودتان در مجالس خودتان و نزد قبر آنحضرت میخوانید بخوان من اشـعاری خواندم که از جمله اینست : امرر علی جدث الحسـین و قل لاعظمه الزکیه چون حضرت گریان شد من سـاکت شـدم فرمود بخوان من خوانـدم فرمود نه چنین بلکه زیـاده ازین بخوان من خوانـدم . یـا مریم قومی و انـد بی مولاک و علی الحسین فاسعدی ببکاک پس حضرت بگریست و زنها هم بگریستند و به هیجان آمدند چون زنها ساکت شدند فرمود یا اباهارون ده شعر در مرثیه حسـین علیه السـلام بخواند بهشت برای او است و یک یک کم کرد تا بیکی رسید و فرمود ان انشد فی الحسین فبکی فله الجنهٔ ثم قال من ذکره فبکی فله الجنهٔ . از این حدیث معلوم میشود که ابوهرون بر عایت ادب حضور امام شعر بدون تغییر لحن و اختلاف صوت خوانـد و آنحضـرت فرمود بوضع نوحه گری و با رقت چنانکه خودتان میخوانیـد و در کربلا نزد قبرش مرثیه میکنید بخوان از اینحدیث استفاده میشود که عزاداری با صوت حزن که در مجالس ما میخوانند خوب و جایز است .

ثواب هم و غم بر مظلومیت حسین علیه السلام

در مجالس مفیـد و امالی شـیخ طوسـی از ابان تغلب روایت میکند که حضـرت صادق (ع) فرمود آنکس که در مظلومیت ما مهموم باشـد هر نفسـی که میکشـد تسبیحی است و انـدوه او عبـادتی است و پوشـیدن اسـرار مـا از بیگانگان در راه خـدا جهاد است آنگاه میفرمایـد واجب است که این حـدیث بـا طلای خالص نوشـته شود . در بحار از کامل الزیارهٔ از مسـمع کردین نقل میکنـد که گفت حضـرت صادق علیه السـلام بمن فرمود ای مسمع تو از اهل عراق هستی آیا بزیارت قبر حسین میروی گفتم نه زیرا من فردی مشهور و سرشـناس از اهل بصـره و دشـمنان ما از ناصبیان زیادند و میترسم که خلیفه را از کار من آگاه سازند و نزد والی بصره که از اولاد سلیمان است سعایت کنند و مرا اذیت نمایند حضرت فرمود آیا ظلمهائیکه بجدم حضرت سیدالشهدا نمودند یاد میکنی عرض کردم بلی و گریه هم میکنم بقسمیکه اهل من اثرش را در من میبینند و از غذا خوردن باز میمانم حضرت فرمود خدا رحمت کند اشکهای چشـمهای ترا آگاه باش تو از کسانی هستی که اهل جزع بر ما شـمرده میشوی که خوشـنودند به خوشنودی ما و محزونند به حزن ما

آگـاه بـاش که در وقت مرگ پـدران مرا می بینی که سـفارش میکننـد ملک الموت را درباره تو و ملک الموت از مادر بتو مهربانتر میشود آنگاه حضـرت گریه کرد و منهم گریه کردم پس فرمود الحمدالله الذی فضلنا علی خلقهٔ بالرحمهٔ خصنا اهل البیت یا مسمع از زمان قتل امیرالمؤ منین علیه السـلام زمین و آسمان بجهت ترحم بر ما گریه میکنند و ملائکه بیشتر بر ما گریه میکنند و از زمانیکه ما را به قتل رسانیدنـد اشک ملائکه خشک نشـده است و احـدی بر ما گریه نمیکنند مگر آنکه او را بیامرزد تا آخر روایت که مفصـل است .

مجلس پنجاهم : اللهم فضاعف علیهم اللعن منک و العذاب الالیم

ترجمه

بارالها پس بواسطه کشتن حسین علیه السلام و عذاب را بر ایشان دو چندان کن فاء برای تفریع است که تعلیل لا حق را بسابق میکند و علت طلب مضاعف بواسطه آن فرح و سروریست که قاتلین در روز عاشورا داشتند که کمتر از کشتن حسین (ع) نیست

شدت عذاب قاتلان حسین علیه السلام

در عیون اخبارالرضـا بطریق متعـدد سـند بحضـرت رضـا (ع) میرسانـد که آنحضـرت فرمود : قـال رسول الله ان قاتل حسـین بن علی علیهماالسـلام فی تابوت من نار علیه نصف عذاب اهل الدنیا و قد شدیداه و رجلاه بسـلاسل من نار منکس فی النار حتی یقع فی قعر جهنم و له ریـح یتعوذ اهل و النار الی ربهم من شـدهٔ نتنه و هو فیها خالد ذائق العذاب الالیم مع جمیع من شایع علی قتله کما نضـجت جلودهم بدل الله عز و جل علیهم الحلود حتی یذوقوا العذاب الالیم لایفتر عنهم ساعهٔ و یسقون من حمیم جهنم فالویل لهم من عذاب الله النار . رسول خـدا (ص) فرمود قاتل حسـین را در تابوتی آتشـین میگذارنـد و نصف عذاب اهل دنیا را مخصوص او میگردانند و هر دو دست و هر دو پـای او را با زنجیرهای آتشـین بسـته او را نگونسار در آتش دوزخ باز میدارنـد تا گاهی که در قعر جهنم فرود آید و دوزخیان از بوی بد او بحضرت پروردگار پناهنده میشوند و او همیشه در تنگنای جهنم در عذاب الیم است با آنهائیکه در قتل حسـین علیه السـلام شـرکت داشـتند و گاهی که پوست بـدن ایشان سوخته و گداخته شود خداوند پوست و گوشت دیگری بر بدن آنها میرویاند تا بهتر احساس عذاب کنند و عذاب ایشان در هیچ ساعتی فروکش نکند و از حمیم جهنم سیرابشان کنند وای بر ایشان از عـذاب خداونـد قهار . در ثواب الاعمال و بحار از امام باقر علیه السـلام روایت میکند که رسول خدا (ص) فرمود در جهنم جایی است که هیچیک از نوع بشـر را اسـتحقاق آن مکان نیست مگر کسـی که قاتل حسـین و یحیی علیهماالسلام باشد . از جمله روایاتی که عذاب قتله حضـرت سیدالشـهداء علیهم السلام را ذکر میکند روایتی است که مرحوم مجلسی ذکر میکند که ما مختصر آنرا ذکر مینمائیم . مردی اسـرائیلی حضرت موسی علیه السلام را دید که بمناجات پروردگار میرود بآنحضرت عرض کرد که مرتکب گناهی شـده ام از خـدا بخواه تـا جرم و گنـاه مرا عفو فرمایـد موسـی درخواست او را قبول کرده چون بمناجـات حقتعـالی رفت عرض کرد پروردگـارا از تو سـئوال میکنم و حـال آنکه میـدانم قبـل از آنکه بگویم تو از سـر دل من آگـاهی خطاب آمـد که ای موسـی آنچه بخواهی بتو عطا میکنم موسـی عرض کرد ای پروردگار من اینک بنده تو اسرائیلی گناهی کرده و از تو طلب عفو و بخشش مینماید خطاب آمد که ای موسـی مسئلت ترا باجابت رسانیدم و از گناهان او گذاشـتم تو از برای هر کس طلب مغفرت کنی نزد ما پذیرفته است مگر برای کشـندگان حسـین بن علی عرض کرد این حسـین کیست خطاب آمـد آنکس است که در کوه طور ترا از او آگهی دادم عرض کرد پروردگـارا قاتـل او کیست خطاب آمـد آنکس که از امت جـد او است ولی از جمله گمراهان میباشـد که او را در زمین کربلا میکشد تا آنجا که میگوید چون موسـی این کلمات را شـنید سـخت بگریست عرض کرد الهی سـزا و جزای کشـندگان

حسین چیست ؟ خطاب آمد ای موسی عذابی بر قاتلان حسین فرود آورم که اهل جهنم از دیدار آن بجهنم پناهنده شوند و از رحمت من و شفاعت جدا و هرگز بهره مند نگردد و اگر کرم و کرامت او نبود زمین ایشان را خفه میکرد موسی عرض کرد الهی برائت میجویم در حضرت تو از این جماعت و از آنانکه بکردار این جماعت راضی باشند خطاب آمد که ای موسی من از برای شیعیان و متابعان ایشان رحمتی بزرگ مقرر داشته ام دانسته باش آنکه بر حسین بگرید یا کسی را بگریاند و یا خویشتن را بگریاند جسد او را بر آتش جهنم حرام میکنم بقیه زیارت اللهم انی اتقرب الیک فی هذا الیوم و فی موقفی هذا و ایام حیوتی بالبرائهٔ منهم و اللعنهٔ علیهم و بالموالات لنبیک و آل نبیک علیه و علیهم السلام . بارالها همانا در اینروز و درین وقت خود و ایام زندگانی خود به تبری جستن از ایشان و لعنت کردن بر ایشان و بدوستی برای پیغمبر تو و آل پیغمبر تو علیهم السلام بسوی تو تقرب میجویم . این چند جمله آخر زیارت خلاصه این زیارتست چه اقوام این زیارت به سه چیز است باظهار موالات پیغمبر و آل او برائت بحسب تمام مراتب وجود از ذوات و افعال و صفات دشمنان پیغمبر و آل او اجمالاـ و تفصیلا . لعن بر این گروه درین فقره از زیارت هر سه مطلب مذکور است .

ثواب لعن بر قاتلان حسین علیه السلام

آنچه از اخبار بدست میآید اول کسیکه جلالت و بزرگی قدر حسین علیه السلام را بشناخت آدم صفی علیه السلام بود و بقبله آنحضرت لعن فرمود و بعد از او انبیا مرسلین به تکرار لعن کردند در کامل الزیارهٔ سند بکعب الاخبار میرساند که گفت اول کسیکه قاتل حسین علیه السلام را لعن کرد ابراهیم خلیل بود او فرزندان خود را بلعن قاتل آنحضرت امر فرمود و از ایشان عهد گرفت که در این امر کوتاهی نکنند و پس از او موسی بن عمران چنین کرد آنگاه داود بنی اسرائیل را بلعن قاتل حسین فرمان داد و چون نوبت بعیسی علی نبینا و آله و علیه السلام رسید فرمود ای جماعت بنی اسرائیل قاتل حسین را لعن کنید که او مانند کسی است که در جهاد جنگ میکند و از میدان جنگ نمیگریزد و در رکاب پیغمبران شهید شود و مثل اینکه بقعه او را می بینم هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه حاضر بزیارت او شود و اعتکاف آنجا کند و گوید تو بقعه کثیرالخیری هستی زیرا که ماه درخشان در تو مدفون است . در کتاب عوالم از کامل الزیارهٔ روایت میکند و سند را به داود رقی میرساند که گفت در خدمت امام صادق علیه السلام حاضر بودم آب طلب نمود و چون آب را نوشید اشک از دیدگانش جاری شد آنگاه فرمود ای داود خداوند کشنده حسین را لعنت کند هیچ بنده ای نیست که آب بنوشد و یاد تشنگی حسین افتد و قاتل آن حضرت را لعن کند مگر اینکه حقتعالی برای او صد هزار حسنه مینویسد و صد هزار درجه برای او زیاد میکند و مثل اینکه صد هزار بنده در راه خدا آزاد کرده است و خداوند او را در قیامت شادخاطر و آرمیده دل گرداند .

ثواب لعن بر قاتلان حسین بعد از نوشیدن آب

مرحوم دربندی در کتاب اسرارالشهاده خود نقل میکند که شبی یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام در خدمت آنحضرت بود پس از اداء فریضه و صرف شام آنمرد خوابید و آنحضرت مشغول عبادت شد تا طلوع فجر چون صبح شد آنمرد عرض کرد یابن رسول اله بخدا که از نجات خودم ماءیوس شدم و دیگر امیدی ندارم حضرت فرمود چرا آنمرد عرض کرد در صورتیکه عبادت و شب زنده داری شما چنین باشد با آن مقامیکه شما دارید و خداوند دنیا و آخرت را برای شما خلق کرده پس چگونه برای ما امید نجاتی باشد حضرت فرمود تو شب گذشته عملی کردی که فضیلت آن با عبادت من برابر است و آن این بود که در نیمه شب از شدت عطش از خواب بیدار شدی و آب نوشیدی و عطش حضرت حسین را بیاد آوردی پس سلام بر او فرستادی و لعن بر قاتلان آنحضرت نمودی و بعد خوابیدی این عمل تو بود که فضیلت بر عمل من داشت این فرمایش حضرت ناظر باین معنی است که اگر

تو شب را مثل من عبادت میکردی آنچه ثواب بتو میادادن کمتر بود از اینکه نیمه شب سلام بر آنحضرت نمودی و قاتلان آنحضرت را لعن کردی . و نیز ملاآقا دربندی در همان کتاب اسرارالشـهاده نقل میکند که از شخص موثقی برای من نقل کردند که گفت من شبی فتحعلیشاه را بحالت خوبی در خواب دیدم ازو پرسیدم بچه عمل باینمقام رسیدی گفت نیمه شبی از خواب بیدار شدم و بسیار عطش و تشنگی بر من غلبه کرده بود از غلامان و کنیزان خود آب طلب نمودم تا آنها را از خواب بیدار شدند و آب برای من آوردند مدتی طول کشید در آنوقت متذکر عطش حضرت سیدالشهداء علیه السلام شدم که آنحضرت در موقع شهادت چه حالتی داشت پس گریان و نالان شدم بطوریکه کنیزان که آب برای من آوردند نخوردم و ضجه و ناله میکردم بطوریکه حالت غش برای من عارض شد حال این مقام و مرتبه اثر آن گریه و ناله منست که بیاد عطش آنحضرت افتادم .

مجلس پنجاه و یکم : اللهم العن اول ظالم حق محمد و آل محد و آخر تابع له علی ذلک

ترجمه

بارالها اول کسیرا که در حق محمد و آل محمد ظلم کرده لعنت کن و آخر کسی که او را بر ظلم متابعت کرده

شرح

ما پایه گذاری ظلم و ستم را درین امت در مجلس ۳۸ شرح دادیم بانجا رجوع شود اللهم العن العصابهٔ التی جاهدت الحسین و شایعت و بایعت و تابعت علی قتله اللهم العنهم جمیعا خدایا لعنت کن آن طایفه ای را که با حسین جنگ کرد و بر قتل او مشایعت نمودند و بیعت و متابعت کردند بارالها همه آنها را لعنت کن . عصابه بمعنی جماعت که از ده تا چهل باشند ولی در عرف عام در مطلق قوم و طایفه هر قدر که باشند استعمال میشود سایر معانی از جملات قبل از زیارت معلوم میشود السلام علیك یا ابا عبدالله و علی الارواح التی حلت بفنائك و لا جعله الله آخر العهد منی لزیارتك السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین . تمام این جملات از عبارات قبل معنی آن معلوم شد سه مطلب باقی مانده کخه باید شرح آن داده شود ۱ - علی بن الحسین ۲ - اولاد حسین (ع) ۳ - اصحاب الحسین علیه السلام .

علی بن الحسین چه کسی بود

مادر آنحضرت بروایت مشهور لیلی دختر ابومرهٔ عروهٔ بن مسعود ثقفی است و بروایت سبط بن جوزی در تذکره نام مادر آنجناب آمنه بوده ولی قول اول اصح و مشهور است و مادر لیلی میمونه دختر ابوسفیان حرب است و از اینجهت معاویه در حق آنجناب شهادت داد که او احق بخلافت است و شرح آن چنین است که در مقاتل الطالبین گفته که روزی چنان اتفاق افتاد که معاویه از جلسای خود سؤ ال کرد که اولی تر از همه کس بامر خلافت کیست گفتند تو ای معاویه گفت نه بلکه علی بن الحسین است که جد وی رسول خدا صلی الله علیه و آله و دارای شجاعت بنی هاشم و سماحت بنی امیه و حسن و صباحت بنی ثقیف است . مرحوم علامه مجلسی در جلاءالعیون میگوید که علی اکبر در حسن و جمال و فضل و کمال عدیلی نداشت و بصورت شبیه ترین مردم بحضرت رسول بود و هر گاه اهل مدینه مشتاق لقای آن حضرت میشدند بنزد آن امام زاده عدیم المثال میآمدند و بجمال باکمالش نظر میکردند حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون امامزاده عالی تبار متوجه میدان شد حضرت امام حسین علیه السلام آب از دیدگان مبارك فرو ریخت و رو بطرف آسمان گردانید و گفت خداوندا تو گواه باش که فرزند حضرت رسالت را که شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت بآنحضرت بود و هر گاه مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بسوی جمال او نظر

میکردیم بر ایشان فرستادم خداونـدا برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشانرا پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضـی مگردان که ایشـان مـا را طلب کردنـد که یـاری ما کننـد ولی شمشـیر بر روی ما کشیدند آنگاه حضـرت بانگ بر عمر سـعد زد و فرمود ای بـدترین اشـقیاء از ما چه میخواهی خـدا رحم ترا قطع کند و هیچکار تو را بر تو مبارک نگرداند و خداوند بعد از من کسـی را بر تو مسلط گردانـد که در میان رختخواب ترا بکشد چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضـرت رسالت را در حق من رعایت نکردی پس با صـدای بلنـد این آیه را که در شاءن اهلبیت نازل شده تلاوت فرمود که ان الله اصـطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العـالمین ذریـهٔ بعضـها من بعض ثم نظر الیه ، نظر آیس منه معلـومست که نظر نمودن پـدر باولاـد اقسـامی دارد گـاهی از روی محبت و سـرور گاهی از روی حسـرت و انـدوه و گاهی از روی یاءس و ناامیدی است نظر نمودن حضـرت سیدالشـهدا علیه السـلام بفرزنـدش علی اکبر در وقـتی که روانه میـدان شـد ازین قبیـل بود و اینکه فرمود اللهم اشـهد علی هولاـ القوم الـخ ، گویـا حضـرت سیدالشـهدا علیه السـلام بـاین فقره از برای جـوانش جمیع صـفات حمیـد و کمالاـت صوریه و معنویه را ثـابت فرمود بلکه ازین فقره استفاده میشود که در آنروز علی اکبر در اخلاـق حمیـده و در حسن و جمـال و در فصـاحت و بلاـغت نظیر نداشـته و علاـوه بر آن تاءکید فرمود این تشبیه را بقوله و کنا اذ اشتقنا الی نبیک نظرنا الی وجهه چون در روز عاشورا چهار نفر از خمسه طیبه حاضر نبودند که آنمظلوم را یاری نمایند اشـبه مخلوقات به پیغمبر حاضر بود که علی اکبر باشد . و شاید مراد از خواندن آنحضرت آیه مبارکه ان الله اصـطفی آدم و نوحا این باشد که این آیه شـریفه از ادله عصمت انبیاء و ائمه اطهار است گویا حضرت مقصودشان از تلاوت این آیه این بوده که این آقا زاده همدرجه و همشان با انبیاء و اوصیاء میباشد .

اولین شهید بنی هاشم

مرحوم فاضل ادیب حاج فرهاد میرزا در قمقام زخار گوید چون از انصار و اعوان دیگر کس نماند نوبت شـهادت به هاشـمیان رسید اولاـد عقیـل و جعفر و امیرالمـؤ منیـن و امـام حسن و سیدالشـهدا علیهم السـلام مصـمم جانفشـانی گشـته بـا یکـدیگر وداع بازپسـین مینمودند هر چند بعضی از محدثین نخست عبداله بن مسلم را نوشته اند و لکن مفید در ارشاد و سیدبن طاوس در ملهوف و ابن اثیر در کامل و دیگر محـدثین و مورخین فریقین حضـرت علی بن الحسـین (ص) را اولین شـهید هاشـمی نگاشـته اند و زیارت منسوب بناحیه مقدسه مؤ ید این مقالست که فرموده السـلام علیک یا اول قتیل من نسل خیر سـلیل من سـلالهٔ ابراهیم الخلیل صـلی الله علیه و علی ابیک و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین گوید : ان اول قتیل من ولد ابیطالب مع الحسین علیه السلام ابنه علی (ع) . چنانکه امیرالمؤ منین علیه السـلام در نهـج البلاـغه فرموده است پیغمبر صـلی الله علیه و آله در غزوات برای رفع تهمت و تاءسـی دیگران در جان باختن هر هر کس را اخص بود بیشتر بجنگ میفرستاد و این بر خلاف روش ملوک دیگرست که نزدیکان خویش را از معرکه جنگ دور میداشتند در کربلا نیز امام علیه السلام فرزند بزرگتر خود را که اعز مردم بر وی بود در راه خدا داد تا شهادت بر دیگران ناگوار نباشـد . در کتاب معالی السبطین حاج شـیخ مهـدی مازندرانی میگوید که در عرب رسم بوده که در خانه های خود را برای مهمـان مضـیف خـانه داشـتند و برای آنکه مهمانهـا بـاین مضـیف خـانه آگـاه شونـد در بامهـای خانه خود آتش روشن میکردنـد تا مهمانهای تازه رسـیده باین شـهر آگاه شوند و برای خوردن طعام بآنخانه بیایند . این مهماندوستی در صـفات علی اکبر بنحو احسـن بوده که نقل میکننـد که کسـی را در جود و کرم و مهمانـدوستی و اعطاء بسائلین بعـد از حضـرت سیدالشـهدا مثل علی اکبر ندیدند بطوریکه همیشه بهترین خوراکیهـا و گوشـتهای لذیـذ را بقیمت گران خریـداری کرده و در خانه بجهت مهمانها طبـخ میکرد و دود آتشـی که بر پشت بـام او برای راهنمـایی مهمانها بلنـد میشـد بلنـدترین دودها بود که مهمانها بآنجا بیاینـد . در مزار بحار در زیارت حضـرت علی اکبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که میفرماید السلام علیک یابن رسول الله و رحمهٔ الله و برکاته الی ان قال (ع) السلام علیک و علی روحک و بذلک بابی انت و امی من مذبوح و مقتول من غیر جرم و بابی انت و امی دمک المرتقی به

الی حبیب الله و بابی و انت و امی من مقدم بین یدی ابیک یحتبک و یبکی علیک محترقا علیک قلبه یرفع دمک بکفه الی عنان السماء لا ـ ترجع منه قطرهٔ و لا ـ تسکن علیک من ابیک زفرهٔ . و به مقتضای روایت این فقره زیارت بدین مقام شامل است که چون علی اکبر (ع) با بدن مجروح از معرکه قتال بازگشت حضرت از خون زخمهای عزیزش بر میگرفت و بجانب آسمان میپاشید و از آن خون باز بگشت و در آنحال زفره پدر مهربان ساکن نمیشد .

سن شریف علی اکبر

مرحوم میرزا حسن یزدی در مهیج الاحزان گوید که حضرت حسین علیه السلام را بنا بر مشهور سه پسر بود علی اکبر ، علی اوسط و علی اصغر اما علی اکبر که سیدالساجدین است بیمار و علیل بود و تاب بمیدان رفتن را نداشت و علی اصغر طفل و شیرخوار بود پس علی اوسط که مشهور بعلی اکبر است مصمم رفتن بمیدان شد و علما را خلافست که آیا علی مقتول بزرگتر است یا سیدالساجدین . ابن ادریس که از مشاهیر علمای شیعه است میگوید که علی مقتول بزرگتر بود اصراری در آن دارد و بسیاری از کلام اهل تاریخ و غیر استشهاد مینماید لکن مشهور علما برآنست که سیدالساجدین بزرگتر میباشد و آنکه کشته شد کوچکتر بوده و بروایت محمد بن ابیطالب الموسوی که مشهور شده هیجده سال از عمر شریفش رفته بود و ابن شهر آشوب نقل کرده که بیست و پنجسال از عمر شریفش گذشته بود پس بنابراین روایت لازمست که بزرگتر باشد و محدث قمی در هدیهٔ الزائرین گوید ظاهر اینست که چنانچه جمعی از ارباب سیر و تواریخ ذکر نموده اند علی بن الحسین مشهور به علی اکبر از حضرت سیدالساجدین در سن بزرگتر بوده است . و ابن ادریس و کفعمی و شهید اول نیز اختیار آن نموده اند و لکن شیخ مفید و شیخ محمد بن الحسن القمی صاحب تاریخ قم و برخی دیگر گفته اند که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بزرگتر بوده است و ازین ادریس نقل کدره که تولد آنجناب در عهد عمارت عثمان اتفاق افتاده از جد بزرگوارش علیه السلام روایت نموده و ابن ادریس و بعضی دیگر فرموده اند که عمر شریف حضرت سجاد در روز عاشورا بیست و سه ساله بود و حضرت امام باقر علیه السلام در آنحال سه سال و چند ماه از عمرش گذشته بود .

اولاد حسین

در بین مورخین و محدثین اختلاف است که امام حسین علیه السلام چند اولاد داشته است فاضل مجلسی از کتاب ارشاد نقل میفرماید که حسین علیه السلام را شش فرزند بود چهار تن پسران بودند که نخستین علی بن الحسین الاکبر و کنیت او ابومحمد است و مادرش شاهزنان دختر یزدجرد شهربانو است و از کلام شیخ مفید چنان استفاده میشود که امام زین العابدین علیه السلام بزرگتر از علی اکبر بوده است . دوم علی اوسط که در طف شهید شد و مشهور به علی اکبر گشت و مادرش لیلی دختر ابومرهٔ بن عروهٔ بن مسعود است . سیم جعفر بن الحسین و مادر او زنی از قبیله قضاعیه است و در حیات پدر وفات یافت و از او عقبی باقی نماند . چهارم عبدالله بن الحسین و او نیز در یوم طف در کنار پدر بزخم تیری شهید شد که او را ارباب مقاتل بنام علی اصغر ذکر کرده اند اما دختران آنحضرت یکی سکینه و دیگری فاطمه بود اما سکینه با عبدالله بن الحسین از یک مادرند و مادر ایشان رباب دختر امرءالقیس بن عدی بوده نام سکینه آمنه و مادرش رباب او را سکینه نام نهاد و بعد از سیدالشهداء علیه السلام نخست مصعب بن زبیر بن عوام او را بنکاح خود درآورد و بنا بر نقلی سکینه بتزویج ازدواج بآنحضرت را قبول نمود و از مصعب دختری آورد و اسمش را فاطمه نهاد و صداق سکینه را مصعب ششصد هزار درهم قرار داد و چون عبدالملک مروان بر مصعب غلبه کرد و او را بکشت خواست با سکینه ازدواج کند ولی او قبول نکرد بالجمله بعد از مصعب عبداله بن عثمان بن عبداله بن حکیم با آن خانم ازدواج نمود . و اما فاطمه حسین علیه السلام دختر خود فاطمه را ببرادرزاده خود حسن مثنی عقد بست و از او عبداله بن محض و

ابراهیم و حسن مثلث و دو دختر بنام زینت و ام کلثوم متولـد شدند و حاکم مدینه که عبداله عبدالرحمن بن ضـحاک بود خواست با او ازدواج کند ولی فاطمه قبول نکرد عبداله عبدالرحمن باعث زحمت فاطمه شد و کار را بر آنحضرت سخت گرفت فاطمه شکایت خود را به یزید بن عبدالملک مکتوب کرد و بشام فرستاد یزید بن عبدالملک غضبناک شده و حاکم مدینه را معزول کرد که به چه جهت متعرض دختران پیغمبر میشوی و اموال او را گرفت تـا به حـالت فقر و ذلت از دنیـا رفت . بـالجمله بجمـال و زیبایی و کمال و تقوی نظیری نداشت و در سال ۱۱۷ هجری در مدینه وفات نمود و در همانسال هم خواهرش سکینه از دنیا رفت در روز پنجشنبه که پنج روز از ماه ربیع الاول گذشـته بود . علی بن عیسـی اربلی در کشف الغمه اولادان آنحضـرت را تا ده تن ذکر کرده شـش پسـر و چهار دختر و نام هر کدام را ذکر میکند .

اصحاب الحسین

امـا اصـحاب حسـین علیه السـلام آنچه فاضـل مجلسـی ذکر کرده چهـل تن پیاده و سـی و دو تن سواره بوده و از محمـد بن علی بن الحسـین علیه السـلام حدیث کرده اند که لشکر حسین علیه السلام چهل و پنج تن سوار و صد تن پیاده بود و در کتاب اعلام الوری لشـکر امام حسـین (ع) را سی و سه تن سواره و چهل تن پیاده نوشته ، ابن جوزی در تذکره خواص الائمه لشکر آنحضرت را هفتاد سوار و صد پیاده نوشته و در شرح شافیه ابی فراس فی مناقب آل الرسول و مثالب بنی عباس مسطور است که سپاه حسین علیه السلام هزار تن بودند و مسـعودی در مروج الذهب میگوید هزار سوار و صد تن در رکاب حسین علیه السلام جهاد کردند تا شهید شدند و در جلـد هفـدهم عوالم ، سـی و دو تن سوار و چهـل تن پیـاده ذکر کرده است . بالجمله علماء احادیث و اخبار و مورخین قصـص و آثار در شمار سپاه حسین و عده لشکر ابن زیاد باختلاف سخن گفته اند ولی صاحب ناسخ التواریخ میگوید آنچه را که من تفحص کردم بنظرم صـحیح آمد تعداد لشـکر حضـرت امام حسـین علیه السـلام از یکصد و چهل و پنج تن بیشتر نبودند و لشکر ابن زیاد از بیست هزار کمتر نبودند ولی تا پنجاه و یکهزار هم گفته اند .

احوال و آثار حضرت آیت الله حاج سیداحمد میرخانی

النـاس من جهـهٔ التمثـال اکفآء ابوهم آدم و الام حواء فان یکن لهم فی اصـله شـرف یفاخرون به فالطین و الماء مالفخر الا لاهل العلم انهم علی الهـدی لمن اسـتهدی آدلاـء ففز بعلم تعش حیـابه ابـدا النـاس موتی و اهـل العلم احیـاء شـادروان آیـهٔ الله حاج سـید احمد میرخانی قدس سـره از اجله علما معاصر شیعی و از سادات سند ، عالمی عامل و عارفی کامل بودند این سخن نه گزاف بلکه بر بنیاد عمل و سـلوک ایشان قولیست که جملگی برآنند و حدیثی است متواتر از ثقات . این عالم بزرگوار بر طبق شـجره موجود به چهل و هفت واسـطه سلسله بنیاد سیادتش به حضرت سیدالساجدین ، زین العابدین امام علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و سیدهٔ نساءالعالمین فاطمه اطهر میرسد شـرح مهربانی ، ص ۱۹ آیات الاحکام ، ج ۲ ، مقـدمه . همه قبیله او عالمان دین و اهل منبر و هنر بوده اند ، مرتبه علمی و مقام فقهی و نفوذ اجتماعی سـید میرخان در عصر صفویه اظهر من الشمس است ، پدر شادروان آیهٔ ا . . . میرخـانی آقـا سیدمصـطفی میرخـانی از علمـاء مشـروطه خواه در انتخابات دوره اول مجلس شورای ملی به اقتضای عصـر بر اساس تقوی و تهذیب از سوی صنف سمسار تهران به نمایندگی برگزیده شد ، آقا سیدمرتضی عم هنرمند آیهٔ الله میرخانی بنیانگذار اولین مـدرسه نوین تهران بود و در کنـار کتابت آثار ارزنـده دینی و ادبی از تلاش فرهنگی فروگـذار نمیکرد و بنی اعمام ایشان مرحومان آقا سـیدحسن و آقا سیدحسـین بنیانگـذاران انجمن خوشـنویسان ایران بودنـد ، و نیز اخوانشان در عرصه طب و حکمت و ریاضـیات صـاحب عنوان و اسـتعداد بودنـد رحمـهٔ الله علیهم . در این طیف از علم و هنر و تعهـد اخلاقی و اجتمـاعی و مـذهبی آیـهٔ الله حـاج سیداحمـد میرخـانی بسـال هزار و دویست و نـود شمسـی دیـده بجهـان گشـود برسم متـداول خانـدان در کـودکی به تحصـیل علوم

مقدماتی پرداخت و در سن هیجده سالگی به اتفاق والده ماجده به عزم ادامه تحصیل و دیدار والد که در نجف اشرف بودند راهی پایتخت کشور عشاق شدند ، مرگ پدر در سال هزار و سیصد و نه هجری شمسی موجب فترت امور و بازگشت ایشان به ایران گردید هر چند موفقیت در امور تجاری و احترام قاطبه اهالی موقعیتی مناسب را در این رشته برای او مهیا میساخت اما اوضاع اجتماعی آنروزگار و نیازهای حوزه های علمیه ایران بحضور بازماندگان خاندانهای علمی و ادامه راه بزرگان سلف ایشان را به ادامه تحصیل علوم دینی واداشت ، در سال هزار و سیصد و دوازده تا هزار و سیصد و پانزده هجری شمسی که به حوزه علوم دینی مشهد وارد شدند در تهران خوشه چین محضر علمای عصر بودند و پس از دهسال حضور در مشهد با بازگشتی موقتی بتهران عزم حوزه علمیه قم کرده و سه سال نیز یعنی تا سال هزار و سیصد و سی و سه هجری شمسی که به تهران بازگشتند در قم بمباحثه و بحث و درس و تدریس و تحریر تعلیقه و حواشی بر متون فقه و اصول اشتغال داشتند ، در شناخت استادان ایشان لازم به ذکر است که بعد از اتمام مقدمات نزد مرحوم حاج شیخ محمود کلباسی در کربلای معلی در مشهد آغاز به تحصیل ادبیات نمود و بمحضر ادیب نیشابوری مدرس نام آور مطول سعد تفتازانی پیوست سپس شرح لمعه و معالم و قوانین را نزد آقا حاج سیداحمد یزدی از فضلای حوزه مشهد بپایان بردند و رسایل و مکاسب را از مرحومان حاج شیخ هاشم قزوینی و حاج شیخ مجتبی قزوینی کسب نمودند و کفایهٔ الاصول را در تهران از حوزه درس شادروان حاج شیخ محمدتقی آملی و مرحوم میرزا مهدی آشتیانی تحصیل کردند ، پس در بلده طیبه مبارکه قم فیض محضر و استماع درس خارج حضرت آیهٔ الله بروجردی و حضرت آیهٔ الله حجت تا اواسط مباحث عقلیه بپایان رسانیدند و در نهایت با اشاره و اجازه حضرت آیهٔ الله بروجردی ماءمور تهران شدند . از زمان ورود دوم بتهران یعنی سال هزار و سیصد و سی و سه هجری شمسی از بام تا شام اوقات عالیه این بزرگمرد به انجام رسالت دینی و اجتماعی و فرهنگی گذشت و تا آخرین لحظات حیات به صدق ماءمور من الله و بقول ناصر خسرو قبادیانی معتقد بودند که : نماند هر چه آن از مرد ماند بماند آنچه آنرا برفشاند پس به انجام صالحات باقیات متعدد کمر همت بستند از آن جمله : ۱ - تکمیل ساختمان مسجد ولی عصر عج واقع در خیابان آذربایجان غربی حشمت الدوله ۲ - تشکیل کتابخانه عظیم مسجد ولی عصر عج با حدود سی هزار جلد کتاب همراه با سالن سخنرانی و اجتماعات . ۳ - تاءسیس مکتب ولی عصر عج مؤ سسه آموزش عالی اسلامی برای بانوان در سال هزار و سیصد و پنجاه و دو شمسی با همکاری چند از استادان حوزه و دانشگاه . ۴ - تاءسیس بنیاد خیریه مکتب ولی عصر عج ۵ - تاءسیس مؤ سسه صدوق جهت تعلیم و تربیت ایتام و کودکان بی سرپرست در جوار مرقد ابن بابویه پل سیمان شهر ری با کمک عده ای از افراد نیکوکار . ۶ - تاءسیس نخستین دانشگاه آزاد اسلامی در رودهن و ایجاد خوابگاهی برای دانشجویان آن ۷ - تاءسیس مجتمعهای دینی رفاهی شامل مسجد ، حمام ، دستشوئیهای عمومی و غسلخانه در روستاهای اطراف تهران ، کرج ، شهریار بیش از سی مورد تعیین موقوفات جهت خودگردانی این مراکز . ۸ - فعالیتهای فرهنگی تبلیغی در خارج از کشور بمنظور پشتیبانی از جامعه تشیع به ویژه در زمان امام موسی صدر در لبنان . ۹ - اعزام روحانیان به قصبات و شهرهای استان مرکزی بمنظور تبلیغ احکام و معارف اسلامی . ۱۰ تشویق مردم به ایجاد هیاءتهای مذهبی و شرکت منظم و مستمر در این هیاءتها و تربیت اقشار مختلف مردم و آشنا کردن آنها با معارف اهل بیت عصمت سلام الله علیهم اجمعین . احیای مواریث : کمک و نظارت در ترجمه جلد پانزدهم بحارالانوار به ترجمه آقای موسوی همدانی کمک و نظارت در ترجمه جلد شانزدهم بحارالانوار به ترجمه آقای موسوی همدانی اهتمام برای چاپ دوره بیست و چهار جلدی مرآت العقول علامه مجلسی و چاپ آثار بسیار دیگر از مواریث اسلامی .

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و

جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیتهای گسترده مرکز : الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و... د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و... ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد

بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج – به سندش، از امام حسین علیه السلام –: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



قائمیه
اصفهان
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹